

دیدگاه‌های دو خلیفه

تألیف: نجاح الطائی

مترجم: رؤف حق پرست

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم‌السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است

وضع زندگی عمر

زهد عمر وضع زندگی عمر مقصود ما از زهد عمر در اینجا فرو نرفتن او در زیاده روی و اسراف است بهمان نحوی که معاویه و دیگران به چنین زهدی معرفی شده اند.

ابن شَبَّه نقل می کند که قاسم چنین می گوید: عمر خطبه خواند پس چنین گفت: امیرالمؤمنین، شکمش روغن زیتون می خواهد، اگر در نظر گرفتید مبلغ سه درهم را که قیمت مشک روغنی از بیت المال شماست بر من حلال کنید، دریغ نکنید.⁽¹⁾

از ابن عمر نقل شده است که عمر در سال بیست و سه حج به جا آورد و در حج خود شانزده دینار خرج کرده، پس چنین گفت: ای عبدالله در این مال اسراف کردیم.⁽²⁾

از اینکه عمر مبلغ هنگفتی از بیت المال قرض گرفته بسیار تعجب کردم. او مبلغی معادل هشتاد و شش هزار درهم قرض گرفت.⁽³⁾ حال اگر حقوق سالانه ی عمر پنج هزار درهم باشد مبلغ قرض گرفته شده ی او معادل با مبلغی می گردد که در طول شانزده سال تحویل می گیرد.

سؤالی که مرا حیران کرده اینست که عمر این اموال هنگفت را در چه مواردی مصرف کرد؟ می گویند وی قبل از مردن از بستگان خود خواست تا قرضهای او را ادا کنند.

می گویند: سعد بن ابی وقاص در زمانی که والی کوفه از طرف عثمان بود، از بیت المال مبلغی را به قرض گرفت، و عبدالله بن مسعود امین بیت المال بود. پس ابن مسعود از وی خواست مبلغ را برگرداند لکن عذرخواهی کرد که نمی

تواند برگرداند. و بخاطر اصرار ابن مسعود و عذر آوردن سعد بین آندو و یارانشان مشاجرات کلامی سختی پیش آمد، و تا زمانی که عثمان برادر خود ولید بن عقبه را به ولایت کوفه نصب کرد ادامه داشت...⁽⁴⁾ و این قرض گرفتن سعد از بیت المال اثر بدی در وجه و شهرت او در کوفه گذاشت و از جمله ی عواملی گردید که منجر به برکناری او شد.

امام علی علیه السلام به عثمان درباره ی فرق او با ابوبکر و عمر فرمود: اما در مورد فرق تو با آندو، تو مانند یکی از آندو نیستی، آندو امر خلافت را بعهده گرفتند و خود و خاندان خود را از آن بازداشتند لکن تو و خویشاوندانت چون شناگر دریا شنا کردید، ای ابوعمر و به خدا برگرد و بنگر آیا از عمر تو به جز اندکی باقی مانده است؟⁽⁵⁾

امام علی علیه السلام درباره ی عثمان این جمله را نیز فرمود:
تا آنکه سومی به خلافت رسید، دو پهلویش از پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و مستراح سرگردان بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیه به پا خواستند و همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه ای که بجان گیاه بهاری بیفتد، عثمان آنقدر اسراف کرد که ریسمان بافته ی او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت، و شکم بارگی او نابودش ساخت.⁽⁶⁾
از عایشه هنگامی که از عمر یاد می کرد نقل شده است که گفت: بخدا سوگند او ماهر و تافتهای جدا بافته بود.
و معاویه می گوید: اما ابوبکر نه خود دنبال دنیا رفت و نه دنیا دنبال او و اما عمر، دنیا به دنبال او بود لکن خود دنبال دنیا نرفت، و لکن ما نسل اندر نسل در دنیا غلط زدیم.⁽⁷⁾

مردی به عمر گفت: چاق شده ای، عمر گفت: چرا چاق نشوم در حالیکه در میان زنانی به سر می برم که هیچ غصه و همتی بجز غذائی که به شکم من سرازیر می کنند، ندارند، بخدا قسم این کار را برای خودشان می کنند نه برای من، استغفرالله. (8)

زبیر بن بکّار از زهری نقل می کند که گفت: وقتی عمر جواهرات کسری را آورد، آنها را در مسجد قرار دادند و چون آفتاب بر آنها تابید مانند ذغالی فروخته گردیدند، پس به خازن بیت المال گفت: وای بر تو از این جواهرات نجاتم ده، و بین مسلمانان تقسیم کن، زیرا بنظرم می رسد بخاطر این جواهرات بین مردم بلا و فتنه بوجود خواهد آمد.

خازن گفت: ای امیرمؤمنان، اگر بین مسلمانان تقسیم کنی به همهی آنها نمی رسد، و کسی هم پیدا نمی شود آنها را بخرد؛ زیرا قیمتی بسیار گران دارند، خوب است تا سال آینده آنها را رها کنیم و بحال خود بگذاریم، امید است خداوند توسعه ای در مال مسلمانان فراهم نماید و یکی از آنان جواهرات را خریداری نماید.

گفت: آنها را بردار و در بیت المال قرار ده، و در حالی عمر کشته شد که آنها دست نخورده بودند، و چون عثمان زمام خلافت را بدست گرفت آن جواهرات را برداشت و زیورآلات دختران خود قرار داد.

زبیر (بن بکّار) می گوید پس زهری چنین گفت: هر دو خوب کاری کردند، هم عمر موقعی که خود و خویشان خود را محروم کرد و هم عثمان زمانی که به خویشان خود رسیدگی کرد. (9)

مؤلف می گوید: نمی دانم از اینکه عثمان جواهرات کسری را که نمی توان بر آن قیمت گذاشت، تصاحب کرد تعجب کنم یا از حاشیه زدن و نظر دادن ابن شهاب زهری؟

عمر و بکارگیری زور و خشونت

عمر قربانی خشونت و تعصب قریشی و حزبی خود شد.⁽¹⁰⁾ عمر بن الخطاب به تندی مزاح و خشونت طبع و برانگیخته شدن برای صادر کردن فوری دستورات و فرمانها، معروف و مشهور بود، و به همین سبب بر بعضی از افعال و فرمانهای خود نادم و پشیمان گردید، همانطوری که در لابلاهی صفحات همین کتاب دیده خواهد شد. عمر در اولین خطبه ی خود به همین نظریه و دیدگاه خود تصریح می کند و می گوید: مثل عربها مَثَل شتری رام است که از شتربان خود پیروی می کند، پس باید ببیند شتربانش او را به کجا می برد، اما من به پروردگار کعبه آنها را بر جاده قرار خواهم داد.⁽¹¹⁾

از ابن ساعده هذلی نقل شده است که گفت: عمر بن الخطاب را دیدم هنگامی که تجار برای خوردن غذا در بازار جمع می شدند، آنان را با تازیانه ی خود می زد تا به کوی اسلم وارد شوند و می گفت: راه ما را قطع نکنید.⁽¹²⁾ روایات و احتجاجات افرادی که عمر آنها را با تازیانه ی خود زده است بسیار گردیده تا جائیکه گفته شده است: تازیانهی عمر از شمشیر حجاج برنده تر بود.⁽¹³⁾

در حالیکه رسول خدا ﷺ شلاق و عصا را در زدن مردم در مسجد و بازارها و جاهای دیگر بکار نمی برد، و روش نصیحت و بر حذر کردن و تهدید و توعید به عذاب اخروی را بکار می برد.

و گنهکاران را فقط موقعی که مرتکب افعال حرام می شدند مجازات می کرد
و از این روش صرف نظر نکرد.

و شیوه ی پیامبر ﷺ از سوی مسلمانان، موفق و مورد قبول بود و
نصیحت وی برنده تر از شمشیر بود و ملامت کردن وی از عصا کارآیی بیشتری
داشت! و این چنین مسلمانان با شتاب بر این شیوه خو گرفتند و پیش رفتند، و
هیچ کدام آنان نمی توانست غضب و ناراحتی پیامبر ﷺ را تحمل کند.
چون ابوبکر خلیفه شد با خود عصا و تازیانه حمل نمی کرد. اما هنگامی که
عمر قدم پیش گذاشت در سایه ی طبیعت خشن و تند خود با مردم پیش رفت.
لذا از تازیانه و مشت و لگد و دندان و زندان استفاده کرد تا هر چه را که
یقین یا گمان یا شک داشت خوب یا مستقیم نیست اصلاح کند.

عمر کسی که خود را ابوعیسی نامید گاز گرفت و کسی که دو روز بی در پی
گوشت خرید کتک زد عمر هرکس را که کنیه ی او ابوعیسی بود کتک می زد.
او یکی از پسرانش را که کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته بود کتک زد، بدین
صورت که یکی از زنان عبیدالله بن عمر برای شکایت از شوهر خود نزد عمر
آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرا از دست ابوعیسی نجات نمی دهی؟

عمر گفت: ابوعیسی کیست؟

گفت: پسر عبیدالله.

عمر گفت: وای بر تو، کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته است؟

و او را صدا زد و گفت: آی تو، کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته ای؟ و او را
بر حذر نمود و ترسانید، آنگاه دست او را گرفت و آن چنان گاز گرفت که
فریادش بلند شد، سپس او را کتک زد و گفت: آیا عیسی پدر دارد؟ نمی دانی

عربها چه کنیه ای می گذارند؟ ابوسلمة، ابوحنضلة، ابو عرطفة، ابومرّة. و چون کنیه ی مغیره، ابوعیسی بود، دو شاهد با خود آورد که برایش شهادت دهند پیامبر اکرم محمد ﷺ این نام را بر وی گذاشته است.⁽¹⁴⁾

و مردی را کتک زد که به زیارت بیت المقدس رفته بود، در حالیکه رفتن به آن مسجد مستحب مؤکد است.⁽¹⁵⁾ و نمی توان انسانی را بخاطر امر مباحی که خداوند حرامش نکرده کتک زد.

و (عمر) در زمان کم آبی هر کس را که دو روز پی در پی برای خانواده ی خود گوشت می خرید کتک می زد، زیرا مردی سه روز از کنار او گذشت در حالیکه گوشت حمل می کرد، پس با تازیانه بر سر او کوبید و آنگاه بالای منبر رفت و گفت: از دو قرمز دوری کنید: گوشت و نبیذ (شرابی که از خرما گرفته می شود) زیرا موجب فساد دین و تلف مال می شوند.⁽¹⁶⁾

و تمیم داری را بخاطر خواندن نماز بعد از وقت عصر کتک زد، در حالیکه سنت همین است، از تمیم داری نقل شده است که بعد از نهی عمر بن الخطاب از نماز خواندن بعد از عصر، دو رکعت نماز خواند، پس عمر پیش آمد و او را با تازیانه کتک زد، پس تمیم در حال نماز اشاره کرد بنشیند، پس نشست، چون تمیم از نماز خود فارغ شد به عمر گفت: چرا مرا زدی؟ عمر گفت: چون این دو رکعت را خواندی و من از آنها نهی کرده بودم. گفت: من این دو رکعت را به همراه کسی خواندم که مسلماً از تو بهتر است و او رسول خدا ﷺ بود. پس عمر گفت: ای جماعت منظور من شما نبودید، لکن از این می ترسم گروهی بعد از شما بیایند و نماز را بین عصر و مغرب بخوانند و با وقتی برخورد کنند که رسول خدا ﷺ از نماز خواندن در آن نهی نمود همانطوریکه نماز ظهر و عصر را بهم متصل کردند.⁽¹⁷⁾

کسی را که تمام عمر روزه گرفت، کتک زد عمر بن الخطاب خبردار شد، مردی تمام عمر را روزه می گیرد پس با تازیانه او را می زد و می گفت: بخور ای دهر، ای دهر⁽¹⁸⁾ و به عایشه گفتند: تمام عمر را روزه می گیری در حالیکه رسول خدا ﷺ از روزه ی تمام عمر نهی کرد؟

گفت: آری شنیدم رسول خدا ﷺ از روزه ی تمام عمر نهی کرد اما کسی که روز عید فطر و روز عید قربان افطار کرد تمام عمر را روزه نگرفته است.⁽¹⁹⁾ بنابراین کسی که در روزهایی که روزه ی آنها حرام است افطار کند میتواند بقیه ی روزها را روزه بگیرد، این مطلب نظر تمام علماء است و چنین شخصی تمام عمر را روزه نگرفته است.

همانطوریکه عمر روزه داران ماه رجب را کتک زد در حالیکه روزه ی رجب سنت موکد است!!⁽²⁰⁾

انس بن مالک می گوید: مردی اعرابی شتران خود را آورد تا بفروشد، پس عمر پیش رفت تا با او معامله کند، و شروع کرد یکایک شتران را با پا بزند او میخواست شتر را برانگیزد تا بداند چقدر رام است. پس اعرابی می گفت: ای بی پدر شترانم را رها کن.

اما سخن اعرابی عمر را از انجام این کار با تمام شتران بازداشت.

پس اعرابی به عمر گفت: گمان می کنم مرد بدی باشی.

پس هنگامی که از امتحان شتران فارغ شد آنها را خریداری نمود و گفت: شتران را بیاور و قیمت آنها را بگیر.

اعرابی گفت: صبر کن تا جل و پلاس آنها را باز کنم.

عمر گفت: موقعی که شتران را خریدم جل و پلاس بر آنها بود بنابراین همانطوری که آنها را خریده ام از آن من هستند.

اعرابی گفت: گواهی می دهم که تو مرد بدی هستی.
در بین نزاع آنها ناگهان علی عَلِيٌّ حاضر شد، پس عمر به اعرابی گفت: آیا
راضی می شوی این مرد بین من و تو قضاوت کند؟
اعرابی گفت: آری

پس آندو قصه ی خود را برای علی عَلِيٌّ بازگو کردند، علی عَلِيٌّ فرمود: ای
امیرالمؤمنین اگر جل و پلاس آنها را در خرید شرط کرده باشی از آن توست
والا گاه مردی کالای خود را با وسائلی تزئین می کند که بیش از قیمت آن کالا
ارزش دارد، آنگاه اعرابی جل و پلاس آنها را باز کرد و آنها را روانه نمود، پس
عمر قیمت شتران را به او پرداخت کرد.⁽²¹⁾
روزی عمر در راه مردی را دید که زنی را مشت می زند، پس او را با شلاق
کتک زد.

مرد گفت: ای امیرالمؤمنین: او همسر من است.
پس عمر راه خود را گرفت و رفت، در راه به عبدالرحمن بن عوف برخورد
نمود و ماجرای را برایش بیان کرد، عبدالرحمن گفت: ای امیرمؤمنان تو مربی
مردم هستی و اندوه و گناهی بر تو نیست.⁽²²⁾
عمر بر شیوه ی سوءظن و بدگمانی به مردم تکیه می کرد و اعتقاد به صحت
چنین روشی داشت.

و از حسن نقل شده است که روزی مردی در حضور عمر بن الخطاب بنحوی
نفس کشید که بنظر رسید اندوهگین است پس عمر او را سیلی (یا مشت) زد.⁽²³⁾
رفتار عمر بن الخطاب با عبدالله بن مسعود ذهبی در تذکرة الحقاظ روایت می
کند که: عمر، ابن مسعود و ابوالدرداء و ابومسعود انصاری را زندانی نمود.⁽²⁴⁾

ابوبکر بن العربی روایت می کند که: عمر بن الخطاب، ابن مسعود را با عده ای از صحابه به مدت یک سال در مدینه زندانی نمود و چون عمر کشته شد عثمان آزادشان ساخت. (25)

بنابراین عبدالله بن مسعود که در سال ششم اسلام آورد با همراهان خود به مدت یک سال کامل زندانی گردید و فقط با وفات عمر و با دستور عثمان بن عفان از زندان رهایی یافت. و چون عمر از بیان و تدوین احادیث پیامبر ﷺ منع می کرد، ابن مسعود را زندانی کرد.

رفتار عمر با پیامبر ﷺ و مسلمانان در مکه

عمر بن الخطاب می گوید روزی که در شب آن رسول خدا ﷺ را دنبال می کردم (قبل از مسلمان شدن عمر) به من فرمود: ای عمر، شب و روز مرا رها نمی کنی؟ عمر می گوید: پس ترسیدم مرا نفرین کند.⁽²⁶⁾

و روزی که عمر قصد کرد رسول خدا ﷺ را در مکه بکشد، هنگامی که به منزل آن حضرت رسید، رسول خدا ﷺ را به همراه اصحاب وی یافت، پس رسول خدا ﷺ بطرف او رفت و گریبان و حمایل شمشیر او را گرفت و فرمود: ای عمر دست بر نمی داری، میخواهی خداوند همان رسوائی و عذابی را که بر ولید بن مغیره نازل کرد بر تو نازل کند.⁽²⁷⁾

بزار و طبرانی و ابونعیم در کتاب «الحلیه» و بیهقی در کتاب «دلائل» از اسلم نقل کرده اند که: عمر به ما گفت: سختترین مردم بر رسول خدا ﷺ بودم، در روز نیمروز بسیار گرمی در یکی از راههای مکه ناگاه مردی مرا دید و گفت: ای فرزند خطاب از تو تعجب می کنم، تو گمان می کنی کسی هستی و منمن می کنی در حالیکه امر [اسلام] در خانه ات وارد شده است.⁽²⁸⁾

جمله ی «تو گمان می کنی کسی هستی و من من می کنی»، که توسط آن مرد به عمر گفته شد بر شدت تصمیم و عمل عمر بر ضد پیامبر ﷺ و مسلمانان و افتخار کردن او بر چنین مخالفتی دلالت می کند. عمر در زمان خلافت بر قساوت خود نسبت به رسول خدا ﷺ اعتراف کرده می گوید: من شدیدترین مردم بر رسول خدا ﷺ بودم.⁽²⁹⁾

فتوای قتل

هم در زمان جاهلیت هم در زمان اسلام عمر برای کشتن عده ای سعی و تلاش نمود، و اول کسی را در دوران جاهلیت سعی کرد به قتل برساند نبی مکرّم اسلام حضرت محمد ﷺ بود و برای به قتل رساندن علی ؑ نیز دعوت کرد.⁽³⁰⁾

عمر با این جمله فتوی به قتل کسانی را داد که زیر درخت بیعت رضوان نماز می خوانند: آگاه باشد، از امروز نمی آورند برایم کسی را که به چنین کاری برگردد مگر آنکه او را با شمشیر بکشم همانطوریکه مرتد کشته می شود، سپس دستور داد و درخت را قطع کردند.⁽³¹⁾

این درخت همان درختی بود که مسلمانان زیر آن با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و بر دفاع از او و اهل بیت او عهد بستند!

عمر در سقیفه فریاد به قتل سعد بن عبادة می زد و می گفت: او را بکشید خدا لعنتش کند، و همچنین درخواست قتل حباب بن منذر و علی ؑ را نمود و گفت: اگر بیعت نکنی گردنت را می زنیم.⁽³²⁾

بلاذری می گوید: سعد با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت، پس عمر مردی (محمد بن مسلمه) را فرستاد و گفت: او را به بیعت کردن دعوت کن و فریب ده اما اگر خودداری کرد برای کشتن او از خدا کمک بگیر. آن مرد به شام رفت و سعد را در باغی در حوارین پیدا کرد و او را به بیعت دعوت نمود.

سعد گفت: هرگز با قریش بیعت نمی کنم. مرد گفت: بنابراین حتماً با تو جنگ و قتال می کنم. سعد گفت: گرچه با من جنگ و قتال کنی.

مرد گفت: آیا تو از چیزی که امت در آن وارد شده اند خارج شده ای؟ سعد گفت: اگر منظور تو بیعت باشد، من خارج شده ام، پس تیری به سعد زد و او را کشت.⁽³³⁾

در کتاب «تبصرة العوام» آمده است که در آن زمان خالد در شام بسر می برد و (عمر) در کشتن او کمک نمود... و عبدالفتاح عبدالمقصود، سعد بن عبادة را یاد می کند و می گوید: عمر بن الخطاب قاتل او را برانگیخته بود.⁽³⁴⁾

هنگامی که خالد بن سعید بن العاص از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، عمر (به ابوبکر) گفت: او را به من واگذار کن، لکن ابوبکر موافقت نکرد. و منظور او این بود که می خواست خالد را بکشد!⁽³⁵⁾

و عمر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بزرگ بود، خدا مسلمانان را از شر آن در امان بدارد. هرکس به چنین بیعتی باز گردد او را بکشید.⁽³⁶⁾

این تهدید عمر برای مقابله با عمّار بن یاسر و امثال او بود که گفته بودند: اگر امیرالمؤمنین (ابوبکر) بمیرد با فلانی (یعنی علی عليه السلام) بیعت می کنیم.⁽³⁷⁾

این سخن، تهدید به مرگ بود برای هر مسلمانی که می خواست سقیفه ی دوّمی را ایجاد کند. زیرا پایه ها و ستونهای سقیفه ی اوّل استوار و پایدار بود، بنابراین پی آمدهای سقیفه ی دوم درست بر ضد پیامدهای سقیفه اوّل خواهد بود! زیرا سقیفه ی اوّل یک انقلاب بود و سقیفه ی دوّم انقلابی متضاد با سقیفه ی اول است.

عمر شورای شش نفره ای را که برای تعیین خلیفه ی بعد از خود معین کرده بود تهدید کرد، و همین مطلب را دمیری ذکر نمود و گفت: (عمر)، مسور بن مخرمة را به همراه سی نفر از انصار مأمور کرد و گفت: اگر تا سه روز بر یک نفر توافق کردند (چه بهتر) والا تمامی آنها را گردن بزیند زیرا در آنان خیری برای

مسلمانان نخواهد بود، و اگر دو گروه شدند قول گروهی را به پذیرید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست.⁽³⁸⁾

عمر بن الخطاب به ابطلحة، زید بن سهل انصاری گفت: اگر چهار نفر راضی شدند و دو نفر مخالفت کردند، پس گردن آن دو نفر را بزن و اگر سه نفر راضی شدند و سه نفر مخالفت کردند، پس آن سه نفری که در میان آنها عبدالرحمن بن عوف وجود ندارد گردن بزن. و اگر سه روز گذشت و راضی به احدی نشدند همگی را گردن بزن.⁽³⁹⁾ بنابراین اگر علی علیه السلام به تنهایی مخالفت کند سرنوشت او قتل است و اگر دو نفر از اهل شوری هم او را تأیید کنند سرنوشت همگی آنها قتل است!

در نتیجه اولین کسی را که عمر خواستار قتل او شد و آخرین آنها همان علی علیه السلام است در حالیکه عمر درباره ی علی علیه السلام گفته است که او مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن است.⁽⁴⁰⁾

دیدگاه عمر نسبت به مردم

عمر بعد از بیعت گرفتن، به سختگیری و خشونت خود اعتراف کرد و گفت: بار خدایا من سختگیر و خشن هستم، پس مرا نرم کن و ضعیفم پس مرا قوی کن و بخیل هستم، پس مرا سخی کن.⁽⁴¹⁾

روزی عمر نشسته بود و تازیانه‌ی معروف خود را به‌مراه داشت و مردم دور او را گرفته بودند، ناگاه جارود عامری وارد شد، پس مردی گفت: او سرور (قبیله‌ی) ربیعه است، عمر و اطرافیان او این سخن را شنیدند و خود جارود هم شنید و چون به او نزدیک شد، با تازیانه کتکش زد. جارود گفت: با تو چه کرده ام ای امیرالمؤمنین؟ عمر گفت: مرا با تو چه کار در حالیکه سخن را شنیدی، گفت: شنیده باشم، مگر چه شده است؟

عمر گفت: ترسیدم بین مردم بروی و بگویند: او امیر است، پس خواستم قدر و منزلت تو را بکاهم.⁽⁴²⁾

و عمر بن الخطاب گفت: از فلانی بدم می‌آید، پس به آن مرد گفتند: چرا عمر تو را دوست ندارد؟ و هنگامی که مردم در خانه زیاد شدند (آن مرد) وارد شد و گفت: ای عمر، آیا در اسلام شکافی بوجود آورده ام؟
عمر گفت: نه

گفت: جنایتی مرتکب شده ام؟ گفت: نه

گفت: بدعتی بوجود آورده ام؟ گفت: نه

گفت: برای چه از من بدت می‌آید؟ در حالیکه خداوند فرموده است
(وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا)⁽⁴³⁾ یعنی «و کسانی که مردان و زنان بی تقصیر و گناه را بی‌آزارند (بترسند)

که دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده اند» مسلماً مرا آزار دادی خدا تو را نیامرزد.

عمر گفت: بخدا سوگند راست گفت. بنابراین عمر برای آن مرد اعتراف کرد که وی را آزار داده است. (44)

دمیری می گوید: و چون به عمر خبر رسید که مردم از او می ترسند و با او مأنوس نمی شوند، آنان را جمع کرد و بر منبر، همانجائی که ابوبکر پای خود را می گذاشت ایستاد و حمد ثنای الهی را به نحوی که شایسته خداست بجا آورد و بر پیامبر ﷺ درود فرستاد و گفت: به من رسیده است که مردم از سختگیری من وحشتزده شده اند و از خشونت من ترسیده اند و گفته اند در زمان حیات رسول خدا ﷺ عمر بر ما سخت می گرفت و در زمان ولایت ابوبکر بر ما سخت گرفت، و حال که زمام امور در دست او قرار گرفته حال ما چگونه خواهد بود؟ بجان خود قسم هر کس چنین گفته مسلماً راست می گوید. (45)

احنف بن قیس می گوید: گفتیم ای امیرمؤمنان ما فتح عظیمی را بدست آوردیم... سپس برگشت و همراه او بودیم، پس مردی با او برخورد کرد و گفت: ای امیرمؤمنان همراه من بیا و مرا بر فلان شخص نصرت ده زیرا بمن ظلم کرده است، پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر سر او زد، و گفت: وقتی عمر خود را در معرض شما قرار می دهد رهائش می کنید، و چون مشغول به امری از امور مسلمانان شود به نزدش می آید (و می گوئید) یاریم کن، یاریم کن، پس آن مرد با ناراحتی دور شد، پس عمر گفت: آن مرد را بیاورید (و چون مرد را آوردند) تازیانه را به دست او سپرد و گفت: تلافی کن، مرد گفت: نه، بخاطر خدا و بخاطر تو صرفنظر می کنم.

عمر گفت: چنین نیست. یا بخاطر خدا و امید پاداش الهی صرف نظر می کنی یا بخاطر من، باید بدانم. مرد گفت: برای خدا صرف نظر کردم. عمر گفت: برو سپس مشغول قدم زدن شد تا به منزل خود داخل گردید و ما در آنجا بودیم، پس به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند سپس نشست و گفت: ای فرزندِ خطاب! پست و بی ارزش بودی و خدا تو را بالا برد، گمراه بودی و خدا تو را هدایت کرد، ذلیل بودی و خدا تو را عزیز نمود، آنگاه تو را بر مسلمان مسلط نمود و چون مردی به نزدت آمد و از تو یاری طلبید او را زدی! فردا که در پیشگاه پروردگارت وارد می شوی چه جوابی داری؟ و به ملامت و سرزنش خویش به صورتی جدی مشغول شد که گمان بردم او بهترین اهل زمین است.⁽⁴⁶⁾

جصاص می گوید: از عمر روایت شده است که او ربیعة بن امیة بن خلف را - بخاطر شراب - به خبیر تبعید کرد، و امیة به هرقل ملحق شد. پس عمر گفت: بعد از این هرگز کسی را تبعید نمی کنم.⁽⁴⁷⁾

بسیاری از صحابه بر نصب عمر به خلافت مسلمانان اعتراض کردند و این مطلب را در مقابل ابوبکر و در مقابل خود عمر و در مقابل مردم بیان کردند. ابن قتیبہ می گوید: عمر مردی سختگیر و خشن بود که نفس کشیدن را بر قریش تنگ کرد.

و سعد بن عبادة به عمر گفت: به خدا سوگند ناپسندتر و مبعوضتر از تو احدی در همسایگی من قرار نگرفت.⁽⁴⁸⁾

و از عامر شعبی روایت شده است که گفت: عمر بن الخطاب کشته نشد مگر زمانی که قریش از او به ستوه آمده و خلافت او را طولانی دانستند.⁽⁴⁹⁾

ابن قتیبہ در کتاب خود ذکر می کند که: مردی به عمر گفت: نزدیک شوم؛ من به تو حاجتی دارم؟ عمر گفت: نه

مرد گفت: بنابراین می روم و خداوند مرا از تو بی نیاز می کند و از آنجا فرار کرد. پس عمر به دنبال او رفت و لباس او را گرفت و گفت: چه حاجتی داری؟
مرد گفت: مردم تو را مبعوض می دارند، مردم تو را مبعوض می دارند، مردم تو را نمی پسندند - سه مرتبه این کلام را تکرار کرد - .

عمر گفت: چرا، وای بر تو؟

مرد گفت: بخاطر زبان و عصای تو.⁽⁵⁰⁾

ابن ابی الحدید می گوید: در اخلاق و سخن گفتن عمر، جفا، بی حیائی، سنگدلی شدید، سختگیری، خشونت برخورد و ترشروئی دائمی وجود داشت.⁽⁵¹⁾

و ابن ابی الحدید نیز گفته است که: عمر بشدت درشتخو، سختگیر و دارای برخورد خشن و ترشروئی دائمی بود، و اعتقاد داشت دارا بودن چنین صفاتی فضیلت و نداشتن آنها نقص است.⁽⁵²⁾

عمر بر بدی رساندن شتاب می کرد و پیشانی درهم داشت و ناسزا و دشنام بسیار می داد.⁽⁵³⁾

امام علی ع وصیت ابوبکر را برای عمر توصیف کرده میفرماید: سرانجام اوّلی حکومت را به راهی پرخشونت درآورد که به سختی لمس می شد و زمین خوردن در آن و معذرت خواهی از آن بسیار بود.⁽⁵⁴⁾

و ابوبکر خود (درباره ی اینکه عمر عهده دار خلافت شود) در مقابل عایشه و فرزند خود عبدالرحمن گفت: برای او (عمر) بهتر است امر امت را بعهده نگیرد.⁽⁵⁵⁾

و از آنجائی که وصیت ابوبکر برای عمر از گذشته ها معلوم بود، عمر همواره در انتظار مرگ ابوبکر بسر می برد. و عبدالرحمن بن ابوبکر با وصیت پدر

مخالفت کرد و به عمر گفت: قریش عثمان بن عفان را بر او (عمر) ترجیح می دهند.

این عبارت بیان می کند که خود قریش از خشونت عمر می ترسید. و طلحه و زبیر به ابوبکر گفتند: به پروردگار خود چه می گوئی که با وجود درشتخوئی او، متصدی امر خلافتش کرده ای؟

اما درباره ی بیعت با عمر، مسلمانان، گروهی با رضایت و گروهی با اکراه و گروهی با اطمینان و گروهی با نگرانی با وی بیعت نمودند، و همگی آنان منتظر بودند در روزگار جدید او چه پیش می آید، آیا آنان را بر سیاست عمری خود وادار می کند که از دیرباز با آن آشنا بودند؟ یا مردم او را بر نرمخوئی و رقتی که از ابوبکر سراغ داشتند وادار خواهند کرد؟ و امر هر چه بود بعد از تمام شدن بیعت برای عمر موجی هولناک از ناتوانی و شکست، مردم را احاطه کرد. و فضائی از جمود و خستگی بر سرشان سایه افکند. مردم نمی دانستند عمر بر سرشان چه می آورد؟ بعد بر منبر بالا رفت و چون ابوبکر نشست و گفت: برای من کافی است که جایگاه نشستیم در جای قرار گرفتن دو پای ابوبکر باشد.⁽⁵⁶⁾ عمر گفت: مردم از سختگیری من وحشت کرده اند و از درشتخوئی من هراسان شده اند.

و بلال به اسلم گفت: عمر را چگونه می یابید؟ اسلم گفت: بهترین مردم است اما زمانی که غضبناک شود کار، بسیار عظیم و سخت است.⁽⁵⁷⁾

عبدالرحمن بن عوف او را برای ابوبکر توصیف کرد و گفت: در او درشتی و غلظت وجود دارد.⁽⁵⁸⁾

عمر رأی خود را در شیوه ی حکومتداری بیان نمود و گفت: این امر اصلاح
نمی شود مگر با شدت و سختگیری که در آن تکبر نباشد و نرمشی که در آن
سستی نباشد.⁽⁵⁹⁾

و در مشاجره ای که بین طلحه و عمر در گرفته بود آمده است که:

(عمر) به او گفت: بگویم یا ساکت باشم؟

(طلحه) گفت: بگو زیرا تو از خیر و نیکی سخنی نمی گوئی.⁽⁶⁰⁾

و عمر با بکارگیری دست خود (برای ظلم و تعدی) در زمان جاهلیت و بکار
بردن تازیانه ی خود در زمان خلافت باعث اعتراض مردم بر خود شد. لذا
چنین گفتند: تازیانه ی عمر از شمشیر حجاج وحشتناکتر بود.⁽⁶¹⁾

خلاصه آنکه بسیاری از مهاجرین و انصار بخاطر تندخوئی عمر تمایلی به
خلیفه شدن او نداشتند. و چون مدّت خلافت او طولانی شد تعداد مخالفین او
رو به ازدیاد نهادند.

رفتار عمر با زیردستان عم

بسیاری از مردم را کتک زد، که از خانواده ی او و مهاجرین و انصار و دیگران بودند و ما در همین کتاب با ذکر مآخذ، آنها را یادآور شده ایم. عمر خواهر خود فاطمه را بخاطر اسلام آوردن کتک زد و مجروح نمود. و داماد خود (شوهر فاطمه) را بخاطر اسلام آوردن کتک زد. و کنیز بنی مؤمل و ام عبدالله بنت حنتمه را بخاطر اسلام آوردن کتک زد.⁽⁶²⁾ و عمر دست پسرش عبیدالله را بخاطر آنکه کنیه ی خود را ابو عیسی گذاشته بود گاز گرفت.⁽⁶³⁾

و همسر خود را کتک زد و اشعث بن قیس بر او اعتراض نمود، و در خانه را بر فاطمه دختر محمد ﷺ فشار داد و موجب سقط جنین او شد، و ام فروه، دختر ابوقحافه را کتک زد. و رئیس قبیله ی ربیعہ را کتک زد.

و مردی را که از تفسیر قرآن سؤال کرد کتک زد. و ابوهریره را بخاطر نقل حدیث از رسول خدا ﷺ کتک زد. و تمام کسانی را که می خواستند حدیثی ذکر کنند، با تازیانه ی خود تهدید نمود. و زنی را که در مجلس عزا نوحه سرائی می کرد چنان زد که روسری او افتاد.

و کنیزی را بخاطر آنکه لباس زنان آزاد را پوشیده بود کتک زد.⁽⁶⁴⁾

و زنان مسلمان را در زمان جاهلیت کتک زد.⁽⁶⁵⁾

و زنانی را که در وفات زینب دختر رسول خدا ﷺ گریه می کردند کتک زد. و بریده بن الحصیب اسلمی را کتک زد چون بر سوزاندن خانه فاطمه ﷺ

بدست عمر احتجاج و اعتراض نمود، پس عمر دستور داد او را بزنند و از مدینه خارج نمایند. و او به مرو رفت و در همانجا از دنیا رفت.⁽⁶⁶⁾

و کسی که تمام عمر را روزه گرفت کتک زد.⁽⁶⁷⁾

و کسی که بعد از وقتِ عصر نماز خواند کتک زد.⁽⁶⁸⁾

و کسی که نام پیامبران را بر خود گذاشته بود کتک زد. و کسانی را که در ماه رجب روزه دار بودند کتک زد. و کسی را که دو روز پی در پی گوشت خریده بود کتک زد.⁽⁶⁹⁾

و مردی را که به زیارت بیت المقدس رفته بود کتک زد. و مردی را که نزد او خمیازه کشید کتک زد. و سعد بن عباده را زیر پا فشار داد و بینی حباب بن منذر را در سقیفه کوبید.⁽⁷⁰⁾

خلاصه آنکه عمر تعداد زیادی از مردم را کتک زد، و طبیعتاً چنین کارهائی موجب ازدیادِ دشمنان او می شد.

مالک بن ابی عامر می گوید: در اطراف جمره، عمر را دیدم که سنگی به او اصابت نمود و او را مجروح کرد. و مردی به مرد دیگر گفت: ای خلیفه و مردی از قبیله خثعم گفت: بخدا قسم خلیفه ی شما نابود و از خون رنگین شد.

و چون سال دیگر پیش آمد (سال دوّم حج) عمر کشته شد.⁽⁷¹⁾

و عادتاً موسم حج مملو از حجاج مسلمان است و براحتی میتوانند خلیفه را در عرفه یا مشعر بزنند، اما آنها او را نزدیک جمره سنگ زدند و اگر عمر آنها را می شناخت حتماً از آنها انتقام می گرفت، لکن قادر به شناسائی آنها نبود.

عمر بسیاری از مردم را با تازیانه و با دست خود کتک زد و طبیعی است که چنین عکس العملی بوجود بیاورد. و گفته اند که برای هر عملی عکس العملی وجود دارد که از نظر قدرت و توان با آن عمل برابری کرده و از نظر جهت با او

مخالف است. و چون مردم از شدت عمل عمر در مدینه می ترسیدند و مسلم می دانستند که با بی رحمی او مواجه می شوند به چنین عملی در حج آن هم در هنگام رمی جمرات اقدام کردند.

صراحت ابوبکر و عمر

صراحت لهجه ابوبکر برای ابوبکر صراحت لهج های وجود داشت که آنرا ذکر کرده اند لکن از صراحت لهجه عمر کمتر بود.

مثلا در اولین خطبه ی خود چنین گفت: ای مردم من بر شما والی شدم و بهترین شما نیستم. (72)

ابوبکر گفت: عذر مرا بپذیرید زیرا من بهترین شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست. (73)

و از صراحت لهجه او این کلام او به فاطمه عَلَيْهَا است که گفت: من از سخط خدا و سخط تو ای فاطمه به خدا پناه می برم. (74)

و گفت: من دوست داشتم از امور شما دور بوده و در میان اسلاف گذشته ی شما بسر می بردم. (75)

و از صراحت او این جمله است که گفت: و آگاه باشید من شیطانی دارم که گاهی بر من چیره می شود. (76)

و این سخن او: امر عظیمی را بر عهده گرفتم، تاب و توان و تسلطی بر آن ندارم، و دوست داشتم قوی ترین مردم در انجام آن بجای من باشد. (77)

و از دیگر موارد صراحت ابوبکر این سخن اوست: بیعت با من اشتباه بود خداوند شر آنرا باز دارد. (78)

و چون ابوبکر روز جنگ احد را یاد کرد گریه کرد و گفت: آن روز، روز طلحه بود، سپس مشغول سخن شد و گفت: اولین نفری که در روز احد پشت به میدان کرد، من بودم، پس مردی را دیدم که به همراه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مقاتله می کند، پس با خود گفتم: امیدوارم آن مرد طلحه باشد، تا در زمانی که تمام

چیزهایی را که دارم، از دست دادم اقلا مردی از خویشان من وجود داشته باشد.⁽⁷⁹⁾

و از صراحت او سخنی است که قبل مردن خود بیان کرد: ای کاش خانه ی

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ علی [را باز نمی کردم، گرچه بر من اعلان جنگ می کرد].⁽⁸⁰⁾

و از صراحت ابوبکر این گفتار اوست: ای کاش دانه ای پشکل بودم.⁽⁸¹⁾

وی نیز چنین گفت: ای کاش پر کاهی در میان خشتی بودم.⁽⁸²⁾

و از صراحت او این سخن او به عمر است که از او عزل اسامه بن زید را از

سپاه شام خواستار شده بود: مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهد ای

پسر خطاب، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را بکار گماشت و تو وا دارم می کنی بر

کنارش نمایم.⁽⁸³⁾

ابوبکر از گرفتن قدرت پشیمان شد و گفت: دوست داشتم در روز سقیفه ی

بنی ساعده، امر خلافت را به عهده یکی از آن دو مرد می افکندم، او امیر می

شد و من وزیر می شدم.

و بعد از آنکه حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ به او فرمود: به خدا سوگند بعد از هر

نمازی که بجا می آورم تو را نفرین می کنم، با گریه بیرون آمد، پس مردم

اطراف او جمع شدند پس به آنان گفت: هر کدام از شما مردان، شب را در

آغوش همسر خود بسر می برد و با خانواده ی خویش شادمان است و مرا با

این حالت رها کردید، احتیاجی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا برگردانید.⁽⁸⁴⁾

و ابوبکر با صراحت چنین گفت: بخدا سوگند حتی اگر یک پا در بهشت

بگذارم و یک پا بیرون آن، از مکر خدا ایمن نخواهم بود.⁽⁸⁵⁾

ابوبکر گفت: خوشا بحال کسی که در نثنآت از دنیا رفت یعنی در ابتدای

اسلام قبل از آنکه فتنه ها به حرکت درآیند.⁽⁸⁶⁾

و ابوبکر گفت: دوست داشتم درختی در کناره ی راه بودم و شتری مرا می خورد و با پشکل خود مرا بیرون می انداخت و بشر نبودم.⁽⁸⁷⁾

و ابوبکر گفت: دوست داشتم سبزه ای بودم که چهارپایان مرا بخورند.⁽⁸⁸⁾ و شایان ذکر است که صراحت لهجه ی عمومی عمر به اقتدار دولت و استقرار اوضاع و عادت عربها باز می گردد.

و صراحت عمر با امام علی علیه السلام بخاطر اعتماد عمر بر صداقت و غیرت و اخلاص علی علیه السلام برای اسلام و مسلمانان بود. نصیحتهایی که علی علیه السلام به عمر می کرد، عمر را مطمئن ساخت فریب و حيله گری در کار علی علیه السلام وجود ندارد.

و این اطمینان نفس که به رغم هجوم او بر خانمی فاطمه علیها السلام و ربودن خلافت از علی علیه السلام در قلب و جان عمر متولد شد، همان بود که عمر را دعوت کرد تا تصریح به منزلت دینی و علمی و اجتماعی علی علیه السلام نماید.

در ایام خلافت عمر، زنی برای گرفتن بُردی از بُردهائی که در مقابل عمر قرار داشت نزد او آمد و همراه و همزمان با او دختر عمر آمد، پس عمر به آن زن عطا کرد و دختر خود را برگرداند. و چون در اینباره سؤال شد، گفت: پدر این زن در روز جنگ احد پایداری نمود و پدر این دختر (یعنی عمر) در روز احد فرار کرد، و پایداری ننمود.⁽⁸⁹⁾

و از صراحتهای عمر این سخن اوست: ای کاش پشکلی بودم، و ای کاش مدفوع انسان بودم.⁽⁹⁰⁾

و از صراحتهای دیگر او این سخن او است که دربارهی پسرش عبدالله گفت: او از طلاق دادن زن خود عاجز است.⁽⁹¹⁾

جمع شدن صراحت بادیه نشینی و زیرکی و زرنگی قریش در عمر در کتاب
لسان‌العرب درباره ی معنی کلمه ی «صرح» آمده است که: صرح و صریح و
صِراح و صُراح و صِراح به کسر فصیحتر است.

یعنی: محض و خالص از هر چیز، مرد صریح و صُرحاء، و صَرَحُ الشیئی
یعنی خالص شد و هر خالصی صریح است. و معنی دیگر صریح: شیر، هنگامی
که چربی آن برداشته شود و انصَرَحَ الحق یعنی حق آشکار شد.
و تَكَلَّمَ بَذَلِكِ صُراحاً او صِراحاً یعنی با صدای بلند سخن گفت و صَرَّحَ فلانٌ
بما فی نفسه و صارَحَ یعنی فلان شخص باطن خود را آشکار و ظاهر کرد.

و ابو زیاد این شعر را گفته است:

وانی لأکتو عن قذور بغيرها و أعرِبُ أحياناً بها فأصارحُ
أمنحدرأ ترمی بک العیسُ غُربةً و مُصعدةً برح لعینیک بارحُ

یعنی: گاهی گناهان بزرگ را با غیر آنها می پوشانم و گاهی آنها را بیان می

کنم و صراحت می ورزم. ...

در ضرب المثل می گویند: صَرَّحَ الحقُّ عن مَحْضِهِ یعنی حق کشف شد. و
«ازهری» گفته است که: صَرَّحَ الشیء و صَرَّحَهُ و أَصَرَّحَهُ زمانی گفته می شود
که شیء را بیان کند و ظاهر نماید، و گفته می شود: صَرَّحَ فلان ما فی نفسه
تصریحاً یعنی: آنچه در باطن داشت آشکار نمود. و تصریح بر خلاف تعریض یا
گفتن به کنایه است.⁽⁹²⁾

عمر بن الخطاب تصریحات بسیار و نادری بر زبان جاری کرده است که با
آن، نکات مبهم بسیاری از حوادث و زوایای مخفی اوضاع و حقیقت اشخاص و
درجه ی علوم آنها را روشن و آشکار نموده است.

صراحت عمر در قضایای علمی

قتاده می گوید: از عمر درباره ی مردی که زنش را در جاهلیت دوبار طلاق داده بود و در اسلام یک بار، سؤال شد. عمر گفت: نه تو را امر می کنم و نه تو را نهی می نمایم.

پس عبدالرحمن گفت: لکن من تو را امر می کنم، طلاق تو در زمان شرک حساب نمی شود.⁽⁹³⁾

بنابراین مقصود سخن خلیفه که گفت: «نه امر می کنم نه نهی» آنست که: نمی دانم.

و از احادیث مشهور نقل شده از عمر، (که بر ضد احادیثی که دست قصه گویان در زمان بنی امیه بوجود آورد، قیام کردند) این گفتار اوست: ای عمر همه ی مردم از تو داناترند، و در تعبیری دیگر: حتی پیره زنان، ای عمر⁽⁹⁴⁾ و همه ی مردم از عمر داناتر و فقیهترند حتی زنان حجله نشین.⁽⁹⁵⁾ و هر انسانی از تو داناتر و فقیه تر است ای عمر.⁽⁹⁶⁾ و هر فردی از عمر داناتر است.⁽⁹⁷⁾

همه ی مردم از عمر داناترند حتی پردنشینان (زنان) در خانه ها.⁽⁹⁸⁾ در حالیکه چنین صراحت آشکاری را در ابوبکر و عثمان ملاحظه نمی کنیم. علاء بن زیاد می گوید: عمر در مسیری حرکت می کرد پس آوازه خوانی کرد، و گفت: چرا هنگامی که بیهوده گوئی می کنم مرا باز نمی دارید؟⁽⁹⁹⁾

و عمر بر منبر این آیه را خواند: (فَانبِتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنْبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا).⁽¹⁰⁰⁾

پس مردی گفت: همه ی اینها را دانستیم اما «أَبُّ» یعنی چه؟

آنگاه عمر عصائی را که در دست داشت پرتاب کرد و گفت: قسم به جان خدا تکلیف واقعی همین است، چه کار داری که بدانی «اب» یعنی چه؟ از چیزی که هدایت آن در کتاب بیان شده است پیروی کنید و بدان عمل نمائید و آنچه را نمی دانید به پروردگارش واگذار کنید.⁽¹⁰¹⁾

و در زمان خلیفه عمر و امام علی علیه السلام گفتگوها و مشاجرات علمی و قضائی بسیاری رخ داد. پس عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب نبود، عمر بن الخطاب نزدیک بود هلاک شود. و گفت: اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک می شد.⁽¹⁰²⁾

و گفت: زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب عاجزند. و گفت: بار خدایا مرا برای امر مشکلی که علی بن ابی طالب چاره ساز آن نیست باقی مگذار.⁽¹⁰³⁾ و گفت: گفتار عمر را به علی برگردانید، اگر علی نبود عمر هلاک می شد.⁽¹⁰⁴⁾ و گفت: اگر علی نبود عمر گمراه می شد.⁽¹⁰⁵⁾ و گفت: اگر نبودی رسوا می شدیم.⁽¹⁰⁶⁾

و گفت: ای ابوالحسن، خداوند مرا باقی نگذارد برای سختی و شدتی که در آن نباشی و نه در شهری که در آن نیستی.⁽¹⁰⁷⁾

و گفت: خداوند مرا باقی نگذارد در زمینی که در آن نباشی ای ابوالحسن.⁽¹⁰⁸⁾ و ما به خوبی می دانیم که در میان مردم اندک کسانی یافت می شوند که تصریح به فضل دیگران بر خویش یا تصریح به جهل خود در علوم می نمایند لکن عمر بعد از استقرار اوضاع سیاسی و مسلط شدن دولت بر شهرهای بسیار و پیروز شدن بر بزرگترین دولتهای آن زمان یعنی حکومت فارس و روم و بعد از فروکش کردن اختلاف بین حکومت و بنی هاشم، تصریحات بسیار او شروع شد.

و امور دیگری نیز بدون تصریح و بیان واقعیت خود باقی ماندند و امور دیگری بنابر اسباب و عللی که برای ما معلوم است، نیز بدون تصریح و بیان واقع باقی ماندند.

روایت شده است که «چون امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب خلافت را بعهدہ گرفت، گروهی از احبار یهود نزد او آمدند و گفتند: ای عمر تو ولی امر بعد از محمد ﷺ و صاحب (رفیق و مصاحب) او هستی، و ما می خواهیم از تو درباره ی اشیائی سؤال کنیم که اگر خبر آنها را به ما بدهی یقین می کنیم که اسلام، حق و محمد پیامبر بوده است و اگر خبر آنها را به ما ندهی و از آنها اطلاع نداشته باشی، یقین می کنیم اسلام باطل و محمد پیامبر نبوده است.

عمر گفت: درباره ی چیزی که بنظرتان رسیده سؤال کنید.

گفتند: ما را از قفل‌های آسمان خبر ده، آنها چه هستند؟ و از کلیدهای آسمان و از قبری که با صاحب خود سفر کرد و از کسی که قوم خود را بیم داد لکن از جن و انس نبود و از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند لکن از شکم مادر متولد نشدند.

و ما را خبر ده که دُرّاج در خواندن خود چه می گوید؟ و خروس در فریاد خود چه می گوید؟

راوی می گوید: عمر سر بزیر انداخت سپس گفت: بر عمر عیبی نیست اگر از او درباره ی چیزی سؤال کنند که نمی داند و بگوید نمی دانم.

پس یهودیان از جا جسته گفتند: شهادت می دهیم محمد پیامبر نبوده و اسلام باطل است، پس سلمان فارسی با شتاب از جا برخاست و به یهودیان گفت: اندکی صبر کنید، آنگاه بطرف علی بن ابی طالب ع رفت و بر وی داخل شد و عرض کرد: ای ابوالحسن به داد اسلام برس. حضرت فرمود: چه شده؟ پس

قضیه را به اطلاع حضرت رساند. حضرت در حالیکه برد رسول خدا ﷺ را به تن کرده و بر روی زمین می کشاند پیش آمد، چون عمر به او نگاه کرد به سرعت از جا برخاست و او را در آغوش گرفت و گفت: ای ابوالحسن تو برای هر معضل و شدتی دعوت می شوی، آنگاه علی کرم الله وجهه یهودیان را صدا زد و فرمود: از هر چه بنظرتان رسیده سؤال کنید، زیرا پیامبر ﷺ هزار باب از ابواب علم را به من آموخت و از هر بابی هزار باب برایم باز شد، پس از علی درباره ی آنها سؤال کنید.

پس علی کرم الله وجهه فرمود: بر شما شرط کوچکی دارم، چون شما را به آن چیزی که در تورات شما وجود دارد خبر دادم در دین ما داخل شوید و ایمان آورید. یهودیان گفتند: آری

پس فرمود: یکایک مسائل خود را پرسید.

یهودیان گفتند: خبر ده قفلهای آسمان چه هستند؟

فرمود: قفلهای آسمان شرک بخداوند هستند، زیرا بندگان خدا چه مرد و چه زن اگر مشرک باشند هیچ عمل آنها بالا نمی رود.

گفتند: خبر ده کلیدهای آسمان چه هستند؟ فرمود: شهادت به کلمه توحید، «لا إله إلا الله» و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست.

پس گروهی به گروهی دیگر نگاه می کردند و می گفتند: این جوانمرد راست می گوید.

گفتند: خبر ده از قبری که با صاحب خود مسافرت کرد.

فرمود: آن قبر همان نهنگی بود که یونس بن متی را در شکم جای داد و با او در دریاها هفتگانه مسافرت کرد.

پس گفتند: خبرمان ده از کسی که قوم خود را بیم داد اما نه از جن و نه از انس بود؟

فرمود: او مورچه ی سلیمان بن داود بود که گفت: ای گروه مورچه گان داخل خانه های خود شوید، مبادا سلیمان و لشکریان او شما را ندانسته پایمال نمایند.

گفتند: ما را خبر ده از پنج موجودی که روی زمین راه رفتند اما در شکم مادر خلق نشدند (و از مادر متولد نشدند).

فرمود: آنها آدم و حوا و شتر صالح و قوچ ابراهیم و عصای موسی... پس عمر از پاسخ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بسیار خوشحال شد و یهودیان مسلمان شدند. (109)

و عمر گفت: داناترین ما به قضاوت، علی است. (110)
از سعید بن جبیر نقل شده است که ابن عباس گفت: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: علی داناترین ما به قضاوت است.
از سعید بن مسیب نقل شده است که گفت:
عمر از مشکل و معضلی که علی در آن چاره سازی نکند بخدا پناه می برد. (111)

عمر بن الخطاب گفت: دو متعه در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حلال بودند من آنها را حرام می کنم و بر آنها مجازات می نمایم. (112)
سخنان عمر گاهی در نهایت صراحت بود، بدون آنکه از اهل زمین ترسیده باشد، او در طرف سلطه ای قوی و لشکری قرار داشت که قادر بود لشکریان فارس و روم را منهزم نماید.

صراحت عمر در قضایای سیاسی

از صراحت عمر این گفته او به علی عَلِيٌّ در روز غدیر است: به به آفرین بر تو ای پسر ابوطالب امروز مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان گردیدی. (113)

عمر در مقابل جمعی از مسلمانان به علی عَلِيٌّ گفت: «به خدا سوگند، حق، تو را، اراده کرد لکن خویشاوندانت ابا کردند و نگذاشتند.» (114)

ابن عباس روایت می کند که عمر بعد از پاسی از شب در خانه ی مرازد و گفت: با ما بیا تا اطراف مدینه را نگاهیانی دهیم، پس با پای برهنه خارج شد در حالیکه تازیانه ی خود را به گردن انداخته بود، تا آنکه به بقیع غرقد رسید، پس به پشت خوابید و مشغول زدن کف پای خود با دست شد و از روی اندوه آهی کشید، گفتم ای امیرمؤمنان: چه مطلبی باعث شد برای این کار خارج شوی؟ گفت: امر خدا، ای ابن عباس. ابن عباس می گوید: گفتم اگر بخواهی تو را به آنچه در سینه داری خبر می دهم.

گفت: ای غواص، غواصی کن (صحبت کن) که از دیرباز نیکو سخن می گفتی.

گفتم: این امر (خلافت) را به عینه یاد کردی و اینکه سرانجام، آنرا به دست چه کسی می سپاری.

گفت: راست گفتی.

گفتم: درباره ی عبدالرحمن بن عوف چه نظری داری؟

گفت: او مردی بخیل است، و این امر (خلافت) سزاوار نیست مگر برای عطا کننده ای که اسراف نکند، و منع کننده ای که بخل نوزد.

گفتم: سعد بن ابی وقاص.

گفت: او مؤمن ضعیف است. گفتم: طلحة بن عبدالله. گفت: او مردیست دنبال اشرافیت و ستایش، اموال خود را می بخشد تا جائیکه به اموال دیگران هم برسد، و در او تفاخر و تکبر وجود دارد.

گفتم: زبیر بن العوام، او سوارکار اسلام است. گفت: او یک روز انسان است و یک روز شیطان و عفت نفس، او چنان است که از صبح تا ظهر بر پیمانه، زحمت کشد، تا آنکه نمازش را از دست بدهد و قضا شود.

گفتم: عثمان بن عفان. گفت: اگر خلیفه شود بنی ابی معیط و بنی امیه را بر گردن مردم سوار می کند و مال خدا را به آنها می دهد و اگر خلیفه شود، حتماً چنین می کند، بخدا سوگند اگر چنین کند، عربها به طرفش حرکت می کنند تا آنکه او را در خانه اش به قتل برسانند، آنگاه لختی سکوت کرد سپس گفت: بگذریم، ای ابن عباس آیا صاحب شما در امر خلافت جایگاهی دارد؟

گفتم: چگونه، در حالیکه با وجود داشتن فضل و سابقه و خویشاوندی و علم، از این امر دوری می کند.

گفت: بخدا قسم او همانطور است که گفتم، اگر عهده دار خلافت آنها شود، آنها را بر میانه ی راه وادار می کند، پس جاده ی روشن را پیش می گیرد، جز آنکه در او چند خصلت است، در مجلس شوخی می کند و در رأی مستبد است و مردم را سرکوب می کند و سن اندکی دارد.

خالد محمد خالد در کتاب «الديمقراطية أبداً» می گوید: عمر بن الخطاب نصوص دینی مقدس قرآن و سنت را در جائی که مصلحت اقتضا می کرد، ترک می نمود و دنبال مصلحت می رفت. با وجود آنکه قرآن بهره ای از زکات را به مؤلفه ی قلوب (متمايل کردن کفار به اسلام) اختصاص می دهد و رسول خدا ﷺ آنرا پرداخت می کرد، و ابوبکر نیز ملتزم به آن بود، عمر می آید و می

گوید: ما برای مسلمان شدن چیزی نمی دهیم، هرکس بخواهد مسلمان شود و هرکس بخواهد کافر گردد.⁽¹¹⁵⁾ پس خلیفه عمر بشکلی جالب توجه، تصریح به مخالفت با نصوص دینی می نماید. لکن بعد از او رجالی آمدند و تصریحات او را تحت عناوینی مختلف مانند اجتهاد و غیر آن قرار دادند.

هرمزان به عمر گفت: آیا اجازه دارم طعامی برای مسلمانان تهیه کنم؟

عمر گفت: می ترسم نتوانی، گفت: نه، عمر گفت: اجازه دادم.

راوی می گوید: هرمزان غذاهای رنگارنگی از ترش و شیرین برایشان تهیه کرد، آنگاه نزد عمر آمد و گفت: از تهیه غذا فارغ شدم بیا. پس عمر در میان مسجد ایستاد و گفت: ای گروه مسلمانان من فرستاده هرمزان به سوی شما هستم، پس مسلمانان دنبال او براه افتادند و چون به در خانه ی او رسیدند به مسلمانان گفت: اندکی توقف کنید، آنگاه داخل شد و گفت: چیزهایی را که تهیه کرده ای نشانم بده، سپس سفره ئی چرمین طلب کرد و گفت: همه ی اینها را روی سفره بریز و همه را با هم مخلوط کنید.

هرمزان گفت: تو غذاها را فاسد می کنی، این شیرین است و این ترش.

عمر گفت: تو میخواستی مسلمانان را بر من فاسد کنی و از بین ببری. آنگاه به مسلمانان اجازه داد، پس وارد شدند و غذا خوردند. و چون عمر در نیات هرمزان به دیده شک نگاه می کرد با او چنین رفتاری نمود!!

و مردی به ابن عمر گفت: ای بهترین مردم و فرزند بهترین مردم، پس ابن عمر گفت: نه من بهترین مردم هستم و نه فرزند بهترین مردم ولیکن بنده ای از بندگان خدا هستم.⁽¹¹⁶⁾

قابل توجه است که سببی که باعث می شد گاهی عمر به صراحت سخن بگوید منطق بادیه نشینی حاکم بر جزیره العرب آن روزگار بود. و بعضی از مردم با دهان پر، مکنونات قلبی خود را آشکار می کردند. از جمله افرادی که مشهور بصراحت بود لکن به درجه ای کمتر از عمر بن الخطاب، معاویه بن ابوسفیان بود؛ او در نامه اش به محمد بن ابوبکر ذکر کرد که: در حالیکه پدرت در میان ما بسر می بُرد، فضل و برتری پسر ابوطالب را می دانستیم، و حق او بر ما لازم و بدون هیچ شکی مورد قبول بود... پدر تو و فاروق او (یعنی عمر) اوّل کسانی بودند که حق او را ربودند، و بر امر (خلافت) او مخالفت کردند، و بر این مطلب توافق و اجتماع کردند.⁽¹¹⁷⁾ ادامه حدیث ابن عباس.

...ابن عباس می گوید: گفتم: ای امیرمؤمنان در روز جنگ خندق وقتی عمرو بن عبدود برای مبارزه خارج شد در حالیکه قهرمانان از دیدار او روی می تافتند و بزرگان از او می گریختند، و در روز بدر هنگامی که سرهای اقران را از تن جدا می کرد، چرا سن او را کم نشمردید؟ و چرا در اسلام آوردن از او سبقت نگرفتید؟

عمر گفت: دور شو، ای ابن عباس، آیا میخواهی مثل همان کاری را با من انجام دهی که پدرت و علی در روزی که بر ابوبکر داخل شدند انجام دادند. پس نخواستم او را خشمگین کنم، لذا ساکت شدم.

پس گفت: بخدا قسم ای ابن عباس، علی پسر عموی تو سزاوارترین مردم به این امر است، لکن قریش تاب تحمل او را ندارند و اگر عهده دار آنها شود، بر تلخی حق وادارشان می کند و راهی از روی گرداندن از آن نمی یابند. و اگر چنین کند بیعت او شکسته می شود و گرفتار جنگ می گردد.⁽¹¹⁸⁾

و عمر گفت: آگاه باشید، بخدا سوگند ای فرزندان عبدالمطلب مسلماً علی در میان شما نسبت به این امر (خلافت) از من و از ابوبکر سزاوارتر بود.⁽¹¹⁹⁾

گفتگو دیگری بین عمر و ابن عباس در اطراف همین موضوع واقع شده که در آن چنین آمده است: «عمر گفت: ای ابن عباس آیا می دانی چه چیزی مردم را از شما بازداشت؟ ابن عباس گفت: نمی دانم ای امیرمؤمنان. گفت لکن من می دانم. ابن عباس گفت: آن چه بوده است ای امیر مؤمنان؟

عمر گفت: قریش دوست نداشت نبوت و خلافت برایتان جمع شود تا به شدت بر مردم اجحاف کنید و ستم روا دارید، پس قریش برای خویش چاره اندیشی کرد، پس انتخاب نمود و موفق شد و به راه صواب رفت. ابن عباس گفت: آیا امیرمؤمنان غضب خود را از من باز می دارد و گوش می دهد؟ عمر گفت: هر چه میخواهی بگو.

گفت: اینکه امیرمؤمنان می گوید قریش نپسندید، خداوند تعالی به قومی گفته است: **(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)**⁽¹²⁰⁾ یعنی «این بدان سبب است که آنچه را خدا نازل فرمود نپسندیدند پس خداوند اعمالشان را نابود کرد».

اما اینکه می گوئی ما اجحاف می کردیم، اگر ما بواسطه ی خلافت اجحاف می کردیم بواسطه ی قرابت و خویشاوندی نیز اجحاف می کردیم، لیکن ما گروهی هستیم که اخلاقمان گرفته شده از اخلاق رسول خدا ﷺ است که خداوند درباره ی او چنین فرموده است: **(وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ)**⁽¹²¹⁾ یعنی «تو بر اخلاق عظیمی هستی» و به او فرمود: **(وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)**⁽¹²²⁾ یعنی «آنگاه پر و بال تواضع بر تمام پیروانت بگستران». اما اینکه می گوئی: قریش اختیار و انتخاب کرد، اما خداوند میفرماید: **(وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا**

يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»⁽¹²³⁾ یعنی «پروردگارت آنچه را بخواهد خلق می کند و خود انتخاب می کند و احدی از آنها حق انتخاب ندارد». ای امیرمؤمنان دانستی که خداوند از خلق خود برای امر خلافت چه کسی را اختیار و انتخاب نمود، پس اگر چاره اندیشی قریش از همان جهتی بود که خدا چاره اندیشی کرده بود، مسلماً توفیق می یافت و به صواب می رفت.

عمر گفت: آرام باش ای ابن عباس: دل‌های شما ای بنی هاشم درباره ی امر قریش بجز فریبی که زایل نمی شود و کینه ای که برطرف نمی شود، چیزی را نپذیرفت.

ابن عباس گفت: اندکی صبر کن ای امیرمؤمنان، دل‌های بنی هاشم را به فریب نسبت نده، زیرا قلب آنها از قلب رسول خدا ﷺ است، که خداوند او را طاهر و پاک نمود، و آنان همان اهل بیت هستند که خداوند به آنان چنین فرموده است (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)⁽¹²⁴⁾ یعنی «همانا خداوند اراده کرده است که از شما اهل‌بیت پلیدی را دور کند و از هر عیب، پاک و منزّه گرداند». و اما کینه، چگونه کینه نوزد کسی که متاعش غصب شود و آنرا در دست دیگری ببیند؟

عمر گفت: تو چگونه هستی، ای ابن عباس؟ از تو کلامی به من رسیده است که می ترسم تو را بدان خبر دهم پس منزلت و مقامت در نظر من زایل شود! ابن عباس گفت: آن کلام چیست؟ ای امیرمؤمنان. مرا بدان خبر ده، پس اگر باطل باشد، کسی مانند من باطل را باید از خود دور کند و اگر حق باشد منزلتم بخاطر آن در نظرت زایل نمی شود! عمر گفت: به من رسیده است که پیوسته می گوئی این امر (خلافت) از روی حسد و ظلم گرفته شده است. (ابن عباس) گفت: ای امیرمؤمنان، اینکه می گوئی از روی حسد بوده، مسلماً ابلیس آدم را

مورد حسد قرار داد و او را از بهشت بیرون نمود، بنابراین ما فرزندان همان آدم مورد حسد واقع شده هستیم. و اینکه می گوئی از روی ظلم بوده است، امیرمؤمنان خوب می داند صاحب حق کیست! سپس گفت: ای امیرمؤمنان آیا عربها بر غیر عربها بخاطر حق رسول خدا احتجاج نمی کنند و قریش بر سایر عربها بخاطر حق رسول خدا احتجاج نمی کنند؟ و ما از سایر قریش به رسول خدا ﷺ سزاوارتر هستیم. پس عمر به او گفت: همین الان پاشو و به منزلت بازگرد. پس به پا خاست و چون بطرف خانه رفت عمر صدایش زد و گفت: ای کسی که میروی، من مانند قبل حق تو را مراعات می کنم، پس ابن عباس روی خود را بطرف عمر نمود و گفت: ای امیرمؤمنان من بخاطر رسول خدا ﷺ بر تو و بر مسلمانان حقی دارم، پس هرکس آنرا حفظ کند، حق خود را حفظ کرده است، و هرکس آنرا تضييع نماید حق خود را تضييع کرده است. سپس حرکت کرد.

پس از آن عمر به همنشینان خود گفت: از ابن عباس تعجب می کنم تاکنون ندیدم با احدی نزاع کند مگر آنکه او را مغلوب نماید. ⁽¹²⁵⁾

ما در این روایت قدرت فوق العاده ابن عباس در تشخیص علت نگرانی عمر را در می یابیم. و در مقابل، قدرت دقیق عمر در تشخیص مردم و اهداف آنها معلوم می شود! به سخن او دربارهی زبیر و سعد و ابن عوف و عثمان دقت کنید، او دانست عثمان و علی علیه السلام به دست مردم کشته می شوند، اولی بخاطر آنکه آلامیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند در حالیکه مال خدا را به ناحق می گیرند، و دومی بخاطر آنکه مردم را بر تلخی حق وادار می کند. لکن به رغم اعتراف عمر به روش مستقیم علی علیه السلام او را (بخاطر اغراض سیاسی) به صفاتی توصیف کرد که خویشاوندی را با آن صفات قطع نمود، او را

به کمی سن توصیف کرد، در حالیکه عمر حضرت در آن زمان متجاوز از چهل سال بود! او را به شوخطبعی در مجالس توصیف کرد، در حالیکه در هیچ کتابی مطلبی که تأیید کنندهی این وصف باشد، خوانده نشده است.

و او را به استبداد رأی توصیف کرد در حالیکه او تربیت یافته محمد ﷺ بود که خدای سبحان او را به مشورت با مردم، امر نمود و فرمود: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)⁽¹²⁶⁾ یعنی «در امر با آنها مشورت کن».

همانطوریکه او را به سرکوبی توصیف نمود، در حالیکه شنیده نشده است مردی از علی عليه السلام شکایت داشته باشد، اما عمر قاطعیت علی عليه السلام را در مورد حق، در مقابل عدهای از کفار و منافقین به سرکوبی تفسیر نمود! عمر به مخالفت کردن قریش (که خود یکی از آنها بود) با نص، به صراحت اعتراف کرد و گفت آنها اجتماع نبوت و خلافت را برای بنی‌هاشم نپسندیدند. لکن عمل آنها را که مخالف با امر خداوند تعالی بود به صواب و موفقیت توصیف کرد.

و جواب ابن عباس بسیار بجا بود که گفت: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ)⁽¹²⁷⁾ یعنی «پروردگارت خلق می‌کند و انتخاب می‌نماید و آنها هیچ حق انتخابی ندارند».

و چون مشاجرہ شدید شد، ابن عباس سخن مشهور خود را بیان نمود و گفت: «چگونه کینه نوزد کسی که متاعش غصب شود».

و عمر برای ابن عباس از مصیبت اسفبار روز پنجشنبه به صراحت پرده برداشت و گفت: رسول خدا ﷺ میخواست به نام او (علی عليه السلام) تصریح کند پس من او را باز داشتم⁽¹²⁸⁾.

و از صراحت نادر او این گفته اش درباره ی بیعت ابوبکر است: بیعت با او اشتباه بود، خدا مسلمانان را از شر آن نگهدارد.⁽¹²⁹⁾

و از صراحت سیاسی او این گفته درباره ی ابوبکر است: او حسودترین قریش است.⁽¹³⁰⁾

و این گفته ی او به ابن عباس: مانع از بیعت قریش با علی حسدورزی قریش بود از اینکه مبدا نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شوند. و از صراحت مشهود او این گفته است: علی مولای هر مرد و زن مؤمن است و هرکس علی مولای او نباشد مؤمن نیست.⁽¹³¹⁾

و از صراحت سیاسی او این گفته درباره ی عبدالرحمن بن عوف است: او فرعون این امت است، اما عمر او را بر علی عَلِيٌّ و مسلمانان دیگر مقدم نمود. و از صراحت او این گفتهاش به مغیره است:

بخدا سوگند بنی امیه یک چشم اسلام را کور می کنند همانطوریکه این چشم تو کور شد سپس اسلام را بکلی کور می کنند.⁽¹³²⁾

و گفته ی او درباره ی زبیر که: او یک روز انسان و یک روز شیطان است.⁽¹³³⁾

و هنگامی که مردی (ابوموسی اشعری) پیشنهاد کرد امر خلافت را برای پسرش عبدالله وصیت کند، به او گفت: خدا تو را بکشد (بخاطر خدا سخن نگفتی) به خدا سوگند با این سخن خدا را نخواستی، وای بر تو چگونه مردی را خلیفه ی خود کنم که از طلاق زن خود ناتوان است.⁽¹³⁴⁾

لکن ابوموسی همین روش را ادامه داد، زیرا در واقعه ی حکمیت درخواست بیعت با عبدالله نمود، پس علی عَلِيٌّ او و عبدالله بن عمر را اهانت نمود!

و از صراحت عمر این گفته اوست که: دختری داشتم، پس خواستم او را زنده بگور کنم، پس او را بهمراه خود بردم و گودالی برای او کردم و او مشغول برطرف کردن خاک از ریش من شد، پس او را زنده در خاک دفن کردم.⁽¹³⁵⁾

و از صراحت بسیار جالب توجه او این گفته است: کتاب خدا ما را بس است که برای حذف اهل‌لبیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که ثقل دوّم بعد از قرآن هستند گفته شده و بصراحت با نصّ الهی (قرآن) معارضه می نماید.⁽¹³⁶⁾

و بالاتر از این صراحت در نفی نصف وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ صراحتی وجود ندارد.

و از صراحت عملی او اقدام بر سوزاندن احادیث نبی مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در ملاء عام مسلمانان بود.⁽¹³⁷⁾

در حالیکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به دهان خود اشاره کرد و فرمود: بخدا سوگند بجز حق از این (دهان) چیزی خارج نشد.⁽¹³⁸⁾

و از صراحت نادر او دعوت به رها کردن قرآن بدون تفسیر بود و مجازات کسی که سؤال از تفسیر آیات نمود.

و از صراحت او توصیف مغیره به فاجر است.⁽¹³⁹⁾

و ذکر حدیثی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که عدالت بنی امیه را لکهدار می کرد.⁽¹⁴⁰⁾

چند نمونهی دیگر از تصریحات از صراحت عمرو بن العاص این گفته او به معاویه است:

وَحَيْثُ رَفَعْنَاكَ فَوْقَ الرَّؤُوسِ نَزَلْنَا إِلَى أَسْفَلِ الْأَسْفَلِ
وَأَنَا وَمَا كَانَ مِنْ فِعْلِنَا لِفِي النَّارِ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ
وَإِنَّ عَلَيَّا غَدًا خَضْمُنَا وَيَعْتَزُّ بِاللَّهِ وَالْمُرْسَلِ⁽¹⁴¹⁾

یعنی: چون تو را بالای سرها قرار دادیم به پائینترین حد سقوط کردیم و ما و تمام کارهایمان در پائین ترین طبقه جهنم هستیم و فردا علی، دشمن ماست و به واسطه ی خدا و پیامبر مرسل ﷺ عزیز می شود.

و از صراحت عربها این قضیه است که: جوانی از اهل کوفه (بر ابوهریره) وارد شد و نزد او نشست و گفت: ای ابوهریره تو را به خدا قسم می دهم آیا از رسول خدا ﷺ شنیدی که به علی بن ابی طالب بگوید: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَهُ یعنی خداوندا دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن بدار؟ گفت: خدایا شاهد باش، آری

جوان گفت: پس به خدا شهادت می دهم که تو دوست او را دشمن داشتی و دشمن او را دوست داشتی. سپس از مجلس او خارج شد.⁽¹⁴²⁾

لکن دست خیانتکار تحریفگران، این سخن را از چاپهای جدید حذف کرده است. و مانند همین حادثه برای انس بن مالک واقع شد: علی عَلِيٍّ از او درباره ی سخن رسول خدا ﷺ که فرمود: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَهُ سؤال کرد، (انس) گفت: سنم زیاد شده و فراموش کرده ام، پس علی عَلِيٍّ فرمود: اگر دروغ بگوئی خدا تو را به پیس شدنی مبتلا کند که عمامه آنرا نپوشاند.⁽¹⁴³⁾ و دستهای تحریف در کتاب ابن قتیبه بازی کرده و به این حدیث مشهور در چاپهای جدید، این کلمه را اضافه کرده است که: «ابو محمد گفت: این حدیث اصل ندارد».

انس بن مالک (بعد از آنکه گرفتار نفرین علی عَلِيٍّ شد) روایت کرد که: او (یعنی علی عَلِيٍّ) سرور متقیان در روز قیامت است بخدا سوگند اینرا از پیامبرتان شنیدم.⁽¹⁴⁴⁾

و از صراحت عمر بن عبدالعزیز گفته ی او به یزید بن عمر بن مارق است که گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت: از قریش. گفت: از کدام دستهی قریش؟ گفت: از بنی هاشم. راوی می گوید: پس ساکت شد، پس گفت: از کدام دسته ی بنی هاشم؟ گفتیم: موالی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هستیم؟ گفت: علی کیست؟ پس اندکی سکوت کرد، راوی می گوید: آنگاه دست خود را بر سینه نهاد و گفت: بخدا سوگند من موالی علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) هستیم، سپس گفت: عده ای مرا خبر داده اند که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده اند که می فرمود: آنکه من مولای او هستم، این علی مولای اوست، سپس گفت: ای مزاحم؛ امثال او را چقدر می دهی؟ گفت صد یا دویست درهم.

گفت: او را پنجاه دینار (سکه طلا) بده. و ابن ابی داود گفت: بخاطر ولایت او

به علی بن ابی طالب شصت دینار بده. (145)

دیدگاه اقتصادی عمر

اختلاف مراتب مردم در پرداخت ابوبکر اولین مالی را که برای مردم بین سرخ و سیاه و آزاد و برده تقسیم کرد برای هر انسانی یک دینار بود، که به مساوات بین مردم تقسیم کرد و احدی را بر دیگری ترجیح نداد.⁽¹⁴⁶⁾ و حقوقی را که برای او (ابوبکر) معین کرده بودند سالیانه شش هزار درهم بود.⁽¹⁴⁷⁾ عمر بن الخطاب نخستین کسی بود که بین عطا‌های مردم فرق گذاشت، پس آنرا در طبقات متعدد قرار داد که اکثریت آن طبقات، حقوق اندک و اقلیت آن، حقوق بسیار داشت. ما قبول داریم که عمر حقوق را مطابق با قانونی ثابت قرار داد، لکن نتیجه هائی سهمگین و حساس داشت، زیرا مهاجرین بدر را بر دیگران برتری داد و مسلمانان با سابقه را بر مسلمانان جدید برتری داد. لکن حقوق معاویه و ابوسفیان را مانند حقوق اهل بدر قرار داد، و سه نفر از زنان امت را بر سایر زنان برتری داد و آن سه زن عبارت بودند از دخترش حفصه و دختر ابوبکر (عایشه) و دختر ابوسفیان (ام حبیبه).⁽¹⁴⁸⁾

اموال در زمان رسول خدا ﷺ به صورت مساوی و عادلانه تقسیم می شد هیچ فرقی بین عرب و عجم نبود و هیچ فرقی بین زن یک نفر حبشی مسلمان با زن رسول خدا ﷺ وجود نداشت. ...

ابوبکر نیز در مدت حکومت خود بر همین روش رسول خدا ﷺ پیش می رفت. لکن عمر این اصول پیامبرانه را در بخششهای مالی تغییر داد و در آن جابجائی هائی بوجود آورد. و این ابتدای تبعیض طبقاتی در جامعه اسلامی بود. و اساس تاراج اموال مسلمانان در زمان بنی امیه و زمانهای بعد بر پایه ی شأن و قبیله و پست و مقام و غیره را پی ریزی کرد. و عثمان بن عفان قدم به قدم به دنبال (عمر یعنی) وصیت کننده ی بخود رفت و با پیامبر ﷺ مخالفت

کرد. سپس بر کارها و سنتهای عمر امر دیگری را اضافه کرد که عبارت از اقدام به توزیع اموال بر بنی امیه به صورتی خاص بود، که منجر به استعفای امنای بیت المال مانند زید بن ارقم و عبدالله بن مسعود گردید. پس امنای بیت المال بر وظیفه ی خود بر حفظ امانت مسلمانان موافقت کردند و برای یاری بنی امیه بر سرقت از مسلمانان توافقی نمودند.

عثمان بن عفان خمس آفریقا را به عبدالله بن ابی سرح عطا کرد که رسول خدا ﷺ در روز فتح مکه دستور قتل او را گرچه آویزان به پرده مکه باشد صادر فرمود. (149) و فدک را به مروان داد. (150)

و همین حرکت مالی عثمان منجر به قیام عمومی سهمگین بر علیه او گردید و اسباب قتل او را فراهم نمود. و چون معاویه حکومت را بدست گرفت نظریه ی عمر در بخشش را توسعه داد و اختلاف طبقاتی گسترش یافت... بنابراین عثمان بیت المال را برای افراد بنی امیه و دیگران باز کرد اما معاویه در اینباره کاری را انجام داد که مورد تصدیق و قبول هیچ مسلمانی نبود. زیرا اموال هنگفت را به بنی امیه و به کسانی که در حزب او بودند و آنها را دوست داشت بخشید و وجدان مردم را خرید و اسراف و سرکشی در اموال مسلمانان نمود.

معاویه گنجینه های بزرگی از اموال مسلمانان را برای کسانی که احادیث را تحریف می کردند و سیره ی دروغین بوجود می آوردند قرار داد و دیگر رجال دولت، معاویه را در این فتواها همراهی کردند، لذا دین منحرف شد و شریعت نابود گردید و حق پنهان شد و باطل آشکار گردید.

و از آنجائی که عده ای از مسلمانان سیره ی عمر را سیره ای مورد پسند می دانستند و صاحب این سیره را در مقابل پیامبر ﷺ دارای حق تغییر (احکام) می دیدند، لذا نظریه ی او در جهت امور مالی مورد تطبیق قرار گرفت و رؤسا و

علمای مذاهب مختلف براساس آن حرکت کردند. و مدت زمان طولانی حکومت عمر و عثمان و امویان، مردم را بر این نظریه عادت داد. به همین جهت مساواتی را که رسول خدا ﷺ در بخشش پیش گرفته بود، تضييع شد، آن مساواتی که در آن، حضرت همان مبلغی را می گرفت که به خادم خود ابو رافع می داد بدون آنکه به نبوت و سابقه ی در اسلام و نسبت خود و امور دیگر توجهی نماید. و ابوبکر در این روش از حضرت پیروی نمود. و علی بن ابی طالب عليه السلام با مخالفت با عمر و عثمان به همین روش بازگشت. علی عليه السلام به رغم سابقه ی خود در اسلام و نسب و علم و شجاعت و غیره به خود همان را می داد که به خادم خود قنبر می داد.

در کتاب طبقات ابن سعد توضیح عطایای مالی عمر به این صورت آمده است: عمر برای اهل بدر و مهاجرین قریش و عرب و موالی پنج هزار درهم قرار داده بود. و برای هر کدام از بنی هاشم و حسن و حسین پنج هزار درهم و برای عباس بن عبدالمطلب و مهاجرین و انصاری که شاهد بدر بودند پنج هزار درهم. و برای انصار و موالی آنها و کسانی که شاهد جنگ احد بودند چهار هزار درهم. و برای عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید چهار هزار درهم. و برای کسانی که قبل از فتح مکه مهاجرت کردند و برای عبدالله بن عمر سه هزار درهم. و برای زنان مهاجر هر کدام سه هزار درهم ⁽¹⁵¹⁾.

و برای زنان پیامبر ﷺ حقوقی را مقرر کرد و عایشه را بر سایر زنان ترجیح داد، پس برای او دوازده هزار درهم و برای بقیه ی آنان ده هزار درهم قرار داد بجز جویریّه و صفیه که برای آنها شش هزار درهم قرار داد.

و برای فرزندان اهل بدر و مسلمانان فتح مکه هر کدام دو هزار درهم. و برای اسماء بنت عمیس و ام کلثوم دختر عقبه و مادر عبدالله بن مسعود هزار درهم.

ابن اثیر در کتاب خود «الکامل فی التاریخ» می گوید: برای عباس مقررّی گذاشت و با او شروع کرد. سپس برای اهل بدر پنج هزار (درهم) قرار داد، سپس برای کسانی که بعد از بدر تا حدیبیّه اسلام آوردند چهار هزار، چهار هزار قرار داد، سپس برای کسانی که بعد از حدیبیّه تا موقعی که ابوبکر از اهل رده دست برداشت، مسلمان شدند، سه هزار، سه هزار قرار داد و برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار، دو هزار و برای مبتلایان غریب دو هزار و پانصد، دو هزار و پانصد.

و برای کسانی که دورتر از قادسیه و یرموک بودند هزار درهم، هزار درهم قرار داد. و برای روادف المثنی پانصد درهم، پانصد درهم، و برای روادف اللیث که بعد از آنها بودند سیصد درهم، سیصد درهم. و به زنان پیامبر ﷺ ده هزار، ده هزار مگر زنانی که زمانی برده بوده اند، پس زنان رسول خدا ﷺ گفتند: رسول خدا ﷺ در تقسیم ما را بر آنها ترجیح نمی داد، پس بین ما مساوات برقرار کن. و عمر قبول کرد و عایشه را دو هزار درهم بیشتر داد، چون رسول خدا او را دوست داشت! (152)

بنابراین عمر به مقاتلین جنگ بدر پنج هزار درهم و به مادران مؤمنین (زنان پیامبر) ده هزار درهم و در همان حال به عایشه دوازده هزار درهم عطا می کرد. یعنی علی بن ابی طالب، وصی پیامبر ﷺ و اولین مسلمان و قهرمان اسلام و همسر دختر پیامبر ﷺ و پسر عموی او، یک سوم مقررّی عایشه را تقریباً می گرفت؟!

ابن ابی الحدید معتزلی بر عمر بن الخطاب عیب گرفته می گوید: او از بیت المال آنچه را که جایز نبود عطا می کرد، تا جائی که به عایشه و حفصه ده هزار درهم در سال می داد و خمس اهل البیت را که برایشان بمنزله ی درآمدی بود

که از جانب رسول خدا ﷺ به آنها می رسید، منع نمود، و هشتاد هزار درهم از بیت المال قرض گرفته بود. (153) و قاضی القضاة، در جواب ابن ابی الحدید می گوید: پرداخت چنین اموالی به زنان پیامبر جایز است زیرا آنها در بیت المال حقی داشتند. و امام چنین حقی را دارد که به اندازه ای که صلاح می داند پرداخت نماید. و این کار را کسانی قبل از او و کسانی بعد از او انجام دادند، و اگر چنین عملی روا نباشد امیرمؤمنان (علی) عَلَيْهِ السَّلَامُ آنرا ادامه نمی داد در حالیکه ثابت شده است که حضرت آنرا ادامه داد و اگر این کار (عمر) ناروا و عیب باشد لازم است (علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) در اموالی که به حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و دیگران از بیت المال می داد حکم خائن را داشته باشد، و همه ی این مطالب گفتار آنها را باطل می کند، زیرا بیت المال برای قرار دادن اموال در جای برحق خود اراده شده است و تابع متولی امر اجتهاد در کمی و زیادی بخشش است. و اما امر خمس، آنها از باب اجتهاد است و مردم درباره ی خمس اختلاف کرده اند، پس گروهی بنا بر مقتضای آیه آنرا حق ذوی القربی یعنی خویشاوندان پیامبر ﷺ و سهمی خاص برای آنها دانسته اند و گروهی آنرا حق ذوی القربی از جهت فقیر بودنشان دانسته و آنها را همچون دیگران می داند گرچه آیه، فقط آنها را ذکر کرده است همانطوری که اتیام آنها را گرچه مخصوصاً ذکر شده اند در مستحق بودن بخاطر فقر، با دیگران مساوی می داند. و کلام در این زمینه به درازا می انجامد. بنابراین عمر بخاطر احکام خود از طریقه ی اجتهاد خارج نگردید و کسی که در این مطلب اشکال کند در واقع به اجتهاد که شیوه ی صحابه بوده اشکال کرده است. و اما قرض گرفتن او از بیت المال، بر فرض صحّت، ممنوع نبوده، بلکه چه بسا نزدیکتر به احتیاط باشد، هنگامی که بخاطر

دانستن جهتی که از آن میتواند قرض را برگرداند، مطمئن به برگرداندن بدهی خود باشد.

سید مرتضی اعتراض کرده می گوید: اما در مورد ترجیح دادن زنان پیامبر ﷺ این امر جایز نیست چون سببی در آنها وجود ندارد که موجب برتری شود، و امام صرفاً در پرداخت اموال، کسانی را که دارای سبب مقتضی ترجیح هستند مانند جهاد و غیره که اموری عام المنفعه هستند ترجیح می دهد. و اینکه می گوید: زنان حقی در بیت المال دارند، صحیح است لکن این حق موجب نمی شود آنان بر سایرین برتری یابند و او را بخاطر پرداخت حق زنان سرزنش نکرده اند بلکه صرفاً بخاطر دادن زیادت از حق به آنان سرزنش نموده اند، و معلوم نیست امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ این شیوه را ادامه داده باشد و بر فرض صحّت همانطوریکه ادعا کرده است، سببی که باعث ادامه ی چنین روشی شده همان سببی است که باعث ادامه دادن تمام احکام بود. اما استدلال او به پرداخت نمودن امیرمؤمنان به حسن و حسین و دیگران از بیت المال، بسیار عجیب است، زیرا حضرت آنان را در پرداخت به هیچ وجهی برتری نداد تا به پرداخت ذکر شده درباره ی همسران پیامبر وَأَزْوَاجِهِ شباهت داشته باشد و صرفاً حضرت حقوق آنان را پرداخت نمود و بین آنها و دیگران تساوی برقرار نمود. و اما خمس، بنا بر گفته ی قرآن، از آن رسول و خویشان اوست. و خداوند تعالی از قول خود: **(وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ)** ⁽¹⁵⁴⁾ بخاطر دلائل فراوانی که در اینجا احتیاج به ذکر آنها نداریم، افرادی را قصد نمود که از خاندان رسول خدا وَأَزْوَاجِهِ باشند. و اما اجتهادی که بر آن اعتماد کرد نمی تواند مجوزی برای خارج کردن خمس از دست اهل آن باشد و چنین اجتهادی را باطل می دانیم.

و اما قرض گرفتن از بیت المال موجب برانگیختن شک می شود و کسی که در سختگیری و خود نگهداری و اظهار زهد تا این حد است که ذکر کرده، چگونه راضی میشود از بیت المالی که حقوق مردم در آن است قرض بگیرد و چه بسا احتیاج شدید به خارج کردن اموال از آن پیدا شود. تازه کسی که غذای ناملایم می خورد و لباس زیر می پوشد و با قوت لایموت زندگی را می گذراند چه حاجتی به قرض گرفتن اموال دارد.

اما این که از زبان فقها می گوید: احتیاط آنست که امام اموال ایتام را در ذمه ی ثروتمند مطمئن حفظ نماید، به فرض صحت، هیچ فایده ای ندارد زیرا عمر ثروتمند نبود و اگر ثروتمند بود قرض نمی گرفت.⁽¹⁵⁵⁾

حاکم در کتاب مستدرک این مطلب را تأیید نمود و گفت: عمر برای مادران مؤمنین ده هزار درهم قرار داد و برای عایشه دو هزار درهم اضافه نمود.⁽¹⁵⁶⁾ اما قرض گرفتن عمر از بیت المال را طبری و ابن اثیر و متقی هندی ذکر کرده اند.⁽¹⁵⁷⁾

بنابراین حقوق عایشه برابر با حقوق شش نفر از سربازان قادسیه و شام بود!! و در همان حالی که سرباز قادسیه ی مشهور با دو هزار درهم زندگی را می گذراند حفصه به تنهایی با دوازده هزار درهم زندگی می کرد. و در همان حالی که عایشه دوازده هزار درهم می گرفت، خواهرش اسماء دختر ابوبکر هزار درهم می گرفت! و چنین مسأله ای را مردم نمی پذیرفتند زیرا اختلاف طبقاتی، فوق العاده شدید شده بود! و تا زمانی که رسول خدا ﷺ در قید حیات بودند هیچکدام را بر دیگری ترجیح نمی دادند. پس چرا عایشه را بر اسماء ترجیح دهیم، و ابوبکر بر همان شیوهی پیامبر ﷺ پیش رفت و عایشه را بر اسماء ترجیح نداد. امام علی عَلِيٍّ نیز بر شیوهی پیامبر ﷺ پیش رفت و

زنی را بر دیگری ترجیح نداد! بنابراین عمر اولین کسی بود که با تشریح رسول خدا ﷺ مخالفت کرد.

و گفته شده است زنانی را که پیامبر ﷺ در هنگام وفات بجای گذاشت ام سلمه، ام حبیبه، عایشه، حفصه، صفیه، زینب بنت جحش، سوده و میمونه بودند.

پس چگونه حفصه دختر عمر و عایشه دفاع کننده و دختر رفیق او و ام حبیبه دختر ابوسفیان که هم پیمان با حکومت شده بود بر سایر زنان ترجیح داده می شوند؟

در تاریخ این جوزی آمده است که: عمر برای اهل بدر و مهاجرین و انصار شش هزار دینار قرار داد و برای زنانهای پیامبر ﷺ نیز مقرر معین نمود و عایشه را بر همگی آنان ترجیح داده، برای او دوازده هزار و برای بقیه آنها ده هزار قرار داد البته بغیر از صفیه و جویریّه که برای آنها شش هزار، شش هزار قرار داد. و برای زنان مهاجر نخستین یعنی اسماء بنت عمیس و اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن مسعود هزار، هزار قرار داد. (158)

گفته اند: او برای اصحاب بدر از مهاجرین پنج هزار و برای شاهدان بدر از انصار چهار هزار دینار و برای شاهدان احد سه هزار دینار قرار داد.

و گفت: به شما از دست خالد بن ولید معذرت می خواهم، به او دستور دادم این مال را برای مهاجرین ضعیف نگهدارد و او به اقویا و اشراف عطا کرد و من آن مال را از دست او خارج کردم.

از سعید بن مسیب نقل شده است که گفت: عمر بن الخطاب برای مهاجرین پنج هزار و برای انصار چهار هزار و برای کسانی که شاهد بدر نبودند از فرزندان مهاجرین چهار هزار قرار داد. که در میان آنان عمرو بن ابی سلمه بن

عبدالله اسد مخزومی و اسامة بن زید و محمد بن عبدالله بن جحش اسدی و عبدالله بن عمرو و بچشم می خوردند. عبدالله بن عوف می گوید: ابن عمر از آنان نبود، او چنین و چنان است.

... پس ابن عمر گفت: اگر حقی دارم به من بده والا نده. عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: او را بر پنج هزار، و مرا بر چهار هزار بنویس، پس عبدالله (ابن عمر) گفت: اینرا نمی خواهم. و عمر گفت: بخدا قسم من و تو بر پنج هزار جمع نمی شویم.

و به عایشه دو هزار بیشتر داد و عایشه قبول نکرده پس عمر گفت: بخاطر بالا بودن منزلت و مقام تو در نزد رسول خدا، در شأن توست که بگیری.⁽¹⁵⁹⁾ زهری می گوید: او (عمر) زنان اهل بدر را بر پانصد، پانصد و زنان بعد از بدر تا حدیبیه را بر چهارصد، چهارصد، و زنان بعد از آن را تا آن روزها بر سیصد، سیصد قرار داد. سپس زنان قادیسیه را بر دویست، دویست قرار داد و بعد از آن بین زنان مساوات قرار داد. و بچه های اهل بدر و غیر آنها را مساوی قرار داده و به هر کدام صد، صد پرداخت کرد.

احمد در «الزهد» از اسماعیل بن محمد نقل می کند که: ابوبکر تقسیم کرد و بین مردم مساوات برقرار نمود. پس عمر به او گفت: بین اصحاب بدر و مردم دیگر مساوات برقرار می کنی؟

ابوبکر گفت: دنیا اندازه ی کفایت است و بهترین اندازه ی کفایت وسیعترین آن است، و فضل و برتری آنان در پاداش و اجرشان است.⁽¹⁶⁰⁾

سفیان بن ابی العوجاء نقل می کند که عمر بن الخطاب گفت: بخدا سوگند نمی دانم آیا خلیفه هستم یا پادشاه؟ اگر پادشاه باشم این امری عظیم است. گوینده ای گفت: ای امیرمؤمنان بین این دو فرقی وجود دارد. گفت: آن فرق

چیست؟ گفت: خلیفه نمی‌گیرد مگر آنکه به حق باشد و قرار نمی‌دهد مگر آنکه در حق باشد، و تو بحمدالله همین طور هستی، و پادشاه به مردم ظلم می‌کند پس از این می‌گیرد و به دیگری می‌دهد، پس عمر ساکت شد. (161)

در کتاب الاحکام السلطانیة ی ماوردی آمده است که: عمل در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر بر مساوات عمومی جاری بود، الا اینکه عمر رأی داد کسانی که بر علیه رسول خدا جنگ کردند با کسانی که همراه او جنگ کردند مثل هم نباشند، و امتیاز را به حسب سابقه قرار داد. پس کسی را که در روز بدر جنگید برتر از کسی که در فتحهای عراق و شام جنگید قرار داد. و از همین جا تفاوت آشکار در پرداختها بوجود آمد و طبقات و مراتب شکل گرفتند. پس طائفه ای عطای بزرگ و طائفه ای عطای متوسط و اکثریت عطای اندک می‌گرفتند. و طبقات ذکر شده به این شکل بودند:

1 - زنان پیامبر ﷺ و نزدیکترین آنان در زمان حیات ایشان، سالیانه چند هزار دینار می‌گرفتند.

2 - بزرگان مهاجر و بزرگان انصار که در جنگها شرکت کرده بودند بحسب اهمیت آن جنگ.

3 - هرکس از بادیه آمده بود و در جنگ شرکت کرد.

و تنظیم چنین نظامی، امتیاز فاحشی را بوجود آورد و جامعه ی عرب را براساس امتیاز طبقاتی استوار نمود، بعد از آنکه در نظر قانون مساوی و برابر بودند. (162)

عمر، جامعه را براساس سابقه ی دینی طبقاتی نمود. لذا اهل بدر را بر دیگران برتری داد، و جامعه را قومیت گرا نمود لذا عربها را ترجیح داد، و جامعه را طائفه گرا نمود لذا قریش را بر انصار ترجیح داد.

و زمانی که عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر و ام حبیبه دختر ابوسفیان را بر سایر زنان رسول خدا ﷺ و بر سایر زنان امت و عربها را بر غیر عربها و آزاد را بر برده ترجیح داد، این کار پیش احدی قابل قبول نبود. زیرا در واقع ابوبکر و عمر و ابوسفیان را بر امت ترجیح می داد.

و اگر بخاطر مقام پیامبر ﷺ کسی را ترجیح می داد، لازم بود عباس و علی علیه السلام و افراد دیگر بنی هاشم را بر سایر مردم ترجیح دهد، و خمس و فدک را به بنی هاشم باز گرداند، لکن چنین نکرد.

بنابراین در زمان ما کسانی که در عطای بین مردم فرق می گذارند براساس نظریه ی عمر حرکت می کنند و کسانی که در عطا تساوی را مراعات می کنند براساس نظریه ی پیامبر صلی الله علیه و سلم و سلم سیر می نمایند.

و بعد از دوره ی عمر حالت ترجیح مردم بخاطر شأن و منزلتشان غلبه یافت و به شدت مخاطره آمیز شد. در پی آن، کارها در زمان عثمان و معاویه و در زمان خودمان به پستی گرائید، پس مساوات از بین رفت و بجای آن هدیه دادن و ترجیح بخاطر خویشاوندی و رفاقت و حزب گرائی قرار گرفت. و همین امور مردم جاهل را از اسلام متنفر ساخت در حالیکه اسلام مساوات را به ارمغان آورده است.

امام علی علیه السلام می فرماید:

آیا به من دستور می دهید برای پیروزی خود از جور و ستم درباره ی امت اسلامی که بر آنها ولایت دارم استفاده کنم؟ به خدا سوگند، تا عمر دارم و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد! اگر این اموال از خودم بود به گونه ای مساوی در میان مردم تقسیم می کردم تا چه رسد که جزو اموال خداست! آگاه باشید بخشیدن مال به

آنها که استحقاق ندارند، زیاده روی و اسراف است.⁽¹⁶³⁾ ابن ابی الحدید معتزلی مسأله ی مساوات و اختلاف در بخشش را ذکر کرد و گفت: باید دانست که این مسأله ای فقهی است و رأی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ابوبکر در آن یکی است و آن مساوات بین مسلمانان در تقسیم غنائم و صدقات است و فتوای شافعی نیز همین است. اما عمر هنگامی که خلافت را بعهدہ گرفت، بعضی را بر بعض دیگر ترجیح داد، پس افراد با سابقه را بر دیگران و مهاجرین قریش بر دیگر مهاجرین و کل مهاجرین را بر کل انصار و عربها را بر غیرعربها و آزادها را بر بردگان ترجیح داد.

او (عمر) به همین مطلب، ابوبکر را در ایام خلافتش راهنمائی کرد لکن نپذیرفت و گفت: خداوند، احدی را بر دیگری ترجیح نداده است و لیکن چنین فرمود: **(إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ)**⁽¹⁶⁴⁾ «یعنی صدقات برای فقرا و مساکین است» و آنرا مخصوص گروهی نکرد تا دیگری محروم گردد. و چون خلافت به او (عمر) رسید به همان عمل کرد که سابقاً بدان راهنمائی کرده بود، و بسیاری از فقهای مسلمان نظر او (عمر) را پسندیده اند. و مسأله اجتهادی است و امام باید به مطلبی که اجتهاد او به آن اشاره می کند عمل نماید، گرچه در نظر ما پیروی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سزاوارتر است، مخصوصاً هنگامی که موافقت ابوبکر در اینجا مسأله را تقویت نماید، و اگر این خبر صحیح باشد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مساوات برقرار نمود مسأله دارای نص معتبر خواهد بود، زیرا فعل آنحضرت مانند گفتار اوست.⁽¹⁶⁵⁾

ذکوان غلام عایشه می گوید: دُرُج یا سبیدی پر از جواهر را از عراق برای عمر آوردند، عمر به اصحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقدر است؟ گفتند: نه، و نمی دانستند چگونه آنرا تقسیم کنند، پس گفت: آیا اجازه می دهید آنرا

برای عایشه بفرستم چون رسول خدا ﷺ او را دوست می داشت؟ گفتند: آری، پس آنرا به سوی او فرستاد و عایشه گفت: خداوند بر پسر خطاب چه گشوده است. ⁽¹⁶⁶⁾ و این چنین عایشه به جواهرات ملکه ی ایران دسترسی پیدا می کند! علی بن ابی رافع می گوید: ⁽¹⁶⁷⁾ من مأمور بیت المال علی بن ابی طالب علیه السلام و کاتب ایشان بودم و در بیت المال آنحضرت گردنبندی از مروارید وجود داشت که در جنگ بصره آنرا بدست آورده بود. دختر علی بن ابی طالب پیغام فرستاد و گفت:

به من خبر رسیده که در بیت المال امیرمؤمنان گردنبند مرواریدی وجود دارد که اکنون در دست توست و دوست دارم آنرا به من عاریه دهی تا روز عید قربان با آن خود را تزئین کنم. من پیغام دادم که: عاریه ای مضمون که بعد از سه روز برگردانی ای دختر امیرمؤمنان، گفت: آری عاریه ای که بعد از سه روز بازگردانده می شود. من گردنبند را به او تحویل دادم که ناگهان امیرمؤمنان گردنبند را بر گردن او دید و آنرا شناخت، و به او فرمود: این گردنبند از کجا بدست تو رسید؟

گفت: از ابو رافع نگهبان بیت المال مسلمانان عاریه گرفتم تا با آن در روز عید تزئین کنم سپس باز گردانم.

پس امیرمؤمنان پیغام داد بیایم، چون نزد او آمدم، به من فرمود: ای ابو رافع آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟

گفتم: بخدا پناه می برم از اینکه به مسلمانان خیانت کنم.

فرمود: به دختر امیرمؤمنان گردنبندی را که در بیت المال مسلمانان است

بدون اجازه ی من و بدون رضایت آنها عاریه دادی!

عرض کردم: ای امیرمؤمنان او دختر شماست و از من خواست گردنبد را به او عاریه دهم تا با آن زینت نماید، و من آنرا به صورت عاریه ی تضمین شده و به شرط بازگرداندن به او دادم تا موقعی که آنرا به جای خود برگرداند. حضرت فرمود: همین امروز آنرا برگردان و مبادا چنین کاری را بار دیگر انجام دهی که گرفتار مجازات من خواهی شد.

سپس فرمود: وای بر دخترم اگر گردنبد را به غیر عاریه ی مضمون و بدون شرط بازگرداندن گرفته بود، اولین زن هاشمی بود که دستش بخاطر سرقت قطع می شد. چون سخن حضرت به گوش دخترش رسید، به حضرت گفت: ای امیرمؤمنان من دختر تو هستم و پاره تن تو، چه کسی از من سزاوارتر است آنرا ببوشد؟ حضرت فرمود: ای دختر پسر ابوطالب، از حق دور نشو آیا تمام زنان مهاجرین و انصار در چنین عیدی به چنین چیزی زینت می نمایند؟ (ابورافع می گوید) پس آنرا از او گرفتم و به جای خود بازگرداندم.

علی بن ابی طالب ع هر روز جمعه بیت المال را تقسیم می کرد تا آنکه چیزی باقی نمی ماند؛ سپس زمین آنرا برای حضرت فرش می کردند و بر آن می خوابید⁽¹⁶⁸⁾ و نماز می خواند. و نبی مکرم حضرت محمد ص فرمود: علی رهبر مؤمنین، و مال و ثروت رهبر منافقین است.⁽¹⁶⁹⁾

بنابراین عمر، عایشه و حفصه و ام حبیبه را در بخشش بر سایر مردم ترجیح داد و به هر کدام از آنها دوازده هزار درهم عطا کرد. و پدر و قبیلهی آنها را با نصب ابوبکر اولاً و نصب خودش ثانیاً و نصب عثمان ثالثاً، در امر خلافت بر سایرین ترجیح داد. و نتیجه کار او چنین شد:

با دادن پنج هزار درهم به مقاتلین مهاجر بدر و دادن چهار هزار درهم به مقاتلین انصار بدر، قریش بر انصار برتری یافتند.⁽¹⁷⁰⁾

برتری یافتن عربها بر غیرعربها. (171)

برتری یافتن زنان رسول خدا ﷺ بر سایر زنها به ده هزار درهم. (172)

برتری یافتن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زنها حضرت (173) و برای جویریّه و صفیه (دو همسر پیامبر ﷺ) شش هزار درهم قرار داد.

برتری یافتن مقاتلین بدر بر سایر مقاتلین. (174)

برتری یافتن آزاد بر برده. (175)

برتری دادن ابوسفیان و معاویه بر انصار و بالا بردن منزلت آنها به اندازه ی منزلت مقاتلین مهاجر جنگ بدر. (176)

دادن سه هزار دینار به کسانی که قبل از فتح هجرت کردند. (177)

برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار قرار داد.

زهری روایت کرده است که: برای زنان اهل بدر پانصد و برای زنان بعد از بدر تا حدیبیه چهارصد، قرار داد.

و برای زنان بعد از حدیبیه دویست، قرار داد.

و این تبعیضات براساس سوابق استوار نبود بلکه تکیه و اعتماد بر پایه های متعددی داشت.

مقرری اندک عمر و زیادی درآمد

در زمان او عمر در روزهای نخست خود از صحابه درباره ی حقوق خود در بیت المال سؤال کرد، پس سخن گفتند و زیاده روی کردند، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ساکت بود. پس عمر گفت: ای ابوالحسن شما چه می گوئی؟ حضرت فرمود: آنچه تو را و خانواده تو را به نحو معروف اصلاح کند، و از این مال چیز دیگری نداری، پس گفت: سخن حق همان است که ابوالحسن می گوید. ⁽¹⁷⁸⁾

و مقرری خود را (عمر) مانند مقرری یک مرد مهاجر قرار داد و می گفت: من در اموال شما همچون ولی مال یتیم هستم، اگر بی نیاز شدم خودداری می کنم و اگر نیازمند شدم به معروف و میانه روی مصرف می کنم. و مقصود او از این گفتار آن بود که به اندازه ای مصرف می کند که زنده بماند و از آن تجاوز نکند. ⁽¹⁷⁹⁾

در روایتی آمده است که: عمر به اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیغام داد و از آنان نظر خواست. پس چنین گفت: خود را به این امر مشغول کرده ام، چقدر شایسته است از آن بردارم؟ عثمان گفت: خورد و خوراک خود را از آن بردار. و همین را سعید بن زید گفت. و به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: شما چه می گوئی؟ فرمود: نهار و شام، و عمر به همین سخن عمل کرد.

از ابن عمر نقل شده است که گفت: چون فتح قادسیه و دمشق به پایان رسید، عمر مردم را در مدینه جمع کرد و گفت: من تاجری بودم که خداوند خانواده مرا با تجارت بی نیاز می کرد و شما مرا با این امر خودتان مشغول کردید، به نظر شما چه اندازه ی این مال برایم حلال است؟

پس مردم زیاده روی کردند و علی ساکت بود. پس (عمر) گفت: چه می گوئی ای ابوالحسن؟ حضرت فرمود: آنچه تو را و خانواده ات را به نحو معروف

اصلاح کند (یعنی عرفاً کافی باشد) و غیر از این مقدار بر تو روا نیست. گفت: سخن حق همان است که پسر ابوطالب می گوید.⁽¹⁸⁰⁾ و ابن سعید از پسر عمر نقل می کند که گفت: چون عمر نیازمند می شد، به نگهبان بیت المال مراجعه می کرد و از او قرض می گرفت، و چه بسا در سختی قرار می گرفت و نگهبان بیت المال مراجعه می کرد و طلب خود را می خواست و او را مُلزم می نمود، پس عمر برایش حيله و چاره اندیشی می کرد و بسا مقرری او پرداخت می شد و قرض خود را ادا می کرد.⁽¹⁸¹⁾

ابن سعید از براء بن معرور نقل می کند که روزی عمر بیرون آمد تا به منبر رسید و از بیماری شکایت کرد. عسل را برایش تجویز کردند و در بیت المال مشک کوچکی از عسل بود، پس گفت: اگر اجازه ام بدهید آنرا بردارم و آلا بر من حرام است، پس به او اجازه دادند.⁽¹⁸²⁾ و از پسر عمر نقل شده است که عمر در سال بیست و سه حج نمود و در سفر حج خود شانزده دینار خرج کرد، پس گفت: ای عبدالله در این مال اسراف کردیم.⁽¹⁸³⁾

عمر در سال کم آبی تازیانه بدست می آمد، و هرکس را می دید که دو روز پی در پی گوشت خریده است با تازیانه می زد و به او می گفت: چرا شکم خود را روزی برای همسایه و پسر عمویت درهم نمی پیچی؟⁽¹⁸⁴⁾

احمد بن زینی دحلان، مفتی مکه ی مکرمه می گوید: چون (عمر) از شام بازگشت و به مدینه رسید، یک روز از مردم دور شد تا از اخبار آنها اطلاع پیدا کند. پس گذرش به پیره زنی افتاد که در خیمه اش بسر می برد. بطرف او رفت. پیره زن گفت: ای مرد، چون عمر از شام بازگشت چه کرد؟ گفت: از شام برگشته و به مدینه رسیده است. گفت: خدا جزای خیر به او ندهد. (خدا خیرش

ندهد) گفت: وای بر تو چرا؟ گفت: بخدا سوگند از روزی که عهده دار خلافت شده تا امروز هیچ عطا و بخششی به من نداده است نه دیناری و نه درهمی .

گفت: وای بر تو، عمر چگونه از حال تو خبردار شود در حالیکه در این محل بسر میبری؟ گفت: سبحان الله، گمان نمی کردم کسی والی بر مردم شود و از آنچه بین مشرق و مغرب آنست بی خبر باشد، پس عمر مشغول گریه شد و می گفت: وای بر عمر، آه از متخاصمین، هرکسی از تو فقیه تر است ای عمر.⁽¹⁸⁵⁾

ابو هریره روایت می کند که: هشتصد هزار درهم از طرف ابوموسی اشعری برای عمر آوردم، پس گفت: نگفتم که تو ساده لوح احمق هستی وای بر تو هشتاد هزار درهم آورده ای.

گفتم ای امیرمؤمنان: من هشتصد هزار درهم آورده ام، پس تعجب می کرد و تعجب خود را تکرار می کرد.

پس گفت: وای بر تو هشتصد هزار درهم چقدر است؟ و من مشغول تکرار صد هزار شدم تا هشت بار آنرا تکرار کردم. و این مبلغ در نظرش بسیار زیاد آمد، و گفت: وای بر تو، آیا او زنده است. گفتم: آری، پسر عمر آنشب را گذراند و تا بانگ اذان صبح حتی یک لحظه هم خواب به چشم او راه نیافت، پس همسرش گفت: امشب را نخوابیدی. گفت: چگونه بخوابم در حالیکه برای مردم چیزی آمده است که تاکنون مانند آن نیامده است. آن زن گمان کرد مصیبتی نازل شده است، برای همین از او پرسید چه شده؟ گفت: مال بسیار که ابوموسی آورده.⁽¹⁸⁶⁾

مبلغ خراج و مالیات سرزمینهای اطراف

در دوران او به یکصد و بیست هزار هزار (میلیون) درهم وافی رسید که وافی وزن یک دینار طلاست.⁽¹⁸⁷⁾

از حسن نقل شده است که گفت: هنگامی که خزائن کسری را برای عمر آوردند، گفت: بخدا قسم سقفی بجز آسمان بر آن سایه نمی اندازد، پس آنها را در میان دو صُفّه ی مسجد یعنی صُفّه ی زنان و صُفّه ی مردان رها کردند و سفره ی چرمی بر آنها انداختند و نگهبان، شب را در همانجا گذراند. و چون صبح عمر بیدار شد نزد آنها آمد و هنگامی که به آنها نگاه کرد، گریه کرد. پس عبدالرحمن بن عوف گفت: چرا گریه می کنی ای امیرمؤمنان؟ آیا امروز روز شکرگذاری نیست؟

گفت: به خدا سوگند نه، خداوند هیچگاه بر قومی گشایشی ایجاد نمی کند مگر آنکه جنگ آنان را بین خودشان قرار می دهد.⁽¹⁸⁸⁾

شغل خلفا و بعضی از اصحاب توحیدی

در کتاب «بصائر القدماء و سرائر الحکماء»، از قریش هرکس را که حرفه و صنعت او معلوم بود، ذکر کرد و بیان کرد که چه حرفه و صنعتی داشته است. می گوید: ابوبکر صدیق بزاز بود و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف نیز همین حرفه را داشتند. و عمر دلال بود که بین فروشنده و خریدار در حرکت بود. و ابو عبیده ی جراح در مدینه قبر می کند.⁽¹⁸⁹⁾

و سعد بن ابی وقاص، تیر می تراشید و ولید بن مغیره، آهنگر بود و ابوالعاص برادر ابی جهل نیز آهنگر بود. و عقبه بن ابی معیط شراب می فروخت، و ابوسفیان بن حرب روغن و خورشید می فروخت و عبدالله بن جدعان برده فروش بود و کنیز می فروخت و نضر بن الحارث عواد بود و عود می نواخت، و حکم بن ابی العاص خصاء بود و گوسفندان را آخته می کرد و حرث بن عمرو و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین نیز به همین حرفه مشغول بودند.⁽¹⁹⁰⁾

در کتاب «عقدالفرید» آمده است که: عمر در دوران جاهلیت مبرطش بود. یعنی دلال معاملات خرید و فروش بین یابع و مشتری بود.⁽¹⁹¹⁾

به همین جهت ابوهریره و ابی بن کعب او را چنین توصیف کردند که در بازار دست می زد. یعنی بین خریدار و فروشنده دلالی می کرد و قرارداد می بست.⁽¹⁹²⁾

و حنبلی در کتاب «نهایة الطلب» می گوید: عمر قبل از اسلام فروشندهی (دلال) خران بود.⁽¹⁹³⁾

مساوات ابوسفیان و معاویه با مقاتلین بدر

در بخشش گروهی تصور می کنند که بخشش عمر فقط بر سابقه ی مشارکت در جنگهای اسلامی استوار بود، در حالیکه نقل شده است که او برای بزرگان مکه مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان پنج هزار درهم قرار داده بود. سپس برای افراد قریش که در جنگ بدر حاضر نبوده اند براساس مقام و منزلتشان بخشش نمود. و برای مادران مؤمنین (همسران پیامبر ﷺ) شش هزار، شش هزار و برای عایشه و امحبیبه (دختر ابوسفیان) و حفصه دوازده هزار قرار داد. (194)

با این قرار، عمر درآمد علی و درآمد معاویه را مساوی قرار داد و همین موجب شد بدست آوردن ریاست در جامعه اسلامی برای معاویه آسان گردد. یعنی عمر درآمد معاویه را بالاتر از درآمد سعد بن عباده و همراهان او که در جنگ بدر شرکت کردند قرار داد! بنابراین عمر به ابوسفیان و معاویه حقوقی (پنج هزار درهم) بیشتر از حقوق بسیاری از مسلمانان نخستین عطا کرد. و ام حبیبه دختر ابوسفیان را بر باقی زنان امت برتری داد، سپس معاویه را والی شام نمود و ماهی هزار دینار به او روزی داد که در آن عصر حقوقی بسیار سنگین بود. (195)

و از کسانی که بخاطر محبت عمر به آنها به اموالی دست یافتند زید بن ثابت بود، زیرا خارجه بن زید بن ثابت ذکر می کند که: چون عمر به مسافرت می رفت زید بن ثابت را جانشین خود می نمود و بسیار کم می شد از سفر برگردد و نخلستانی را به او واگذار نکند. (196)

برتری دادن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زنان

عمر در گرفتن اموال، خود را بر دیگران برتری نداد، اما ابوسفیان و معاویه را به درجه ای بالاتر از درجه ی خودشان بالا برد.

و دختر ابوبکر و دختر ابوسفیان و دختر خود را در بخشش بر تمامی امت محمد ﷺ برتری داد.

زیرا حقوق عایشه و ام حبیبه و حفصه را از حقوق بقیه مادران مؤمنین (همسران پیامبر ﷺ) بیشتر قرار داد و برای هر کدام آنها سالی دوازده هزار درهم معین نمود. (197)

بلاذری ذکر می کند که: عمر، نام عایشه، ام المؤمنین را در (دفتر) دوازده هزار نوشت و بقیه ی زنان پیامبر ﷺ را در ده هزار، و برای علی بن ابی طالب پنج هزار و همین مبلغ را برای حاضرین در جنگ بدر از بنی هاشم معین نمود. (198)

او این دو زن را بر ام سلمه و سوده بنت زمعه و دیگر همسران پیامبر ﷺ ترجیح می داد. لکن معلوم نیست سرِ ترجیح دادن این زنان بر دیگر زنان و مردانِ امت چه بود؟

آیا به این رأی و نظر خلیفه بر می گشت که ابوبکر و عمر و ابوسفیان بر دیگر افراد امت برترند؟ یا به این که مادرائشان بر سایر زنان برتری دارند؟ (مادر حفصه، زینب دختر مظعون خواهر قدامه بن مظعون است و ام رومان مادر عایشه، و صفیه دختر ابوالعاص بن امیه مادر ام حبیبه است) و در همان وقت ابوبکر و عمر یک سال کامل ام المؤمنین ام سلمه را از حقوق خود منع نمودند. (199)

بخاطر آنکه از فاطمه دختر محمد ﷺ در قضیه فدک او، دفاع کرد و گفت: آیا به همچون فاطمه دختر محمد ﷺ چنین سخنی گفته می شود؟ بخدا سوگند او حوریه ایست انسی، و جان برای همان جان است، در دامان متقیان تربیت شده و دست ملائکه او را گرفته و در دامان زنان طاهر رشد و نمو کرده و به بهترین صورتی نشأت گرفته و به بهترین صورت تربیت شده است. آیا گمان می کنید رسول خدا ﷺ اِرت خود را بر او حرام کرد و او را آگاه نساخت؟ و حال آنکه خداوند فرموده است: **(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** ⁽²⁰⁰⁾ یعنی «نخست خویشان نزدیک خود را انداز کن». بنابراین ابوبکر و عمر، ام سلمه را از حقوق خود و فاطمه دختر محمد ﷺ را از فدک و خمس خود محروم نمودند. سپس عمر عایشه و حفصه و ام حبیبه را بدون هیچ دلیل عقلی و نقلی که چنین امری را جایز کند بر دیگر زنان امت ترجیح داد. معاویه هم برای عایشه لباس و سکه و اشیائی اهدا کرد تا در استوانه ی او قرار دهند. ⁽²⁰¹⁾

عروه ذکر می کند که به او نیز صد هزار داد. ⁽²⁰²⁾

ابن کثیر از عطاء نقل می کند که او (معاویه) وقتی عایشه در مکه بود برایش طوقی فرستاد که قیمت آن صد هزار بود و او پذیرفت. ⁽²⁰³⁾

ابن کثیر از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که: معاویه از طرف عایشه هجده هزار دینار و تمام قرض او را که به مردم می بخشید، ادا کرد. ⁽²⁰⁴⁾

تأثیر تبعیض در کشته شدن عثمان و ایجاد فتنه و آشوب ممکن است شخصی سؤال کند دیدگاه طبقاتی چه اثری در ایجاد فتنه و کشته شدن عثمان داشته است؟

در پاسخ می گوئیم، اولین کسی که قیام علیه عثمان را علنی نمود ام المؤمنین عایشه بود و علت اختلاف او با عثمان، چند امر بود. که یکی از آنها، اصرار وی بر همان حقوقی بود که عمر معین کرد و اصرار عثمان بر کم کردن حقوق او. یعقوبی در تاریخ خود ذکر می کند که: «بین عثمان و عایشه اختلاف وجود داشت و این اختلاف بخاطر آن بود که به او کمتر از آنچه عمر بن الخطاب می داد پرداخت می کرد. و او را مانند زنان دیگر رسول خدا ﷺ قرار داد.»⁽²⁰⁵⁾ لذا قیام سهمگین و شدیدی را به پا نمود.

در کتاب «انساب الاشراف» بلاذری آمده است که: علیه عثمان در آن زمان خانواده ی مسلمانی مخالفتر از خانواده ی بنی تیم که خانواده ابوبکر باشد وجود نداشت.⁽²⁰⁶⁾

و از آنجائی که عایشه اول کسی بود که فتوی به قتل عثمان داد و گفت: نعتل (بیرمرد یهودی) را بکشید او کافر شده است،⁽²⁰⁷⁾ بنابراین عثمان اولین قربانی نظریه ی نابرابری در پرداختها بود!

ماوردی می گوید: ابن اسحاق حکایت کرد که: هنگامی که عمر، مجروح وارد خانه شد، سروصدای مردم را شنید، گفت: مردم چه می خواهند؟ گفتند: میخواهند بر تو وارد شوند، پس به آنان اذن داد، پس گفتند: وصیت کن ای امیرمؤمنان، عثمان را جانشین خود قرار ده. گفت: چطور می شود او ثروت و بهشت را با هم دوست داشته باشد؟ پس از نزد او خارج شدند!

سیاست مالی ابوبکر و عمر و عثمان از زبان علی علیه السلام

امام علی علیه السلام درباره‌ی فرق بین عثمان و دو خلیفه سابق فرمود: اما در مورد فرق تو با آندو، تو مانند یکی از آندو نیستی، آندو امر خلافت را بعهده گرفتند و خود و خاندان خود را از آن بازداشتند، لکن تو و خویشاوندانت چون شناگر دریا شنا کردید، ای ابوعمر و به خدا برگرد و بنگر آیا از عمر تو به جز اندکی باقی مانده است. ⁽²⁰⁸⁾

ابو مخنف و واقدی روایت کرده اند که مردم نپسندیدند عثمان به سعید بن العاص صد هزار اعطا کرده باشد. پس علی علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن با او در اینباره سخن گفتند، و او گفت: قرابت و خوشی با من دارد، گفتند: آیا ابوبکر و عمر قوم و خویش نداشتند؟ گفت: ابوبکر و عمر با منع خویشان خود به خدا تقرب می جستند و من با دادن به خویشان خود. گفتند: بخدا سوگند شیوهی آنها از شیوهی تو محبوبتر است. ⁽²⁰⁹⁾

علی علیه السلام فرمود: هر ملکی را که عثمان واگذار کرد و تمام اموال خدا را که پرداخت نمود به بیت المال باز می گردد. ⁽²¹⁰⁾

دیدگاه عمر نسبت به زینت کعبه و تحریم هدایا

روایت شده است که: در دوران عمر دربارهی زینت کعبه و فراوانی آن سخنانی پیش او گفته شد و گروهی گفتند: اگر آنها را بگیری و با آنها لشکریان مسلمانان را مجهز کنی اجر عظیمتری دارد. کعبه زیورآلات را برای چه می خواهد؟ پس عمر بر این کار همت گماشت و دربارهایش از امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال کرد، حضرت فرمود: این قرآن بر پیامبر هنگامی نازل گردید که اموال چهار قسم بود، اموال مسلمانان که آنها براساس سهم هر یک از وارثان تقسیم کرد، و غنیمت جنگی که آن را به نیازمندان رساند و خمس که خدا جایگاه مصرف آنرا تعیین فرمود، و صدقات که خدا آنها را به حال خود گذاشت، نه از روی فراموشی آنها ترک کرد و نه از چشم خدا پنهان بود، تو نیز آنها را به حال خود واگذار چنانکه خدا و پیامبرش آنها را به حال خود واگذاشتند.

عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می شدیم و متعرض زیورآلات کعبه نشد. ⁽²¹¹⁾ با این وجود محمد بن سعود بعد از بیش از هزار سال اقدام به گرفتن زیورآلات کعبه نمود.

چه زمانی رشوه گرفتن زیاد شد؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ارتشا شرعاً و عملاً مبارزه نمود و مسلمانان بر شیوهی او حرکت کردند، لکن در میان کسانی که بعد از او آمدند کسانی یافت شدند که با شیوهی او مخالفت کردند. مغیره بن شعبه می گوید: او نخستین رشوه دهنده در اسلام است زیرا عمامه ی خود را به حاجب (دربان) عمر داد تا به او اجازه دهد هر جای مجلس که بخواهد بنشیند. و هنگامی که ابوموسی اشعری برای آوردن مغیره و شاهدانی که علیه او شهادت به زنا داده بودند به بصره آمد، مغیره رشوه ای برایش فرستاد که عبارت بود از یک کنیز عربی از اسیران یمامه از بنی حنیفه به همراه یک خادم. ⁽²¹²⁾

از ابی جریر از دی نقل شده است که گفت: مردی پیوسته ران شتر به عمر هدیه می داد تا آنکه روزی با نزاع کننده ای آمد و گفت: ای امیرمؤمنان بین ما قضاوت جدا کننده ای انجام ده همانطوریکه ران از شتر جدا می شود!

عمر گفت: پیوسته این سخن را تکرار می کرد تا آنکه بر خود ترسیدم، پس از آن عمر علیه او قضاوت کرد و به کارگزاران خود نوشت: اما بعد، از گرفتن هدایا پرهیزید، زیرا آنها نوعی رشوه هستند.⁽²¹³⁾

و قبل از این ماجرا، آمده است که چون مردم اطراف ابوبکر جمع شدند قسمتی را بین زنان مهاجر و انصار تقسیم کرد و برای زنی از بنی عدی بن نجار سهمی را به همراه زید بن ثابت فرستاد، زن گفت: این چیست؟

گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان تقسیم کرده است.

زن گفت: آیا برای رها کردن دین خود به من رشوه می دهید؟ بخدا سوگند چیزی از آن را نمی پذیرم و آنرا به او بازگرداند.⁽²¹⁴⁾

ذکوان غلام عایشه می گوید: دُرُج یا سبیدی پر از جواهرات را از عراق برای عمر آوردند، عمر به اصحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقدر است؟ گفتند: نه، و نمی دانستند آنرا چگونه تقسیم کنند.

پس گفت: آیا اجازه می دهید آنرا برای عایشه بفرستم، چون رسول خدا

ﷺ او را دوست می داشت؟

گفتند: آری پس آنرا برای او فرستاد.

و عایشه گفت: خداوند بر پسر خطاب چه گشوده است؟⁽²¹⁵⁾ و اینکه اغلب مسلمانان قیمت این درج را نمی دانستند، بدین معناست که برابر دهها هزار دینار ارزش داشته است. عایشه هم تا آخر عُمر به پدر خود و عمر وفادار ماند و با آنچه در توان داشته به آنان خدمت می کرد.

او بود که نوحه گری جن را بر مرگ عمر ذکر نمود ولی برای پیامبر ﷺ چنین مطلبی را ذکر نکرد! و بخاطر احترام زیاد او نسبت به عمر، حدیثی را از زبان پیامبر ﷺ درباره ی او بیان نمود که: «در امتهای قبل از شما محدثانی (یعنی کسانی که فرشتگان الهی با آنان سخن می گفتند) وجود داشتند و اگر در امت من یکی از آنان باشد بی گمان عمر از آنهاست».⁽²¹⁶⁾ و معلوم نیست چرا خلیفه عمر مصلحت را در آن دید که زیورآلات کعبه را برای مجهز کردن سپاه مسلمانان برآید، در حالیکه جواهرات کسری را به ام المؤمنین عایشه بخشیده بود.

و عایشه گفت: جنیان بر عمر گریه کردند، در حالیکه عمر اعتقاد داشت هنگامی که انسانها بر مرده گریه کنند بر او در قبرش عذاب نازل می شود، حال اگر جنیان بر او گریه کنند چه پیش می آید؟!

عمر هدیه گرفتن را در حد ران شتر حرام نمود، پس اگر در حد جواهرات کسری باشد چگونه است؟

در زمان عثمان اموالی که به ناحق داده می شدند بسیار گردید و آن چنان وضع مالی گرفتار فساد شد که خود عثمان درباره ی طلحة بن عبدالله گفت: عجباً، وای بر پسر حُرمیه، به او بُهارهای طلای چین و چنان دادم (هر بُهار یا بار سیصد رطل قبطی است) در حالیکه قصد ریختن خون مرا دارد، و مردم را بر جان من ترغیب می کند، خداوندا، او را بهره مند به آن نکن و او را به عاقبتِ ظلم خود برسان!⁽²¹⁷⁾

و طلحه سیصد بُهار طلا و نقره از خود بجای گذاشت.⁽²¹⁸⁾ و زیر نیز در زیادی ثروت همچون طلحه بود و تمام اموال او سی و پنج هزار هزار و دویست هزار بود و چهار زن داشت که به هر کدام از آنها هزار هزار و صد هزار

رسید.⁽²¹⁹⁾ و حال که طلحه ی مخالف با عثمان بر چنین اندازه ای از طلا دست یافته بود، مروان چه اندازه از ثروت را جمع کرده بود؟!

زبیر بن عوام صد هزار هزار و هفتصد هزار هزار ارث بجا گذاشت.⁽²²⁰⁾ ابن اثیر اموال عبدالرحمن بن عوف را ذکر کرد و گفت: «ثروت عظیمی از طلا بجای گذاشت که آنرا با طبر قطعه قطعه می کردند تا جائی که دست مردان از آن تاول زده و مجروح گردید، و مالکِ هزار شتر و صد اسب و سه هزار گوسفند بود که در بقیع چرا می کردند و چهار زن داشت که زنی با هشتاد هزار مصالحه کرد.⁽²²¹⁾

ابن عساکر، اموال عبدالرحمن بن عوف را ذکر کرد و گفت: ثروت او افزون گشت تا جائی که برای او هفتصد حیوان باربر که پارچه و آرد و طعام حمل می کردند، حرکت کردند.

و چون به مدینه وارد شدند اهل آن شهر صدای هیاهو و زمین لرزه شنیدند.⁽²²²⁾

و عبدالرحمن بن عوف بر ام المؤمنین ام سلمه وارد شد و گفت: «می ترسم هلاک شده باشم، من از ثروتمندترین قریش هستم، زمینی را به چهل هزار دینار فروختم». گفت: «فرزندم، انفاق کن زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم از اصحاب من کسانی هستند که بعد از جدا شدن از من هرگز مرا نخواهد دید...»⁽²²³⁾ و بعد از آنکه ابن عوف حدیث امسلمه را شنید از زیادی اموال خود ترسید. زیرا چنین آمده است که: عبدالرحمن بن عوف طعامی آورد در حالیکه روزه بود، پس گفت: با آنکه مصعب بن زبیر از من بهتر بود کشته شد و در پارچه بُرد خود کفن شد بصورتی که اگر سر او را می پوشاندند پای او پیدا می شد و اگر پای او را می پوشاندند سر او پیدا می شد، و فکر می کنم چنین گفت:

و حمزه در حالیکه از من بهتر بود کشته شد و سپس از دنیا برایمان توسعه یافت آنچه توسعه یافت - یا گفت: از دنیا بما عطا کردند آنچه عطا کردند - و می ترسیم که حسنات ما را زودتر داده باشند (و پاداشی در آخرت نداشته باشم) سپس مشغول گریه شد تا آنکه طعام را ترک نمود».⁽²²⁴⁾

و ابن عوف میراث عظیمی از طلا و چهارپایان و زمین بجای گذاشت.⁽²²⁵⁾ ابن عوف چهار زن از خود بجای گذاشت و نصیب هر کدام آنها از یک هشتم اموال از هشتاد هزار تا صد هزار دینار قیمتگذاری شد. ابن عوف (وزیر عمر) این اموال را در زمان عمر و عثمان بدست آورد.

و سعد بن ابی وقاص دویست هزار و پنجاه هزار درهم بجا گذاشت. (یعنی دویست و پنجاه هزار درهم)⁽²²⁶⁾

و چون دوران اموی فرا رسید رشوه رواج یافت و در هر مکانی شایع شد و شعرا و والیان و راویان یر سهم اُسد از اموال مسلمانان دست یافتند.

دروغ گفتن بر ضد پیامبر ﷺ و اصحاب

ساختن احادیث دروغین بر ضد پیامبر ﷺ و اصحاب دروغ گفتن علیه پیامبر ﷺ و اصحاب بصورتی خطرناک به نام احادیثی که پیامبر ﷺ بیان کرده است منتشر شد، در حالیکه حضرت رسول ﷺ فرمود: من قبل از شما بر حوض وارد می شوم و به همراه من مردانی بالا برده می شوند سپس به پائین می روند، پس می گویم، پروردگارا اینها اصحاب من هستند، پس گفته می شود نمی دانی بعد از تو چه کردند.

مسلم بن الحجاج در صحیح خود⁽²²⁷⁾ تعدادی روایت به همین مضمون نقل کرده است. حمیدی در کتاب «الجمع بین صحیحی مسلم و البخاری» و احمد بن حنبل نیز در مسند خود، همین احادیث را نقل کرده اند.⁽²²⁸⁾

و اگر قائل به عدالت تمام اصحاب شویم لازم است قائل شویم منافقین و منحرفین از پیامبر ﷺ به همراه عمر و کشتندگان او و عثمان و کشتندگان او و علی رضی الله عنه و کشتندگان او و شرکت کنندگان در جنگ جمل و صفین و نهروان همگی وارد بهشت می شوند، در حالیکه تمام این لوازم به ضرورت و به اتفاق، باطل هستند. و احادیث دروغین، بعد از پیامبر ﷺ منتشر شدند تا جائیکه رجّال بن عنفوة که نامش «نهار» بود، و بعد از اسلام آوردن و هجرت و خواندن قرآن مرتد شد، نزد مسیلمه ی کذاب رفت، و خبر داد که پیامبر ﷺ گفته است مسیلمه در رسالت با او شریک بوده است، و او (نهار) بزرگترین فتنه بر بنی حنیفه بود.⁽²²⁹⁾

سمعانی می گوید: هرکس در یک خبر بر رسول خدا ﷺ دروغ بگوید باید تمام احادیث گذشتهی او را دور ریخت.⁽²³⁰⁾ عمر نظریهی عدالت صحابه را که امویان بعدها بوجود آوردند باطل نمود زیرا به ابن العاص چنین نوشت: از

عبدالله امیرمؤمنان به معصیتکار فرزند معصیتکار. ⁽²³¹⁾ و عمر، به مغیره بن شعبه گفت: راست گفתי تو همان قوی فاجر (گنهکار) هستی! ⁽²³²⁾

و به ابوهریره درباره ی سرقتش از اموال مسلمانان چنین گفت: این اموال را برای خود برداشتی، ای دشمن خدا و کتاب او. ⁽²³³⁾ و عمر ابوهریره را به دروغ گفتن در حدیث متهم کرد و گفت: در حدیث زیاده روی کردی و بیشتر بنظر می رسد که بر رسول خدا ﷺ دروغ می بندی. ⁽²³⁴⁾

احمد بن حنبل و ابوبکر حمیدی و ابوبکر صیرفی می گویند: روایت کسی که در احادیث رسول خدا ﷺ دروغ بگوید پذیرفته نمی شود گرچه بعد از آن هم از دروغ گفتن توبه نماید. ⁽²³⁵⁾

ابن حجر عسقلانی می گوید: علما بر تشدید (حرمت) دروغ بر رسول خدا ﷺ اتفاق دارند، زیرا چنین دروغی از گناهان کبیره است، و ابومحمد جوینی بحدی تأکید کرده است که حکم به کفر کسی داده است که چنین فعلی از او واقع شود.

و گفته اند هیچ فرقی در تحریم دروغ گفتن بر آن حضرت ﷺ وجود ندارد چه در مورد احکام باشد و چه غیر آن، مانند ترغیب و ترساندن و مواعظ و امور دیگر و همه ی این دروغها به اتفاق تمام مسلمانان حرام و از بزرگترین گناهان کبیره و زشت ترین کارهای زشت است... و اهل حل و عقد، اجماع بر حرمت دروغ گفتن بر یکایک مردم نموده اند، پس چگونه است دروغ گفتن بر کسی که گفتار او شرع و سخن او وحی است و دروغ گفتن بر او دروغ گفتن بر خداوند تعالی است؟

احادیث دروغین بسیاری بر ضد پیامبر (محمد ﷺ) در زمان حیات و بعد از وفات او آشکار شدند. و دروغ گفتن بر پیامبر ﷺ نه فقط از طرف دشمنان بود بلکه اصحاب نیز بر حضرت دروغ می گفتند.

احادیث غلو هم با احادیث مذمت از جهت اینکه دروغین هستند و به اسم پیامبر ﷺ سخن گفته اند، هیچ تفاوتی با هم ندارند. امام علی عَلَيْهِ السَّلَام هم از طرف دوستان و دشمنان خود به چنین احادیثی گرفتار گردید، پس دشمنان برای پائین آوردن شأن و منزلت او احادیث دروغینی که هیچ پایه ای از صحت و درستی نداشتند برایش بوجود آوردند و غلوکنندگان منزلت او را بالا برده و - العیاذ بالله - در رتبهی پروردگار قرار دادند. در حالیکه علی عَلَيْهِ السَّلَام بنده ای از بندگان خداوند است و بر پیمان شکنان در بیعت خود و قاسطین (پیروان معاویه) و مارقین (خوارج) و غلوکنندگان خشم گرفت و آنها را به هلاکت رساند.

اما در خصوص ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و اکابر اصحاب، این افراد در معرض نقشه ای قرار گرفتند که از طرف حکومت اموی طراح شده بود و آزادشدگان مکه و پیروان ابوجهل آنها پشتیبانی کردند و حيله گران عرب و شیاطین یهود خطوط اصلی آنها برای دروغ گفتن با نام این افراد و تعظیم شأن آنها، ترسیم کردند.

نظریه ی آنها به این شرح بود: در طی بالا بردن منزلت اصحاب، به بالاتر یا مساوی منزلت نبی مکرم محمد ﷺ از جهت علم و شجاعت و علم غیب و ارتباط با ملائکه و امور دیگر منزلت حضرت را پائین آوردند. (برای این مورد شواهد بسیاری وجود دارد) و در این مسأله بدون هیچ فرقی منزلت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عمر و معاویه را در یک درجه قرار دادند بنحوی که اگر پیامبرانی بعد

از پیامبر ﷺ وجود داشتند عمر یا معاویه... بودند؟! و این همان نابود کردن منزلت نبوت و محو کردن دلائل آن است.

و مطابق این نظریه، اصحاب، مطلع بر غیب می شوند لکن نه از طریق محمد ﷺ، و حق بر زبان آنها جاری می شود و با ملائکه صحبت می کنند و... و بحمدالله عمر و ابوبکر با سخنانی که درباره ی خودشان گفته اند، این احادیث را تکذیب کرده اند. زیرا عمر گفت: تمام مردم حتی زنان حجله نشین از عمر داناتر و فقیه ترند. (236) و چرا هنگامی که سخن لغو می گویم مرا باز نمی دارید. (237) و از جمله احادیث دروغینی که معاویه و حزب قریش بوجود آوردند این حدیث است: ابوهیره می گوید رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داد. و بطلان این حدیث بخوبی آشکار است زیرا عمر دهها بار به خطا و جهل و ندانستن جواب بعضی از مسائل اعتراف کرده است، و از ناحیه ای دیگر در سند این حدیث ابوهیره قرار دارد که عمر او را متهم به کذب بر رسول خدا ﷺ نموده است، بنابراین اگر ابوهیره را تصدیق کنیم در واقع عمر را تکذیب کرده ایم. و در سند حدیث عبدالله بن عمر العمری و یحیی بن سعید و جهم بن ابی الجهم قرار دارند که هر سه به کذب و ضعف و مجهول الشخص بودن توصیف شده اند. و باوجود این دو نقص حدیث از اعتبار می افتد. (238)

با این حال عمر می گوید: تعجب نکنید از امامی که خطا می کند و زنی که به حق سخن می گوید، با امام شما مبارزه کرد و او را مغلوب نمود. (239) و عمر گفت: همهی مردم از تو داناتر و فقیه ترند ای عمر. (240) بنابراین دروغ آن حدیثی که مخالف با سخنان عمر است آشکار می گردد. رسول خدا ﷺ فرمود:

منافق سه نشانه دارد: چون سخن گوید دروغ می گوید و چون وعده دهد تخلف می کند و چون امانتی به او سپرده شود خیانت می کند.⁽²⁴¹⁾

در حالیکه ابوبکر می گوید: من شیطانی دارم که گاه بر من چیره می شود.⁽²⁴²⁾ و ابوبکر زبان خود را گرفت و گفت: همین است که مرا به جایگاههای مخوف وارد کرد.⁽²⁴³⁾

و از جمله دروغها، این حدیث انس به مالک است که: چون وفات ابوبکر صدیق نزدیک شد از امیرمؤمنان علی بن ابی طالب شنیدم که میفرمود: صاحبان فراست در مردم چهار نفر هستند: دو زن و دو مرد، اما زن اول صفورا دختر شعیب است هنگامی که با فراست به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نگاه کرد، خداوند تعالی در قضیه ی او چنین فرمود: «ای پدر عزیز او را اجیر خود گردان زیرا نیرومند امانتدار، بهترین اجیر است».⁽²⁴⁴⁾ و مرد اول، عزیز مصر در زمان یوسف بود و مردم در آنها در یوسف اِبی رغبت بودند، و خداوند تعالی فرمود: «عزیز مصر که او را خریداری کرد به زن خویش سفارش یوسف را کرد که مقامش بسیار گرامی دار که امید است به ما نفع بسیار بخشد یا او را به فرزندی گیریم».⁽²⁴⁵⁾ و اما زن دوم خدیجه بنت خویلد رَضِيَ اللهُ عَنْهَا است هنگامی که به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به دیده فراست نگریست و به عموی خود گفت: روح من عطر دل انگیز روح محمد بن عبدالله را می شناسد، او پیامبر این امت است. مرا به تزویج او درآور، و اما مرد دیگر ابوبکر صدیق است هنگامی که وفات او نزدیک شد گفت: با دقت نظر کردم و بنظرم رسید امر خلافت را در عمر بن الخطاب قرار دهم. پس به او گفتم: اگر این امر را در غیر او قرار دهی به او راضی نخواهیم شد.

پس گفت: مرا مسرور کردی، بخدا قسم تو را با حدیثی که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره ی تو شنیدم مسرور خواهم کرد.

به او گفتم: آن چیست؟ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: بر صراط گردنه ای وجود دارد که احدی از آن عبور نمی کند مگر آنکه علی بن ابی طالب به او اجازه بدهد.

علی بن ابی طالب فرمود: میخواهی با حدیثی که از رسول خدا ﷺ درباره ی خودت و درباره ی عمر شنیدم مسرورت کنم؟ گفت: آن چیست؟ گفتم: به من فرمود: ای علی: اجازه عبور را برای کسی که دشنام به ابوبکر و عمر می دهد ننویس، زیرا آندو سرور پیران اهل بهشت بعد از پیامبران هستند. انس گفت: چون خلافت بدست عمر رسید، علی به من گفت: ای انس، مجاری علم را از خداوند عزوجل در جهان مطالعه کردم، و سزاوار نبود راضی شوم به غیر آن چیزی که در علم سابق خدا و اراده ی او جاری بود، زیرا می ترسیدم مبدا از طرف من اعتراضی بر خداوند عزوجل بوجود آید، و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: من خاتم انبیا هستم و تو ای علی خاتم اولیا هستی. خطیب می گوید: این حدیث، ساختگی و ساخته ی داستان سرایان است، عمر بن واصل آنرا وضع نمود یا به اسم او وضع کرده اند. (246)

مؤلف می گوید: واضع این حدیث، حدیثی دروغین را با حدیثی صحیح (247) به هم آمیخته تا مراد خود را اثبات نماید و آنچه را از زبان علی عليه السلام نقل کرده اصل و اساسی ندارد.

و این چنین امویان مردم را با کم کردن شأن بهشت به اینکه همچون زمین دارای جوان و پیر است، به تمسخر گرفتند.

مطابق این حدیث انسان در آخرت مثل موقعی که از دنیا می رود جوان یا پیر است، و - العیاذبالله - میخواهند اثبات کنند که خداوند سبحان قادر نیست آنها را به حالت جوانی برگرداند.

حدیث دروغین دیگر: گویا علمِ تمامی مردم در دامان عمر به‌مراه علم عمر تدریس شده است. و اگر علمِ تمامی مردم در کفّه‌ی ترازو قرار گیرد و علم عمر در کفّه‌ی دیگر، علم عمر بر علم مردم رجحان می‌یابد. و امثال این حدیث فراوان است. (248)

در حالیکه در حدیث صحیح آمده است که: عمر بن الخطاب سوره‌ی بقره را در دوازده سال فرا گرفت و چون آنرا یاد گرفت شتری قربانی کرد. (249)

عمر در قضیه‌ی محدود کردن مهریه‌ی زنها گفت: همه‌ی زنها از عمر داناترند. سپس به اصحاب خود گفت: چون شنیدید به چنین کلامی سخن می‌گویم بر من خورده نگیرید و انکار نکنید تا آنکه زنی که از داناترین زنها نیست بر من برنگردد. (250)

عمر از کنار کودکی گذشت که این آیه‌ی قرآن را می‌خواند: **(التَّيِّبُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)** (251)

پس گفت: ای غلام این آیه را پاک کن، گفت: این قرآنِ اُبی است، پس نزد او رفت و از او پرسید، اُبی گفت: قرآن مرا سرگرم می‌کرد و تو را دست زدن در بازارها، و با عمر به شدت و تندی سخن گفت. (252)

و چون اُبی بن کعب این آیه را خواند: **(وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا إِلَّا مَنْ تَابَ فَلَنْ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا)**، (253) عده‌ای آیه را برای عمر خواندند پس عمر از اُبی درباره‌ی آن پرسید، گفت: آیه را از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گرفتم و تو کاری بجز دست زدن برای بیع نداشتی. (254)

و اُبی گفت: آیا سخن بگویم؟ گفت: بگو، گفت: تو می‌دانی که بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داخل می‌شدم و قرآن را برایم می‌خواند و تو بر در خانه بودی، اگر دوست داشته باشی بهمان نحوی که آن حضرت برایم خواند بر مردم بخوانم، می‌خوانم والا تا زنده هستم یک حرف هم نمی‌خوانم. گفت: بلکه بر مردم بخوان.

و انس گریه کرد و گفت: هر چیزی را تغییر دادند، حتی نماز را. (255) و ابی به عمر گفت: مسلماً می دانی که من حاضر می شدم و شما غائب بودید و دعوت می شدم و شما منع می شدید و به من احسان می شد، به خدا سوگند اگر دوست داشته باشی در خانه می مانم و با احدی دربارهی چیزی سخن نمی گویم. (256)

عمر در هر دو روز یک مرتبه به مسجد پیامبر ﷺ می رفت. (257) و از جمله احادیث دروغین، این حدیث است: زلزله ای در مدینه روی داد پس عمر با تازیانه ی خود بر زمین زد، و گفت: باذن خدا آرام باش، و زمین آرام شد و بعد از آن زلزله ای در مدینه رخ نداد.

در حالیکه کتاب «تاریخ الخمیس» ذکر کرده است که زلزله در سال ششم هجری واقع شد، و پیامبر ﷺ فرمود: خداوند عزوجل میخواهد راضیش کنید، پس او را راضی کنید.

و حدیثی را ذکر کردند که در آن آمده است: اگر در میان شما مبعوث نمی شدم عمر مبعوث می شد.

و ابن جوزی این حدیث را در ضمن احادیث ساختگی نقل کرد و گفت: زکریا بن یحیی از دروغگویان بزرگ است. و نسائی گفت: عبدالله بن یحیی متروک الحدیث است (کسی به حدیث او عمل نمی کند) و در این حدیث مقام و منزلت پیامبر اکرم حضرت محمد ﷺ به اندازه ی مقام و منزلت عمر سقوط کرده است.

و با وجود اینکه امویان منزلت عمر را در حدّ منزلت پیامبران بالا برده اند، عمر به منزلت حقیقی خود اعتراف کرده می گوید: عوف راست گفت و شما

دروغ گفتید! ابوبکر خوشبوتر از عطر مُشک بود و من در میان شتران خاندانم سرگردان بودم. ⁽²⁵⁸⁾

و گفت: هرکس می‌خواهد درباره ی قرآن سؤال کند به اُبی بن کعب مراجعه کند و هرکس بخواهد درباره ی حلال و حرام سؤال کند به معاذ بن جَبَل مراجعه کند و هرکس بخواهد درباره ی مال سؤال کند نزد من بیاید، زیرا خداوند تعالی مرا ذخیره کننده قرار داد. ⁽²⁵⁹⁾

چون مدتی خبر عمر بر ابوموسی اشعری به تأخیر افتاد (و از او بی خبر بود)، به نزد زنی آمد که در شکم، شیطانی داشت و درباره ی عمر از او سؤال کرد. زن گفت: صبر کن تا شیطانم بیاید. چون آمد از او درباره اش سؤال کرد، پس (شیطان) گفت: او را در حالی ترک کردم که کسائی به کمر بسته بود و به او بخاطر شتران صدقه تهنیت می گفتند. و او مردیست که هیچ شیطانی او را نمی بیند مگر آنکه تا بینی برایش سر فرود می آورد، فرشته بین دو چشم اوست و روح القدس با زبان او سخن می گوید. ⁽²⁶⁰⁾

معلوم نیست چرا ابوموسی صدها هزار انسان را رها کرد و درباره ی عمر به سراغ سؤال کردن از شیطان رفت؟! و نمی دانیم اسم این شیطان چه بود؟ آیا از عربها بود یا از غیر آنها؟ آیا مورد اطمینان بود یا مجهول؟ و نمی دانیم رأی علمای رجال درباره ی روایت شیطانی که اسم و نسب او مجهول است چیست؟! و معلوم نیست راز مشترک در قضیه ی شیاطین چیست؟ ابوبکر گفت: برای من شیطان نیست که گاه بر من چیره می شود. ⁽²⁶¹⁾ و از همین جهت است که ابوموسی اشعری از شیطانی که در شکم زنی زندگی می کرد درباره ی عمر سؤال کرد.

در حالیکه ابوبکر و اشعری دو دوست دلسوز برای عمر بودند. برنامه ی کاستن از منزلت و مقام پیامبر ﷺ و صحابه و اسلام با ذکر احادیثی بر ضد

محمد ﷺ پیامبر پیروی شده و اصحاب تابع او، از زبان این قبیل صحابه ی منافق، احتیاج به ملاحظات فنی، برای ادراک خباثت اموی یهودی دارد. و امویان کافر و یهودیان و منافقان - العیاذ بالله - میخواستند دروغگوئی پیامبر ﷺ و نفاق صحابه را بیان کنند. و در صورت تحقق یافتن این امر، مردم به درستی سخن ابوسفیان پی می بردند که می گفت: محمد فقط یک پادشاه است نه پیامبر! ابوسفیان قبل از فتح مکه به عباس گفت: پادشاهی پسر برادرت با عظمت شده است. (262) و امویان این مقوله را بارها تکرار کردند؛ زیرا بعد از بیعت برای خلافت عثمان، ابوسفیان در مقابل قبر حمزه چنین گفت: آن پادشاهی و ملکی که بخاطر آن با ما قتال کردید اکنون در دست ما قرار گرفت. و در مجلس عثمان گفت: «خداوندا امر را امر جاهلیت و پادشاهی را پادشاهی غاصبانه و پایه های زمین را برای بنی امیه قرار ده». (263)

و یزید همین سخن را در مقابل سر مقدس حسین شهید ع در دمشق تکرار کرد و گفت: بنی هاشم با پادشاهی بازی کردند و هیچ خبری نیامد و هیچ وحیی نازل نشد. (264)

تغییر هویت صحابه

امویان سعی کردند پرونده های اصحاب را مخلوط کنند و اخلاصِ مسلمانان برای اسلام و قرآن را در هاله ای از ابهام و شک قرار دهند و این کار را با اتهام به تمام اصحاب و بوجود آوردن احادیث نبوی بی اساس عملی ساختند.

و سعی کردند همهی صحابه را که گوئی تمامشان به یک گونه بوده و هیچ تفاوت و اختلافی نداشتند به دوری از فضیلت و انسانیت و مبادی اسلام توصیف نمایند. تا در پی آن منزلت ابوسفیان همچون منزلت مهاجرین و انصار با سابقهی در اسلام شود.

و بعد از آن درجهی آزاد شده در حد درجه و منزلت اهل بیعت عقبه و مهاجرین به حبشه و مدینه مساوی گردد؟!!

و این برنامه، مخالف نظر پیامبر ﷺ در بالا بردن رتبهی سابقین بر لاحقین است، و طرح اموی، مخالف با طرح عمر، در فرق گذاشتن بین حقوق مسلمانان براساس سابقه ی مشارکت آنها در جنگهای اسلامی بدر واحد و قادسیه است.

و چون عمر باب احادیث نبوی ﷺ و ذکر و تدوین آنها را بسته بود، معاویه نیز بر همان روش حرکت نمود لکن باب کذب بر پیامبر ﷺ و خاندان و اصحاب او را باز نمود! لذا چنین احادیثی شایع و دروغگویان فراوان گردیدند.

و میتوان فرق بین عمر و معاویه را به وضوح در رفتارشان نسبت به ابوهریره که روایت کننده احادیث بسیار بود ملاحظه نمود.

عمر او را از گفتن احادیث نبوی منع کرد و گفت: بیشتر بنظر میرسد بر رسول خدا دروغ می گوئی. ⁽²⁶⁵⁾ در حالیکه معاویه او را بخاطر مطرح کردن بسیاری از احادیث دروغین گرامی داشت. ⁽²⁶⁶⁾

و مسلماً اگر ابوبکر و عمر سنت را تدوین می کردند معاویه قادر به باز کردن باب کذب بر پیامبر ﷺ نمی شد!

ابوجعفر اسکافی می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را بر آن داشت تا اخبار ناروایی را علیه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کنند که موجب بدنامی و بیزاری از او شود، و برای این کار برایشان جوایزی قرار داد لذا، احادیث ساختگی فراوانی را برایش بوجود آوردند که موجب رضایتش گردید و از اصحاب، ابوهیره و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و از تابعین عروة بن زبیر را میتوان نام برد. ⁽²⁶⁷⁾

اعمش روایت می کند که: هنگامی که ابوهیره به همراه معاویه در سال جماعت به مسجد کوفه وارد شد، چون کثرت استقبال کنندگان را مشاهده کرد، بر زانو نشست و بارها بر سر و پیشانی خود زد و گفت: ای اهل عراق آیا فکر می کنید من بر خدا و رسول خدا ﷺ دروغ می گویم و خویش را با آتش می سوزانم، به خدا سوگند از رسول خدا ﷺ شنیدم که: برای هر پیامبری حرمی وجود دارد و حرم من از غیر تا ثور است، پس هرکس در آن حدثی بوجود آورد لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردم بر او باشد. و من شهادت می دهم که علی در آن حرم حدثی بوجود آورد، و چون خبر او به معاویه رسید به او جایزه داد و او را تکریم کرد و حکومت مدینه را به او واگذار نمود. ⁽²⁶⁸⁾

از کلام ابوهیره بر می آید که مردم عراق او را به دروغ بر خدا و پیامبر متهم می دانستند.

امویان در نشر عقاید و افکار جاهلیت که در شرک و مجسم نمودن خدای سبحان و ایمان به جبر هویدا می شد، تلاش وسیعی نمودند. و از آن جایی که مردم اطمینان به صحابه داشتند، امویان برای وارد کردن احادیث بی پایه ی خود، از نام اصحاب مخلص سوءاستفاده کردند و بخاطر فراوانی دراهم و اموال خرج شده در این عرصه احادیث ساختگی بین مسلمانان بسیار شد.⁽²⁶⁹⁾

امویان و یهودیان مجسم کردن خدای سبحان را خواستار شدند و گفتند: اولین نفری که خداوند با او در روز قیامت معانقه می کند عمر و اولین نفری که خدا با او در روز قیامت دست می دهد عمر، و اولین نفری که خداوند دست او را می گیرد و به بهشت می برد عمر بن الخطاب است، این حدیث مرفوع، از کعب است.

ذهبی در «تلخیص» خود می گوید: در استناد موضوع و کذاب است. و در «میزان الاعتدال» خود می گوید: این مطلب جداً مورد انکار است.⁽²⁷⁰⁾

و اختلافی بین شیوه ی عمر و شیوه ی معاویه درباره ی ذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام وجود دارد، اما هر دو در منع از تدوین و کتابت آن فضائل توافق داشتند. و مسلماً به بسیاری از فضائل اهل البیت و در رأس آنان علی بن ابی طالب علیه السلام تصریح کرد. که سخنان ذیل عمر از همین قبیل است:

علی مولای هر مرد و زن مسلمان است و هرکس علی مولای او نیست اصلاً مؤمن نیست.⁽²⁷¹⁾

و محققاً حق، تو را خواست ای علی لکن قوم تو ابا کردند.⁽²⁷²⁾ و اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

در حالیکه امویان قصد داشتند تمام فضائل اهل بیت را محو نمایند و در این راه همه ی وسائل رساننده ی به این قصد را بکار بردند، لذا سخن گفتن به نام

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را منع کردند و بمدّت چهل سال بر مأذنه های مسلمانان او را لعن کردند و ذکر کردن فضائل او را منع نمودند!

امویان دریافتند که ایجاد فضائل دروغین برای اصحاب، که با فضائل و مناقب اهل بیت برابر یا بیشتر باشد، از همان وسائلی است که متکفل کم کردن منزلت آنهاست، لذا این کار را شروع کردند.

ابن عرفه می گوید: بیشتر احادیث وضع شده در فضائل صحابه، در دوران بنی امیه و برای تقرب به آنان با اموری که گمان می کردند با آن بینی بنی هاشم را به خاک می مالند، ساخته شده‌اند. ⁽²⁷³⁾

و از روایات دروغین، این روایت عایشه است که گفت: بین او و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نزاعی وجود داشت. پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: آیا راضی می شوی که بین من و تو عمر قضاوت کند؟ گفت: کدام عمر؟ فرمود: عمر بن الخطاب گفت: نه بخدا من از عمر می ترسم. پس پیامبر فرمود: شیطان از او می ترسد. ⁽²⁷⁴⁾ و معنای حدیث اینست که وی به عدالت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اطمینان ندارد و از شر عمر وحشت زده است و در نظر او هر دو ظالم هستند و دنبال کسی می گردد که بینشان به حق قضاوت نماید.

معاویه به تمام کارگزاران خود در تمام شهرها نامه هائی به این قرار نوشت؛
اولاً: به تمام کارگزاران خود نوشت که شهادت شیعه ی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و شیعه ی اهل بیت او را نپذیرند.

ثانیاً: به تمام کارگزاران خود نوشت که دقت کنید چه کسانی شیعه و دوستدار و اهل ولایت عثمان هستند و فضائل و مناقب او را روایت می کنند، پس مجلس آنها را به خود نزدیک و مقرب نمائید و مورد احترام و تکریم قرار دهید و با ذکر نام و نام پدر، آنچه را روایت می کنند برایم بنویسید.

پس همین کار را انجام دادند، و بخاطر صله ها و هدیه ها و واگذاریهایی که معاویه برایشان می فرستاد، در فضائل و مناقب عثمان زیاده گوئی کردند.

ثالثاً: معاویه به کارگزاران خود نوشت که: حدیث درباره ی عثمان زیاد شد و در هر شهر و ناحیه ای شایع گردید، پس مردم را دعوت کنید درباره ی فضائل اصحاب و خلفای نخستین روایت کنند، و هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ی ابوتراب روایت می کند رها نکنید مگر آنکه حدیثی مناقض با او در فضائل اصحاب برایم بیاورید، زیرا این کار برایم محبوبتر است و بیشتر موجب روشنی چشم من می گردد.

چهارم: به تمام کارگزاران خود در تمام شهرها نوشت: هرکس را که بینة ای علیه او قیام کرد که از دوستان علی و اهل بیت اوست در نظر بگیرید و اسم او را از دیوان حذف کنید و بخشش و رزق او را ساقط کنید و در نسخه ای دیگر این جمله را نیز آورده است که: هرکسی را متهم به ولایت آن قوم (یعنی علی و اهل بیت او) دانستید ناقص و معیوب نموده و خانه او را خراب کنید.

و بلا در هیچ جا مانند عراق شدید و زیاد نبود مخصوصاً در کوفه، تا جائی که بر مردی از شیعه، شخص مورد اطمینانی وارد می شد، و سرّ خود را به او می گفت و از خادم و مملوک او می ترسید و با او سخن نمی گفت تا آنکه قسم های موکد از او می گرفت، لذا احادیث دروغین بسیار شدند و بهتان گسترده ای بوجود آمد. (275)

و از جمله دروغها، این حدیث نقل شده از بریده است: رسول خدا ﷺ در یکی از غزوه های خود خارج شد و چون بازگشت کنیزی سیاه پیش آمد و گفت: ای رسول خدا من نذر کرده بودم، اگر خداوند تو را سالم بازگرداند در مقابل شما دف بزنم و آواز بخوانم، فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و

الا خیر، پس مشغول زدن دف شد، پس ابوبکر وارد شد و او همچنان می نواخت سپس علی وارد شد و او همچنان مشغول بود و سپس عثمان وارد شد و همچنان می نواخت، سپس عمر وارد شد، پس دف را زیر نشیمنگاه خود انداخت و بر آن نشست. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: مسلماً شیطان از تو می ترسد ای عمر، من نشسته بودم و او می نواخت بعد ابوبکر وارد شد و او می نواخت، سپس علی وارد شد و او می نواخت سپس عثمان داخل شد و او می نواخت، سپس تو، ای عمر داخل شدی و او دف را به زمین انداخت. (276) مفهوم این حدیث آنست که شیطان نه از پیامبر ﷺ می ترسد و نه از علی ع و نه از ابوبکر و نه از عثمان، بلکه این گروه به شیطان گوش می دادند. امویان در این حدیث این چنین منزلت عمر را بالا بردند و منزلت پیامبر ﷺ و ابوبکر و علی ع و عثمان را پائین آوردند تا منزلت همگی در حد معاویه و یزید گردد. و به همین شیوه امویان در احادیث دیگر دست بردند، زیرا وارد شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: داخل بهشت شدم که ناگهان قصری از طلا ظاهر شد، گفتم: این قصر از آن کیست؟ گفتند: از آن جوانی از قریش است. پس فکر کردم آن جوان باید خودم باشم، پس گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: عمر بن الخطاب است. (277)

در این حدیث قصه گوی اموی (یهودی مشرب) منزلت عمر را بر منزلت پیامبر ﷺ بالاتر برده بنحوی که پیامبر ﷺ آرزو می کند آن قصر در بهشت قصر او باشد! و تعدی بر پیامبران صفت بارز یهودیان و طغیانگران مکه بود.

و آنان اعتراف به وضع فضائل برای ابوبکر و عمر و عثمان نموده اند. (278)

دیدگاه بنی امیه نسبت به پیامبران و صحابه امویان تلاش کردند بزرگان خود را بر پیامبر ﷺ و باقی اصحاب به راههای مختلف ترجیح دهند، تا بتوانند نبوت را نابود سازند و شرک را بالا ببرند و سلاطین و فرزندان آنها را بر سایر مردم ترجیح دهند. و مطابق همین دیدگاه اموی، حاکم و سلطان با صرفنظر از راههایی که او را به قدرت رسانده بود برتر از باقی مردم به شمار می آمد. و این نقشه در برتری دادن امویان بر دیگران و برتری دادن ابوبکر و عمر و عثمان بر محمد ﷺ و علی علیه السلام و باقی مردم نمایان می شد.

لذا بعنوان یک مطلب مربوط به حزب قریش، سعی کردند نام علی علیه السلام را از سیره حذف کنند و در سیره او و پیامبر ﷺ شک و تردید نمایند و ذکر و یادآوری مهاجرین و انصار و باقی مسلمانان را خاموش نموده چراغها را متوجه ابوبکر و عمر و عثمان و امویان و آزاد شدگان مکه کنند.

این واقعیت دیدگاه جاهلی قریش است که بر بالا بردن مقام قریش و مسخ نمودن هویت باقی عربها استوار بود.

و از جمله احادیث وضع شده حدیثی است به نقل از عایشه که در صحیح مسلم آمده است: ابوبکر از رسول خدا ﷺ که به همراه عایشه خوابیده و خود را با کسائی پوشانده بود اجازه گرفت و حضرت با همان حال به او اجازه داد و حاجت خود را قضا نمود سپس خارج شد، پس از آن عمر اجازه گرفت و رسول خدا ﷺ با همان حالت به او اجازه داد و حاجت خود را قضا نمود و خارج شد. عثمان می گوید: سپس از حضرت اجازه گرفتم، پس حضرت نشست و به عایشه گفت: خود را با لباسهایت بپوشان، پس حاجت خود را از آن حضرت برآوردم سپس خارج شدم.

پس عایشه گفت: ای رسول خدا، ندیدم شما از ابوبکر و عمر مانند عثمان بیمناک و نگران شوی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: عثمان مردی با حیاست و ترسیدم اگر با همان حال به او اجازه دهم، حاجت خود را از من نخواهد. (279)

مؤلف می گوید: بازدم و نفس اموی در این حدیث بخوبی آشکار بوده و فقط مصلحت و نفع عثمان را تأمین می کند و مروّت و مردانگی پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ و ابوبکر و عمر را نفی کرده و اظهار می کند که این جماعت هیچ بوئی از حیا نبرده اند! و عایشه را در لباسی نامناسب، بین شوهر و پدر خود و عمر به تصویر کشیده است که با عرف اسلامی، در شرافت و عفت و حیا مخالف است. و در همان حال اظهار می کند که عثمان اموی مجسمه شرف و حیاست.

در سند این روایت سعید بن العاص فاسق و فرزند او که هر دو از بنی امیه هستند و ابن شهاب زهري طرفدار بنی امیه به چشم می خورند.

و بخاطر شرکت رسول خدا ﷺ در ساختن بنای کعبه، آزاد شدگان مکه سعی کردند این فضیلت را سلب کنند و شأن حضرت را پائین آورند، لذا چنین گفتند: در حالیکه رسول خدا ﷺ به همراهشان (سنگها) را منتقل می کرد، و آنروز حضرت سی و پنج سال عمر داشتند، و آنها لنگهای خود را بر روی شانه ی خود می انداختند و سنگها را حمل می کردند، و رسول خدا ﷺ همین کار را انجام داد، پس به زمین خورد و به او ندا رسید: مواظب عورت خود باش... پس از آن عورت رسول خدا ﷺ دیده نشد. (280)

با این حدیث ساختگی، کفار قریش که همواره عورتشان در جنگهای بدر و احد و خندق ظاهر بود و با آن فساد مشهورشان سعی کردند از رسول خدا

ﷺ که هرگز عورتشان ظاهر نشد و هیچ بیگانه ای به عورت او نگاه نکرده بود، انتقام گیرند.

و معلوم نیست چگونه مسلم این حدیث را در کتاب خود که به نام صحیح نامگذاری شده ذکر کرده است؟!

در روایتی دیگر چنین آمده است: رسول خدا ﷺ در حالیکه دو ران یا دو ساق خود را نپوشانده بود در خانه ام استراحت می کرد، پس ابوبکر اجازه خواست و حضرت با همان حال به او اجازه داد و سخن گفت، سپس عمر اجازه گرفت و به او اجازه داد و گفتگو کرد. سپس عثمان اجازه گرفت، پس رسول خدا نشست و لباسهای خود را مرتب کرد، پس او داخل شد و گفتگو کرد، چون خارج شد، عایشه گفت: ابوبکر داخل شد، گشاده روئی نکردی و خوشامد نگفتی، سپس عمر داخل شد، گشاده روئی نکردی و خوشامد نگفتی، سپس عثمان داخل شد، نشستی و لباسهای خود را مرتب کردی؟

حضرت فرمود: آگاه باش از مردی که ملائکه از او حیا می کنند، حیا می کنم⁽²⁸¹⁾ پیامبر ﷺ در این حدیث ساختگی در مقابل زن و پدرزن و در مقابل عمر ران خود را نپوشانده است و بمجرد داخل شدن عثمان وضعیت را تدارک کرده و ران خود را می پوشاند.

بنابراین شرافت و حیا فقط نزد بنی امیه است و حتماً آنها را از هبل و لات و عزی به ارث برده اند!

اهتمام قصه گویان به حکام مسلمان قصه گویان اهتمام زیادی به بزرگان مسلمان نمودند و از عامهی آنها یادی نکردند. زیرا امویان این اهتمام را خواستار شدند و تلاش کردند زندگی پیامبر ﷺ را تنها همراه ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه ترسیم کنند و بقیهی مسلمانان را ترک کردند.

بنابراین احادیث نبوی فقط در محدوده‌ی زیر منحصر می‌شود:
محمد ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان گفتند، و محمد ﷺ و ابوبکر و
عمر و عثمان آمدند و محمد ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان رفتند! و محمد
ﷺ به ابوبکر و عمر و عثمان اذن داد!

لذا احادیث نامحدودی را در مدح ابوبکر و عمر و عثمان می‌یابیم و این
قبیل احادیث را در حق عباس بن عبدالمطلب و عبدالله بن مسعود و بلال و
سلمان فارسی و مقداد و مصعب بن عمیر و سعد بن عبادة و زید بن الخطاب و
عقیل بن ابی طالب و عثمان بن مظعون و دیگران نمی‌یابیم!

و هنگامی که کتابهای سیره را می‌خوانیم آنها را مملو از احادیثی می‌یابیم
که از چهار نفر نقل شده‌اند (ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه) و درباره‌ی
مسلمانان قهرمانی که در جنگهای بدر و احد و حنین به شهادت رسیدند و
مهاجرین به حبشه تنها مختصری یادآوری شده است.

و با وجود آنکه انصار اکثریت جمعیت مدینه بودند و عمده‌ی سپاه مسلمانان
از آنان تشکیل می‌شد و پیامبر عظیم الشان ﷺ در شهر آنان بسر می‌برد و
مسلمانان براساس اقتصاد آنها زندگی می‌کردند و شوکتشان توسط آنان بالا
گرفت، ولی عمداً از ذکر نام آنها خودداری کردند!

از این مطلب پی می‌بریم که در آنجا توطئه‌ای اموی برای نفی و نادیده
گرفتن اهل البیت علیهم‌السلام و مردم متقی از صحنه‌ی سیره‌ی نبوی و منحصر نمودن
سیره، در سیره‌ی حکام و سلاطین مسلمان و بنی‌امیه وجود دارد. و هر جای
کتاب طبری را که به «تاریخ الامم و الملوک» نامگذاری شده است مطالعه کنیم
در می‌یابیم که واقعاً تاریخ پادشاهان و کتابی برای آنان است نه برای ملت‌ها،
کتاب «الکامل فی التاریخ» نوشته ابن اثیر نیز همین‌طور است، در این کتابها

برای ملتها هیچ شأن و منزلتی وجود ندارد. و آثار دروغ پردازی امویان در چنین احادیثی آشکار است، زیرا در صحیح مسلم حدیثی را که منسوب به رسول خدا ﷺ و به نقل از ابوهریره است می خوانیم که در آن آمده است: رسول خدا ﷺ فرمود: موقعی که مردی، گاوی را که بر او بار گذاشته بود می راند، گاو به او توجه کرد و گفت: من برای این خلق نشده ام لکن برای شخم زدن خلق شده ام. پس مردم از روی تعجب و نگرانی گفتند سبحان الله آیا گاوی سخن می گوید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: مسلماً من ایمان دارم و قبول می کنم و ابوبکر و عمر نیز ایمان دارند و قبول می کنند. (282)

یعنی همه مردم خبر را تصدیق نکردند و گفتند: سبحان الله و رسول خدا ﷺ جواب داد: ابوبکر و عمر آنرا تصدیق می نمایند!

عمرو بن العاص (وزیر معاویه و دشمن علی بن ابی طالب ع) نیز با همین روش در این امر شرکت کرد تا محبت معاویه را بخود جلب کند. زیرا از او سؤال کردند: محبوبترین مردم برای رسول خدا ﷺ کیست؟ ابن العاص گفت: عایشه، گفتم: از مردان چه کسی؟ گفت: پدرش. گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: عمر و مردانی را شمارش کرد. (283)

سبب چنین پاسخی برای هر عاقلی واضح است و در این مطلب نمایان می شود که معاویه اموال و هدایا را برای تمام کسانی که درباره ی ابوبکر و عمر و عثمان مناقب و فضائلی جعل می کردند و علی ع را مذمت می نمودند، پرداخت می کرد.

تمام پادشاهان بنی امیه بجز عمر بن عبدالعزیز چنین بودند. در کتاب «المغازی» نوشته واقدای که اختصاص به احادیث مربوط به غزوات پیامبر ﷺ دارد می یابیم که درباره ی عمر بن الخطاب 166 صفحه

و دربارهی ابوبکر 143 صفحه سخن به میان آمده است در حالیکه عمار بن یاسر را در 19 صفحه و عبدالله بن مسعود را در 17 صفحه متذکر شده است. و خزیمه بن ثابت را یک مرتبه و خباب بن الارت را دو مرتبه و ابوذر غفاری را ده مرتبه و مصعب بن عمیر را 19 مرتبه ذکر نموده است.

و نشانه های دروغ پردازی اموی، با ملاحظه ی تعداد دفعاتی که عمر بن الخطاب و برادرش زید بن الخطاب ذکر شده اند بخوبی نمایان است و با علم به اینکه زید قبل از عمر مسلمان شد و قبل از او هجرت نمود، عمر 166 بار و زید فقط یک مرتبه نام برده شده است.

قرآن مطابق میل بعضی نازل شد، نه مطابق حکمت خداوند تعالی!!!

جرأت و وقاحت، امویان و همدستانشان را به آن جا کشانید که بر ساخت مقدس الهی نیز تعدی نمایند، در نتیجه چنین تصویری به وجود آوردند که جزئی از قرآن مطابق نظریات و امیال عمر نازل شده است. و از جمله ی این احادیث دروغین، میتوان به احادیث ذیل اشاره کرد:

عمر رأی و نظر می داد آنگاه قرآن نازل می شد⁽²⁸⁴⁾ و ابن عساکر از علی رضی الله عنه نقل می کند که گفت: در قرآن یک رأی از آرای عمر وجود دارد! و از ابن عمر به صورت حدیث مرفوع نقل کرده است که: مردم درباره ی چیزی سخن نگفتند و عمر در آن باره سخنی نگفت، مگر آنکه قرآن مطابق سخن عمر نازل شد.

و با عمر پروردگار او بیست و یک جا موافقت نمود⁽²⁸⁵⁾ و ذکر کردند خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تخطئه نمود و جانب عمر را گرفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای گروهی طلب آموزش و استغفار را بسیار نمود، عمر گفت: سودی برایشان ندارد، پس خداوند چنین نازل کرد: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ)⁽²⁸⁶⁾ یعنی «مساوی است چه برایشان استغفار کنی یا نکنی».

و هنگامی که حضرت درباره ی خروج به بدر با اصحاب مشورت نمود عمر به خارج شدن اشاره کرد و رأی داد. پس آیه نازل شد که: (كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ)⁽²⁸⁷⁾ یعنی «چنانچه خدا تو را از خانه ی خود به حق بیرون آورد و گروهی از مؤمنان به شدت رأی خلاف دادند و اظهار کراهت کردند». و قول خداوند تعالی که فرمود: (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْجِبْرِيلِ...)⁽²⁸⁸⁾ یعنی «هر که با خدا

و فرشتگان و پیغمبران او و جبرئیل و میکائیل دشمن است، پس حقیقتاً که خداوند دشمن کافران است.»

مؤلف می گوید: ابن جریر و دیگران از طرق مختلف حدیث را نقل کرده اند و موافقت‌ترین آنها خبری است که ابن ابی حاتم از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل کرده است که: یک نفر یهودی با عمر برخورد کرد و گفت: جبرئیلی که صاحب (و پیامبر) شما می گوید دشمن ماست.

عمر گفت: کسی که با خدا و ملائکه و پیامبران او و جبرئیل و میکائیل دشمن است، پس حقیقتاً خداوند دشمن کافران است. بنابراین آیه بر زبان عمر نازل شده است!

یعنی عمر می گوید و خداوند بر زبان او سخن می گوید، و از مستی و غفلت و کفر بنی امیه و آزادشدگان مکه و یهودیانی که عده ای را بیش از حد تصور (نه بخاطر محبت به آنها، بلکه بخاطر کینه، به دشمنان خود) بالا بردند، به خدا پناه می بریم.

و از جمله ی احادیثِ ساختگیِ کهنه و فرسوده ای که در بالا بردن شأن عمر بر تمام بشریت حتی پیامبر ﷺ وضع کردند، این حدیث است: آنها موضوع اذن و اجازه گرفتن در هنگام داخل شدن را به این صورت ذکر کردند:

عمر خوابیده بود، ناگاه غلام او داخل شد، پس عمر گفت: خداوندا داخل شدن (بدون اجازه) را حرام کن. بلافاصله آیه ی اذن گرفتن نازل شد! (289)

بنابراین اگر رغبت عمر نبود این امر، مباح باقی می ماند و در این حالت امر، به این شکل در می آید: عمر می گوید و نظر می دهد و خداوند تعالی تدوین می کند و می نویسد و پیامبر ﷺ تبلیغ می کند!

و از امور عجیب، این حدیث دروغین است که:

دو مرد برای شکایت نزد پیامبر ﷺ آمدند. و پیامبر بین آنان قضاوت نمود. پس آن مردی که علیه او قضاوت شد گفت: ما را نزد عمر بن الخطاب برگردان، و ما نزد او آمدیم.

مرد گفت: رسول خدا ﷺ به نفع من قضاوت نمود و بر علیه این مرد، پس گفت: ما را نزد عمر برگردان، پس (عمر) گفت: آیا همین طور است؟ گفت: آری، عمر گفت: همین جا باشید تا نزد شما بیایم. پس با شمشیر به سوی آنها خارج شد و مردی را که گفته بود ما را نزد عمر برگردان با شمشیر زد و به قتل رسانید و دیگری بازگشت و گفت: ای رسول خدا ﷺ: بخدا سوگند عمر طرف نزاع مرا کشت. پس حضرت فرمود: گمان نمی کردم عمر جرأت بر قتل مؤمنی نماید. پس خداوند این آیه را نازل کرد (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ...) (290) یعنی «چنین نیست، قسم به خدای تو، که اینان بحقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی که کنی هیچگونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند». در نتیجه خون آن مرد را هدر نمود و عمر بخاطر کشتن او تبرئه شد.

در این روایت، سازنده آن خواسته است عمر را همان قاضی مشهور به عدالت بین مردم به تصویر بکشد، بنحوی که بعضی از مسلمانان در شکایات، قضاوت پیامبر ﷺ را قبول نکرده و قضاوت عمر را طلب می نمایند. در حالیکه عمر از قضاوت آگاهی و شناختی نداشت. و تنها چیزی که از او شناخته شده، آنست که در بازارها دست می زد و مشغول خرید و فروش بود و جعل کننده این روایت این تصویر را بوجود آورد که عمر به کفر و حلال بودن خون آن مرد حکم کرد و پیامبر ﷺ به مؤمن بودن و حرمت ریختن خون او فتوی

داد... پس خداوند تعالی پیامبر ﷺ را تخطئه نمود و فعل عمر را به خاطر ایمان نداشتن آن مرد صحیح دانست و این آیه را هم نازل کرد. (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ...)! (291)

در حالیکه درباره ی این آیه در تفسیر کشاف چنین آمده است: آیه در شأن منافق یهودی نازل شد و گفته شده است که به این صورت در شأن زبیر و حاطب بن ابی تلعه نازل شد: که آندو در مورد جوی آبی که از زمین سنگلاخ می گذشت و درختان خرما ی خود را با آن آبیاری می کردند نزاع داشتند و نزد رسول خدا ﷺ برای قضاوت آمدند، پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای زبیر آبیاری کن سپس آب را بطرف همسایه جاری کن، پس حاطب غضبناک شد و گفت: چون پسر عمه ات بود چنین قضاوت کردی؟

پس چهره مبارک رسول خدا ﷺ تغییر کرد، سپس فرمود: ای زبیر آبیاری کن سپس آب را نگهدار تا به دیوارها برگردد و حق خود را کاملا بگیر، بعد آن را بطرف همسایه ات رها کن، و آن حضرت ﷺ به حکمی اشاره کرد که برای زبیر و خصم او استفاده و توسعه داشت، و هنگامی که رسول خدا ﷺ را به خشم آورد بصراحت حکم نمود تا زبیر تمام حق خود را استیفا نماید. سپس خارج شدند و از کنار مقدار گذشتند، مقدار گفت: قضاوت به نفع چه کسی بود؟

انصاری گفت: به نفع پسر عمه خود قضاوت کرد و با گوشه لب استهزاء نمود. پس مردی یهودی که همراه مقدار بود مطلب را دریافت و گفت: خدا آنها را بکشد، شهادت می دهند او رسول خداست سپس در قضاوتی که بینشان انجام می دهد او را متهم می کنند بخدا قسم در زمان حیات موسی یک بار مرتکب گناهی شدیم پس ما را به توبه ی از آن گناه دعوت کرد و گفت: خود را بکشید،

و ما همدیگر را کشتیم تا حدّی که کشته های ما در راه اطاعت پروردگاران به هفتاد هزار رسید آنگاه از ما راضی شد...⁽²⁹²⁾

«نووی» از کسانی است که تأیید کردند قرآن مطابق تمایلات عمر نازل شده. او در کتاب «التهدیب» ذکر می کند که: قرآن مطابق نظر او (عمر) درباره ی اسرای بدر و درباره ی حجاب و درباره ی مقام ابراهیم و درباره ی تحریم شراب نازل شد. و احادیث آن در سنن و مستدرک حاکم بدین صورت است که گفت: خداوند، درباره ی شراب چنان بیانی بیاور که در آن هیچ شبهه و تردیدی نباشد. پس خداوند حرمت آنرا نازل کرد.⁽²⁹³⁾ در حالیکه حقیقت به این صورت بود: «محمد آبشویی محلی» متوفای سال 850 هجری می گوید: خداوند مسأله شراب را در سه آیه نازل کرد. آیه اوّل (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ)⁽²⁹⁴⁾ یعنی: «ای پیغمبر از تو از حکم شراب و قمار می پرسند بگو در این دو کار گناه بزرگی است و سودهایی...» پس در مسلمانان کسانی بودند که می خوردند و کسانی که ترک کردند، تا آنکه مردی شراب خورد و به نماز ایستاد و هذیان گفت، پس این آیه نازل شد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ)⁽²⁹⁵⁾ یعنی «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوئید»، پس عده ای از مسلمانان شراب خوردند و عده ای ترک کردند و چون عمر شراب خورد استخوان فک شتری را برداشت و سر عبدالرحمن بن عوف را با آن شکست، سپس بر کشته شدگان بدر با شعر اسود بن یعفر به نوحه گری نشست. و چنین می گفت: در چاه بدر جوانمردان و عربهای بزرگوار بسر می برند. آیا ابن کبشه (که مقصود او پیامبر ﷺ است) وعده ام می دهد که زنده می شویم؟ زنده شدن مردگان و اجساد چگونه است؟

آیا خدا عاجز است مردن را از من بازگرداند؟ و چون استخوانهایم پوسید مرا زنده کند؟

آیا کسی هست از طرف من، خداوند رحمان را خبر دهد که ماه روزه داری را ترک کرده ام، پس بخدا بگو که مرا از نوشیدنم باز دارد و به او بگو مرا از خوردن باز دارد.

چون مطلب، به رسول خدا ﷺ رسید غضبناک بیرون آمد در حالیکه عبای خویش را می کشید، پس چیزی که در دست داشت بالا برد و بر سر او زد، پس (عمر) گفت پناه به خدا می برم از غضب او و غضب رسول او، پس خداوند تعالی این آیه را نازل کرد. (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَابْتِغَاءَ فِي الْحُمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) ⁽²⁹⁶⁾ یعنی «شیطان میخواهد با شراب و قمار بین شما دشمنی و کینه بوجود آورد و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد آیا دست بر نمی دارید؟». پس عمر گفت: دست برداشتیم، دست برداشتیم ⁽²⁹⁷⁾.

محمد بن جریر طبری ذکر می کند که: «خداوند عزوجل آیه ی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) ⁽²⁹⁸⁾ را نازل کرد، پس بعضی از آنان شراب خوردند، لکن در هنگام نماز از آن خودداری می کردند تا آنکه مردی (یعنی عمر که نام او را حذف کرده اند) شراب خورد و مشغول نوحه گری بر کشته های بدر شد و این اشعار را در رثای آنها خواند:

بنی مغیره دوست داشتند او را به هزار مرد یا هزار شتر فدیة دهند، گوئی در چاه بدر هستم که از آبنوس است و تا قلّه مرصع، و گوئی در چاه بدر هستم، که از جوانمردان و حُلّه های قیمتی پر شده است ⁽²⁹⁹⁾.

بنابراین نووی منزلت عمر را از شارب الخمر به سؤال کننده از حکم شراب تغییر داد.

روایاتی به اسم علی عَلِيٌّ اعوان و انصارِ بنی اُمیّه، برای حمایت از آرا و پشتیبانی از تمایلات و هوسها و زیرپا گذاشتن حجّت‌های مخالفین خود، دریافتند که بهترین وسیله، جعل احادیث دروغین بر زبان دشمنان خویش است، تا مهم آسان گردد، پس مجموعه ی عظیمی از احادیث را از زبان امام علی عَلِيٌّ نقل کردند که با حقوق و افکار و احکام و اعتقادات و منزلت اهل البیت معارض و در تضاد بود. مثلاً: علی عَلِيٌّ فرمود: چون صالحان ذکر شوند عمر را بخوانید، ما بعید نمی دانستیم که سکینه و آرامش بر زبان عمر سخن بگوید.

و جابر عَلِيٌّ می گوید: علی بر عمر داخل شد در حالیکه بر او پارچه ای انداخته بودند - و گفت: رحمت خدا بر تو باد، بعد از صحیفه ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ صحیفه ی اعمالی برایم محبوبتر از صحیفه ی اعمال این پوشانده شده نیست که با آن خدا را ملاقات کنم. ⁽³⁰⁰⁾

این حدیث تردید و شک کردن در منزلت علی و صحیفه اوست، زیرا در حدیث آمده است که عنوان نامه ی اعمال مؤمن دوستی علی بن ابی طالب عَلِيٌّ است.

و از آنجائی که اثبات شجاعت علی عَلِيٌّ احتیاج به سخنی ندارد و او قهرمان جنگها و حمل کننده ی پرچم حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگهای اوست، احادیث ساختگی بی اساسی را که بر زبان حضرت وضع کردند ملاحظه کنید:

بزار در مسند خود از علی نقل می کند که گفت: مرا از شجاعترین مردم خبر دهید؟ گفتند: شما هستید. گفت: اما من، با هیچکس مبارزه نکردم مگر آنکه از او انتقام گرفتم. لکن مرا از شجاعترین مردم خبر دهید. گفتند: نمی دانیم، او کیست؟ گفت: ابوبکر، در روز بدر برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سایه بانی درست کردیم و گفتیم: چه کسی همراه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می ماند؟

تا احدی از مشرکین بطرف او نیاید، بخدا قسم احدی بجز ابوبکر نزدیک نشد، در حالیکه شمشیر را بالای سر رسول خدا ﷺ به دست گرفته بود و کسی بطرف او نمی آمد مگر آنکه به طرفش می رفت بنابراین او شجاعترین مردم است...

و کذب این حدیث آشکار است زیرا در باب «غزوات عمر» فرار ابوبکر و عمر و عثمان را در جنگهای احد و خیبر و خندق و حنین، نوشتیم، لکن داستان سرایان خواستند ابوبکر را شجاع اول اسلام قرار دهند تا علی عَلِيٍّ را از این منصب که در طی جنگهای خود در بدر و احد و خیبر و حنین با شایستگی و لیاقت خود بدست آورده بود دور نمایند. ابوبکر و عمر از مبارزه با عمرو بن عبود عامری در جنگ خندق بخاطر ترس از شمشیر او خودداری کردند و علی عَلِيٍّ برای مبارزه با او خارج شد و او را کشت. ⁽³⁰¹⁾

و یادآوری شد که معاویه به سمره بن جندب چهارصد هزار درهم از بیت المال داد تا در میان اهل شام سخنرانی کند و بگوید: آیهی (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ...) ⁽³⁰²⁾ یعنی «بعضی از مردم از گفتار دلفریب خود تو را به شگفت آورند که از چرب زبانی و به دروغ به متاع دنیا برسند و از نادرستی و نفاق، خدا را به راستی خود گواه گیرند و این کس بدترین دشمن اسلام است و آنگاه که پشت کند در روزی زمین تلاش می کند تا فساد کند و نسل بشر را هلاک کند و خداوند فساد را دوست ندارد» در شأن علی بن ابی طالب نازل شده است و آیه ی (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي...) ⁽³⁰³⁾ یعنی «بعضی از مردان که از جان خود در راه رضای خدا می گذرنند و خداوند دوستدار چنین بندگانست» در شأن ابن ملجم نازل شده است. ⁽³⁰⁴⁾

ابو جعفر اسکافی می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را بر آن داشت تا اخبارِ ناروا، درباره ی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کنند که منجر به بدنامی و بیزاری از او شود، و برای این کار پاداشی قرار داد که در مانند آن رغبت می کردند. لذا احادیثی بوجود آوردند که موجب رضایت او شد و از آن افراد می توان ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و عروة بن الزبیر را نام برد. ⁽³⁰⁵⁾

و این حدیث را به نقل از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وضع کردند که فرمود: آیا می خواهید شما را خبر دهم بهترین این امت بعد از پیامبرش چه کسی است؟ ابوبکر است. سپس فرمود آیا میخواهید شما را خبر دهم به بهترین این امت بعد از ابوبکر؟ عمر است. ⁽³⁰⁶⁾

بنابراین اگر عکرمة بن ابی جهل، خلیفه ی بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می شد و بعد از او معاذ بن جبل و بعد از او عمرو بن العاص، راوی اموی چنین می گفت: بهترین مردم بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عکرمة سپس معاذ سپس عمرو هستند! و این حدیث وضع شده مخالف با اعتقاد ابوبکر است که درباره ی خود می گوید:

امر بر شما را بعهدہ گرفتم در حالیکه بهترین شما نیستم و امر عظیمی را بعهدہ گرفتم که نه طاقت آنرا دارم و نه بر آن مسلط هستم. ⁽³⁰⁷⁾ و ای کاش پیشکلی بودم. ⁽³⁰⁸⁾

و بهتر بود، راوی حتی بدون سؤال کردن از کسی، به جای به زحمت انداختن خود با ذکرِ بهترین مسلمانانِ بعد از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طلب رحمت می کرد.

امویان این حدیث را در مقابل این دو حدیث صحیح وضع کردند: مَنْ كُنْتُ
 مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ⁽³⁰⁹⁾ یعنی «آنکس که من مولای او هستم، این علی مولای
 اوست» و حدیث: عَلِيٌّ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ⁽³¹⁰⁾ یعنی
 «علی امام متقیان و رهبر غرّ محجلین (پیشانی سفیدان) در روز قیامت است».

امویان همچنین روایت کردند که: از غضب عمر بیرهیزید زیرا هنگامی که
 عمر غضبناک می شود خداوند غضبناک می گردد. و در مختصر تاریخ ابن
 عساکر آمده است که: از راویان این حدیث ابولقمان است که احادیث ناروا را به
 اسم افراد موثق نقل می کند.⁽³¹¹⁾ و این حدیث را در مقابل حدیث پیامبر
 ﷺ وضع کرده اند که فرمود: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ أَعْضَبَهَا فَقَدْ أَعْضَبَنِي وَ
 مَنْ أَعْضَبَنِي فَقَدْ أَعْضَبَ اللَّهَ⁽³¹²⁾ یعنی «فاطمه پاره تن من است هرکس او را
 غضبناک کند مرا غضبناک کرده و هرکس مرا غضبناک کند خداوند را غضبناک
 کرده است».

و در صحیح مسلم آمده است که: عمر بن الخطاب را (بعد از هلاک شدن) بر
 روی تخت گذاشتند، و مردم اطراف او را گرفتند و برایش دعا و ثنا می کردند و
 بر او نماز می خواندند، و قبل از آنکه او را بردارند، من هم در بین مردم بودم و
 متوجه چیزی نشدم مگر آنکه از پشت، مردی شانه ام را گرفت، رو به سوی او
 کردم، او علی عليه السلام بود، پس برای عمر طلب رحمت نمود و خطاب به او گفت:
 بجز تو احدی را پشت سر نگذاشتم و از دست ندادم که برایم محبوبتر باشد با
 اعمالش خداوند را ملاقات کنم. بخدا قسم از پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم بسیار می شنیدم که
 می فرمود: من با ابوبکر و عمر آمدم و من با ابوبکر و عمر داخل شدم و من با
 ابوبکر و عمر خارج شدم.⁽³¹³⁾

در این حدیث، قصه گوی اموی ذکر کرد که علی علیه السلام آرزو کرد خدا را با اعمال عمر ملاقات نماید. در حالیکه خود عمر ذکر کرده است که: علی مولای هر مرد و زن مؤمن است، پس چگونه مولائی که به او اقتدا می کنند و از او پیروی می نمایند آرزو می کند که اعمال تابع و پیرو خود را داشته باشد؟ و این مطلب ممکن نیست مگر آنکه تابع بهتر از متبوع باشد.

یکی از امور بدیهی و مسلم ادیان آسمانی آنست که رهبر تعبیت شده از تابعین خود بهتر و برتر باشد. لکن بنی امیه خواستار وارانه کردن این نصوص و مفاهیم شدند، لذا احادیث ساختگی بسیاری را منتشر کردند که بیانگر برتری صحابه بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بودند.

زیرا این گروه و رهبران یهودی خود به خوبی دریافتند که سقوط منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او بمعنی سقوط اسلام است.

این جیره خواران، هزاران حدیث ساختگی را از زبان علی بن ابی طالب علیه السلام و صحابه، در مدح خلفا و اثبات برتری ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران بر علی علیه السلام، روایت نمودند.

و در زمانی که معاویه این احادیث را در کتابهای مسلمانان پخش کرد، در نامه خود به محمد بن ابوبکر حقیقت قضیه را نوشت و از موضوعات زیاد و بسیار حساسی پرده برداشت. زیرا در آن نامه ثابت کرد که بیعت علی علیه السلام با خلفاء از روی اختیار نبود بلکه با اکراه و زور صورت گرفت و ثابت کرد ابوبکر و عمر خلافت را از علی علیه السلام غصب نمودند.

و روشن و آشکار کرد که علی علیه السلام از هر جهتی بر سایر صحابه افضلیت و برتری دارد. ⁽³¹⁴⁾

همچنین امویان خواستند بیان کنند این اصحاب از نظر منزلت و فضیلت از پیامبران و اوصیا بالاتر هستند در نتیجه، ادیان هیچ متنی بر مردم نمی توانند داشته باشند! بلکه مردم تمام ارزشهای معنوی را از ابوسفیان و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط فرا گرفته اند! و در قسمت آخر این حدیث وضع شده ی جعلی آمده است که: بیشترین سخنی که پیامبر ﷺ می فرمود، این جملات بود: من با ابوبکر و عمر آمدم و من با ابوبکر و عمر داخل شدم.

اما واقع مطلب آنست که معاویه خود به راویان جیره خوار خود به ذکر چنین مطالبی دستور داده بود و آنها حدیث و سیره را به رشته تحریر درآوردند. و هدف از آن بالا بردن منزلت و مقام ابوبکر و عمر بر مقام و منزلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و وصی پیامبر مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، تا آندو وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گردند، نه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ. آیا پیامبر خدا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را که درباره اش فرمود: أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، یعنی، «منزلت تو نسبت به من همچون منزلت هارون به موسی است»، رها می کند؟ و آیا مردان انصار و مهاجرین و چهره های سرشناس عرب را رها می کند و فقط با دو نفر همراه می گردد؟

رسم و عادت پادشاهان بر این بود که همراهان و ندیمان خود را در عده ای محدودی منحصر کنند، با آنها شراب بخورند و با آنها سرگرم شوند و با آنها خوشگذرانی نمایند، لذا یهودیان و طغیانگران قریش خواستند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به آنها تشبیه کنند، تا در پیامبری او شک و تردید شود، در حالیکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با سایر مردم بسر می برد و همچون آنها زندگی می کرد.

در کتاب أسد الغابة آمده است که: ابو البركات حسن بن محمد بن الحسن شافعی خبر داد که ابوالعشائر محمد بن خلیل خبر داد که ابوالقاسم علی بن محمد بن علی خبر داد که ابو محمد عبدالرحمن بن عثمان خبر داد که ابوالحسن

خیثمة بن سلیمان خبر داد که عبدالله بن الحسن هاشمی خبر داد که عبدالاعلی بن حماد خبر داد که یزید بن زریع خبر داد که سعد بن ابی عروبة خبر داد که قتادة از انس روایت کرد که رسول خدا ﷺ بر کوه احد بالا رفت و همراه او ابوبکر و عمر و عثمان بودند، پس کوه لرزید، پس او را با پا زد و گفت: ای احد نه جنب و ثابت باش که بر تو کسی بجز یک پیامبر و یک صدیق و دو شهید قرار نگرفته اند.⁽³¹⁵⁾ و ابن حجر درباره ی محمد بن خلیل گفته است: او وضع حدیث می کرد.⁽³¹⁶⁾

و یزید بن زریع را ابن معین و دارقطنی ضعیف می دانند، و ذهبی و ابن حجر گفته اند: ناشناس است.⁽³¹⁷⁾

اما در مورد قتادة، اگر او پسر دعامة باشد، ذهبی درباره ی او گفته است که: فریبکار و مدلس است، و اگر فرزند رستم طائی باشد، ذهبی و ابن حجر درباره ی او گفته اند: او مجهول است.⁽³¹⁸⁾ و از حدیث به وضوح بدست می آید که بعد از قتل عمر و قتل عثمان بن عفان وضع شده است. و این حدیث با منطق مخالف است، زیرا برای چه کوه به لرزه افتاد؟ آیا کوه بالا آمدن پیامبر ﷺ را نمی پذیرفت که آنحضرت ناچار شد کوه را با پا بزند؟

از طرفی عثمان از منطقه جنگ احد فرار کرد و تا سه روز بازنگشت، بنابراین در چه زمانی همراه رسول خدا ﷺ بر روی کوه بود؟

و این حدیث وضع شده، ساده لوحی راوی خود را که دشمن اسلام است بخوبی آشکار می کند، بعلاوه حدیث، معارض با قرآن کریم است و آنچه با قرآن معارضه کند باطل است، زیرا در قرآن کریم آمده است که: **(وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ...)**⁽³¹⁹⁾ یعنی «و کوهها و مرغان را با داود مسخر ساختیم که تسبیح گفتند و ما این معجزات را از او پدید آوردیم» بنابراین کوهها خاشع و مطیع خداوند

تعالی هستند و خداوند تعالی آنها را مسخر داود عليه السلام نمود، آیا معقول است این کوهها، خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله را وادار نمایند که آنها را با پا بزنند؟ و این چنین امویان احادیث مخالف با اهل البیت عليهم السلام را بخاطر مصالح و منافع دیگران وضع کردند.

مالک در «الموطأ» از یحیی بن سعید و ابن درید در «الاکخبار المنشوره» و ابن کلبی در «الجامع» و دیگران نقل کرده اند، و ابوالشیخ در کتاب «العظمة» می گوید ابوالطیب خبر داد که علی بن داود خبر داد که عبدالله بن صالح خبر داد که ابن لهیعه از قیس بن الحجاج از ناقل اصلی حدیث روایت کرد که: هنگامی که مصر فتح شد، در یکی از روزهای یکی از ماههای عجم، اهل آنجا نزد عمرو بن العاص آمدند و گفتند: ای امیر این رود نیل ما رسمی دارد که فقط با آن جریان پیدا می کند.

گفت: آن رسم چیست؟ گفتند: چون یازده شب از این ماه بگذرد دختر باکره ای را که پیش پدر و مادر خود بسر می برد قصد می کنیم و پدر و مادر او را راضی می کنیم و از لباس و زیورآلات بهترین لباس و زیورآلات موجود را بر او می پوشانیم، سپس او را در این دریا می اندازیم.

عمرو گفت: در اسلام اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. و اسلام ماقبل خود را باطل می کند، پس ادامه دادند، و نیل جاری نشد نه کم و نه زیاد تا جائیکه قصد کوچ نمودند، چون عمرو مطلب را چنین دید برای عمر بن الخطاب در اینباره نامه نوشت، عمر در جواب چنین نوشت: در آنچه گفتی بر حق بودی، اسلام، ماقبل خود را باطل می کند و برگه ای را به همراه نامه فرستاد و به عمرو نوشت: من برای تو به همراه نامه ام برگه ای را فرستادم پس آنرا در نیل بینداز.

چون نامه ی عمر به عمرو بن العاص رسید برگه را برداشت و باز نمود، که در آن این جمله به چشم می خورد: از عبدالله عمر بن الخطاب امیرمؤمنان به نیل مصر، اما بعد، اگر به اختیار خودت جاری بودی دیگر جاری نباش و اگر خداوند تو را جاری می کرد، از خدای واحد قهار درخواست می کنم تو را جاری نماید. پس آن برگه را قبل از صلیب به یک روز در نیل انداخت و در حالی شب را بسر آوردند که خداوند تعالی در یک شب آنرا شانزده ذراع جاری کرده بود و خداوند تا به امروز آن سنت و رسم را از اهل مصر برداشت⁽³²⁰⁾

رودخانه ی نیل و نر بودن او چقدر عجیب است، چگونه دختران را می گیرد و به غیر باکره راضی نمی شود؟

این قصه گوی اموی رود نیل را مردی شیفته ی زنان و شهوتران تصور کرده که با مردم بدرفتاری می کند و اگر به او زن ندهند جاری نمی شود، حال که رود نیل راضی نمی شود مگر با زنان باکره، چرا رود دجله و فرات و سند و صدها رود عالم آنچه را که رود نیل میخواهد، مطالبه نمی کنند؟ آیا آن رودخانه ها ماده هستند و فقط رود نیل نر است؟

من مدتی طولانی بین دو نهر دجله و فرات آبی و زرد بسر بردم و افسانه ای چون افسانه نیل نشنیدم!

و از دیگر دروغها، این حدیث است که: خداوند جبرئیل را به سوی ابوبکر فرستاد تا بپرسد آیا در این فقری که داری از من راضی هستی یا نه؟ ابوبکر گفت: آیا از پروردگارم راضی نباشم؟ من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم.

سیوطی می گوید: این حدیث، غریب و سندش بسیار ضعیف است.⁽³²¹⁾

خطیب حدیثی را ذکر کرد که در آن چنین آمده است: خداوند ملائکه را دستور داد تا در آسمان فرو روند همانطوری که ابوبکر در زمین فرو می رود. ابن کثیر می گوید:

این حدیث جداً منکر است و (یکلی قابل قبول نیست). و این گروه تلاش کردند به ابوبکر مقام اوّل را نه فقط در اسلام آوردن و شجاعت بلکه در ثروت و دارائی نیز بدهند.

زیرا در حدیث عایشه آمده است: «روزی که ابوبکر اسلام آورد چهل هزار دینار داشت»⁽³²²⁾

و از احادیث ساختگی حدیثی است که درباره ی فرمان پیامبر ﷺ به قطع درختان خرما ی خبیر بود که عمر از اجرای آن ممانعت کرد، پس عمر نزد حضرت آمد و گفت: آیا شما دستور قطع درختان خرما را دادید؟ فرمود: آری، گفت: آیا خداوند وعده نداده است که خبیر را بتو دهد؟ فرمود: آری

عمر گفت: بنابراین شما درختان خرما ی خود و اصحابت را قطع می کنی، پس حضرت ﷺ به منادی دستور داد که به نهی از قطع درختان خرما ندا دهد.⁽³²³⁾

و از احادیث دروغین دیگر برای بدنام کردن پیامبر ﷺ و اسلام این حدیث است که ابوهریره شاگرد کعب الاحبار ذکر کرده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: چون مگس در ظرف یکی از شما افتاد، باید آنرا کاملاً در آن ظرف فرو ببرد و سپس بیرون اندازد، زیرا در یکی از دو بال او شفا و در دیگری بیماری وجود دارد.⁽³²⁴⁾

و از عایشه نقل شده است که گفت: مردی از بنی زریق که به او لبید بن الاعمصم می گفتند رسول خدا ﷺ را جادو کرد تا جائیکه رسول خدا ﷺ خیال می کرد کاری انجام داده است در حالیکه انجام نداده بود. (325)

و اگر موسای پیامبر ﷺ بر جادوگران غلبه کرد، در این میدان محمد پیامبر ﷺ باید سزاوارتر به غلبه کردن باشد زیرا او خاتم پیامبران و رسالت او رسالت برتر است، بنابراین معقول نیست خداوند تعالی کارهای یهودی آمیخته به جادوگری را برای مسلمانان به عنوان اعمال رسول خود ﷺ معرفی نماید!!! و این مطلب به تردید و شک در کارهای دیگر پیامبر ﷺ می انجامد، زیرا احتمال تأثیر جادو و سحر در آنها نیز ممکن می گردد در نتیجه دین خدا به تباهی کشیده می شود.

و اگر عایشه به دشمنی یهودیان با رسول خدا ﷺ ایمان داشت، چرا بعد از رسول خدا ﷺ به دعا نوشته های آنها برای طلب شفا پناه برد؟ (326)

و از جمله اباطیل آنست که معاویه بن ابی سفیان به اهل شام به دروغ گفت: «علی علیه السلام نماز نمی خواند» و آنها را فریب داد. (327)

رابطه بین ابوبکر و عمر

ماهیت رابطه ی بین ابوبکر و عمر ابوبکر از افرادی بود که قلباً به عمر نزدیک بود. و علاقه ی آنها ریشه در گذشته ها داشته و به ایام قبل از هجرت از مکه باز می گشت... و هنگامی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، پیامبر ﷺ سعی کرد بین دوستان عقد اخوت ایجاد نماید، لذا بین ابوبکر و عمر و بین خود و علی ع عقد اخوت بست. (328)

عمر شخصی شتابزده و جسور بود و به عواقب کار اهمیت نمی داد، و ابوبکر کمتر شتابزده می شد و او را نصیحت می کرد و از بعضی افعال و اقوال او را باز می گرداند. و در جنگ ذات السلاسل ابوبکر عمر را به ضرورت اطاعت از عمرو بن العاص که پیامبر ﷺ او را نصب کرده بود، و خودداری از مخالفت با وی، نصیحت کرد.

و در سقیفه هنگامی که عمر دعوت به کشتن سعد بن عباده نمود ابوبکر گفت: مدارا و ملایمت در اینجا سزاوارتر است. (329)

و هنگامی که امام علی ع را برای بیعت آوردند، بیعت را رد کرد، پس عمر حضرت را بین بیعت و قتل مختار نمود.

ابوبکر گفت: مادامی که فاطمه ع در کنار اوست بر امری وادارش نمی کنم. (330)

و چون عمر از ابوبکر خواست اسامه را از فرماندهی سپاه شام برکنار کند ابوبکر که نشسته بود از جا جهید و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند و داغ تو را ببیند، ای پسر خطاب، رسول خدا ﷺ او را به کار گماشت و تو دستور می دهی او را عزل کنم؟ (331)

در زمانهای دیگر نیز ابوبکر خواسته ها و دستوره‌های عمر را رد می کرد و به غَضَبِ او هیچ اعتنا نمی کرد مثلاً: عمر از ابوبکر خواست خالد بن ولید را بخاطر کشتن مالک بن نویره و تجاوز به همسر او عزل کند، لکن ابوبکر او را عزل نکرد.⁽³³²⁾ زیرا دیدگاه این دو نفر درباره ی خالد به شدت اختلاف داشت. و هنگامی که عمر خواست ابوبکر را در مخالفت با صلح حدیبیه همدست خود نماید، ابوبکر گفت: ای مرد، او رسول خداست و خدای خود را معصیت نمی کند، خدا ناصر اوست پس به او امر و نواهی او محکم چنگ بزن.⁽³³³⁾ و در اینجا به خوبی رجحان عقل ابوبکر بر عقل عمر آشکار می گردد. نصب ابوبکر در سقیفه مرهون تلاش عمر و نصب عمر به خلافت، مرهون وصیت ابوبکر بود.

امام علی عَلَيْهِ السَّلَام بعد از سقیفه به عمر فرمود: بگونه ای بدوش که سهمی از آن برای تو باشد، تو امروز او را عهده دار (امر خلافت) می کنی تا فردا آنرا به تو برگرداند.⁽³³⁴⁾

و بعد از آن که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عمر و ابوبکر و بقیه ی اصحاب دستور داد به سرعت به لشکر اسامه محلق شوند، ابوبکر از اسامه خواست موافقت کند عمر نزد او باقی باشد زیرا به او چنین گفت: اگر مصلحت دیدی مرا با عمر کمک کنی خودداری نکن، پس به او اذن داد.⁽³³⁵⁾

و با آنکه دختران آندو یعنی عایشه و حفصه نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درخواست ازدواج آندو را با فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام رد نمود.

و با وجود اختلاف آندو در بعضی از موارد، در مدتی طولانی با هم کار کردند و با عایشه و حفصه مجموعه و گروهی متجانس و همگون از نظر افکار و اعتقادات بوجود آوردند. و عمل مشترک این گروه در موارد بسیار توضیح

داده شد. بعلاوه عمر و ابوبکر به مجموعه ای بزرگتر از این مجموعه هم تعلق داشتند که از این افراد تشکیل شده بود: عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سالم مولای ابو حذیفه و مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمة و اسید بن حُضیر و بشیر بن سعد و خالد بن ولید و عثمان بن عفان و معاویه بن ابوسفیان و ابوموسای اشعری و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابوجهل و چند نفر دیگر.

و در زمان رسول خدا ﷺ ابوبکر با عمر کار کرده بود، و اعمال و نظرات آنها غالباً نزدیک بهم بود و در حالیکه نرمش و آرامش بر ابوبکر غلبه داشت، خشونت و پرخاشگری و انفعال بر عمر غلبه داشت اما در بسیاری از صفات و حالات به هم نزدیک بودند، مثلاً نسبت به قبائل قریش و لزوم انتقال حکومت به تناوب در میان آنها بدون آنکه در نظر بگیرند آیا افرادش از مهاجرین هستند یا از آزادشدگان مکه و لزوم دور کردن انصار از خلافت، اتفاق نظر داشتند، همانطوریکه در بارهی بنی هاشم و لزوم دور کردن همزمان آنها را از خلافت و حکومت اتفاق نظر داشتند. و عملاً آنها را از حکومت دور کردند.

عثمان و معاویه و جانشینان او نیز بر همین شیوه پیش رفتند و در طول سی و سه سال حتی یک نفر هاشمی در حالت صلح یا در حالت جنگ عهده دار منصبی در دولت خلفا نشد! و همین روش در دولت امویان و عباسیان ادامه پیدا کرد.

و همچنین اتفاق داشتند که در صورت احتیاج میتوان از نص شرعی صرفنظر کرد. و این نظریه را میتوان نظریه مصلحت نامید.

و در مسائل مهم دیگری نیز اتفاق نظر داشتند مانند اکتفا کردن به قرآن، همانطوریکه عمر این مطلب را در طرح مشهور خود یعنی اکتفا کردن به کتاب

خدا و دور کردن اهل البیت بیان نمود. و با حدیثِ نبوی (أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمْ التَّقَلِّينِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي)⁽³³⁶⁾ یعنی «من در میان شما دو وزنه گرانبها را به یادگار گذاشتم یکی کتاب خدا است و دیگری عثرت من یعنی اهل بیت من است». مخالفت نمودند. و آن مسأله ای که در عمل بیش از هر چیز همکاری بین این دو را آشکار می کند، همکاری سیاسی بود.

زیرا عمر اول کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد و او را به خلافت نصب نمود. نمونه ای از صراحت اسلامی، ابوبکر عمر را توصیف می کند ابوبکر به صراحت لهجه در بعضی از موارد شناخته شده بود و از صراحتهای او این جمله است: «برای من شیطانی وجود دارد که گاه بر من چیره می شود».⁽³³⁷⁾

و معقول نیست که مقصود او شیطان جن باشد و اگر چنین بود چگونه با هم ارتباط حاصل می کردند؟ و اگر شیطان انس بود، او چه کسی بود؟

ابوبکر در سال اول، عمر را عهده دار حج نمود و بکار گماشت.⁽³³⁸⁾

و این کار مانع برخوردی گرچه بصورتی غیرعلنی بین آنها نشد. زیرا ابوبکر به عثمان گفت: عمر والی خوبی است اما به صلاح او نیست متولی امر امت محمد ﷺ باشد... و اگر او را رها می کردم از تو تجاوز نمی کردم (و تو را از دست نمی دادم)، نمی دانم شاید او را رها کنم، اختیار با اوست که امر شما را به عهده نگیرد.⁽³³⁹⁾

بنابراین نصیحت ابوبکر به عمر آن بود که امر مسلمانان را بعهدہ نگیرد چون در عهده دار شدنِ خلافت او تردید داشت. و عبدالرحمن بن ابی بکر حکومت عمر را دوست نداشت، لذا گفت: قریش ولایت عمر را دوست ندارند.⁽³⁴⁰⁾ و نباید مخفی بماند که عبدالرحمن آیینی احساسات و تمایلات پدر خویش بود.

و بنظر می رسد که عمر از مخالفت عبدالرحمن با حکومت خود و موافقت عایشه با خود اطلاع داشت. برای همین، عایشه را در بخششها، بر سایر زنان و مردان ترجیح داد و عبدالرحمن بن ابی بکر را هنگامی که برای شفاعت کردن از حُطِیْئَهی شاعر آمده بود، رد نمود. (341)

ابوبکر قبل از مردن رأی خود را به صراحت درباره‌ی عمر بیان نمود و گفت: برای او صلاح نیست امر امت محمد ﷺ را بعهده گیرد. (342)

بخاری نقل می کند که عبدالله بن زبیر خبر داد که: سوارانی از بنی تمیم خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند، پس ابوبکر به عمر گفت: نخواستی مخالفت مرا یا نخواستی بجز مخالفت مرا؟

(عمر) گفت: من نمی خواهم با تو مخالفت کنم، و با هم مشاجره کردند تا صداهایشان بلند شد. (343)

ابوبکر درباره‌ی عمر گ فت: اوست که مرا به جاهای خطرناک وارد کرد. (344)

نمونه ای از صراحت لهجه اسلامی : عمر ابوبکر را توصیف می کند سعید بن جبیر روایت می کند که: ابوبکر و عمر را نزد عبدالله بن عمر یاد کردند، پس مردی گفت: بخدا قسم آندو ماه و خورشید و نور این امت بودند. ابن عمر گفت: از کجا می دانی؟

مرد گفت: مگر با هم ائتلاف و اتفاق نداشتند؟

ابن عمر گفت: بلکه با هم اختلاف داشتند اگر می دانستید! من شهادت می دهم که روزی نزد پدرم بود و به من دستور داده بود کسی را راه ندهم، پس عبدالرحمن بن ابی بکر اجازه ورود خواست، عمر گفت: حشره‌ی بدی است،

ولی از پدرش بهتر است. و این سخن او مرا به وحشت انداخت، پس گفتم: ای پدر، عبدالرحمن از پدر خود بهتر است؟

(عمر) گفت: ای بی‌مادر! چه کسی بهتر از پدر او نیست؟

به عبدالرحمن اجازه بده. پس وارد شد و با او درباره‌ی حُطیئه‌ی شاعر سخن گفت تا از او راضی شود. زیرا عمر او را بخاطر سرودن شعرِ زندانی کرده بود، پس عمر گفت: در حُطیئه انحراف (و بدگوئی) وجود دارد، مرا رها کن تا او را با حبس طولانی به راه بیاورم، عبدالرحمن اصرار ورزید و عمر خودداری کرد، پس عبدالرحمن خارج شد. آنگاه پدرم رو به من کرد و گفت: آیا تا به امروز از جلو افتادن احمق ناچیز بنی تیم و ظلم او بر من غافل بودی؟ گفتم: من از این مطالب اطلاعی ندارم.

گفت: فرزندم پس تو چه می‌دانستی؟

گفتم: بخدا قسم، او برای مردم از نور چشمانشان محبوبتر است.

گفت: مطلب همین است که می‌گوئی، با وجود مخالفت و ناراحتی پدرت!

گفتم: ای پدر خوب است است در میان مردم از کارهای او پرده برداری و

این مطالب را برایشان آشکار کنی!

گفت: چگونه می‌توانم این کار را انجام دهم با اینکه می‌گوئی: او برای مردم

از نور دیدگانشان محبوبتر است، بنابراین، سر پدرت را با سنگ خواهند کوبید.

ابن عمر گفت: بعد از آن جرأت پیدا کرد و به خدا سوگند جسارت نمود. و

هنوز جمعه نیامده بود که در میان مردم سخنانی کرد و گفت: بیعت ابوبکر

اشتباه بود خدا شرّ آنرا باز دارد، پس هرکس شما را به مثل آن دعوت کرد او را

بکشید. (345)

و در اینجا روایت سومی هم وجود دارد که حالت دشمنی و اختلاف بین ابوبکر و عمر را بیان می کند، هیشم بن عدی از مجالد بن سعید نقل می کند که گفت: روزی پیش شعبی رفتم و میخواستم از او دربارهی سخنی که از ابن مسعود بمن رسیده بود سؤال کنم، پس نزد او رفتم و او در مسجد محله ی خود بود و در مسجد گروهی در انتظار او بودند، پس از میان جمعیت خارج شدم و خود را به او معرفی کردم و گفتم: خدا امر تو را اصلاح کند، آیا درست است که ابن مسعود می گفت: هیچگاه با گروهی حدیث نگفتم که عقلشان به آن حدیث نمی رسید مگر آنکه برای بعضی از آنها فتنه ایجاد کرد؟

گفت: آری، ابن مسعود چنین می گفت و ابن عباس نیز همین را می گفت، نزد ابن عباس گنجینه های علم بود که به اهلش می داد و از دیگران باز می داشت. در همین حال بودیم که ناگاه مردی از قبیله ی ازد وارد شد و کنار ما نشست، و ما مشغول ذکر ابوبکر و عمر شدیم.

پس شعبی خندید و گفت: در سینه ی عمر کینه ی ابوبکر وجود داشت. مرد ازدی گفت: بخدا قسم نه دیدم و نه شنیدم مردی برای مردی مطیع تر و به نیکی یادکننده تر از عمر نسبت به ابوبکر باشد.

پس شعبی رو به من کرد و گفت: این مسأله از همان مسائلی است که پرسیدی. بعد به مرد ازدی گفت: ای برادر ازدی، چه کار می کنی با آن اشتباهی که خداوند شر آنرا بازداشت؟ آیا می بینی در میان مردم دشمنی درباره ی دشمن خود سخنی گفته است که بالاتر از سخن عمر درباره ی ابوبکر باشد، تا آنچه را برای خود ساخته ویران نماید.

مرد با تعجب گفت: سبحانالله، تو این سخن را می گوئی ای ابا عمرو؟

شعبی گفت: من می گویم، عمر این سخن را در میان جمعیت گفت، پس اگر میخواهی یا او را ملامت کن یا رها کن. پس آن مرد با غضب به پا خاست و همه به کلامی می کرد که نفهمیدم چه می گفت.

مجالد گفت: گمان نمی کنم این مرد را مگر آنکه این کلام تو را به مردم منتقل و در میان آنها منتشر خواهد کرد.

(شعبی) گفت: بنابراین بخدا سوگند، اهمیت نمی دهم، به چیزی که عمر، هنگامی که در میان جمعیت مهاجر و انصار قیام به سخنرانی کرد بدان اهمیت نداد، چرا به آن اهمیت بدهم؟ شما هم از طرف من هر وقت خواستید منتشر کنید. (346)

و در اینجا روایت دیگری از اشعری وجود دارد که وجود نزاع را بین ابوبکر و عمر ثابت می کند. شریک بن عبدالله نخعی از محمد بن عمرو بن مرة از پدرش از عبدالله بن سلمة از ابوموسی اشعری نقل می کند که گفت: با عمر حج بجا آوردم و چون منزل گرفتیم و مردم زیاد شدند از محل خود خارج و در طلب او روان شدم، پس مغیره بن شعبه مرا دید و همراه آمد، سپس گفت: کجا میروی؟ گفتم: نزد امیرمؤمنان، آیا با او کاری داری؟

گفت: آری، پس در طلب محل اقامت عمر به راه افتادیم، در راه از خلافت عمر، و قیام او به کارها و دلسوزی او برای اسلام و تلاش بر کارهایی که قبول کرده بود، سخن گفتیم، سپس دربارهی ابوبکر صحبت کردیم، پس به مغیره گفتم: خیر ببینی! ابوبکر که عمر را تصویب می کرد شاید بخاطر این بود که به قیام او بعد از خود و جدیت و تلاش و اعتنای او به اسلام، نظر می کرد.

مغیره گفت: همین طور بود، گرچه عده ای ولایت عمر را نمی پسندیدند و میخواستند او را باز دارند و در آن بهرهای نبردند.

گفتم: ای بی پدر! چه گروهی برای عمر ولایت را نپسندیدند.

مغیره گفت: پناه بر خدا، تو گوئی این گروه از قریش و حسدی را که گرفتار آن شده اند نمی شناسی! بخدا قسم اگر حسد با شمارش ادراک شود، برای قریش نه دهم آنست و برای تمام مردم یک دهم،

گفتم: ای مغیره صبر کن! قریش با فضل خود از تمام مردم جدا شد... ما پیوسته دربارهی چنین مطالبی سخن می گفتیم تا به محل اقامت عمر رسیدیم، پس درباره او سؤال کردیم، گفته شد: اندکی پیش خارج شد، پس در پی او براه افتادیم تا به مسجد وارد شدیم، ناگاه عمر را دیدیم مشغول طواف خانه است، پس با او طواف کردیم و چون فارغ شد، بین من و مغیره قرار گرفت و بر مغیره تکیه داد، و گفت از کجا می آئید؟

گفتم: تو را می خواستیم ای امیرمؤمنان، پس به محل اقامت تو آمدیم، به ما گفتند به مسجد رفته است، پس در پی تو آمدیم.

گفت: خیر در پی شما باشد، سپس مغیره نگاهی به من کرد و تبسم نمود.

پس عمر مدتی به او نگاه کرد و گفت: ای بنده، برای چه تبسم کردی؟

گفت: بخاطر گفتگوئی که اندکی پیش در بین راه با ابوموسی داشتم.

گفت: چه گفتگوئی بود؟ پس خبر را برایش حکایت کردیم تا به ذکر حسد قریش و ذکر کسی که میخواست ابوبکر را از جانشین کردن عمر باز دارد، رسیدیم.

پس عمر آه بلندی کشید، سپس گفت: مادرت بعزایت بنشیند ای مغیره! نه دهم حسد چیست؟ بلکه نه دهم عشرِ باقی مانده هم هست و در بقیه ی مردم یک عشر از عشر (یعنی یک صدم) است بلکه قریش در آنهم شریک هستند! و مدتی طولانی ساکت شد در حالیکه بین ما راه می رفت و بر ما تکیه می داد.

سپس گفت: آیا درباره‌ی حسودترین تمام قریش خبرتان دهم؟ گفتیم: آری ای امیرمؤمنان.

گفت: چگونه خبرتان دهم در حالیکه لباسهای خود را پوشیده اید؟
گفتیم: ای امیرمؤمنان، لباسها چه اهمیتی دارند؟
گفت: می ترسم خبر را پخش کنند.

گفتیم: از پخش کردن و افشای خبر با لباسها می ترسی در حالیکه باید از پوشنده ی لباس بیمناکتر باشی! کدام لباسها را اراده کرده ای؟

گفت: همین است. سپس براه افتاد و ما هم با او براه افتادیم تا به محل اقامت او رسیدیم، پس دست خود را از دست ما درآورد سپس گفت: همین جا باشید و داخل شد، پس به مغیره گفتم: ای بی پدر! در سخن گفتن با او و در گفتگوی خود خطا کردیم، و فکر می کنم ما را به این خاطر نگهداشت تا درباره ی همین مطلب با ما مذاکره نماید.

(مغیره) گفت: من نیز همینگونه فکر می کنم، ناگاه دربان او خارج شد و به طرف ما آمد و گفت: داخل شوید، داخل شدیم، پس او را دیدیم که بر پلاس پالان خوابیده است و چون ما را دید با شعر کعب ابن زُهیر، مثال آورد. «سرّ خود را مگر نزد مطمئن فاش نکن، سزاوارترین و برترین جائی که در آن اسرار خود را می سپاری سینه ای گشاده و قلبی وسیع و شایسته است، تا هرگاه اسرار را به ودیعه سپردی از فاش شدن هراسان نشوی».

پس دانستیم که میخواهد تضمین کنیم حدیث او را کتمان می کنیم. پس گفتیم: ای امیرمؤمنان من ضامن هستم، ما را مورد الزام و اکرام و عنایت و صله خود قرار ده. گفت: به چه چیزی ای برادرِ اشعریان؟

گفتم: به رازداری و غمخواری، که خوب مستشاری برای تو هستیم.

گفت: شما همینطور هستید. پس درباره ی هر چه بنظرتان رسید سؤال کنید. سپس برخاست تا در بندد که ناگاه درباری را که به ما اجازه ورود داد در حجره دید پس به او گفت: از ما دور شو ای بی مادر. و چون خارج شد در را پشت او بست و بطرف ما آمد و نشست و گفت: سؤال کنید تا خبر دهم.

گفتیم: می خواهیم امیرمؤمنان ما را به حسودترین قریش خیردار کند که حتی برای آوردن نام او از لباسهایمان هم ایمن نبود.

گفت: از مسألهی معضلی سؤال کردید و شما را با خبر خواهم کرد و باید تا زنده هستیم نزد شما باشد و به احدی نگوئید و چون مُردم هر چه خواستید بکنید آشکار کنید یا کتمان نمائید.

گفتیم: این قول را بتو می دهیم.

ابوموسی گفت: با خود می گفتم، به جز کسانی چون طلحه و امثال او که راضی نشدند، ابوبکر، عمر را جانشین خود کند، احدی را اراده نخواهد کرد. زیرا آنها به ابوبکر گفتند: آیا بر ما کسی را به خلافت می گماری که تندخو و سنگدل است، اما او به غیر از آنچه فکر می کردم نظر داد، پس آهی کشید و گفت: به نظر شما کیست؟ گفتیم: بخدا قسم به جز گمان چیزی نمی دانیم.

گفت: چه کسی را گمان می برید؟ گفتیم: شاید کسانی را میخواستی که از ابوبکر خواستند تو را از این امر دور کنند.

(عمر) گفت: چنین نیست. به خدا قسم، بلکه ابوبکر مخالفتی بود و او کسی است که درباره اش سؤال کردید بخدا قسم از همه ی قریش حسودتر بود، سپس مدتی طولانی سکوت کرد، مغیره به من نگاه کرد و من به او نگاه کردم و مدتی طولانی بخاطر سکوت او ساکت شدیم و سکوت او و ما به درازا کشید تا جائیکه گمان کردیم از آنچه گفته پشیمان شده است سپس (عمر) گفت: آه از

حقیر و پست بنی تیم بن مره! به ظلم بر من سبقت گرفت و با گناه آنرا به من واگذار نمود.

مغیره گفت: اما در مورد سبقت گرفتن ظالمانه او بر تو ای امیرمؤمنان، دانستیم چگونه بود! اما چگونه آنرا از روی گناه به تو واگذار کرد؟
گفت: بخاطر آنکه آنرا به من واگذار نکرد مگر بعد از آنکه از آن مأیوس شد. بخدا سوگند، اگر زید بن الخطاب (برادر خود) و اصحاب او را اطاعت می کردم هرگز (ابوبکر) اندکی از شیرینی آنرا نمی چشید لکن مقدم و مؤخر نمودم و بالا رفتم و پائین آمدم و باز کردم و محکم نمودم (و در این امر بسیار تفکر و اندیشه کردم) و راهی بجز چشمپوشی بر نتایج آن (سقیفه)، و چاره ای جز حسرت خوردن بر خود پیدا نکردم. امیدوار بودم بازگردد، پس به خدا قسم بازنگشت مگر زمانی که بشدت از آن سیر شد.

مغیره گفت: از این کار چه مانعی داشتی ای امیرمؤمنان؟ در حالیکه در روز سقیفه تو را برای آن عرضه نمود و هم اکنون خشمگین هستی و تأسف می خوری؟

گفت: مادرت بعزایت بنشیند ای مغیره! من تو را از هوشمندان عرب به شمار می آوردم. مثل آنکه از آنچه در آنجا گذشت غائب بودی و از حوادث سقیفه خبر نداری؟! آن مرد نیرنگ نمود و من نیرنگ نمودم و مرا از کبکی محتاطتر دید، او چون شیفتگی مردم را به خود دید و روی آوردن آنان بخود را مشاهده نمود یقین کرد غیر او را نمی خواهند، و چون حرص مردم را بر او و تمایل آنان را به سوی خود دید، خواست بداند من چه در دل دارم و آیا دلم آنرا میخواهد، خواست مرا امتحان کند که آیا در آن طمع دارم و آرزومند آن هستم؟

و او دانست و من دانستم اگر آنچه را بر من عرضه کرده است، قبول کنم مردم اجابت نخواهند کرد، پس مرا بر پای خود ایستاده و ناآرام در پی کوچکترین فرصت دید، اگر او را اجابت می کردم مردم آنرا واگذار نمی کردند، و کینه ی آنرا در دل مخفی می نمود و از شر او گرچه تا مدتی دیگر در امان نمی ماندم. علاوه بر آنکه به عیان دیدم مردم مرا نمی خواهند، آیا در هنگام عرضه آن بر من فریاد آنان را از هر جهت نشنیدی که می گفتند: غیر از تو را نمی خواهیم ای ابوبکر تو برای آن (خلافت) شایسته هستی. در این هنگام آنرا به سویش برگرداندم، و صورت او را دیدم که بخاطر آن از شادی درخشید، و یک بار مرا بخاطر سخنی که از من به او رسیده بود ملامت کرد. و آن هنگامی بود که اشعث را اسیر نزد او آوردند، پس بر او منت گذاشت و او را آزاد ساخت و خواهر خود، ام فروه را به همسری او درآورد، پس به اشعث در حالیکه مقابل او نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا آیا بعد از اسلام آوردن کافر گردیدی و به پشت مرتد شدی؟

پس مرا چنان نگاه کرد که دانستم میخواهد به سخنی که در دل دارد با من سخن گوید. پس از آن مرا در جادهی مدینه دید و گفت: تو آن کلام را گفتی ای پسر خطاب؟ گفتم: آری ای دشمن خدا و بدتر از آنرا برایت دارم. گفت: این بد پاداشی است که برایم در نظر گرفته ای.

گفتم: برای چه از من پاداش نیکو می خواهی؟

(اشعث) گفت: چون بخاطر تو زیر بار پیروان این مرد نمی روم. بخدا قسم چیزی مرا بر مخالفت با او جرأت نداد مگر آنکه بر تو مقدم شد و تو را از آن بازداشت. و اگر تو آنرا به دست می گرفتی از من هیچ خلافی نمی دیدی گفتم: حال که چنین شد، اکنون چه دستوری می دهی؟

اشعث گفت: اکنون وقت دستور دادن نیست وقت صبر کردن است، او گذشت
و من هم گذشتم.

از طرفی، اشعث، زبیرقان بن بدر را ملاقات کرد و ماجری را برایش تعریف
کرد، او هم ماجری را به ابوبکر منتقل نمود، پس ابوبکر پیغام ملامت آمیز بسیار
دردناکی برایم فرستاد.

و من پیغام دادم: آگاه باش، بخدا سوگند باید دستبرداری والا سخنی رسا
درباره‌ی خودم و خودت در بین مردم خواهم گفت که سواران به هر جا بروند
آنها با خود ببرند و اگر بخواهی، همچون گذشته چشمپوشی از همدیگر را ادامه
می دهیم.

گفت: بلکه ادامه می دهیم، چند روزی دیگر به دست تو خواهد رسید و
گمان کردم تا روز جمعه نشده آنها بر من بر می گرداند اما تغافل نمود، به خدا
سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه از من یاد نکرد تا به هلاکت رسید.

و تا پایان مدت، با چنگ و دندان آنها گرفته بود، تا آنکه مردن او نزدیک
شد و از آن (خلافت) مأیوس گردید، و سپس او همان را انجام داد که دیدید.
پس آنچه را که به شما گفتم از تمام مردم عموماً و از بنی هاشم خصوصاً مخفی
دارید. و همان را که دستور دادم شایسته است انجام دهید، و اگر میخواهید به
برکت خدا بروید. پس با تعجب از گفتار او برخاستیم و بخدا سوگند تا موقعی
که به هلاکت رسید سر او را فاش نکردیم.⁽³⁴⁷⁾

و ذکر شده است که عمر به عبدالله بن عباس گفت: قبیله ی شما (قریش)
راضی نشدند که نبوت و خلافت برایتان جمع شود. ابن عباس گفت: از روی
حسد و ظلم و تعدی آنها از ما دور کردند.⁽³⁴⁸⁾

در این حدیث، عمر، حسدِ قریش را برابر نه دَهْمِ کلِّ حسد دانست و نه دَهْمِ یک دَهْمِ باقی مانده را هم به آنها نسبت داد و فقط یک دَهْمِ از یک دهم باقی مانده را (یعنی یک صدم آنرا) از آن بقیه ی مردم دانست. و ابوبکر را حسودترین قریش معرفی کرد!

این اوج صراحت عمر در توصیف ابوبکر است. و طبق نظر عمر ابوبکر سردسته مخالفین اجتماع خلافت و نبوت در بنی هاشم بود.

عمر ابوبکر را از وارد شدن در دشمنی، برحذر داشت و با تهدید گفت: یا دست بر می داری یا درباره ی خودم و خودت سخنی بلیغ در میان مردم می گویم! که سواران به هر کجا روند آنرا با خود ببرند و اگر بخواهی مانند قبل چشم پوشی را ادامه دهیم.

به رغم صراحت عمر با دو رفیق خود، آندو را بدان سخن بلیغ مطلع نمی کند، آن سخن حساس و مهم چه بود که سواران در حمل آن رغبت می کردند؟ و بخاطر آن ابوبکر ترسید و راه مسالمت را براه دشمنی ترجیح داد و گفت: مسلماً چند روزی دیگر (خلافت) بدست تو خواهد رسید.

مسلماً این جمله را ابوبکر نگفت مگر بخاطر ارتباطی که با سخن حساس و مهمی که عمر او را به آن تهدید کرده بود، و در واقع این جمله جواب تهدید عمر بود.

و بعد از آنکه عمر درباره ی بیعت ابوبکر گفت: اشتباه بود محمد بن هانی مغربی شاعر چنین گفت:

و لکنَّ امرأَ کانَ اُبْرَمَ بَیْنَهُمْ وَ اِنْ قَالَ قَوْمٌ فَلْتَهُ غَیْرُ مَبْرَمٍ
یعنی، لکن امر (خلافت ابوبکر) بین آنان محکم و مبرم شد اگرچه گروهی گفتند اشتباه و سست بود و دیگری گفت:

زَعْمُوهَا فَلْتَةً فَاجِيَةً لاَ وَرَبَّ الْبَيْتِ وَالرُّكْنِ الْمَشِيدِ
إِنَّمَا كَانَتْ أُمُورًا نُسِجَتْ بَيْنَهُمْ أَسْبَابُهَا نَسِجَ الْبُرُودِ (349)

گمان کردند اشتباهی بود که ناگهان بوجود آمد، به پروردگار بیت و رکن استوار، چنین نبود، اموری بودند که اسبابش بین آنان همچون پارچه های بُرد، بافته شده بودند.

عمر اعتراف کرد که مغیره از حيله گران عرب است و اعتراف کرد که در هنگام بیعت ابوبکر در سقیفه بوده است و به او گفت: گویا از آنچه در آنجا اتفاق افتاد غایب بودی.

سؤال فرض شده در اینجا اینست که: چرا مغیره و ابوموسی از آن کلام حساسی که عمر، ابوبکر را با آن تهدید کرد پرسشی نکردند؟ به ویژه آنکه آندو در قلب او جایی خاص داشتند.

جواب آنست که مغیره در حوادث سقیفه که آنرا در زمان مشغول بودن بنی هاشم و مردم در امر کفن و دفن رسول خدا ﷺ به پا کردند و در حوادث قبل از سقیفه در کشیدن نقشه برای استیلای بر قدرت و امور بعد از آن شریک بود. لذا در دولت اسلامی به برترین منصبها نائل گردید، و ابوموسی اشعری نیز چنین بود. حال ممکن است مغیره و ابوموسی از کلمه ی حساسی که عمر با آن ابوبکر را تهدید کرد آگاه بودند. و ممکن است عمر حتی به صراحت جمله ای را که با آن ابوبکر را تهدید کرده بود، گفته باشد. بنحوی که ابوبکر به او گفت: تا چند روز دیگر به تو می رسد. و عمر به آن دو گفت: آنچه را به شما گفتم از مردم عموماً و از بنی هاشم خصوصاً مخفی دارید.

ابن ابی الحدید در توضیح حدیث می گوید: باید دانست که بعید نیست گفته شود رضا و سخط و حب و بعض و صفات نفسانی از این دست، گرچه اموری باطنی هستند لکن گاهی دانسته می شوند و حاضران با قرائنی که آنان را علم ضروری می دهد بر این امور واقف می شوند همانطوری که خوف خائف و

شادی شادمان دانسته می شود. بعلاوه عمر (در حدیث خود با مغیره و اشعری) به امر مخفی دیگری نیز تصریح کرد و آن مطلبی است که درباره ی برادرش زید بن الخطاب ذکر کرد و گفت: آگاه باشید اگر زید بن الخطاب و اصحاب او را اطاعت می کردم چیزی از شیرینی آنرا نمی چشید.

ظاهراً زید بن الخطاب و جماعت او از مخالفین خلافت ابوبکر بودند، لکن عمر درباره ی این موضوع زیاد صحبت نکرده است، آیا زید به خلافت عمر دعوت می کرد یا به خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وصی پیامبر مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؟

سیره ی پسندیده ی زید بیشتر موافق با تعبد او به نصوص شرعی است. و به متنی هم برخورد نکرده ایم که اثبات کند زید با عمر و ابوبکر در حوادث سقیفه شرکت داشته است. و این سخن عمر یکی از اسرار بی شماری را که در پی آنها هستیم آشکار می نماید. و به رغم آنکه زید بن الخطاب یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود و سن بیشتری از عمر داشت، لکن ابوبکر او را در یک منصب دولتی منصوب نکرد، بلکه او را به جنگ با مسیلمه کذاب فرستاد و در همانجا کشته شد. (350)

و اگر به ایام بیماری رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازگردیم، به مشاجره ی عایشه و حفصه در مورد امامت نماز، پی می بریم، زیرا عایشه به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: خوب است دنبال ابوبکر بفرستی و حفصه گفت: خوب است دنبال عمر بفرستی. و چون رقابت بین آن دو بالا گرفت، عایشه بلال را فرستاد تا به ابوبکر از قول پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور دهد امامت نماز جماعت را بعهده گیرد، پس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غضبناک شدند و فرمودند: شما زنانِ همنشینِ یوسف هستید. (351)

از جمله اقوال عمر درباره ی ابوبکر که اشاره به مخالفت ایندو با هم دارد حدیث زیر است. که آنرا نسائی از اسلم نقل کرد.

عمر بر ابوبکر اطلاع پیدا کرد در حالیکه زبان خود را گرفته بود و گفت: این است که مرا به جایگاههای (خطرناک) وارد کرد. (352)

مسلماً ذکر چنین حدیثی توسط عمر نشان دهنده عمق کینه و نارضایتی او از ابوبکر است و مطلبی که اختلاف و منافرت آنها را بیشتر بیان می کند، سخنی است که ابوبکر قبل از مردن دربارهی پشیمانی خود بخاطر دور نکردن عمر از پایتخت خلافت ذکر کرد، و چنین گفت: من تأسف نمی خورم مگر برای سه چیز که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم...

ای کاش موقعی که خالد را به شام فرستادم عمر را به عراق می فرستادم تا دست راست و چپ خود را در راه خدا باز می کردم.

و اگر آرزوی ابوبکر در دور کردن عمر به عراق محقق می شد، عمر به مسند خلافت نمی رسید. فرستادن عمر به عراق در واقع مثل فرستادن ابن جراح به شام توسط عمر بود که برای ابن جراح بجز دوری از مدینه و خروج از خلافت چیزی به ارمغان نیاورد.

موضعگیری منفی عمر نسبت به عبدالرحمن بن ابی بکر و نزاع خونین عثمان و عایشه و فتوای عایشه به قتل او، که گفت نعل (پیر یهودی) را بکشید او کافر شده است، باعث شد عبدالرحمن و برادرش محمد بن ابی بکر در جنگ صفین در کنار علی عَلِيٍّ ایستادگی کنند. (353)

آیا عمر با ابوبکر مخالفت کرد؟

ابن ابی الحاتم از عبیده ی سلمانی نقل می کند که گفت: عیینة بن حصین و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: ای خلیفه ی رسول خدا، در محل ما زمین شوره زاری وجود دارد که مرتع و منفعتی ندارد، اگر صلاح بدانی و آنرا بما بدهی امید است آنرا شخم بزیم و بکاریم، و امید است خداوند از آن سودی بما برساند، ابوبکر زمین را به آنها واگذار نمود و برای آنها نامه ای نوشت و برای آنها شاهد گرفت، سپس به طرف عمر رفتند تا او را شاهد مطلب نمایند چون عمر نوشته ی نامه را خواند آنرا از دستشان بیرون آورد و بر آن تَف انداخت و نوشته ی آنرا پاک نمود، پس آندو خود را ملامت کردند و به او سخنان بدی گفتند. (354)

متقی هندی اضافه کرد که: پس رو به سوی ابوبکر نهادند و با ناراحتی و اندوه گفتند: بخدا قسم نمی دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟
گفت: بلکه اوست، اگر بخواهد خواهد بود. (355)

عمر در قضیه ی والیان و حکام با ابوبکر مخالفت کرد زیرا خالد بن ولید و مثنی بن حارثه ی شیبانی و شرحبیل بن حسنه را عزل نمود. (356)
عمر بعد از عهده دار شدن خلافت مستقیماً با ابوبکر مخالفت نمود. زیرا به مجلس عزای زنانه ای که بمناسبت مردن ابوبکر اقامه شده بود رفت و مردان را بدون اذن بدانجا راه داد و ام فروة دختر ابوقحافه را بیرون کشید و با تازیانه ی خود او را بشدت کتک زد و مجروح نمود و زنان را بیرون انداخت. (357)

روزی اقرع بن حابس نزد پیامبر ﷺ آمد، ابوبکر گفت: ای رسول خدا ﷺ او را بر قوم خود بکار بگمار، عمر گفت: ای رسول خدا ﷺ او را به کار نگمار. پس با هم گفتگو کردند تا آنکه صدا را به نزاع بالا بردند. و ابوبکر

به عمر گفت: تو فقط می خواهی با من مخالفت کنی. گفت: مخالفت با تو را نمی
خواهم. و من گفتم: صدای خود را بلندتر از صدای پیامبر ﷺ نکنید. (358)

عمر با ابوبکر از جهت مالی هم مخالفت کرد، زیرا ابوبکر در پرداختها به
مساوات رفتار کرد و عمر مخالفت کرد. ابوبکر در جنگهای خود با عربها، زنها و
بچهها را به اسارت گرفت و عمر آنها را به عشایر خود بازگرداند. (359)

و همه ی این موارد اختلاف عمر و ابوبکر را به اثبات می رساند. عمر در
سقیفه به ابن الجراح گفت: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنیم، او گفت: از
موقعی که مسلمان شدی از تو لغزش و خطائی ندیدم حال با وجود صدیق در
میان خود، می خواهی با من بیعت کنی؟ (360)

قتلهای مرموز در صدر اول اسلام (تلاش برای قتل پیامبر)

(ﷺ)

غزوه ی تبوک در سال نهم هجری اتفاق افتاد، واقدی در کتاب مغازی خود آنرا ذکر کرده می گوید:

اخبار شام هر روز در اختیار مسلمانان قرار می گرفت زیرا نبطی هائی که از آنجا می آمدند بسیار بودند و روزی یک گروه آمدند و گفتند: که دولت روم جمعیت فراوانی را در شام گرد هم آورده و هرقل خرجی اصحاب خود را به مدت یک سال پرداخته و افراد لُخَم و جُدام و غَسان و عامله به همراهش فرا خوانده شده و حرکت کرده اند و مقدمه ی خود را به بلقاء فرستاده در همانجا اردو زده اند و هرقل در حِمص باقی مانده است.

البته واقع چنین نبود و فقط به آنها گفته شده بود چنین بگویند و آنها گفتند و برای مسلمانان دشمنی ترسناکتر از آنان وجود نداشت. بخاطر آنکه (در برخورد با آنها در سفرهای تجاری) تعداد و تجهیزات و اسبهای آنها را دیده بودند. رسول خدا ﷺ هیچ غزوه ای را انجام نمی داد مگر آنکه آنها را با چیزهائی مخفی می نمود تا اخبار پراکنده نشوند و معلوم نشود که چه قصدی دارد. تا آنکه غزوه تبوک پیش آمد و پیامبر ﷺ آنرا در گرمای شدید انجام داد.

جلاس بن سوید گفت: بخدا سوگند اگر محمد راست بگوید ما از خران بدتریم! به خدا سوگند آرزو می کنم از من بخواهند هر کدام ما صد ضربه شلاق بخوریم و از اینکه قرآنی در اینباره بخاطر حرفهای شما نازل شود، معاف شویم. رسول خدا ﷺ به عمار یاسر فرمود: این گروه را دریاب که در آتش سوختند، از آنها درباره ی مطالبی که گفتند سؤال کن و اگر انکار کردند، بگو، آری چنین و چنان گفتید.

عمار به طرفشان رفت و به آنان گفت و آنها نزد رسول خدا ﷺ آمدند تا معذرت خواهی کنند... پس خداوند این دو آیه را نازل کرد (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ... كَانُوا مُجْرِمِينَ) ⁽³⁶¹⁾ یعنی «اگر از آنها بپرسند که چرا سخریه و استهزا می کنند پاسخ دهند که ما به مزاح و شوخی سخن راندیم، ای رسول بگو به آنها، آیا با خدا و آیات خدا و رسول خدا تمسخر می کنید، عذر نیاورید که عذرتان به کلی پذیرفته نیست که شما بعد از ایمان کافر شده اید، اگر از برخی ساده لوحان شما درگذریم گروهی را نیز عذاب خواهیم کرد که مردمی بسیار زشتکارند».

و چون مسلمانان در گرمای تابستان آن صحرا احتیاج به آب پیدا کردند رسول خدا ﷺ دعا کرد و باران بارید. و اوس بن قیظی منافق گفت: ابری گذرا بود. ⁽³⁶²⁾

غزوه تبوک در سال نهم هجری یعنی بعد از پیروزی مسلمانان بر مشرکین و تسلط شان بر جزیره العرب اتفاق افتاد. منافقان دریافتند که پادشاهی مسلمانان عظمت پیدا کرده و کشورشان پهناور شده است لذا برای قتل پیامبر و تسلط بر خلافت تلاش بسیار نمودند.

در جنگ تبوک آیات بسیاری درباره ی منافقین و کردارشان نازل شد. که میتوان به این آیات اشاره کرد. (وَ قَالُوا لَا تَنْفِرُوا...) ⁽³⁶³⁾ یعنی «و آنها می گفتند در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید، آنرا بگو آتش دوزخ بسیار سوزانتر از این هواست اگر می فهمیدند، اکنون باید آنها خنده کم و گریه بسیار کنند که به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسید».

و آیهی (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا...) ⁽³⁶⁴⁾

یعنی «آن مردم منافقی که مسجدی برای زیان به اسلام برپا کردند و مقصودشان کفر و عناد و تفرقه‌ی بین مسلمین و مساعدت با دشمنان دیرینه‌ی خدا و رسول بود و با این همه، قَسَم‌های مؤکد یاد می‌کنند که ما جز قصد خیر و توسعه‌ی اسلام نداریم خدا گواهی می‌دهد که محققاً دروغ می‌گویند».

منزلت علی عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچون منزلت هارون به موسی است چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عَلَيْهِ السَّلَام را جانشین خود بر مدینه نمود علی عَلَيْهِ السَّلَام به حضرت عرض کرد: آیا مرا بر زنان و کودکان خلیفه نمودی؟

حضرت فرمود: آیا راضی نمی‌شوی نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی باشی، مگر آنکه پیامبری بعد از من وجود ندارد. (365)

بعضی از منافقین بیشترین ترس را از رسیدن امام علی عَلَيْهِ السَّلَام به خلافت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتند، زیرا خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَام بمعنای تسلط بنی هاشم بر حکومت و محروم شدن قریش از خلافت بود.

و خلافت الهی علی عَلَيْهِ السَّلَام آنجا بیشتر نمایان شد که او را در مدینه‌ی منوره باقی گذاشت تا آنرا حفظ کند و او را همانند هارون عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به موسی عَلَيْهِ السَّلَام توصیف نمود.

دقت‌کننده‌ی در حرکت منافقان در می‌یابد که بعضی از مسلمانان مشغول جنب و جوش جدیدی شدند که با روشهای سابقشان متفاوت بود، زیرا با احداث مسجدی اسلامی نمایان می‌شد، تا پایگاهی برای هدف گرفتن اسلام محمدی باشد. و برای اولین بار در تاریخ اسلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسجدی را ویران نمود زیرا برای ضرر رساندن ساخته شده بود. و گروهی دیگر برای به قتل رساندن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبل از منتقل شدن حکومت به علی عَلَيْهِ السَّلَام تحرکاتی انجام دادند.

کسی که تاریخ سیره را به خوبی درک می کند در می یابد که معارض اصلی بنی هاشم بر سر قدرت فقط قریش بودند، نه انصار. لذا پیامبر ﷺ در مکه قریش را نفرین کرد و بر انصار نفرین نکرد بلکه بر ایشان دعا نمود. امام علی علیه السلام نیز بر قریش نفرین نمود و برای انصار دعا کرد.

و در اینجا به این نتیجه می رسیم که حیل‌گران باهوش قریش کارهائی را انجام دادند که تا به امروز برای بسیاری از علما و محققین پوشیده مانده است و بیان کننده ی حرص و آز آنان برای کسب قدرت بود.

و از جملهی آن کارها اینکه:

حدیث «الْخُلَفَاءُ مِنْ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ أَوْلَهُمْ عَلِيٌّ علیه السلام یعنی: خلفای بعد از من دوازده نفر هستند که اولین آنان علی علیه السلام است...» را به نفع خود تحریف کردند و حکومت را تا روز قیامت در قبائل قریش قرار دادند. و بدون هیچ سند الهی و عقلی انصار و دیگران را از خلافت دور نمودند.

تلاشی برای کشتن پیامبر ﷺ از نافع بن جبیر بن مطعم نقل شده است که «رسول خدا ﷺ منافقینی را که شب عقبه، در تبوک شترش را رم دادند نام نبرد، و آنان دوازده نفر بودند». اما آنها در حدیث این جمله ی خود را اضافه کردند: یک نفر از قریش در آنان نبود و تمامی آنان از انصار یا از هم پیمانانشان بودند!⁽³⁶⁶⁾

در قضیه ی سقیفه نیز رجال قریش همان کار را انجام دادند. آنان مراسم دفن پیامبر ﷺ را رها کردند و در سقیفه با ابوبکر بیعت نمودند و به این هم اکتفا نکرده بلکه تلاش کردند مخالفین خود (انصار) را به کلی نابود سازند. که به صورت متهم ساختن انصار به بیعت گرفتن برای سعد بن عبادة در سقیفه و به غصب حکومت از قریش نمایان گردید.

در حالی که انصار برای بیعت با سعد در آنجا جمع نشدند و با او بیعت نکردند و اصلاً نقشهای برای این کار نداشتند، و آن اخبار دروغین فقط هجومی برای از پا درآوردن انصار بود. (367)

آمده است که: هنگامی که رسول خدا ﷺ از تبوک به مدینه باز می‌گشت در قسمتی از راه تعدادی از اصحاب او حيله و توطئه کردند تا حضرت را از پرتگاه گردنه پرتاب نمایند. و خواستند راه را برای همین منظور با او طی کنند. رسول خدا ﷺ از راز آنان خبردار شد و به اصحاب خود فرمود: هر کدام شما بخواهد، از میان دره عبور کند زیرا برای شما وسعت بیشتری دارد. و پیامبر ﷺ راه عقبه را در پیش گرفت و مردم از میان دره عبور کردند بجز عده ای که قصد حيله داشتند، آنها آماده شدند و صورتهای خود را پوشاندند، رسول خدا ﷺ به حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر دستور داد، پس به همراه او با پای پیاده حرکت کردند، و به عمار دستور داد مهار شتر را بگیرد و به حذیفه دستور داد از پشت سر، شتر را براند، در بین راه ناگاه صدای دویدن قوم را از پشت سر شنیدند که بر آنان حمله کردند. پس رسول خدا ﷺ خشمگین شد و حذیفه را دستور داد آنان را ببیند و شناسائی نماید، حضرت با عصای خود بازگشت و روبروی صورت اسبهای آنها ایستاد و با عصا آنها را زد و قوم را دید که صورتهای آنها را بسته اند، آنها چون حذیفه را دیدند وحشت کردند و گمان کردند حيله و نیرنگشان فاش شده است، لذا شتاب گرفتند، و در میان مردم پراکنده شدند.

و حذیفه برگشت تا به رسول خدا ﷺ رسید، چون به او رسید، حضرت فرمود: حذیفه ناقه را بزن و تو ای عمار حرکت کن. پس سرعت گرفتند و از

گردنه بیرون رفتند و منتظر رسیدن مردم شدند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: ای حذیفه کسی از آنان را شناختی؟

گفت: مرکبِ فلان و فلان را شناختم و تاریکی شب آنها را فرا گرفته بود و چهره های خود را پوشانده بودند.

رسول خدا ﷺ فرمود: آیا دانستی چه می کردند و چه می خواستند؟

گفت: نه ای رسول خدا.

فرمود: آنها فکر کردند همراه من حرکت کنند و چون به گردنه رسیدم مرا در آن پرتاب نمایند.

گفت: خوب است موقعی که مردم آمدند آنها را به هلاکت برسانی.

فرمود: دوست ندارم مردم گفتگو کنند و بگویند محمد اصحاب خود را کشت، سپس همگی آنان را نام برد.⁽³⁶⁸⁾

در کتاب ابان بن عثمان بن عفان، اعمش گفت: آنها دوازده نفر بودند که هفت نفر آنان از قریش بودند.

و ابوالبختری گفت: حذیفه گفت:

اگر حدیثی را برایتان بگویم سه ثلث شما مرا تکذیب خواهید کرد.

(ابوالبختری) گفت: جوانی متوجه شد و گفت: اگر سه ثلث مردم تو را

تکذیب کنند چه کسی تو را تصدیق می کند؟

گفت: اصحاب محمد ﷺ از رسول خدا ﷺ درباره ی خیر سؤال می

کردند و من از ایشان درباره ی شر می پرسیدم.

ابوالبختری گفت: گفته شد: چرا چنین می کردی؟

گفت: کسی که شر را شناسائی کند در خیر واقع می شود.⁽³⁶⁹⁾

و حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «روزی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در عقبه متوقف کردند تا شتر او را رم دهند، دوازده نفر بودند و ابوسفیان از آنها بود.»⁽³⁷⁰⁾ ابن عبدالبر اندلسی در کتاب «الاستیعاب» خود می نویسد: ابوسفیان از زمانی که اسلام آورد برای منافقان کُهِف و پناهگاه بود.⁽³⁷¹⁾

همچنین آمده است که: «در هنگام بازگشت، بین راه و قبل از رسیدن به مدینه دوازده نفر منافق که هشت نفر آنان از قریش و بقیه از اهل مدینه بودند برای کشتن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توطئه نمودند، بدین ترتیب که شتر حضرت را در گردنه ی میان مدینه و شام رم بدهند و حضرت را به درهای که آنجا بود پرتاب نمایند.

و چون لشکر اسلام به ابتدای آن منطقه (گردنه) رسیدند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر کدام بخواهد، دره را در پیش بگیرد، زیرا برایتان وسیعتر است پس مردم راه درّه را در پیش گرفتند، لکن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راه گردنه را در پیش گرفت حذیفه بن الیمان مهار شتر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در دست گرفت و عمار یاسر شتر را می راند، در حال حرکت، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پشت سر نگاه کرد، در روشنائی ماه سوارانی را با چهره های بسته مشاهده نمود که نزدیک او رسیده اند و میخواهند شتر او را رم دهند و آهسته با هم صحبت می کردند، پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غضبناک شد و بر آنان فریاد زد و حذیفه را دستور داد صورت شترانشان را بزند. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با فریاد خود بشدت آنان را وحشت زده کرد و دانستند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حيله و توطئه ی آنان واقف شده است، لذا با شتاب عقبه را ترک کردند و بین مردم متواری شدند.

حذیفه می گوید: من آنان را از شترانشان شناختم و برای رسول خدا ﷺ نام بردم و عرض کردم: خوب است بفرستی آنها را بکشند؟

رسول خدا ﷺ در جواب با لحنی مملو از مهر و عاطفه فرمود: خداوند مرا امر کرده است از آنان صرف نظر کنم و دوست ندارم مردم بگویند: او مردمی را از قوم و اصحابش به سوی دینش دعوت نمود و آنان او را اجابت کردند و به همراه آنان جنگ کرد تا بر دشمن چیره شد، سپس آنان را کشت، لکن ای حذیفه آنان را رها کن که خداوند در کمین است». (372)

و مطابق روایت حذیفه بن الیمان در میان آن گروه مردان، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص هم به چشم می خوردند. (373)

روایت حذیفه درباره ی توطئه کشتن پیامبر ﷺ حذیفه بن یمان عبسی (صاحب سر پیامبر ﷺ به توصیف عمر) (374) تلاش تعدادی از صحابه را برای قتل پیامبر ﷺ در غزوه ی تبوک ذکر کرد که می خواستند او را از گردنه به دره پرتاب نمایند.

و ابن حزم اندلسی متوفای سال 135 هجری حادثه را در کتاب المحلی ذکر کرد و گفت: اما حدیث حذیفه بی ارزش است زیرا از طریق ولید بن جمیع نقل شده و او فاسد است و به نظر می رسد از وضع حدیث اطلاعی ندارد، زیرا اخباری روایت کرده است که در آنها آمده است: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه سعد بن ابی وقاص قصد کشتن پیامبر ﷺ و پرتاب کردن او را از گردنه ای در تبوک داشتند. و اگر این اخبار صحیح باشد براساس مطالبی که بیان کردیم بی شک این گروه از کسانی هستند که نفاق آنها صحیح و مسلم است. و بعد به توبه پناه بردند و چون حذیفه و دیگران یقین به باطن امر آنها نداشتند، از نماز بر جنازه آنها خودداری می کردند. (375)

لکن ولید بن جمیع همان ولید بن عبدالله بن جمیع است.

در کتاب «میزان الاعتدال» ذهبی آمده است که: ⁽³⁷⁶⁾ ابن معین و عجللی، ولید بن جمیع را توثیق کرده و احمد و ابوزعه گفته اند: اشکالی ندارد و ابوحاتم گفته است: صالح الحدیث است.

در کتاب «الجرح و التعذیل» رازی آمده است که: اسحاق بن منصور از یحیی بن معین نقل می کند که گفت: ولید بن جمیع موثق است. ⁽³⁷⁷⁾

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة» او را در ضمن راویان خود ذکر کرده است. ⁽³⁷⁸⁾

ابن کثیر او را در ضمن راویان موثق و مورد اطمینان خود ذکر کرده است. ⁽³⁷⁹⁾

مسلم او را در صحیح خود در ضمن راویان خود ذکر کرده است. ⁽³⁸⁰⁾ و چون «حاکم» بر حدیث حذیفه که به واسطه ولید بن عبدالله بن جمیع ذکر شده اطلاع پیدا کرد، گفت: «اگر مسلم آنرا در صحیح خود نقل نمی کرد بهتر بود». ⁽³⁸¹⁾

بنابراین مطابق نظر مسلم و ذهبی و ابن معین و عجللی و ابی زرعة و ابی حاتم و رازی و ابن حجر، سند این حدیث صحیح است و این گروه حذیفه یمان و ولید بن جمیع را توثیق می کنند.

ابن حزم اندلسی قطع و یقین نمود که حذیفه بر ابوبکر و عمر و عثمان نماز نخواند، زیرا چنین گفت: نه حذیفه و نه غیر او بر باطن امر آنان آگاه نبودند، پس، از نماز خواندن بر او خودداری کرد. و همانطوری که ذکر کردیم حذیفه صاحب سرّ پیامبر ﷺ بود، و هنگامی که یک نفر می مرد، عمر درباره ی حذیفه سؤال می کرد. اگر در نماز او حاضر می شد عمر بر او نماز می خواند و اگر حذیفه در نماز حاضر نمی شد عمر نیز حاضر نمی گردید. ⁽³⁸²⁾

ابوهریره می گوید: «مردی ابوبکر را دشنام داد در حالیکه پیامبر ﷺ نشسته بودند، و پیامبر ﷺ با تعجب و تبسم نگاه می کردند».⁽³⁸³⁾

و ذکر شده است آن کسی که در زمان عمر و حذیفه مُرد ابوبکر بود. و ابن حزم اندلسی قطع و یقین نمود که حذیفه بر او نماز نخواند.

سپس ابن عساکر نویسنده ی «تاریخ دمشق» ذکر کرد که: حذیفه بر فلانی یعنی ابوبکر نماز نخواند.

و عادت مشهور همین بود که به شیخین یعنی ابوبکر و عمر فلان می گفتند، ولی با همین حال ابن حزم نام هر دو را به صراحت برد و گفت عمر خود پیش آمد و نماز خواندن بر او را از حذیفه طلب نمود، و چون حذیفه نماز نخواند، پریشان شد و دو چشم او بیرون زد، سپس از حذیفه سؤال کرد: آیا من از همان گروه (یعنی منافقان) هستم؟

پیامبر ﷺ و علی رضی الله عنه و عمر تصریح کرده اند که حذیفه بن الیمان نام منافقان را می داند، علی رضی الله عنه فرمود: او مردی است که معضلات و مفصلات را دانست و به نام منافقین علم دارد. اگر از او درباره ی آنها سؤال کنید در می یابید که به آنها عالم است.⁽³⁸⁴⁾

حذیفه کسی را به نام منافقین خبر نداد لکن بر آنان نماز نخواند و مقصود از منافقین در اینجا مجموعه افرادی هستند که در گردنه به پیامبر ﷺ هجوم آوردند.

حذیفه می گوید: عمر بن الخطاب از کنارم عبور کرد و من در مسجد نشسته بودم، پس گفت: ای حذیفه فلانی یعنی ابوبکر مُرد بیا بر او نماز بخوان.

حذیفه می گوید: سپس عبور کرد و چون نزدیک در مسجد رسید به من رو کرد و دید من همچنان نشسته ام، پس دانست. آنگاه به سویم برگشت و گفت: ای حذیفه تو را به خدا آیا من از همان گروه هستم؟
حذیفه می گوید گفتم: خداوندا نه، و من احدی را بعد از تو تبرئه نمی کنم.
حذیفه می گوید: دیدم دو چشم عمر برگشتند. ⁽³⁸⁵⁾ یعنی دانست حذیفه رغبت ندارد بر جنازه ی ابوبکر نماز بخواند.

ابن عساکر روایت کرده است که: «عبدالرحمن بر ام سلمه داخل شد و ام سلمه گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می فرمود: از اصحاب من کسانی هستند که بعد از مردنم هرگز مرا نمی بینند، پس عبدالرحمن از نزد او خارج شد در حالیکه بسیار ناراحت بود، تا بر عمر وارد شد و گفت: چیزی را که مادرت می گوید بشنو، پس عمر به پا خاست و بر او داخل شد و از او سؤال کرد، سپس گفت: تو را به خدا آیا من از آنها هستم؟

(ام سلمه) گفت: نه ولی بعد از تو احدی را تبرئه نمی کنم. و ظاهراً عمر بشدت از این موضوع هراسان بود لذا درباره ی آن از حذیفه و ام سلمه سؤال کرد! و ام سلمه و حذیفه در تنگنای شدیدی بخاطر سؤال حساس و خطیر عمر گرفتار شدند و این تنگنا و حرج از این کلام آنها ظاهر شد که گفتند: هرگز احدی را بعد از تو تبرئه نمی کنیم.

نافع بن جبیر بن مطعم می گوید:

«رسول خدا ﷺ از نام منافقینی که در شب عقبه ی تبوک شترش را رم دادند به احدی جز حذیفه خبر نداد و آنان دوازده نفر بودند» ⁽³⁸⁶⁾

و به حدیث ابن عساکر جمله ای اضافه کردند که در اصل کتاب موجود نیست و آن جمله اینست: از قریش کسی در آنها وجود نداشت و همگی از

انصار و همپیمانان آنها بودند! تا هرگونه شک و تردید را از قریش دور کنند و بر عهده ی انصار قرار دهند. همانطوریکه در حوادث بسیاری چنین کردند. که ماجرای سقیفه یکی از همان هاست.

حذیفه گفت: اگر بر ساحل رودی باشم و دست خود را دراز کرده باشم تا مستی آب بردارم آنگاه به تمام آنچه می دانم خبرتان می دادم، هنوز دستم به دهانم نرسیده کشته می شدم. (387)

یعنی اگر حذیفه خبر از نام منافقین زنده یا مرده می داد به سرعت کشته می شد. برای همین نام آنها را نبرد. و برای اشاره به منافق بودن آنها بر جنازه هایشان نماز نخواند.

سپس در اواخر حکومت عثمان و در زمان حکومت علی عَلَيْهِ السَّلَام خبر از نام آنها برد، پس او را کشتند.

از حذیفه نقل شده است که گفت: (علم) را از ما بگیرید که برای شما مورد اطمینان هستیم، سپس از کسانی بگیرید که از ما می گیرند. و از کسانی که بعد از آنها هستند نگیرید. گفتند: چرا؟ گفت: چون آنها حدیث شیرین را می گیرند و تلخ آنرا رها می کنند، در حالیکه شیرین آن صلاحیت پیدا نمی کند مگر با تلخ آن. (388)

حذیفه می گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا به آنچه واقع می شود تا روز قیامت خبر داد. مگر آنکه من از آن حضرت نپرسیدم چه چیزی موجب خارج شدن اهل مدینه از آنجا می شود. (389)

از حذیفه نقل شده است که گفت: چند فرسخ بین شما و بین آنکه شر بر شما نازل شود وجود دارد مگر آنکه سواری از اینجا سر برآورد و خبر هلاکت عمر را بگوید. (390)

از نزال بن سبره هلالی نقل شده است که گفت: روزی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را شاد و مسرور یافتیم، پس گفتیم ای امیرمؤمنان، درباره ی اصحاب خود سخن بگوئید... (و حدیث را ذکر کرد و در ضمن حدیث آمده است) گفتیم: درباره ی حذیفه سخن بگوئید.

فرمود: او مردی است که معضلات و مفصلات را دانست... و نام منافقین را دانست، اگر از او در اینباره سؤال کنید در می یابید عالم به آن است. ⁽³⁹¹⁾

علل بوجود آمدن حادثه ی تبوک سبب اساسی حادثه ی تبوک سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سال هشتم هجری در هنگام حج بود که فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا: كِتَابُ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یعنی ای مردم بین شما چیزی را به یادگار گذاشتم که اگر بدان تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت من یعنی اهل بیت من و هرکس من مولای او هستم این علی مولای اوست. ⁽³⁹²⁾

ترمذی این حدیث را یک بار از جابر بن عبدالله انصاری و بار دیگر از زید بن ارقم نقل کرده است. همانطوریکه حدیث را ابن سعد و احمد بن حنبل هم ذکر کرده‌اند.

و حادثه ی دومی که منجر به حادثه ی تبوک شد این سخن رسول خدا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در هنگام جانشین نمودن او بر مدینه بود که فرمود: آیا راضی نمی شوی، ای علی که نسبت تو به من، مانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد، مگر آنکه پیامبری بعد از من وجود ندارد. ⁽³⁹³⁾ و این حدیث، نص آشکار بر خلافت است که هیچ شبهه و شکی در آن نیست. و ما در همین کتاب دلائلی از زبان عمر آورده ایم که ولایت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را اثبات می نماید.

و با وصیت پیامبر ﷺ برای خلافت علی عنه السلام ، معظم رجال قریش که تلاش برای قبضه نمودن قدرت و تقسیم آن بین قبایل قریش را داشتند، مخالفت کردند.

آیا ابوموسی اشعری از منافقین بود؟ حذیفه بن الیمان ذکر کرد که ابوموسی اشعری از منافقان بود، و عالم اندلسی، ابن عبدالبر در کتاب استیعاب نوشت: «در آن کلامی درباره ی او از حذیفه روایت شده است که نپسندیدم آنرا ذکر کنم، و خدا او را می آمرزد.»⁽³⁹⁴⁾

روایت شده است که از عمار درباره ی ابوموسی اشعری سؤال شد، گفت: از حذیفه درباره ی او سخنی عظیم شنیدم، شنیدم می گوید: او دارنده بُرنس سیاه است، سپس روی درهم کشید که از او دانستم که در شب عقبه در میان آن گروه بوده است.⁽³⁹⁵⁾

ابن عُدی در «الکامل» و ابن عساکر در التاریخ براساس نقل منتخب کنزالعمال به نحو مستند از ابن نجاء حکیم نقل کرده است که گفت: به همراه عمار نشسته بودم، پس ابوموسی اشعری آمد و گفت: مرا با تو چه کار است؟ آیا برادر تو نیستم؟

عمار گفت: نمی دانم، اما در شب حادثه ی کوه (عقبه ی تبوک) شنیدم رسول خدا ﷺ تو را لعنت می کند. گفت: او برایم استغفار کرد، عمار گفت: من شاهد لعن بودم و شاهد استغفار نبودم.⁽³⁹⁶⁾

عبدالله بن عمر به ابی بردة فرزند ابوموسی اشعری گفت: پدر تو از پدر من بهتر بود.⁽³⁹⁷⁾

در حالی که حذیفه و اشتر درباره ی ابوموسی اشعری گفته اند: «او از منافقان است.»⁽³⁹⁸⁾ «و او از شرکتکنندگان در توطئه کشتن رسول خدا ﷺ در عقبه بود.»⁽³⁹⁹⁾

شقیق می گوید: با حذیفه نشستیم بودیم، پس عبدالله (بن عباس) و ابوموسی اشعری وارد مسجد شدند، (حذیفه) گفت: یکی از این دو منافق است، سپس گفت: شبیه ترین مردم از نظر راه رفتن و حرکات و سکنات به رسول خدا ﷺ عبدالله (بن عباس) است.⁽⁴⁰⁰⁾

عقیل بن ابی طالب درباره ی او گفت: او ابن المراقه یعنی ولد زنا است.⁽⁴⁰¹⁾ در همین حال جریر بن عبدالحمید ضبی از اعمش از شقیق ابی وائل نقل می کند که گفت: حذیفه بن یمان گفت: بخدا قسم در اصحاب رسول خدا ﷺ احدی داناتر از من به منافقین نیست.. و من شهادت می دهم ابوموسی اشعری منافق است.⁽⁴⁰²⁾

بنابراین از جمله ی مهاجمان به رسول خدا ﷺ در عقبه، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوسفیان و ابوموسی اشعری هستند. و نویسنده ی کتاب منتخب التواریخ به این گروه، ابن عوف و ابن الجراح و معاویه و ابن العاص و مغیره و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوظلحه انصاری را اضافه کرد.⁽⁴⁰³⁾

کشته شدن طالب بن ابی طالب در سال دوم هجری

قریش، بنی هاشم، یعنی عباس و عقیل و نوفل بن الحارث و طالب بن ابی طالب را با قهر و غلبه به جنگ بدر فرستادند و بنی هاشم خواستند بازگردند، پس ابوجهل بر آنها سخت گرفت و گفت: این گروه از ما جدا نمی شوند تا بازگردیم. (404)

طالب خواست با بنی زهره بازگردد، پس مشاجره ای بین او و قریشیان در گرفت و گفتند: بخدا دانستیم که میل و رغبت شما با محمد ﷺ است. و طالب با همان افراد به مکه رجوع کرد... لکن نه در بین کشته ها و نه در بین اسری و نه در بین کسانی که به مکه بازگشته بودند یافت نشد، بنابراین او مفقودال اثر بود. (405)

طالب در اشعاری چنین می گوید:

يَا رَبِّ إِمَّا يَغْزُونَ طَالِبٌ فِي مَنَقَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَنَاقِبِ
فَلْيَكُنِ الْمَسْلُوبُ غَيْرَ السَّالِبِ وَلْيَكُنِ الْمَغْلُوبُ غَيْرَ الْغَالِبِ

یعنی پروردگارا یا طالب در یکی از این مناقب جنگ کند و باید سلب شده غیر از سالب باشد و مغلوب غیر از غالب باشد...

و ظاهر امر نشان از اسلام طالب دارد. او می گوید:

وَ خَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ أَحْمَدُ رَسُولُ إِلَهِ الْعَالَمِ

یعنی بهترین بنی هاشم احمد ﷺ فرستاده خدا برای جهان است. (406)

و قریش می گفت از دشمنان خود احدی را پشت سر خود رها نکنید. (407)

و چون قریش اصرار داشت دشمنان خود، از بنی هاشم در جنگ حاضر باشند، به او اجازه نداد پشت جبهه بماند، پس برای طالب بن ابی طالب که به پشت جبهه باز می گشت حيله کردند و او را کشتند.

و برای آنکه غدر و حيله ی آنان ثابت نشود و قاتل او شناخته نگردد ادعا کردند جنها او را ربوده اند.⁽⁴⁰⁸⁾

و هرگاه قریش فردی را به حيله از پای در می آوردند و از عشیره او بیمناک می شدند آن ادعای پوچ را می آوردند.

هنگامی که محمد بن مسلمة (مأمور مخصوص عمر) سعد بن عباده را در شام کشت، دولت ادعا کرد اجنه او را کشته اند! و عایشه آنرا شایع کرد، آنها از زبان اجنه شعری را به نظم درآوردند که: ما سید خزرج سعد بن عباده را کشتیم، و او را دو تیر زدیم و در زدن قلب او خطا نکردیم.⁽⁴⁰⁹⁾

و از اشخاصی که به نیرنگ و فریب بین مکه و مدینه کشته شدند عبدالرحمن بن ابی بکر است.⁽⁴¹⁰⁾ و این سه نفر کسانی بودند که بواسطه ی حزب قریش به قتل رسیدند.

چه کسی ابوبکر و پسر او را با زهر کشت؟ ابوالیقظان به نقل از سلام بن ابی مطیع ذکر کرد که: ابوبکر مسموم شد و در آخر روز دوشنبه مُرد. و همان دستی که ابوبکر را به قتل رساند پسر او را بعد از آن، به قتل رسانید.

برای شناخت قاتل در جنایات، تحقیق کنندگان از نظریه ی «جستجو از اولین سودبرنده از قتل قربانی» پیروی می کنند. و ظاهر امر نشان می دهد که اولین سودبرنده از مردن او (ابوبکر) عمر بن الخطاب بود زیرا به جای او نشست! و درباره ی سطح علاقه آنها، عبدالله بن عمر گفت: آندو با هم اختلاف پیدا کردند.⁽⁴¹¹⁾

نصوص و روایات هم اختلاف آندو را تأیید می کند، زیرا عمر گفت: او مخالف تر است و او از تمام قریش حسودتر است.

و عمر به فرزندش گفت: آیا غافل از مقدم شدن احمق پست بنی تیم و ظلم او بر من هستی؟! (412)

ما نمی گوئیم که قاتل، عمر بن الخطاب است، بلکه نصوص و روایات را مطرح می کنیم تا خواننده به نتیجه برسد.

عمر گفت: از دست حقیر بنی تیم حسرت و تأسف می خورم، به ظلم از من پیش افتاد و آنرا از روی گناه به من تحویل داد و گفت: آن (خلافت) را به من تحویل نداد مگر بعد از آنکه از آن مأیوس شد.

عمر همچنین گفت: بخدا سوگند اگر زید بن الخطاب را اطاعت می کردم اصلا (ابوبکر) شیرینی آن (خلافت) را نمی چشید. (413) و ظاهر امر آنست که نزاع بین آندو بسیار شدید بود، لذا عمر ابوبکر را تهدید کرد و گفت: آگاه باش، بخدا سوگند یا دست بر می داری، یا سخن بلیغی درباره ی خودم و خودت می گویم که سواران به هر جا بروند آنرا با خود ببرند. (414) و عمر گفت: بیعت ابوبکر اشتباه بود. (415)

دومین نفری که از قتل ابوبکر سود می برد عثمان بن عفان اموی بود که بعد از عمر قدرت را بدست گرفت.

عمر با تعیین والیان و حکام دیگری از بنی امیه چون سعید بن العاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط امتیازات آنها را افزود. و همانطوری که ذکر شد امتیازات ام حبیبه دختر ابوسفیان را زیاد کرد و منزلت و مقام ابوسفیان و معاویه را در عطای حقوق به مقام و منزلت مقاتلین مهاجر بدر بالا برد و آنها را بر تمام انصار برتری داد. (416)

معاویه ی اموی، عبدالرحمن بن ابی بکر را نیز در شرایط مبهم و نامعلومی به قتل رساند تا از تبعات ریختن خون او در امان باشد لکن دلائل کشتن عبدالرحمن آشکار بودند.⁽⁴¹⁷⁾

و از امور قطعی، شرکت بنی امیه در پیش بردن نقشه ی قتل ابوبکر است تا ابوبکر اولین نفری باشد که با زهر بنی امیه قربانی شده باشد و بعد از او ابن عوف و عبدالرحمن بن ابی بکر و حسن بن علی رضی الله عنه و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص و مالک اشتر و معاویه ی دوم و عبدالرحمن بن عمر و عمر بن عبدالعزیز و دهها نفر دیگر، در زیر سایه ی نظریه ی معاویه که می گفت: خداوند را لشکریانی از عسل است (چون امویان سم را در عسل قرار می دادند) به قتل رسیدند.⁽⁴¹⁸⁾ و چیزی که در وصیت ابوبکر برای عمر جلب توجه می کند آنست که وصیت به خط عثمان بود و به خط ابوبکر نبود. و عثمان تنها شخصی بود که در هنگام وصیت کردن ابوبکر در حال مردنش، حضور داشت.⁽⁴¹⁹⁾ که این مطلب مخالفت با عرف گذشتگان و عرف سیاسی است که اهل و دوستان و وزرا و خواص در هنگام وصیت، همگی حاضر می شوند مخصوصاً اگر محتضر خلیفه ی مسلمانان باشد.

طبری در تاریخ خود حادثه ی قتل ابوبکر را ذکر کرده می گوید: «ابوزید به نقل از علی بن محمد با اسناد او که قبلاً ذکر شد خبرم داد که: ابوبکر در حالی از دنیا رفت که شصت و سه سال عمر داشت در ماه جمادی‌الثانیه روز دوشنبه هشت روز مانده به آخر ماه، و گفته اند سبب وفات او آنست که یهودیان او را با برنج مسموم کردند و گفته می شود با جذیذ او را مسموم نمودند. حارث بن کله با او غذا خورد سپس از خوردن دست کشید و به ابوبکر گفت: غذای آلوده به سم یک ساله خوردی، و بعد از یک سال مرد، و پانزده روز بیمار شد و به او

گفته شد خوب است دنبال طبیب بفرستی. گفت: مرا معاینه کرده است. گفتند: چه گفت؟ گفت: هر چه بخواهم انجام دهم، (ابوجعفر) گفت: عتاب بن اُسَید در مکه در همان روزی که ابوبکر مرد، از دنیا رفت. (420) (و حارث بن کلدۀ بن عمرو تقفی طبیب عرب نیز از دنیا رفت). (421)

لیث بن سعد از زهری نقل می کند که گفت: طعامی به ابوبکر اهدا شد و نزد او حارث بن کلدۀ بود، و از آن غذا خوردند؛ پس حارث گفت: ما سم یک ساله خوردیم، و من و تو تا سر سال حتماً می میریم! و هر دو، در یک روز و بعد از گذشتن یک سال از دنیا رفتند. (422)

مؤلف می گوید: دوست دارم بگویم ابوسفیان که متخصص در آدمکشی بود و مردی را برای کشتن پیامبر ﷺ فرستاده بود. (423) در مدینه و در کنار عمر و عثمان بسر می برد.

معاویه هم در مدینه بسر می برد و او دارنده ی این نظریه ی مشهور است که می گوید: «خداوند لشکریانی از عسل دارد». (424)

بخاطر اقتضای مصالح سیاسی عمر دفن رسول خدا ﷺ را تا دو روز دوشنبه و سه شنبه به تأخیر انداخت و بعضی گفته اند سه روز به تأخیر انداخت. (425)

اما مصلحت سیاسی اقتضا کرد که عمر همان شب که ابوبکر مُرد (شب سه شنبه)، قبل از آنکه مردم بیدار شوند او را دفن نمایند. لذا مردم در مراسم دفن او شرکت نکردند. (426)

و اگر این امور را ملاحظه کنیم و با حالت دشمنی و نزاع بین ابوبکر و عمر و رغبت ابوبکر در عزل او از خلافت جمع نمائیم قضیه واضح تر می شود، زیرا

ابوبکر گفته است: برای او (عمر) بهتر است چیزی از امور شما را بعهده نگیرد. (427)

وصیت ابوبکر به خلافت عمر جعلی بود چیزی که شک هر انسانی را بر می انگیزد آنست که عثمان بن عفان که ادعا کرد خودش وصیت ابوبکر را (در جانشین کردن عمر) به تنهایی (و بدون هیچ شاهدهی) نوشته است همان کسی بود که وصیت را بر مردم خواند و چنانچه غیرعثمان بعد از عمر به خلافت می رسید مسلماً شک مردم به جوش می آمد! حال که عثمان بعد از عمر بن الخطاب و با امر او به خلافت رسید، چه باید گفت؟ و چیزی که این امر را بیشتر گرفتار شک و تردید می کند، این سخن عثمان بود که در هنگام خواندن وصیت ابوبکر، در مقابل مردم آنرا بیان کرد: «این وصیت ابوبکر است، اگر قبول می کنید آنرا می خوانیم و اگر قبول نکنید باز می گردانیم!» (428)

و این شاهدهی بر تصدیق نکردن و انکار وصیت ابوبکر توسط مردم است که به خط عثمان و بدون هیچ شاهدهی نوشته شده بود.

کیفیت قتل اصحاب ابوبکر

مجموعه یاران ابوبکر و عمر که در حوادث سقیفه و بعد از آن، آنها را کمک کردند بسیار بودند و طبیعی است که این مجموعه از جهت انسجام با ابوبکر و عمر به دو گروه و حزب تقسیم شوند. مجموعه ی ابوبکر در افرادی چون خالد بن ولید و ابو عبیده ی جراح و عتاب بن اسید و مثنی بن حارثه ی شیبانی و معاذ بن جبل و بلال و انس بن مالک و شرحبیل بن حسنہ نمایان می شدند. که سوء رابطه ی این افراد با عمر بن الخطاب ثابت شده است و از طرفی امویان هم به سه حزب تقسیم می شدند. عده ای از آنها مثل محمد بن ابی حذیفه و خالد و عمرو و ابان فرزندان سعید بن العاص، علی بن ابی طالب علیه السلام را یاری می کردند، و عده ای مانند عتاب بن اسید اموی (والی مکه از طرف ابوبکر) فقط ابوبکر را یاری می کردند و گروهی نیز از حزب عمر بودند که آنها عبارت از، عثمان بن عفان و معاویه و عتبه و ابوسفیان و ولید بن عقبه و سعید بن العاص بودند.

و ثابت شد که ابوبکر و همراه او عتاب بن اسید از آن غذای مسموم خوردند و به هلاکت رسیدند. و خط اموی سعی کردند در آن حادثه ی هولناک مسموم کردن آن سه نفر، بعضی از حقایق را تغییر دهند، لذا ذکر کردند که عتاب بن اسید تا سال بیست و دو زنده بود. لکن ابن حجر عسقلانی این مطلب را رد نمود و گفت: محمد بن اسماعیل از نقل کنندگان این روایت است و او همان این حذافه ی سهمی است که روایت او را ضعیف می شمارند.⁽⁴²⁹⁾

و ظاهر امر نشان می دهد که کشندگان ابوبکر، عتاب بن اسید را هم کشتند. و عمر بخاطر حوادث قتل مالک بن نویره و اصحاب او و زنای با همسرش توسط خالد، خواستار قتل او شد، اما ابوبکر به رغم شنیع بودن عمل خالد

موافقت نکرد. و اولین عمل عمر بعد از رسیدنش به قدرت در عزل خالد بن ولید نمایان شد. سپس او را در حمص در سال بیست و یک هجری به قتل رساند.⁽⁴³⁰⁾

خالد سخت ترین دشمنان عمر و دارنده بزرگترین لشکر در عراق بود. و فرماندهی نظامی دوم در عراق شرحبیل بن حسنه بود که به حبشه مهاجرت کرد و از سابقین در اسلام بوده و از فرماندهان فتح عراق بشمار می آمد.

ابوبکر او را فرماندهی لشکری از لشکرهای عراق قرار داد و بر او اعتماد نمود لکن عمر بن الخطاب (در هنگام رفتن به جبایه) شرحبیل بن حسنه را برکنار نمود، و سربازان او را دستور داد تا بر امرای سه گانه دیگر پراکنده شوند. شرحبیل بن حسنه به عمر گفت: ای امیرمؤمنان، آیا ناتوان شده ام یا خیانت کرده ام؟

گفت: عاجز نشدی و خیانت نکردی.

گفت: پس برای چه مرا عزل کردی؟

گفت: نمی خواستم تو را امیر نمایم در حالیکه با کفایت تر از تو را می یابم.

گفت: ای امیرمؤمنان در بین مردم (از ناتوانی و خیانت) مرا تبرئه کن و معذور بدار.

گفت: این کار را انجام خواهم داد. و چنانچه مطلبی خلاف آن می دانستم

چنین نمی کردم، آنگاه ایستاد و او را معذور کرد و تبرئه نمود.⁽⁴³¹⁾

اما شرحبیل چنان نبود که عمر می گفت، زیرا او تمامی اردن مگر طبریه را

که اهلس با او مصالحه کردند، با جنگ فتح نمود.⁽⁴³²⁾

بنابراین او از سابقین و از مجاهدین و از فرماندهان مدبر بود ولی به رگم اینها عمر او را از مسئولیت کنار کشید.

و هنگامی که عمرو بن العاص را به جای او گذاشت، شرحبیل گفت: عمرو بن العاص دروغ می گوید، من با رسول خدا ﷺ مصاحب شدم در حالی که عمرو از شترِ خاندان خود گمراهتر بود.⁽⁴³³⁾

پس از آن عمر، فرماندهی سوم لشکر عراق را که از خط ابوبکر به شمار می رفت عزل نمود و او همان منثی بن حارثه شیبانی بود. که او را عمر عزل کرد و به جای او ابوعبید ثقفی را نصب کرد.⁽⁴³⁴⁾

و این سه فرماندهی مشهور، در دوران خلافت عمر بن الخطاب به قتل رسیدند. زیرا منثی در جنگ جسر با ایران مجروح شد و بعد از آن به هلاکت رسید. و خالد بن ولید و شرحبیل بن حسنه برای فرار از عمر به ابوعبیده بن الجراح والی شام پناهنده شدند و در آنجا معاذ بن جبل و بلال بسر می بردند که مجموعه ای را بر ضد عمر تشکیل می دادند.

عمر معاویه را به ریاست بر ابن الجراح گماشت!⁽⁴³⁵⁾ و بعد از آن ابن جراح و معاذ و شرحبیل و بلال همزمان با هم از دنیا رفتند! و دولت ادعا کرد که بلال و جماعت او به نفرین عمر هلاک شدند! خالد در سال 21 هجری در شرایط مشکوک و مبهمی از دنیا رفت.

عمر، انس بن مالک والی ابوبکر بر بحرین را عزل کرد.⁽⁴³⁶⁾ و ابوهریره را به جای او گماشت، و انس موالی و طرفدار ابوبکر باقی ماند.

ابوقحافه بعد از ابوبکر شش ماه و چند روز زنده ماند و در محرم سال دهم در مکه از دنیا رفت.⁽⁴³⁷⁾

در حالیکه خاندان ابوبکر از دارندگان عمر طولانی به شمار می روند و اگر ابوبکر را نمی کشتند مسلماً بیشتر زندگی می کرد، لکن او را کشتند و فرزندان او را نیز کشتند!

مجموع این حوادث ثابت می کنند که عزل و قتل این گروه از یک جهت و با یک فرمان تحقق یافته و از طرف کسی بوده است که از این حالت سود می برد.

چرا ابوبکر شبانه دفن شد

بعد از کشته شدن ابوبکر و دو مصاحب او با زهر، ابوبکر شبانه دفن شد زیرا در خبر آمده است که: وفات او شب سه شنبه اتفاق افتاد و دفن او در شب سه شنبه پیش از بیدار شدن مردم واقع شد.⁽⁴³⁸⁾

برنامه ی دفن سریع و شبانه ی ابوبکر در همان شب وفات موجب شد مسلمانان در مراسم دفن او حاضر نشوند، و آخرین دیدار را با جنازه اش نداشته باشند، و صورتش را نبینند!

و همین سرعت فوق العاده در دفن ابوبکر و استفاده از پرده شب و خواب مردم ثابت می کند که برنامه ی قتل ابوبکر و دو مصاحب او سیاسی بوده و از طرف افراد بانفوذ در قدرت و حکومت طراحی شده است، و چنانچه یهود او را به قتل رسانده بودند، مسلماً دولت از حضور مردم در دفن هراسان نمی شدند.

چرا عمر مجلس نوحه گری بر ابوبکر را منع کرد؟ بعد از مرگ ابوبکر با زهر، عایشه و ام فروه دختر ابوقحافه مجلس عزا پیا کردند. اما عمر بر آن مجلس هجوم برد و بدون اجازه گرفتن مردان را بر آن داخل کرد و ام فروه را با تازیانه ی خود چنان زد که منجر به از هم پاشیدن آن مجلس شد.⁽⁴³⁹⁾ بنابراین حوادث به این ترتیب صورت گرفتند: کشتن او با زهر، کشتن و عزل اصحاب

او، و کشتن طیب او، و دفن شبانه ی او، و منع مجلس نوحه گری و عزاداری بر او.

ماهیت روابط خاندان ابوبکر با عمر و عثمان روابط خانوادگی ابوبکر با عمر و عثمان بعد از حادثه ی قتل ابوبکر بد شد. و رابطه ی عبدالرحمن بن ابی بکر با آندو چنان تیره گردید که عمر او را به «دویبھی سوء» یعنی حشره بد توصیف کرد.⁽⁴⁴⁰⁾ و او را در دستگاه دولت استخدام نکردند. عمر و عثمان درخواستی ای او را اجابت نکردند. و عمر ام فروه را با تازیانه خود زد! و ام کلثوم دختر ابوبکر ازدواج با عمر بن الخطاب را در دوره ی خلافتش رد کرد، و با طلحة بن عبیدالله ازدواج کرد.⁽⁴⁴¹⁾ و عبدالرحمان و عایشه و محمد (فرزندان ابوبکر) و طلحة (پسر عموی او) بر عثمان شورش کردند و او را به هلاکت رساندند. و عمر با همسر سابق عبدالله بن ابی بکر بدون رضایت آن زن ازدواج کرد و مطلب عجیب آنست که عایشه فقط با عمر رابطه ی عالی داشت!

ابن سعد به این سؤال پاسخ داده می گوید: آنها در مورد چگونگی مردن ابوبکر به عایشه دروغ گفتند.⁽⁴⁴²⁾

عمر عایشه را کمک کرد تا چیزهایی را که در زمان پدرش نمی توانست بدست آورد، تحصیل نماید. زیرا در عطای حقوق او را بر تمام مردان و زنان مسلمان برتری، و به او مقام و منصب فتوی داد. لکن بعد از مردن عمر بن الخطاب روابط عایشه و حفصه بد شد. و قطع رابطه و جدائی تا زمان مردن حفصه استمرار داشت.⁽⁴⁴³⁾

ما در موضوعات سابق تیره شدن روابط ابوبکر و عمر را بیان کردیم و گفتیم که عمر موجبات این تیرگی روابط را بیان نمود و در رأس همه آنها اعتقاد عمر به مقدم شدن ابوبکر بر او از روی ستم، و ظلم ابوبکر بر او بود، زیرا به فرزند

خود عبدالله گفت: آیا از جلو افتادن احقِ پستِ بنی تیم بر من و از ظلم او بر من غافل هستی؟! (444)

همچنین گفت: از دست حقیر بنی تیم حسرت و تأسف می خورم، به ظلم بر من پیش افتاد و آنرا در حالی به من تحویل داد که گنهکار بود. (445) و عمر بیان کرد که از ابوبکر خواسته بود تا از منصب خود به نفع او استعفا دهد. و ابوبکر گفت: چند روزی دیگر در اختیار تو خواهد گردید. (446)

و چون ابوبکر از وصیت شفاهی خود به نفع عمر پرده برداشت، بخاطر ائصاف عمر به خشونت و بی رحمی، بعضی از اصحاب اعتراض کردند. لکن عمر به این وصیت اکتفا نکرد بلکه از ابوبکر درخواست کرد تا از منصب خود استعفا دهد و گفت: گمان کردم جمعه ای بر او نمی گذرد مگر آنکه خلافت را به من باز می گرداند، اما تغافل کرد، بخدا سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه مرا یاد نکرد تا آنکه به هلاکت رسید.

عمر همچنین گفت: آن چنان خلافت را به چنگ و دندان گرفت تا مردن او نزدیک شد و از آن مأیوس گردید. (447) ابوبکر مدتی طولانی حکومت نکرد، لکن صبر عمر به پایان رسیده بود، ظاهر امر هم نشان می دهد که امویان از طولانی شدن مدت حکومت ابوبکر و از مردن عثمان بن عفان قبل از رسیدنش به قدرت که مساوی با نابود شدن بهره ی امویان در خلافت بود، بیمناک شدند. زیرا کسی که از آنها باقی می ماند از آزادشدگان بود. و افراد با سابقه ی آنها در اسلام خالد و ابان، دو فرزند سعید بن العاص و عثمان بن عفان و ابوحنیفه بن عقبه (که سابقاً به قتل رسید)، بودند.

خالد و ابان مخالف حزب قریش و خاندان ابوسفیان و یاری کننده ی خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام بودند و در جنگ اجنادین به مقام رفیع شهادت رسیدند.

قطع رابطه‌ی عایشه با بنی امیه از زمان معاویه شروع شد. و با قتل محمد بن ابی بکر بدست معاویه و ابن العاص آغاز گردید و پس از آن در قنوت خود بعد از نماز آندو را نفرین می کرد. ⁽⁴⁴⁸⁾ و معاویه همچون عمر او را با دادن عطیای فراوان راضی نمود، سپس او را با کشتن عبدالرحمن بن ابی بکر به خشم آورد و چون بر امویان شورش کرد، معاویه او را در همان سال کشتن برادرش به قتل رسانید.

چه کسی طیب ابوبکر را به قتل رساند؟ حکومتها وسائل مختلف را برای تحقق اهداف و مخفی نمودن اعمال خود استخدام می کنند. و طیب بی تردید بهترین وسیله برای کشتن قربانیان و از طرفی بهترین شاهد برای کشف جرائم بشمار می رود. لذا اطباء هم از جهت اولیای قربانیان و هم از جهت حکومتها در معرض قتل واقع می شوند.

اولیای عبدالرحمن بن خالد بن ولید، ابن اثال، طیب نصرانی را به قتل رساندند چون به دستور معاویه عبدالرحمن را کشته بود. ⁽⁴⁴⁹⁾ و سلطان عبدالحمید عثمانی، سید جمالالدین اسدآبادی را بدست طیبی که برایش فرستاد به قتل رساند.

و طیب نصرانی در زمان هارون الرشید با مشاهده‌ی چهره‌ی مبارک امام کاظم، موسی بن جعفر علیه السلام، بعد از شهادت، به قتل رساندن او را با سم کشف نمود. و بعد از آنکه ابوبکر سم خورد و بیمار شد او را به طیب مشهور عرب حارث بن کلدن نشان دادند، زیرا از ابوبکر سؤال کردند: خوب است دنبال طیب بفرستی، (ابوبکر) گفت: مرا معاینه کرد، گفتند: چه گفت؟ گفت: هر کار بخواهم بکنم.

و ابن کلدۀ به ابوبکر گفت: «غذائی آلوده به زهر یک ساله خوردی.» و بعد از شهادت دادن ابن کلدۀی طبیب به این مطلب، باز هم او را زهر خوراندند، پس مُرد و از طرف او راحت شدند.⁽⁴⁵⁰⁾

سپس دولت، ابوبکر را شبانه قبل از بیدار شدن مردم دفن کردند و وصیت او به خط عثمان نوشته شد.

و طبیب درباره ی امام حسن عائمه قبل از شهادتش چنین گفت: «او مردی است که سم احشا و امعای او را قطعه قطعه کرده است».⁽⁴⁵¹⁾

چه کسی ابولؤلؤ را به قتل عمر وادار کرد

ظلم مغیره یا امویان یا یهود؟ در حدیث شریف آمده است که: فرزند آدم نمی‌میرد مگر آنکه جایگاه خود را در بهشت یا آتش ببیند.

هنگامی که عمر کشته شد دولت اسلامی گسترده بود و عمر در ایام حکومت خود تمایل نداشت کافران وارد مدینه شوند، زیرا ابن سعد از ابن شهاب نقل می‌کند که گفت: عمر اجازه نمی‌داد اسیری که به سن بلوغ رسیده به مدینه وارد شود، تا آنکه مغیره بن شعبه که والی کوفه بود برای او نوشت و غلامی را ذکر کرد که چندین صنعت دارد، و از اذن خواست تا به مدینه واردش کند و گفت: اعمال بسیاری بلد است که در آنها برای مردم منفعت است. او آهنگر، نقاش و نجار است. پس عمر برایش نوشت و اذن داد تا او را به مدینه بفرستد. پس مغیره مالیات او را صد درهم قرار داد، لذا آن غلام نزد عمر آمد و از سنگینی مالیات شکایت کرد.

عمر گفت: چه کاری را خوب بلدی انجام دهی؟ او اعمالی را که بلد بود ذکر کرد.

عمر به او گفت: مالیات تو نسبت به اصل کارت زیاد نیست.

پس با خشم دور شد و خود را ملامت می‌کرد، عمر چند شب باقی ماند تا آنکه غلام از کنارش عبور کرد، پس او را صدا زد و گفت: آیا نشنیده‌ام که می‌گوئی اگر بخواهم آسیائی می‌سازم که با باد کار می‌کند؟

در حالیکه با عمر گروهی بودند، غلام رو به او کرد و با خشم و ترشروئی گفت: برای تو آسیائی درست می‌کنم که مردم درباره اش سخن بگویند. و چون غلام دور شد، عمر رو به جماعت کرد و گفت: این عبد مرا برای همین زودی‌ها تهدید کرد.

پس چند شب گذشت، سپس ابولؤلؤ خنجری دو سر که دستهای در وسط داشت با خود حمل کرد و در تاریکی سحر در یکی از گوشه های مسجد مخفی شد و همانجا ماند تا عمر برای بیدار کردن مردم برای نماز صبح به مسجد آمد و عمر همیشه این کار را می کرد. و چون عمر نزدیک شد بر او جهید و سه ضربه به او زد که یکی از آنها به نافش اصابت کرد و صفاق او را پاره کرد و همان ضربه او را کشت. سپس به طرف اهل مسجد رو آورد و به کسانی که نزد او بودند چاقو زد تا آنکه بجز عمر دوازده نفر را مجروح کرد و سپس با همان خنجر خودکشی کرد.⁽⁴⁵²⁾

هنگامی که عمر خونریزی پیدا کرد و مردم اطراف او را گرفتند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگوئید با مردم نماز بخواند سپس خونریزی بر او غلبه کرد و بیهوش شد.

در روایت ابن اثیر آمده است که: بعد از آنکه عمر مجروح شد گفت: ای ابن عباس ببین چه کسی مرا کشت؟ او ساعتی جستجو کرد سپس به مسجد آمد و گفت: غلام مغیره بن شعبه بود.

گفت: همان استاد صنعتگر؟ گفت: آری. گفت: خدا او را بکشد! برایش امر به خیر و معروف کردم، الحمدلله که مردن مرا بدست مردی که مدعی اسلام است قرار نداد.

و ابولؤلؤ برده ی مغیره بن شعبه بود و آسیاب می ساخت، مغیره روزانه چهار درهم از او مالیات می گرفت، ابولؤلؤ عمر را ملاقات کرد و گفت: ای امیرمؤمنان، مغیره مالیات مرا سنگین کرده است با او صحبت کن آنرا سبک کند. عمر گفت: از خدا بترس و به مولای خود احسان کن.

و گفته اند که عمر به ابولؤلؤ گفت: نمی خواهی آسیائی برای ما بسازی؟

گفت: آری، آسیائی برایت می سازم که اهل شهرها درباره اش گفتگو کنند (453)

و یکی از آنان گفت ابولؤلؤ نصرانی بود و دیگران گفته اند او مسلمان بود. و ظاهر آنست که برده گان مسلمان در مدینه، همانطوریکه عمر گفت، بسیار شده بودند.

عمر قربانی پشتیبانی و حمایت نامحدودش به مغیره شد ابولؤلؤ متوجه ظلم مغیره بن شعبه به خود شد، بنحوی که حال خود را به عمر یعنی بالاترین مقام سیاسی دولت شکایت نمود.

و ظاهراً ظلم مغیره نسبت به برده ی خود به حد اعلای خود رسیده بود، و چون عمر به ابولؤلؤ گفت: از خدا بترس و به مولای خود احسان کن، عقل از سر این برده پرید و اختیار خود را از دست داد و بجای انتقام از مغیره از عمر بن الخطاب انتقام گرفت! و شایان توجه است که عمر مغیره را در چند موضع مجازات نکرد: موضع اول روزی که اهل بحرین از او شکایت کردند، او را به حکومت بزرگتری منتقل کرد که شهر بصره بود. و دوم روزی که زنای او با چهار نفر شاهد از اهالی بصره ثابت شد، او را به حکومت بزرگتری منتقل کرد! و موضع سوم روزی بود که ابولؤلؤ دادخواهی کرد.

و ذکر شده است که عمر بن الخطاب نیت داشت با مغیره درباره ی ماجرای شکایت ابولؤلؤ صحبت نماید، لکن دلیلی بر این مطلب نداریم. ابولؤلؤ هم آگاهی از این نیت عمر نداشت زیرا آنرا از عمر یا کس دیگری نشنید و به جای آن، مقابله با شکایت خود را شنید که وجوب اطاعت مغیره و تقوای خداوند تعالی بود.

بعلاوه اگر عمر قصد داشت حق ابولؤلؤ را از مغیره بگیرد بدون آنکه مردد باشد اقدام می کرد و به او پیغام می داد او را به آن امر می کرد. و بعضی از صحابه، اطرافیان خود را به حدی دوست داشتند که شکایت بر ضد آنها را، همین دوستی، آسان و ناچیز می کرد.

همانطوریکه عثمان با مروان رفتار می کرد، بنابراین اگر این فرضیه را که مطرح کردیم صحیح باشد، مغیره عامل اصلی در قتل عمر است همانطوریکه مروان عامل اصلی در قتل عثمان است.

و عمل ابن عمر علیه هرمان عکس العمل بی خردانه ای بود که دامنگیر دختر و همسر ابولؤلؤ و جفینه شد.

و کتابهای سیره ثابت می کنند که خشونت عمر موجب عکس العمل مخالف در مدینه شد زیرا در او خشونت و قساوتی بود که با سیره ی ابوبکر مخالف بود. (454)

از طرفی هم قتل خلفا در آن زمان احتیاج به توطئه های بزرگی که از طرف مؤسسات حمایت بشوند، نداشت، زیرا خلفا بدون نگهبان بین مردم رفت و آمد می کردند، لذا برای ابولؤلؤ قتل عمر، و برای ابن ملجم خارجی قتل امام علی علیه السلام آسان گردید.

مؤلف می گوید: مغیره حالتی شوم داشت که منجر به دشمنی مردم با وی در بحرین و بصره و کوفه گردید. او بخاطر فریب دادن خویشان خود فرار کرد و برای پناهندگی داخل اسلام شد و در همان ابتدای اسلام آوردن باعث قتل مسلمانی شد. و با پیشنهاد خلافت یزید بر مسلمانان سیره ی ننگین خود را خاتمه داد!

و معلوم نیست چرا عمر راضی شد این گروه، یعنی مغیره، معاویه، ابن العاص، ابوهریره، تمیم، و عبدالله بن ابی ربیعہ اطراف او باشند، با آنکه از فراست کافی برای شناخت مردم بهره مند بود! بعلاوه سوابق فاسد و اعمال تلخ فعلی آنها شهادت بر نادرستی آنان می داد.

عمر نامزد نمودن فرزندش عبدالله را برای خلافت بخاطر ضعیف بودنش رد نمود. و عثمان را از کشته شدنش ترساند و معاویه را به کسری شدنش آگاه نمود. و علی علیه السلام را به عدالتش مشخص نمود و زبیر را به کافر غضب توصیف نمود، گفته می شود: «از دوستانت بگو تا بگویم تو که هستی».

البته عمر نیز مانند سایرین گاهی بر خطا و گاهی بر صواب بود. لذا آزادشدگان مکه در رساندن رجالی چون ولید و سعید بن العاص و ابی ربیعہ و معاویه و یزید به قدرت کامیاب شدند.

اما در مورد احادیثی که کعب الاحبار درباره ی شهید شدن زود هنگام عمر ذکر کرده بود، او تمام آنها را در عصر اموی ذکر کرد تا صحت تورات تحریف شده و غیبگوئی خود را به اثبات رساند. زیرا چنین گفت: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است»!⁽⁴⁵⁵⁾

و اگر چنین نبود بعد از تهدید ابولؤلؤ و سخن او چگونه کعب می توانست به عمر بگوید تا سه روز دیگر می میری!... و اگر این قول صحیح باشد بر او اتهام ثابت می شد و بخاطر آن به قتل می رسید، و منطقی نیست که قاتل، مقتول خود را برحذر دارد و سوءظن دیگران را نسبت به خود برانگیزد بلکه سعی می کند اتهام را از خود دور نماید.

بنابراین اقوال کعب در زمان معاویه وضع شدند تا صحت تورات و آگاهی کعب به علم غیب ثابت شود. و پایه و ستونی برای قبول احادیث فراوان کعب باشد که در شریعت اسلامی و سیره ی نبوی وارد می کرد.

این احادیث اگر چیزی را اثبات کنند فقط اوج زرنگی و حيله گری کعبال اخبار را اثبات می کنند که او را قادر ساخت بر کرسی مشاوره با عمر و عثمان و معاویه تکیه زند و تبدیل به مرجعی دینی شود که ابوهریره و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو عاص و دیگران از او أخذ حدیث و علم کنند.

دروغگوئی کعب به حدی رسید که معاویه درباره ی آن چنین تعبیر کرد: «ما دروغ را با او آزمایش می کردیم»⁽⁴⁵⁶⁾ یعنی از او دروغ بسیار می شنیدیم.

انسان از دستیابی ابن العاص و معاویه و کعب و مغیره و مروان و ابن سرح و ولید بر مناصب حساس در حکومت اسلامی ، آنهم به حساب و اعتبار علما و شجاعان اهل تقوی و سابقه که در جنگهای بدر و احد و خیبر و حنین شرکت کرده بودند، تعجب می کند.

و سرّ مطلب در این نهفته است که این گروه با آن حيله گری شیطانی متوجه گرفتن زمام امور شدند بدون آنکه تقوایی داشته باشند و در ارتکاب اعمال ناپسند تردیدی نمایند.

هنگامی که تقوی ضعیف شد و آگاهی سیاسی و اتحاد ملّی اندک گردید، اوضاع برای رسیدن حيله گران فاجر مهیا می شود.

عبدالله بن عباس مردی زیرک و باتقوی و با نسب هاشمی بود لکن عمر او را دور نمود.

محمود ابوریّه ذکر کرد که کعب و هرمان در قتل عمر بن الخطاب دستی داشته اند و گفت:

مسور بن مخرمه ذکر کرد که: چون عمر بن الخطاب بعد از تهدید ابولؤلؤ به منزل رفت، کعب الاحبار آمد و گفت: ای امیرمؤمنان وصیت کن زیرا تا سه شب دیگر خواهی مرد... (روایت طبری می گوید تا سه روز دیگر) گفت: از کجا می دانی؟ (کعب) گفت: نمی دانم، نه والله، لکن نشانه و توصیف تو را می یابم، به حتم اجلت تمام شده، و این مطلب را در زمانی گفت که عمر هیچ درد و ناراحتی احساس نمی کرد. چون روز دیگر شد کعب آمد و گفت: دو روز باقی مانده است، و چون روز دیگر شد، کعب آمد و گفت: دو روزش رفت و یک روز باقی ماند و تا فردا صبح زنده ای. و چون صبح بیدار شد عمر برای نماز بیرون رفت، او چند نفر را مأمور صفها کرده بود و موقعی که صفها منظم می شدند تکبیر می گفت، و ابولؤلؤ بین مردم وارد شد و در دست خنجری دو سر داشت که دسته آن در وسطش قرار گرفته بود و با آن عمر را شش ضربه زد که یکی از آنها زیر ناف او اصابت نمود و همان موجب هلاک او گردید. (و ابولؤلؤ از اسرای نهاوند بود)⁽⁴⁵⁷⁾

ابوریّه چند دلیل دیگر نیز آورده است:

- کعب به عمر گفت: در بنی اسرائیل پادشاهی بود که هرگاه او را یاد می کنیم عمر به یاد می آید و هرگاه عمر را یاد می کنیم او به یاد می آید. و نزد او پیامبری وجود داشت، پس خداوند به پیامبر وحی کرد تا به او بگوید: پیمان خود را محکم کن و وصیت خود را برایم بنویس، زیرا تا سه روز دیگر خواهی مرد. پس پیامبر او را خبر داد... و چون روز سوم شد خود را بین دیوار و تخت انداخت و به پروردگار خود رو آورد و گفت: بار خدایا اگر می دانی که در حکومت عدالت روا می داشتم و موقعی که امور اختلاف پیدا می کردند هدایت تو را پیروی می کردم، عمرم را زیاد کن تا کودکم بزرگ شود و کنیزم (دخترم)

رشد کند، خداوند به پیامبر وحی نمود که: چنین و چنان گفت و صادق هم بود و من بر عمر او پانزده سال افزودم و در این چند سال فرزند او بزرگ می شود کنیز او رشد می نماید، و هنگامی که عمر مجروح شد کعب گفت: خوب بود عمر از پروردگار خود می خواست او را نگه دارد. و چون عمر از این گفته خبردار شد گفت: خداوندا جانم را بگیر درحالی که نه عاجز هستم و نه ملامت شده. (458)

و ابوریة اضافه می کند که: قسم کعب راست درآمد و عمر در روز چهارشنبه و چهار روز مانده به آخر ذی الحجه سال 23 هجری به هلاکت رسید و در روز یکشنبه اول محرم سال 24 هجری دفن شد.

عبدالرحمن بن ابی بکر، هرمان را با ابولؤلؤ در شب قتل عمر بن الخطاب دیده بود، لذا بر همین گمان که هرگز از حق و علم بی نیاز نمی کند - تکیه کرد و هرمان و دختر و همسر ابولؤلؤ و جفینه را بدون هیچ دلیل و گناهی به قتل رسانید. عثمان هم او را مورد عفو قرار داد، اما امام علی علیه السلام بخاطر کشتن آنها قصاص او را مطالبه نمود. در حالی که عثمان هیچ حقی برای عفو و گذشت نداشت و زیاد بن لبید شاعر هم قتل او را مطالبه کرد و گفت: ای عبیدالله گریزگاه و پناهگاه و نگهبانی از ابن روی نداری، بخدا سوگند مرتکب خون حرام شدی. و قتل هرمان گران و سنگین است. که بدون هیچ دلیلی بجز آنکه گوینده ای گفت: آیا هرمان را بر قتل عمر متهم نمی کنید؟، صورت گرفت.

عبیدالله بن عمر از زیاد بن لبید و شعر او به عثمان شکایت کرد، پس عثمان، زیاد بن لبید را فرا خواند و منع کرد، ولی زیاد همانجا این شعر را سرود:

ای ابو عمرو (عثمان)، عبیدالله در گرو است، پس در قتل هرمان شک نکن. و مسلماً اگر از او گذشت کنی همراه و دوشادوش خطا خواهی شد. آیا گذشت

می کنی؟ اگر به ناحق عفو کنی با کسی که می گوئی برایش قصاص می گیرند
(یعنی مظلوم) چه خواهی کرد؟⁽⁴⁵⁹⁾

و در واقع پیشگوئی و وعده ی کعب به قتل عمر، در زمان امویان ذکر شده
است تا صحت سخنان و وسعت علوم غیبی یهودی او به اثبات رسد. و مردم او
و احادیث و روشش را پیروی نمایند.

در حالیکه هیچ دلیل جانبی خاصی وجود ندارد که سخنان کعب را به اثبات
رساند، مثلا عمر و اصحاب و اهل او از هشدارهای کعب در زمان حادثه و قبل و
بعد از آن برحذر باشند و مواظبت نمایند.

پس نتیجه می گیریم که کعب، عمر را به مردنِ نزدیکش اصلا خبر نداده
است. و در آنجا اتهامی در اطراف امویان گردش می کند که خودشان عمر را
به قتل رسانده اند، زیرا آنها از قتل او بیشترین سود را می بردند. و کسی که از
قتل سود می برد به احتمال قوی تر، خود قاتل است، البته اگر خلاف آن ثابت
نشود.

بنی امیه می دانستند عمر، عثمان را خلیفه ی خود نموده، زیرا او وزیر اوّل
خلیفه بوده و عمر قبل از مجروح شدن بدست ابولولو تصریح به خلافت او کرده
بود. به این صورت که سعید بن العاص برای گرفتن زمینی نزد عمر آمد و عمر
وعده داد که بعد از رسیدن عثمان به قدرت به آن زمین خواهی رسید. و طبیعی
است که امویان منتظر مرگ عمر و آرزومند آن باشند تا عثمان جانشین او شود.
و از اقرع، مؤذن (دربان) عمر نقل شده است که: عمر مرا بسوی اسقف
فرستاد پس او را دعوت کردم و مشغول سایه انداختن بر آنها از تابش آفتاب
شدم.

عمر گفت: ای اسقف، آیا ما را در کتابها می یابی؟

گفت: آری

گفت: مرا چگونه می یابی؟

گفت: تو را قلعه ای می یابم.

راوی می گوید: عمر تازیانه را بر سر او بالا برد و گفت: چه قلعه ای؟

گفت: قلعه ای از آهن، با امنیّت و محکم.

گفت: آنرا که بعد از من است چگونه می بینی؟

گفت: جانشین شایسته ایست لکن خویشاوندان خود را ترجیح می دهد.

(عمر) گفت: خدا عثمان را رحم کند، خدا عثمان را رحم کند و این جمله را

سه مرتبه گفت. (460)

و عمر بدون هیچ تردیدی می دانست عثمان خلیفه ی اوست نه غیر او، و کعب، و اسقف نصرانی و تمام خواص عمر بر این مطلب آگاه بودند. و چون امویان در دولت صاحب نفوذ بودند، بسیاری از مردم سعی می کردند دنیای خود را از طریق آنها آباد نمایند. عثمان وزیر اوّل و معاویه حاکم اوّل بود و ابوسفیان هم روابط عالی با خلیفه داشت.

و ما بعدها دریافتیم که امویان برای رسیدن به مقاصد و تمایلات خود از هیچ کاری خودداری نکردند، آنها همپیمان و وصی عثمان، عبدالرحمن بن عوف، و وزیر عمر، محمد بن مسلمة، و ابوذر و محمد بن حذیفه و مالک اشتر و حجر بن عدی را به صورتهای گوناگونی به قتل رساندند. بنابراین بعید نبود که درباره ی قتل عمر فکر کرده و مردم را به این جهت راهنمائی و ترغیب نمایند.

امویان رابطه ای محکم و استواری با مغیره بن شعبه و کعبال احبار داشتند و این دو، یاری کننده و طرفدار حکومت بنی امیه به ویژه معاویه بودند و از خواص عمر به شمار می رفتند.

امویان هر مدرک جرم و نشانه ای را که در این راه بجا گذاشته بودند با کشتن محمد بن مسلمه رازدار عمر، همانطوریکه حذیفه رازدار و حافظ سرّ پیامبر ﷺ بود، محو کردند و وزیر دوم عمر، عبدالرحمن بن عوف را نیز کشتند، چون ممکن بود ابن عوف اسرار حساس و مهمی را دانسته باشد که بر امویان لازم می کرد در زمان عثمان او را به قتل برسانند.

وگرنه امویان از ناحیه ی او هراسی بر نظام خود نداشتند. و بعد از آنکه عثمان او را از خلافت دور کرد و وصیت خود را نسبت به او باطل کرد، هیچ چیزی نداشت که با آن دولت را تهدید نماید.

بعد از حوادث قتل، بسیار می شود که صاحبان اسرار و آگاهان از اوضاع بلافاصله بعد از حادثه کشته شوند، و برای ابن عوف و ابن مسلمه چنین شد. سکوت ابن عوف در مورد اعمال عثمان ابتداءً میتواند از رضایت او نسبت به خلافت عثمان سرچشمه گرفته باشد، زیرا وصی او بود، و چون امویان خلافت او را باطل کردند، بر آشفته و بر آنان شورید، لذا بلافاصله بعد از برکناری، وی را به قتل رساندند. حتی ممکن است امویان عمر را بصورتی غیرمستقیم و در طی برانگیختن ابولؤلؤ، به قتل رسانده باشند. و برایش بیان کرده باشند که عمر بسیار خشن بوده و از غیر عربها بدش می آید و مغیره را دوست داشته و رغبتی هم به مجازات او ندارد.

یا آنکه جو عمومی را آماده کردند و یا کمک کردند تا افکار عمومی بر ضد عمر شعلهور گردد، مخصوصاً که بسیاری از مردم از حکومت عمر خسته شده بودند.

و بسیار طبیعی است که ابوسفیان و مروان و عثمان و معاویه و حکم بن ابی العاص و ولید بن عقبه و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن العاص و امحبیبه دختر

ابوسفیان در هر مخالفت مخفیانه ای که منجر به سقوط عمر شود شرکت نموده تا عثمان بر سر کار آید.

و طبیعی است که با رسیدن عثمان و معاویه به خلافت شادمان گردد زیرا او عمر را راهنمائی کرد، معاویه را خلیفه نماید، و یکی از اهداف یهودیان رسیدن بنی‌امیه به قدرت بود تا یهودیت و کفر بر منطقه سیادت کند.

مشغول شدن حکومتها به دشمنان سقوط آنها را بدست دوستان آسان می نماید بنابراین دانستیم که بزرگترین اشتباه، توافق و پیمان بستن عمر با کسانی بود که هیچ رحمی نداشتند و دور کردن بنی هاشم و قائد آنان علی عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ از قدرت بود.

بلکه عمر همنشینان خود را (همانطوریکه ذکر کردیم) از آگاه شدن بنی هاشم بر اسرار دولت برحذر می داشت! در حالی که اسرار آنرا در اختیار کعب و معاویه و مغیره و ابوالعاص قرار می داد.⁽⁴⁶¹⁾

و ذکر می کنند که عمر برای بنی امیه و کعب تسهیلاتی بوجود آورد تا با آزادی کامل کار کنند، زیرا عمده‌ی همّت او مصروف مراقبت از بنی هاشم و طرفداران آنان و دور کردنشان از قدرت، می شد.

و همین امر امویان را جرأت داد تا با خیال آسوده و اطمینان کامل عمل کنند و با ید طولی در این میدان وارد شوند. چون وزیر اول و ولی عهد و والی اول از خودشان بود. و چه بسیار دولتهای جهان با همین خطای فاحش سقوط می کنند، یعنی نه بدست دشمنان معروف، بلکه به دست متحدان مقرب خود سقوط می نمایند.

و مثالها بر این مطلب بسیار است، مثل خانوادگی ابوسفیان که همّت خود را کاملاً معطوف مخالفان نمود، خانوادگی مروان بن الحکم بر قدرت مسلط شدند و

معاویه بن یزید بن معاویه و جانشین او ولید بن عتبه بن ابی سفیان را به قتل رسانند.⁽⁴⁶²⁾

امویان فقط به کشتن رقبای خود برای بدست گرفتن قدرت اکتفا نکردند بلکه معاویه برای بدست گرفتن قدرت، بر شورشیان، قتل عثمان اموی را تسهیل نمود. و عبدالله بن ابی سرح او را بر این مطلب متهم نمود.⁽⁴⁶³⁾ و مسلماً معاویه از فرستادن امداد نظامی به خلیفه‌ی تحت‌محاصره خودداری نمود. و سپاه معاویه همچنان در میانه‌ی راه به انتظار کشته شدن عثمان به حال آماده باش باقی ماند.

دیدگاه طبقاتی و قومینگرایی و خشونت و اثر آن در کشته شدن عمر! حزب قریش اعتقاد داشتند که قریش برتر از تمام عربهاست، لذا خلافت مسلمانان را بدون هیچ نص و دلیل الهی در اختیار خود گرفتند و اعتقاد به برتری عربها بر غیر عربها داشتند، و بر همین شیوه عمر و عثمان و معاویه پیش رفتند. لذا عثمان، عبدالله بن عمر را به خاطر کشتن چهار مسلمان غیرعرب مجازات نکرد.

ذکر شده است که نخستین کسی که شهادت برده را رد کرد عمر بن الخطاب بود. به این صورت که برده‌های برای شهادت دادن پیش او آمد و گفت: اگر شهادت بدهم بر جان خود بیمناک می شوم و اگر کتمان کنم پروردگار خویش را معصیت کرده‌ام. عمر گفت: شهادت بده، اما از این پس شهادت برده‌های را نخواهیم پذیرفت.⁽⁴⁶⁴⁾

عمر دوست نداشت افراد ملت‌های فتح شده را به مدینه بیاورند، حتی آنها را که مسلمان شده بودند و به ابن عباس گفت: تو و پدرت دوست داشتید کفار در

مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت: اگر بخواهی انجام می دهیم. (و آنها را از مدینه خارج می کنیم).

(عمر) گفت: حال که بزبان شما سخن می گویند و با نماز شما نماز می خوانند و با مناسک شما حج بجا می آورند؟⁽⁴⁶⁵⁾

و هنگامی که عبیدالله بن عمر، هرمزان و جفینه و همسر و دختر ابولؤلؤ را کشت بعضی مطالبه کردند او را به خاطر قتل این افراد قصاص کنند، ابن سعد در طبقات خود ذکر کرد که: عبیدالله بن عمر را در آنروز دیدم که با عثمان گلاویز شده بود و عثمان به وی چنین می گفت: خدا تو را بکشد، مردی را که نماز می خواند و دختر بچه‌ی کوچک و دیگری که از پناهندگان به رسول خدا ﷺ بود به قتل رساندی، رها کردن تو، حق نیست.

(ابن سعد) می گوید: از عثمان شگفت زده و متحیرم که چطور بعد از خلافت او را رها نمود.⁽⁴⁶⁶⁾

و ذکر کرده اند که چون عبیدالله، هرمزان و جفینه و همسر و دختر ابولؤلؤ را کشت، سعد نزد او آمد، و هر کدام سر دیگری را بدست گرفت و مشغول کشیدن موی همدیگر شدند تا آنکه مردم آنها را جدا کردند...

در آنروز دنیا در دیده مردم تیره و تار گردید و در نظرشان چنین مجازاتی بسیار سنگین و گران آمد و موقعی که عبیدالله، جفینه و هرمزان و دختر و همسر ابولؤلؤ را کشت، ترسیدند مبدا عذاب و عقوبتی از جانب پروردگار نازل شود. و بعد از آنکه امام علی علیه السلام عهده دار خلافت شد، عبیدالله بن عمر از ترس کشته شدن بخاطر آنهائی که کشته بود از مدینه گریخت و به شام رفت. زیرا در کتاب «الاستیعاب» آمده است که: عبیدالله، هرمزان را بعد از آنکه مسلمان شد به قتل

رساند. و عثمان از او گذشت، و چون علی عاشق خلیفه شد بر جان خود ترسید و به طرف معاویه گریخت و در جنگ صفین به قتل رسید. ⁽⁴⁶⁷⁾

موافقت عمر برای آمدن ابولؤلؤ به مدینه از دو جهت بود. اولاً در تعدادی از صنایع استاد بود و ثانیاً مغیره درخواست کرده بود و مغیره مقرب عمر بود و خواسته ی او را رد نمی کرد.

بنابراین میتوان گفت: عمر مغیره را از مرگ حتمی (در قضیهی زنای او با امجمیل) نجات داد و مغیره عمر را در مرگ حتمی (در قضیهی ابولؤلؤ) قرار داد!!!

در واقع عمر بن الخطاب قربانی دیدگاه طبقاتی و قومیتگرائی و خشونتی گردید که بدان ایمان داشت و بر آن عمل می کرد. او قریش را بر عربها و عربها را بر غیرآنها و آزادگان را بر بردگان ⁽⁴⁶⁸⁾ و افراد حزب قریش را بر بقیه ی مردم ترجیح و برتری می داد.

و خشم او بر بردگان به درجه ای رسید که پیره زن کنیزی را کتک زد چون لباس زن آزاد پوشیده بود، در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر بر چنین کاری اقدام نکردند. ⁽⁴⁶⁹⁾

و در قضیه ی عباده بن الصامت و برده ی نبطی، قصاص گرفتن را ترک کرد. ⁽⁴⁷⁰⁾ و برای همین عمر، گرفتن حق ابولؤلؤ را ترک نمود زیرا ابولؤلؤ بردهی غیرعرب بود و مغیره آزاد و عرب!!

و بعد از آنکه عبیدالله بن عمر دختر و همسر ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را (که مردی غیرعرب بود) به قتل رساند، گفت: هیچ غیرعربی را رها نمی کنم مگر او را به قتل برسانم!! ⁽⁴⁷¹⁾

چرا عمر وصیت به ولایت سعد و اشعری نمود و مغیره و ابن العاص را رها کرد عمر مجموعه ی والیان خود را که از قریش انتخاب کرده بود دوست داشت و اسرار خود را نزدشان سپرد و بر دیگر مسلمانان برتری داد و بالا برد و بر شیوه ی آنان عمل کرد و آنان بر شیوه ی او عمل کردند.

و در طول مدت خلافت عمر گرچه والیان در پست حکومتی باقی بودند اما عمر بعد از وفات فقط برای بعضی از آنان وصیت نمود و از خلیفه ی بعدی (عثمان) خواست سعد بن ابی وقاص را والی کوفه نماید و ابوموسی اشعری را بر بصره معین نماید.⁽⁴⁷²⁾

و سبب وصیت نکردن به تعیین عمرو بن العاص به ولایت کوفه، مشاجره‌های بود که بین آندو بوقوع پیوست و آنرا در موضوع نسب عمر ذکر کردیم، در زمانی که عمرو، احسان عمر را به خود نادیده گرفت و در پی افشای اسرار قلبی خود درباره‌ی نسب عمر بیرون رفت.⁽⁴⁷³⁾

اما سبب وصیت نکردن عمر به ولایت مغیره با آنکه امانتدار اسرار عمر به شمار می رفت، به حادثه ی ابولؤلؤ بر می گردد، او دریافت که برای مغیره بیش از حد استحقاق، کار کرده است، و به رغم مستحق نبودن، او را والی بحرین نمود، و بعد از شکایت مردم از وی او را والی بصره نمود و سپس او را از حادثه‌ی زنایش با امجمیل در بصره نجات داد، گرچه مردم بصره و مدینه مطلب را شنیده بودند و شاهدان به مدینه آمده بودند. و به سبب بد شمردن و انکار فعل مغیره توسط اهالی بصره، عمر ناچار شد او را منتقل نماید و والی کوفه کند. بنابراین دوبار او را منتقل کرد یک بار از بحرین به بصره و یک بار از بصره به کوفه، ولی نه او را عزل کرد و نه او را مجازات نمود.

و بعد از آن درخواست مغیره را مبنی بر وارد کردن ابولؤلؤ به پایتخت خلافت پذیرفت، گرچه رغبت به چنین کاری نداشت.

پس از آن عمر شکایت ابولؤلؤ را بر ضد مالک خود، مغیره پذیرفت و گفت: تقوای خدا پیشه کن و به مولای خود احسان کن.⁽⁴⁷⁴⁾

به همین جهت ابولؤلؤ تصمیم گرفت انتقام بگیرد لکن نه با قتل مالک خود مغیره بلکه با قتل عمر که حمایت کننده ی او بود و شکایت و ملامت ابولؤلؤ را از مغیره ناشنیده گرفته بود.

و ظاهر امر نشان می دهد که عمر از حمایت نامحدود نسبت به مغیره پشیمان شد و این پشیمانی بصورت وصیت کردن به والی شدن سعد بن ابی وقاص و ابوموسی اشعری و معاویه و ترک وصیت برای مغیره، بروز کرد. در حالیکه مغیره از سعد به عمر نزدیکتر بود، به دلیل اینکه عمر در پی شکایات مردم سعد را از ولایت کوفه عزل نمود و خانه نشین کرد ولی با وجود شکایات بسیار علیه مغیره دربارهی او چنین نکرد.

و دلیل دیگر آنست که برای مغیره و اشعری، همانطوری که در باب رابطه ی عمر با ابوبکر گفتیم، اسرار خود را فاش کرد لکن برای سعد چنین نکرد.⁽⁴⁷⁵⁾

مغیره راههای مقرب شدن، نزد زعما و رهبران را خوب می دانست و تمام راهها را تحت عنوان هدف وسیله را توجیه می کند، بکار گرفت، مغیره کسی بود که در تمام اعمال سقیفه و بعد از آن شرکت کرد، او بود که برای تضعیف علی ع پیشنهاد داد عباس جذب دولت شود،⁽⁴⁷⁶⁾ او بود که عمر را به امیرمؤمنان لقب داد، او بود که خدمات خود را به امام علی ع عرضه نمود و حضرت به او اهمیّت نداد و خدمات خود را به معاویه نشان داد و موفق شد!

او حيله گرى از حيله گران آن روزگار بود. اما كار ابولؤلؤ برای عمر روشن کرد که مردانی چون مغیره گاهی مسبب مشکلاتی عظیم برای او هستند که ممکن است قربانی آنها شود و چنین هم شد.

فاصله ی بین مجروح شدن و مردن عمر کافی بود او را قانع کند، شر امثال مغیره از نفعشان بیشتر است. و بعد از آن بپذیرد که نظریه ی «بہتر بودن فاسق قوی از مؤمن ضعیف» باطل است.

و بہتر است بگوئیم بسیاری از زعمای جهان قربانی محبت نامحدودشان نسبت به وزرا و خویشان و خواص خود شدند.

حال که عمر قربانی مغیره شد، عثمان قربانی محبت و حمایت از مروان و دیگر افراد بنی امیه گردید.

و ظاہراً پشیمانی مذکور عمر بر عثمان هم اثر کرد، چون مغیره را دور نمود و از خدمات تلخ و کشنده ی او استفاده نکرد.

آرزوهای عمر قبل از مردن عمر قبل مردن به آرزوهای شگفتی تصریح کرد که بیان کننده ی وحشت او از مردن بود. و ظاہراً این آرزوها را زمانی بر زبان جاری کرد که در اثر مجروح شدن بدست ابولؤلؤ از دنیا مأیوس شده بود. عمر بعد از آن، سه روز بر رختخواب بیماری، منتظر مردنی بود که به تصریح طبیب از آن هیچ گریزی نبود. عبدالله بن عمار بن ربیعہ می گوید: دیدم عمر کاهی را از روی زمین برداشت و گفت: ای کاش همین کاه بودم! ای کاش هیچ نبودم، ای کاش مرا مادر نمی زائید!⁽⁴⁷⁷⁾

عمر گفت: ای کاش گوسفند خاندانم بودم، و تا میخواستند مرا پروار می کردند و همینطور که چاق می شدم، بعضی از دوستان به زیارت آنان می آمدند

پس جزئی از مرا کباب و جزئی را خشک می کردند و سپس مرا می خوردند و
مرا به صورت مدفوع و نجاست خارج می کردند و بشر نبودم!!!⁽⁴⁷⁸⁾
و همچنین گفت: دوست داشتم درختی در کنار راه بودم و شتری از کنارم می
گذشت و مرا به دهان می برد و می جوید و فرو می داد سپس مرا بصورت
پشکلی خارج می کرد و بشر نبودم!⁽⁴⁷⁹⁾
و عمر گفت: ای کاش، ای کاش گوسفند خاندانم بودم و تا میخواستند مرا
پروار می کردند، و چون به نهایت چاقی می رسیدم، کسانی که دوست می دارند
به زیارتشان می آمدند و مرا بخاطر آنها ذبح می کردند و قسمتی از گوشتم را
کباب و قسمتی را خشک می کردند، سپس مرا می خوردند، و بشر نبودم.⁽⁴⁸⁰⁾

عذرخواهی ابوبکر قبل از مردن بخاطر هجوم به خانه ی فاطمه

ﷺ

به دست ما رسیده است لکن چنین عذرخواهی از عمر بدست ما نرسیده است.

ابوبکر پشیمانی خود را از بعضی حوادث اعلان نمود لکن عمر چنین اعلانی نکرد زیرا ابوبکر گفت: بخدا سوگند، بر چیزی تأسف نمی خورم مگر بر سه چیز که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم و بر سه چیز که انجام ندادم و ای کاش انجام می دادم، و سه چیز که ای کاش آنها را از رسول خدا ﷺ می پرسیدم، اما آنها را که انجام دادم و کاش انجام نمی دادم، ای کاش خانه ی علی را رها می کردم گرچه بر من اعلان جنگ می کرد⁽⁴⁸¹⁾...

و عمر گفت: اگر به گذشته برگردم و بخواهم از نو شروع کنم احدی از آزادشدگان را به کار نمی گیرم.⁽⁴⁸²⁾

و همچنین گفت: اگر به همراه اسلام ما، اخلاق پدرانمان نیز بود، اکنون زنده بودیم.⁽⁴⁸³⁾

از ابن عباس نقل شده است که: وقتی عمر مجروح شد بر او داخل شدم و گفتم: بشارت یابی، ای امیرمؤمنان. خداوند شهرها را بدست تو ایجاد کرد، و نفاق را بدست تو دفع نمود و رزق را بدست تو گسترده کرد.

گفت: ای ابن عباس آیا درباره ی امارت و خلافت بر من ثنا می گوئی. گفتم: در غیر آن هم...

(عمر) گفت: قسم به خدائی که جانم در دست اوست دوست داشتم همانطوریکه به دنیا آمدم از آن خارج می شدم، نه اجر و نه عقاب!⁽⁴⁸⁴⁾

زید بن اسلم از پدر خود روایت می کند که: وقتی عمر مجروح شد چنین گفت: اگر آنچه را آفتاب بر آن می تابد در اختیار داشتم فدای سختی این ساعت - یعنی مردن - می کردم، چرا فدیة ندهم در حالی که آتش را بعد از مردن نمی خواهم (485).

عمر ماجراهای بسیاری با پیامبر ﷺ داشت که از جمله ی آنها موارد زیر هستند:

لباس پیامبر ﷺ را در هنگام نماز خواندن بر جنازه ی اُبی گرفت و حضرت را به طرف خود کشید (486).

و از مشارکت در لشکر اسامة ابن زید خودداری ورزید (487).

و گفت: پیامبر هذیان می گوید (488).

و در مراسم دفن پیامبر ﷺ شرکت نکرد و دفن آن حضرت را به تأخیر انداخت (489).

و بر خانه ی فاطمه دختر پیامبر ﷺ هجوم برد و در را بر او فشار داد (490).

و صدای خود را بر صدای پیامبر ﷺ بلند نمود و آیه نازل شد که: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا...) (491) یعنی «ای اهل ایمان فوق صوت پیامبر ﷺ صدا بلند نکنید و درباره ی او مانند بلند صحبت کردن بعضی از شما درباره ی بعضی دیگر، بلند صحبت نکنید که اعمالتان محو و نابود می گردد».

و عمر از ابوبکر سزاوارتر بود تا درباره ی هجوم آوردن بر خانه ی فاطمه عذرخواهی کند زیرا در خانه را با دست خود بر حضرت فشار داد. اما چون ابوبکر امر به هجوم مسلحانه کرد خود را سزاوارتر به معذرت خواستن می دید.

درست است که عذرخواهی زبانی از عمر درباره ی حادثه ی اسفبار خانه ی فاطمه علیها السلام بدست ما نرسیده است، اما هنگامی که با ابوبکر به طرف حضرت رفت (به ابوبکر) گفت: ما را نزد فاطمه ببر، زیرا ما او را غضبناک کردیم...⁽⁴⁹²⁾ عملاً عذرخواهی کرد.

لکن عظمت هجوم و حوادث وحشتناکی که با آن هجوم همراه گردید مانع شد فاطمه علیها السلام معذرت خواهی آندو را بپذیرد. به ویژه آنکه آن هجوم منجر به شهادت وی و شهادت فرزندش محسن گردید.

و ابوبکر بعد از آنکه فاطمه ی زهرا علیها السلام فرمود: بخدا سوگند در هر نمازی که به جا می آورم، بر تو نفرین می کنم، از پشیمانی و ندامت خود، در بدست گرفتن حکومتی به ناحق و غضب، که بعد از آن باید جوابگو باشد، به صراحت پرده برداشت و با گریه بیرون آمد و چون مردم اطراف او را گرفتند، به آنان گفت: هر مرد از شما شب را شادمان در آغوش همسر خود می خوابد و مرا با این حال رها کردید، احتیاجی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا پس بگیرید.⁽⁴⁹³⁾

و از نشانه های پشیمانی بر آنچه خود را در آن گرفتار کرده بود این سخن اوست: بخدا سوگند دوست داشتم درختی در کنار جاده ای باشم و از کنار من شتری عبور می کرد و مرا می گرفت و در دهان می گذاشت و می جوید سپس مرا فرو می داد سپس مرا بصورت پشکل خارج می کرد.⁽⁴⁹⁴⁾

و همچنین ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر یک قدم در بهشت و یک قدم خارج آن گذاشته باشم از مکر الهی در امان نخواهم بود.⁽⁴⁹⁵⁾ و نسائی از اسلم نقل می کند که روزی عمر ابوبکر را دید که زبان خود را گرفته، و می گوید این است که مرا در موارد (خطرناک) وارد کرد.⁽⁴⁹⁶⁾

و معاویه بن ابی سفیان در هنگام وفات چنین گفت:

آگاه باشید، ای کاش در پادشاهی حتی یک ساعت بی نیاز نمی شدم و در لذتها چشم کم سوئی نداشتم و ای کاش مانند دارنده ی دو جامه بودم که با قوت اندک شبها را سر می کرد تا آنگاه که تنگنای قبرها را زیارت کرد.⁽⁴⁹⁷⁾

و همسر یزید بن معاویه بن ابی سفیان به پسرش معاویه، هنگامی که از حکومت دست کشید، گفت: ای کاش خون حیضی بودی. چون معتقد بود با استعفای از حکومت گرفتار خطای فاحشی شده است. در حالیکه معاویه ی دوم معتقد به ضرورت استعفای از حکومتی بود که از آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم غصب گردیده بود و اعتقاد به وجوب بازگرداندن حکومت به آنان داشت. و کیفر او این شد که طغیانگران بنی امیه او را زهر خوراندند.⁽⁴⁹⁸⁾

همین فرار معاویه ی دوم از حکومت قبل از دست گرفتن آن، چیزی بود که ابوبکر و عمر چند ساعت قبل از مردنشان آرزو کردند. و وقتی معاویه ی دوم آنرا در ابتدای خلافت خود آرزو کرد، بی درنگ آرزوی خود را برآورده ساخت. و علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از ضربت خوردن با شمشیر ابن ملجم، فرمود: به پروردگار کعبه رستگار شدم.

دو تصویر بسیار حساس برای عمر و فاطمه علیهما السلام.

قبل از مردن فاطمه علیها السلام بعد از پدر نزدیک به سه ماه زنده ماند، سه ماهی که آکنده از آه و درد و حزن و اندوه بود و در آن پهلویش شکست و فرزندش کشته شد و مورد توهین قرار گرفت و فدکش غصب گردید.

و عمر و ابوبکر در یک زندگی مملو از شادی و سرور بخاطر بدست گرفتن حکومت اسلامی و مملو از رفاه و سرمستی حکومت، و مملو از رسیدن به آمال و مقاصد خصوصی، بین خویشان و دوستان بسر بردند.

انسان بین این دو صورت حساس و خطیر سرگشته و متحیر و متأسف می ماند.

صورت اول: آنچه درباره ی حضرت فاطمه علیها السلام بعد از حادثه ی هجوم بر خانه اش ذکر می کنند: در حالیکه سر را بسته و بدنش لاغر شده و چهره اش زرد گردیده برای ایراد سخنرانی در جمع مهاجر و انصار دامن کشان و باوقار گام برمی داشت. آنگاه: آهی سخت کشید، که تمام مردم به یکباره مشغول گریه شدند و مجلس به لرزه افتاد و بعد از خطبه ی حضرت گریه کنندگانی بیشتر از آنروز یافت نشدند.

و در خلال مخفی کردن قبر خود از مسلمانان، خواست حزن و اندوه همیشگی خود را ابراز نماید و خشم خود را بر کسی که بر او ظلم کرد و حق او را پایمال نمود، بیان کند.

و هنگامی که زنان مدینه به عنوان عیادت، خدمتش حاضر شدند و عرض کردند: از بیماریت چگونه صبح کردی؟ (و حال تو چگونه است) ای دختر رسول خدا؟

فرمود: بخدا در حالی صبح کردم که از دنیای شما متنفرم، مردان شما را دشمن می شمرم و از آنها بیزارم. (499)

ابن سعد در کتاب طبقات خود ذکر کرد که حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ بعد از پدرش بیش از چند ماهی باقی نماند، که تمام آنرا با گریه و افغان و اندوه گذراند، تا جائیکه از بکائین (بسیار گریه کننده ها) به شمار رفت و هرگز خندان دیده نشد! (500)

و صورت دوم: پشیمانی عمر بر عهده دار شدن خلافت و کارها و حوادث تلخ گذشته خود و وحشت از آخرت، تا جائیکه آرزو کرد ای کاش بصورت اشیاء گوناگونی باشد، که مردم حتی گاه از تلفظ و ذکرشان حیا می کنند. بنابراین در اینجا دو تصویر مختلف پیدا کردیم، تصویری برای فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ که از دنیا گریزان بود و تصویری برای عمر که از آخرت گریزان بود. خداوند مردان و زنان مسلمان و مؤمن را خودت رحم کن.

سلیمان بن حرب از ابن عباس روایت می کند که: عمر به فرزندش عبدالله گفت: سرم را از روی متکا بردار و بر خاک بگذار، شاید خدا رحم کند. وای بر من، وای بر مادرم، اگر خدای عزوجل رحم نکند. و چون مرگ مرا دریافت دو چشم مرا ببند و در کفنم میانه روی کنید، زیرا اگر در نزد خدا خیری داشته باشم، بجای آن چیزی بهتر به من می دهد و اگر چنین نباشم همان را هم از من می گیرد و چه زود می گیرد. و این شعر را بر زبان آورد.

ظَلُّومٌ لِنَفْسِي غَيْرَ أَنِّي مُسْلِمٌ أَصَلَّى الصَّلَاةَ كُلَّهَا وَأَصُومُ

یعنی بر خود بسیار ظلم کردم اما مسلمان هستم، تمام نمازها را می خوانم و روزه می گیرم. (501)

و در روایتی آمده است که: قبل از وفات او (عمر)، سرش در دامان فرزندش عبدالله بود، پس گفت: گونه ام را روی زمین بگذار، و او اطاعت نکرد، پس نگاهی به تندی بر او انداخت و گفت: ای بی مادر گونه ام را روی زمین بگذار. پس گونه اش را بر زمین گذاشت و گفت: وای بر عمر و بر مادر عمر، اگر خدا از عمر نگذرد.⁽⁵⁰²⁾

و گفت: ای کاش آنچه را که خورشید بر آن می تابد داشتم تا از عذاب قیامت نجات یابم، گفتند فقط همین تو را به گریه انداخته است؟ گفت: بجز این مرا گریان نکرد.⁽⁵⁰³⁾

و عمر گفت: بخدا سوگند ای کاش تمام طلای روی زمین از آن من بود تا خود را از عذاب خدای عزوجل آزاد کنم قبل از آنکه او را دیدار نمایم.⁽⁵⁰⁴⁾ زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» می گوید: چون وفات عمر نزدیک شد به فرزندان و اطرافیان گفت: اگر به اندازه کل زمین از زرد (طلا) و سفید (نقره) داشتم خود را از وحشت آنچه اکنون می بینم آزاد می کردم.⁽⁵⁰⁵⁾ او روز چهارشنبه، چهار شب مانده به آخر ماه ذی‌الحجه سال بیست و سوم هجری مجروح شد و روز شنبه اول محرم سال بیست چهارم، دفن گردید. مدت خلافت او ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود.⁽⁵⁰⁶⁾ زهری می گوید: او در حالی از دنیا رفت که پنجاه و چهار سال و به گفته ای شصت و شش سال عُمر داشت.

چند نمونه ی دیگر

هشام بن عبدالملک در هنگام مردن به خانواده ی خود چنین گفت: هشام با دنیا بر شما بخشش کرد و شما با گریه بر او بخشش کردید. و آنچه را جمع کرد برای شما باقی گذاشت، و آنچه را کسب کرد بر عهده ی او باقی گذاشتید، چقدر سخت است جایگاه هشام اگر خدا از او نگذرد.⁽⁵⁰⁷⁾

و طلحة بن عبدالله که می دید در اثر تیر خوردن خورش بند نمی آید، پشیمان شد و به اطرافیان گفت: زخم را رها کنید، این تیری است که خداوند فرستاد.⁽⁵⁰⁸⁾ و گفت: من پشیمان شده ام و آرزویم بر باد رفت، و افسوس بر من و بر پدر و مادرم.

و بعد از آنکه علی عليه السلام به زبیر فرمود: «آیا بیاد می آوری سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را درباره ی خودت که به من فرمود: بخدا قسم با تو جنگ می کند در حالیکه بتو ظلم می نماید،» زبیر پشیمان شد و زمین معرکه را ترک نمود.

و عبدالله بن عمر بخاطر جنگ نکردن با گروه بغی کننده پشیمان شد و گفت: در خود هیچ نگرانی از امر این آیهی (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...) احساس نکردم مگر آنکه احساس نگرانی کردم که چرا مطابق امر خدای تعالی با این گروه بغی کننده ننگیدم؟⁽⁵⁰⁹⁾

عمر بن الخطاب در روز 26 ذی الحجه به قتل رسید.⁽⁵¹⁰⁾ و بنا به روایتی او در روز نهم ربیع الاول به هلاکت رسید.⁽⁵¹¹⁾

دیدگاه عمر و ابوبکر درباره ی قضاوت

دیدگاه فقهی عمر در قضاوت خود در جاهای بسیاری بر رأی خاص خود اعتماد کرد و موقعی که مدعی را به سوی زید بن ثابت برای قضاوت در مسأله ی خود فرستاد گفت: اگر میخواستم تو را به کتاب خدا و سنت پیامبرش ارجاع دهم، ارجاع می دادم اما تو را به رأی خویش ارجاع می دهم و رأی، راهنماست.

و همین سخن خود را نظریه ای قرار داد که براساس آن در قضاوت عمل می کرد، و کسی که در قضاوت عمر تحقیق کند در می یابد که در ارث و طلاق و ازدواج موقت و موارد دیگر نظریات او بر رأی استوار است.

و با این بیان، نظریه ی رأی، از پایه های افکار خلیفه ی دوم عمر بن الخطاب است. او و ابوبکر نخستین کسانی بودند که این نظریه را ایجاد نموده و بدان عمل کردند. زیرا ابوبکر در قضیه ی قتل مالک بن نویره بدست خالد گفت: او اجتهاد کرد و خطا نمود. و با وجود آنکه ابوبکر به موارد اندکی اکتفا کرد، عمر این عرصه را توسعه داد، و بر آن جرأت کرد و جرأت او در موارد متعددی ظاهر گردید. و هنگامی که ابوبکر عمر را متولی قضاوت نمود یک سال صبر کرد و حتی دو مرد برای شکایت نزد او نیامدند.⁽⁵¹²⁾

مسعودی می گوید: وقتی عمر قاضی ابوبکر شد در مدت یک سال یک نفر نزد او نیامد.⁽⁵¹³⁾

عمر قدرت خواندن نداشت زیرا چون بر خواهر خود هجوم برد، او را زد و دو زخم بر سر او وارد کرد سپس با کتف (استخوان پهنی که بر آن مطالب خود را می نوشتند) خارج و شخص باسوادی را پیدا کرد و برای عمر خواند و عمر نمی توانست بنویسد.⁽⁵¹⁴⁾

و از آن جائی که عمر مطابق رأی شخصی عمل می کرد طبیعی بود قضاوت‌هایش مختلف باشد! تا جائیکه روایت شده است که دربارهی جد (پدر بزرگ) به هفتاد صورت قضاوت نمود و به روایتی به صد صورت قضاوت نمود.⁽⁵¹⁵⁾

سپس عثمان و پادشاهان بنی امیه بر همین نظریه پیش رفتند، برای همین عمر حدّ مغیره بن شعبه را در زنا تعطیل کرد همانطوری که ابوبکر حدّ خالد را در زنا با همسر مالک بن نویره تعطیل نمود و عمر اعتقاد داشت که بلوغ به وَجَب است و هرکس قدّ او به شش وجب می رسید احکام را بر او جاری می کرد و هرکس از شش وجب کمتر بود گرچه چند انگشت، او را رها می کرد، رأی ابن زبیر نیز همین بود.⁽⁵¹⁶⁾

شروع اذان در کتاب سیره ی حلبیه به نقل از ابی‌العلاء آمده است که: به محمد بن الحنفیه گفتم: ما می گوئیم که اذان زمانی شروع شد که مردی از انصار رویائی در خواب دید.

گفت: محمد بن الحنفیه از این سخن بشدت برآشفت و گفت: شما قصد نابود کردن چیزی کردید که اصل در احکام اسلام و در معالم دین شماست، و گمان کردید که از رویائی که یکی از انصار در خواب دید و احتمال صدق و کذب دارد و گاهی رویایی باطل است بوجود آمده.

گفتم: این حدیث بین مردم مشهور شده است. گفت: بخدا سوگند باطل است. طحاوی از هارون بن سعد از زید بن علی بن الحسین علیه السلام از پدران خود از علی علیه السلام نقل می کند که: رسول خدا در شبی که بمعراج رفت اذان را فرا گرفت و نماز بر او واجب شد.⁽⁵¹⁷⁾

نظریه ی عمر درباره ی نماز با نبود آب

در قرآن کریم آمده است که: (وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ...) ⁽⁵¹⁸⁾ یعنی «و اگر بیمار بودید یا آنکه در سفر باشید یا قضای حاجتی دست داده باشد یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب برای تطهیر و غسل نیافتید در این صورت به خاک پاک تیمم کنید آنگاه صورت و دستها را مسح کنید که خدا بخشنده و آمرزنده است.» و در حدیثی متواتر رسول خدا ﷺ فرمود: خاک پاک وسیله ی طهارت مسلمان است، اگرچه ده سال آب پیدا نکند. یعنی فاقد آب قبل از تیمم باید در چهار طرف به اندازه پرتاب دو تیر در زمین هموار از آب جستجو کند، و اگر نیافت باید تیمم کند. ولی عمر بن الخطاب در این مسأله مخالفت کرد زیرا از خواندن نماز با نبود غسل و وضو منع کرد. و با وجود فرمایش حضرت رسول ﷺ به او و شهادت عمار بر مطلب، بخاری نقل کرد که مردی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب پیدا نکردم...؟ عمر گفت: نماز نخوان - و عمار یاسر آنجا حاضر بود - پس عمار گفت: ای امیرمؤمنان آیا بیاد نمی آوری که با هم در جنگی بودیم و هر دو جنب شدیم و آب پیدا نکردیم، اما تو نماز نخواندی، و اما من خود را در خاک غلطاندم و نماز خواندم. و پیامبر ﷺ فرمود: برای تو کافی بود دو دست را بر زمین بزنی سپس فوت کنی سپس صورت و دو دست خود را مسح کنی. پس عمر گفت: از خدا بترس ای عمار، گفت: اگر درباره اش سخن نگویم... عمر گفت: تو را به حال خود رها می کنیم.»

در اینجا گفتگوئی دیگر بین عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری وجود دارد. شقیق بن سلمه می گوید: نزد عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری بودم ابوموسی گفت: ای اباعبدالرحمن! اگر مکلف جنب شود و آب پیدا نکند چه کند؟ عبدالله گفت: نماز نخواند تا آب بیابد.

ابوموسی اشعری گفت: با قول عمار هنگامی که رسول خدا ﷺ به ایشان فرمود: «تو را کفایت می کند» چه می کنی؟
گفت: آیا ندیدی عمر به این قانع نشد؟
ابوموسی گفت: از قول عمار بگذریم، با این آیه چه می کنی؟ (و آیه ی سوره ی مائده را برایش تلاوت کرد).

راوی می گوید: عبدالله نتوانست جواب دهد و ندانست چه بگوید.⁽⁵¹⁹⁾
و ابوحنیفه طبق قول عمر فتوی داد، در حالیکه ائمه ی مذاهب دیگر براساس آیه ی قرآن و قول عمار عمل کردند. زیرا ابوحنیفه می گوید غیرمسافر سالم اگر آب نداشته باشد تیمم نمی کند و نماز هم نمی خواند و با آیه ی هشت سوره ی مائده (إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى...) که معنی آنرا دانستیم استدلال کرد و گفت: دلالت آیه صریح است در اینکه به صرف نبود آب اگر مکلف مسافر یا بیمار نباشد نمی تواند تیمم نماید و حال که تیمم اختصاص به مسافر و بیمار دارد، بنابراین سالم غیرمسافر در این حالت واجب نیست نماز بخواند چون فاقد غسل و وضو است و نمازی برای فاقد طهور (غسل و وضو) وجود ندارد. و امامیه طبق قول عمار و موافق با آیه عمل کردند، و آنان در این مسأله با سه مذهب دیگر (مالکی و شافعی و حنبلی) موافق هستند.

نماز تراویح

بخاری در کتاب خود به نقل از عروۃ بن الزبیر از عبدالله بن عبدالقاری نقل می کند که گفت: شبی با عمر بن الخطاب به مسجد رفتیم که ناگهان دیدم مردم پراکنده و متفرق هستند، یکی فرادی می خواند، یکی نماز می خواند و دیگران به او اقتدا کرده اند. پس عمر گفت: بنظرم می رسد اگر همه اینها را بر یک نماز خوان جمع کنم بهتر است. و سپس اقدام کرد و همه را بر اُبی بن کعب جمع نمود. پس از آن شبی دیگر با او رفتم و مردم مشغول نماز با قاری خود بودند. عمر گفت: خوب بدعتی است و کسانی که بجای عمل به این بدعت می خوابند بهتر از کسانی هستند که نماز می خوانند. (520)

و مردم کوفه از امیرمؤمنان علی علیه السلام خواستند امامی را نصب کند تا با آنان نافله ی ماه رمضان را به جماعت بخواند، حضرت آنان را منع کرد و آگاه کرد این کار خلاف سنت است، پس حضرت را رها کردند و یک نفر را مقدم کردند و به جماعت نماز خواندند. حضرت فرزند خود حسن علیه السلام را فرستاد و چون با تازیانه داخل مسجد شد، بطرف درها دویدند و فریاد و اعمرایه سردادند.

در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ**، نماز نافله در شب ماه رمضان به صورت جماعت بدعت است، آگاه باشید، در ماه رمضان در نافله جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید، زیرا اندکی از سنت بهتر از بسیار از بدعت است. آگاه باشید هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به سوی آتش دارد.

تعداد تکبیرات نماز میّت

سیوطی می گوید: عمر اولین کسی بود که مردم را در نماز میّت بر گفتن چهار تکبیر جمع کرد.

طحاوی می گوید: همین عمر، امر را در این باره به چهار تکبیر بازگرداند.⁽⁵²¹⁾ و هیمنطور اجماعی را که بعد از پیامبر ﷺ در تعداد تکبیرات بر میّت بوجود آوردند حجت است گرچه خلاف آنرا از پیامبر ﷺ بدانند، و آنچه را انجام دادند و بعد از پیامبر ﷺ درباره ی نماز میّت بر آن اجماع کردند حجت است. گرچه از پیامبر ﷺ مخالفت با آنرا دانسته باشند.

احمد بن حنبل از عبدالاعلی روایت می کند که گفت: پشت سر زید بن ارقم بر جنازه ای نماز خواندم و او پنج تکبیر گفت، پس عبدالرحمن بن ابی لیلی به سویس برخواست و دست او را گرفت و گفت: آیا فراموش کردی؟ گفت: نه لکن پشت سر حضرت ابوالقاسم ﷺ نماز خواندم و حضرت پنج تکبیر گفت و من اینرا ترک نمی کنم!⁽⁵²²⁾

از این مطالب بخوبی ظاهر می شود که نماز بر جنازه از پنج تکبیر تشکیل می شود لیکن عمر دوست داشت آنرا، بخاطر مصلحتی که آنرا بیان نکرد، چهار تکبیر قرار دهد!⁽⁵²³⁾ و این پدیده ی دیگر از پدیده های مخالفت عمر با نص الهی است، عبدالله بن عباس گفت: می بینم آنان هلاک خواهند شد، می گویم پیامبر ﷺ فرمود و آنها می گویند: عمر و ابوبکر نهی کردند.⁽⁵²⁴⁾

نظریه ی عمر در مورد سه طلاقه کردن

در قرآن کریم آمده است که (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ...) ⁽⁵²⁵⁾ یعنی: «طلاقى که شوهر در آن میتواند رجوع کند دو مرتبه است، یا رجوع کند به خوشی و سازگاری یا رها کند به نیکی و خیراندیشی و حلال نیست که چیزی از مهر آنان را به جور و ستم بگیرد... پس اگر (بار سوم) زن را طلاق دهد روا نیست که آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تا اینکه زن با دیگری شوهر کند پس اگر (شوهر دوم) او را طلاق داد، پس باکی بر آن دو نیست که رجوع کنند، اگر بدانند که حدود الهی را اقامه می کنند، این است احکام خدا که برای مردم دنیا بیان می کند» بنابراین شوهر میتواند قبل از طلاق سوم به زوجه ی خود رجوع نماید و با تحقق طلاق سوم بر او حلال نخواهد بود تا آنکه با شخص دیگری ازدواج نماید. و در سنن مسلم به نقل از ابن عباس و با اسناد متعدد و مختلف آمده است که گفت: در زمان رسول خدا ﷺ و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر، طلاق سه تائی (در یک مجلس) یک طلاق شمرده می شد. پس عمر بن الخطاب گفت: «مردم درباره ی امری که در آن میتوانند تائی کنند میخواهند عجله کنند خوب است آنرا اجازه دهیم و بعد از آن اجازه داد.» ⁽⁵²⁶⁾

مسلم در سنن خود نیز ذکر می کند که: ابوالصهباء به ابن عباس گفت: کمی وقت خود را بده، آیا طلاق سه گانه (در یک مجلس) در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر یک طلاق شمرده نمی شد؟ گفت: چنین بود. و چون زمان عمر پیش آمد مردم پشت سر هم و بدون فاصله طلاق دادند و او آنرا اجازه داد. ⁽⁵²⁷⁾

و نسائی از روایت مخرمه بن بکیر از پدرش از محمود بن لبید نقل می کند که: به رسول خدا ﷺ درباره ی مردی که زن خود را سه مرتبه با هم طلاق داده خبر دادند، پس حضرت غضبناک برخاستند سپس فرمودند: آیا با کتاب

خدا بازی می شود و من در میان شما هستم!... تا آنکه مردی به پا خواست و عرض کرد: ای رسول خدا میخواهید او را بکشیم؟ (528)

علامه رشید رضا حدیث حضرت رسول ﷺ را که در سنن مسلم و احمد که همگی از ابوداود نقل کرده اند و در سنن نسائی و حاکم و بیهقی نیز نقل شده است، ذکر کرد و گفت: از قضاوت پیامبر ﷺ برخلاف حدیث بیهقی، حدیث ابن عباس است که گفت: رکنه همسر خود را در یک مجلس سه طلاق داد، و بر او به شدت محزون گردید، پس رسول خدا ﷺ پرسید چگونه او را طلاق دادی؟ گفت: سه بار، فرمود: در یک مجلس؟ گفت: آری، حضرت فرمود این یک طلاق است اگر خواستی او را بازگردان. (529)

از این حدیث بدست می آید که طلاق سه گانه در یک مجلس یک طلاق شمرده می شود، و محمود شلتوت رئیس سابق جامع الازهر، همین قول را پذیرفت، در حالیکه عمر با نص الهی ذکر شده در قرآن کریم مخالفت کرد و طلاق سه گانه در یک مجلس را سه طلاق به حساب آورد و در این صورت زن بر شوهر خود حلال نمی شود مگر آنکه با مردی دیگر ازدواج نماید!

منتقل کردن مقام ابراهیم از جایگاه خود

در قرآن کریم آمده است که (وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) ⁽⁵³⁰⁾ یعنی «مقام ابراهیم را جای پرستش - نماز - قرار دهید».

مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم و اسماعیل عليهما السلام برای ساختن کعبه بر آن ایستادند، و این سنگ به بیت الله الحرام چسبیده بود و حُجاج بعد از طواف نزد آن نماز می خواندند، و اولین کسانی که قبل از اسلام جای آنرا از جایی که ابراهیم عليه السلام قرار داده بود تغییر دادند، عربها بودند. و بعد از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فتح مکه بدست او، مقام ابراهیم را به همان جایی که جدش ابراهیم قرار داده بود بازگرداند. و این کار باطل کردن و پایان دادن به کاری شمرده می شد که رجال جاهلیت، همان بت پرستان بعنوان انحراف از فعل ابراهیم عليه السلام انجام داده بودند.

این مقام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زمان ابوبکر در جای خود باقی بود و هنگامی که عمر خلافت را بدست گرفت، مقام همچنان در همان جایی که سه پیغمبر یعنی ابراهیم عليه السلام و اسماعیل عليه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده بودند، باقی ماند. اما در سال هفدهم آنرا از جای خود منتقل نمود. ⁽⁵³¹⁾ لکن عمر از سببی که او را بر آن داشت تا مقام ابراهیم را از مکان خود که چسبیده به حرم بود، یعنی در جایی که ابراهیم و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده بودند، منتقل کند، پرده برداشت. عمر با این کار خود، قریش را که مقام را از کعبه دور کرده بودند، و بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا برگرداند، راضی نمود.

نظریه ی عمر در متع هی حج و متعه ی زنان

در کتاب خدای تعالی آمده است که (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ...) ⁽⁵³²⁾ یعنی «پس چنانچه شما از آنها بهره مند شوید آن مهر معین که مزد آنهاست به آنان بپردازید» و (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ...) ⁽⁵³³⁾ یعنی «هرکس از عمره ی تمتع به حج بازآید قربانی کند با آنچه مقدور اوست و هرکس به قربانی تمکن نیافت...».

و در صحیح ترمذی آمده است که: از عبدالله بن عمر درباره ی متعه ی حج سؤال شد، گفت: متعه ی حج حلال است. سؤال کننده گفت: پدرت از آن نهی نمود، گفت: بنظر تو اگر پدرم نهی کرده باشد و رسول خدا ﷺ انجام داده باشد، آیا امر پدرم را پیروی کنیم یا امر رسول خدا ﷺ را؟

مرد گفت: مسلماً امر رسول خدا ﷺ را، گفت: رسول خدا ﷺ آنرا مسلماً انجام داد. ⁽⁵³⁴⁾

و ابن حاتم گفت: «مردی یعنی عمر به رأی خود آنچه میخواست نظر داد» ⁽⁵³⁵⁾ و به همین مطلب سعد بن ابی وقاص ⁽⁵³⁶⁾ و عمر بن الخطاب تصریح کردند. ⁽⁵³⁷⁾ در مسند احمد بن حنبل در قسمتی از حدیث ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر ﷺ تمتع کردند، و عروة بن الزبیر (بن العوام) گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه ی در حج کردند. ابن عباس گفت: عُرَّيْهِ (مُصْغَرُ عَرَوْه) چه می گوید؟ گفت: می گوید ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند، ابن عباس گفت: بنظرم هلاک خواهند شد، می گویم: پیامبر ﷺ فرمود و آنها می گویند: ابوبکر و عمر نهی کردند. ⁽⁵³⁸⁾

و درباره ی عمره ی تمتع در کتاب مسلم آمده است که: در حجة الوداع در مکه رسول خدا ﷺ حلیت متعه ی در حج را در مقابل بیش از صد هزار مرد و زن اعلان نمود. و هنگامی که این مطلب را اعلان کرد سراقه بن مالک

بن خنعم به پا خواست و عرض کرد: ای رسول خدا، این تمتع برای فقط امسال است یا تا ابد؟ پیامبر ﷺ انگشتان خود را یکی پس از دیگری درهم فرو برد و فرمود: عمره در حج داخل شد و عمره در حج تا ابدالاباد داخل شد. (539)

و در صحیح مسلم به نقل از سعید بن المسيّب آمده است که:

علی و عثمان در عسفان اجتماع کردند، عثمان از متعه و عمره منع می کرد، پس علی رضی الله عنه به او فرمود: چه میخواهی که نسبت به امری که رسول خدا انجام داد از آن نهی می کنی؟

عثمان گفت: کاری به ما نداشته باش. علی رضی الله عنه فرمود: نمی توانم تو را رها کنم. (540)

اعراب جاهلی بین حج و عمره فاصله می انداختند، سپس پیامبر ﷺ بین ایندو جمع کرد و ابوبکر نیز چنین کرد. و بین این دو را عمر و عثمان جدائی و فاصله انداختند. عمر گفت: «مُنْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَنَا أَنَهَيْتُهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا، مُنْعَةُ الْحَجِّ وَ مُنْعَةُ النَّسَاءِ» یعنی دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشتند و من از آندو نهی می کنم و بر آندو مجازات می کنم، متعه ی حج و متعه ی زنان. (541)

و همچنین گفت: ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشتند و من از آنها نهی می کنم و حرام می نمایم و بر آنها مجازات می کنم متعه ی حج و متعه ی زنان و حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ. (542)

و امام علی رضی الله عنه فرمود: اگر عمر مردم را از متعه (ازدواج موقت) نهی نمی کرد، بجز شقی و بدبخت احدی زنا نمی کرد. (543)

و مقصود ما از اینکه عمر متعه ی حج و متعه ی نساء را منع کرد این نیست که او مخالف نکاح است، زیرا می بینیم که او در حال روزه در ماه رمضان با

کنیزی نکاح کرد.⁽⁵⁴⁴⁾ بلکه مقصود آنست که او هر وقت میخواست، چیزی را حلال یا حرام می کرد.

و راغب اصفهانی ذکر می کند که: «عبدالله بن زبیر، ابن عباس را بخاطر حلال شمردن متعه (ازدواج موقت) سرزنش کرد، ابن عباس گفت: از مادرت بیس چگونه با پدرت ازدواج کرد. او سؤال کرد و در پاسخ مادرش گفت: تو را متولد نکردم مگر با ازدواج موقت»⁽⁵⁴⁵⁾

و برغم اعتراف اسماء به ازدواج متعه با زبیر باز هم دست اموی مطلب را تغییر داد و گفت: زبیر با او در مکه ازدواج کرد، و چند فرزند برای او متولد کرد و پس از آن او را طلاق داد و پیوسته همراه فرزندش عبدالله در مکه بسر می برد تا عبدالله کشته شد!⁽⁵⁴⁶⁾

و عمر به جدائی حج و عمره فتوی داد، زیرا از عبدالله بن عمر نقل شده است که عمر بن الخطاب گفت: بین حج و عمره ی خود جدائی اندازید، زیرا برای حج هر کدامتان کامل کننده تر است و عمره بستن در غیر ماههای حج برای عمره ی او کامل کننده تر است.⁽⁵⁴⁷⁾

اولین کسی که این سنتها را گذاشت عمر بود

- 1 - اولین کسی که در مکه و بصورت انفرادی و قبل از اسلام آوردن قرار گذاشت محمد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بکشد.
- 2 - اولین کسی که در جاهای متعدد با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مخالفت کرد: در حدیبیه، در نماز خواندن بر ابن اُبی، خودداری از رفتن در سپاه اسامه، بازداشتن از آوردن ورق و دوات برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز پنجشنبه. اولین کسی که گفت: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمرده است.
- اولین کسی که مخفیانه شخصی را بسوی ابوبکر فرستاد تا او را از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آگاه کند.
- اولین کسی که دعوت به رفتن به طرف سقیفه کرد و با ابوبکر تا آنجا همراهی کرد.
- اولین کسی که با ابوبکر در سقیفه بیعت کرد.
- اولین رافضی، چون جانشینی علی عَلَيْهِ السَّلَام را برای رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نپذیرفت.
- بنابراین، او اولین کسی است که نوشتن وصیت نبوی را از جانب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منع کرد.
- اولین کسی که جماعتی را برای به آتش کشیدن خانه ی فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام رهبری کرد و دعوت به سوزاندن خانهی او کرد.
- اولین کسی که امام علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام را بین بیعت با ابوبکر و کشته شدن مخیر کرد.
- اولین کسی که خلافت ابوبکر را بصورت رسمی رد کرد و گفت: بیعت با او اشتباه بود.

اولین کسی که دعوت به قتل خالد بن ولید و ابن عباده کرد.
اولین کسی که با وصیت او با خلیفه ای بیعت کردند.
اولین کسی که معاویه را والی شام نمود.
اولین کسی که ابوهریره را والی بحرین نمود، و اولین کسی که او را به دروغ
و سرقت متهم کرد.
اولین کسی که خالد بن ولید را عزل کرد و به حیات سیاسی او خاتمه داد.
اولین کسی که حقوق مالی را طبقاتی نمود.
اولین کسی که در خلافت خود دیوانها را تدوین کرد.
اولین کسی که عراق و شام و مصر و ایران را فتح کرد.
اولین کسی که نظریه ی عدالت اصحاب را رد کرد و والیان خود را به سرقت
و دروغ و فسق و اموری دیگر متهم کرد.
و آمده است که: او (عمر) اولین کسی بود که قیام ماه رمضان را احداث کرد.
و اولین کسی که بر هجو کردن مجازات کرد، و اولین کسی که بر خوردن شراب
هشتاد ضربه شلاق زد، و اولین کسی که متعه و... را تحریم نمود، و اولین کسی
که مردم را در نماز میّت بر چهار تکبیر جمع کرد... و اولین کسی که در مقدار
ارث نقص بوجود آورد و اولین کسی که زکات اسب گرفت و مقام ابراهیم را به
جای فعلی آن آورد و از کعبه دور کرد...⁽⁵⁴⁸⁾

و از نظریات این دو (ابوبکر و عمر):

ابوبکر ارث دادن پیامبر ﷺ را فقط به فاطمه عَلَيْهَا منع کرد و فدک را از آنحضرت گرفت،⁽⁵⁴⁹⁾ و خلیفه عمر دست به سینه ایستادن در نماز را واجب کرد. و بسم الله را از آن حذف کرد. و آمین را بر آن اضافه کرد. و در تشهد اول نماز یک سلام گفتن را واجب کرد.⁽⁵⁵⁰⁾ و اقدام به جمع کردن دو نماز مغرب و عشا نمود.⁽⁵⁵¹⁾ و مسح بر چکمه را جایز کرد.⁽⁵⁵²⁾

عمر پوشیدن حریر را فقط برای رفیق مقرب خود عبدالرحمن بن عوف جایز کرد.⁽⁵⁵³⁾

و اولین کسی که مالیات عشر را در اسلام وضع کرد عمر بود. و اولین کسی که اقدام به اضافه کردن «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» در اذان کرد.⁽⁵⁵⁴⁾

و اولین کسی که گریه بر مرده را حرام کرد.⁽⁵⁵⁵⁾

و اولین کسی که نظام کم آوردن (عول) ارث را احداث کرد.⁽⁵⁵⁶⁾

و اولین کسی که زکات اسب را واجب کرد.⁽⁵⁵⁷⁾

و اولین کسی که اقدام به تبدیل اسمهای کرد که به نام پیامبران بودند.⁽⁵⁵⁸⁾

و اولین کسی که روزه گرفتن ماه رجب را منع کرد!⁽⁵⁵⁹⁾

و اولین کسی که اقدام به محدود کردن مهر زنان نمود.⁽⁵⁶⁰⁾

و اولین کسی که از متعه ی حج و متعه ی زنان منع کرد.

کارگزاران ابوبکر (دیدگاه ابوبکر و عمر درباره ی تعیین والیان و اداره ی آنها)

کارگزاران ابوبکر هنگامی که ابوبکر وفات یافت کارگزاران او از این قرار بودند: عتاب بن اسید بر مکه و عثمان بن ابی العاص بر طائف و مردی از انصار بر یمامه و حذیفه بن محسن بر عمان و علاء بن الحضرمی بر بحرین و خالد بن ولید بر سپاه شام و المنثی بن حارثه ی شیبانی بر کوفه و سوید بن قطبه بر بصره.⁽⁵⁶¹⁾

و ولید بن عقبه مأمور نصفی از صدقات قضاعه بود سپس او را امیر بر اردن نمود.⁽⁵⁶²⁾ و عمرو بن العاص را بر فلسطین⁽⁵⁶³⁾ و ابو عبیده ی جراح را بر حمص⁽⁵⁶⁴⁾ و یزید بن ابی سفیان را بر دمشق و شرحبیل بن حسنة را بر اردن امیر نمود.⁽⁵⁶⁵⁾

ابوبکر وصیت کرد که خالد بن ولید بعد از بازگشت از شام به حکومت عراق بازگردد.⁽⁵⁶⁶⁾

و همانطوری که عثمان در والی نمودن سعد و اشعری با وصیت عمر مخالفت کرد عمر با وصیت ابوبکر در والی نمودن خالد بر عراق مخالفت کرد. و والی او بر صنعاء مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بنامیه و بر زبید و رمع، ابوموسی اشعری بود. عبدالله بن ثور که یکی از افراد بنی الغوث بود به ناحیه جرش و عیاض بن غنم را به دومة الجندل فرستاد.⁽⁵⁶⁷⁾

همچنین آمده است که: ابوبکر انس بن مالک را به ولایت بحرین فرستاد.⁽⁵⁶⁸⁾ خلیفه می گوید:⁽⁵⁶⁹⁾ ابوبکر زیاد بن لبید را بر یمن و به قولی بر حضرموت گماشت.⁽⁵⁷⁰⁾ و عثمان بن ابی العاص را بر طائف مستقر کرد.

ابن العاص و اشعری و ولید بن عقبه و ابن الجراح و یزید بن ابی سفیان و زیاد بن لبید و عثمان بن ابی العاص در زمان ابوبکر و عمر والی بودند.

و عکرمة بن ابی جهل را بر عمان والی نمود. (571)

انس بن مالک او انس بن مالک بن النضر بن عدی النجار الخزرجی است که ابوبکر او را به عنوان والی، بر بحرین تعیین کرد. (572)

او از انصار ابوبکر بشمار می رفت، لذا عمر او را از بحرین عزل کرد و ابوهیره را به جای او گماشت! همانطوری که شرحبیل بن حسنه را عزل کرد و به جای او عمرو بنالعاص را تعیین نمود.

و چنانچه خود روایت می کند از خانواده ای فقیر بود، او می گوید: رسول خدا ﷺ به مدینه آمد و من بیش از هشت سال نداشتم، مادرم دستم را گرفت و به خدمت رسول خدا ﷺ آورد و عرض کرد: ای رسول خدا تمام مردان و زنان انصار هدیه ای برای شما آوردند و من در توان ندارم هدیه ای به شما بدهم مگر این پسر، او را بگیری و تا هر وقت دلتان میخواهد در خدمت شما باشد. (573)

ابوبکر تنها دو سال حکومت کرد، لذا مدت والی بودن انس بن مالک بر بحرین اندک بود اما در همان مدت اندک یکی از ثروتمندان عرب گردید! بصورتی که زید بن ثابت شهادت داد که ثروت او از تمام خزرجیان بیشتر است. (574)

و ثروت او بیشتر از ثروت خانواده ی عبدالله بن اُبی زعیم خزرجیان در زمان جاهلیت گردید، که اهالی مدینه میخواستند او را به پادشاهی بر خود منصوب نمایند! ابن اثیر ذکر می کند که او در قصر خود که واقع در ساحل بصره بود از دنیا رفت. (575)

انس بن مالک همواره بر دوستی با ابوبکر وفادار ماند و برای او فضائلی بسیار ذکر کرد که مردم آنها را در زمان خلفا و زمان بنی امیه حفظ می کردند. و از جمله احادیث ساختگی او، حدیث امامت نماز ابوبکر در روز دوشنبه است. (576)

و این حدیث انس که: «این دو، سرور پیران اهل بهشت، از اولین و آخرین هستند، بجز پیامبران و صدیقان، ای علی آندو را خبر نده». (577) لکن در بهشت پیران وجود ندارند. و احادیث دیگری نیز به دروغ بوجود آورد. (578)

انس بن مالک حدیث عموی خود یعنی انس بن النضر درباره ی فرار عمر بن الخطاب به بالای کوه در جنگ احد را روایت کرد و بخاطر محبت به ابوبکر از ذکر نام او خودداری کرد. (579)

و معلوم نیست چه افکار فاسدی منجر به منصوب کردن انس بن مالک و ابوهریره و مغیره و قدامة بن مظعون به ولایت بحرین گردید. در حالیکه مؤمنان آماده به کار و خدمت در مدینه بسیار بودند!

انس بن مالک از اهداف امویان دفاع کرد و در مقابل، آنها نیز از او دفاع کردند و به او وصف خدمتکار رسول خدا ﷺ دادند در حالیکه خدمتکار و غلام رسول خدا ﷺ انس بود که او غیر از این انس بن مالک است!! (580) و عامل محبت امویان به او احادیث بسیاری دربارہ ی چیزهائی بود که دوست داشتند و برای رسیدن به آنها نقشه می کشیدند.

ابن اثیر و ابن حجر درباره ی او می گویند: «او از کسانی است که از رسول خدا ﷺ زیاد روایت کرده اند» (581) و بین انس و ابوهریره رقابتی بوجود آمده

بود، لذا ابوهریره فقط یک حدیث از انس روایت کرد.⁽⁵⁸²⁾ و ابوهریره جای انس را در بحرین گرفت.

انس روایت می کند که بر رسول خدا ﷺ در حالی وحی نازل شد که بر فراش و در خانه ی مادرم ام سلیم بود!

و از این نیز فراتر رفته ادعا کرد که مادرش خمیرِ معطرِ رامک را با عرق رسول خدا ﷺ تهیه می کرد.⁽⁵⁸³⁾

انس بن مالک ادعا کرد در جنگ بدر شرکت داشت (و عمر او هشت یا نه سال بود) اما صاحبان کتابهای مغازی او را تکذیب کرده اند.⁽⁵⁸⁴⁾ و از آنجائی که انس دوستدار افراد حزب قریش بود، دشمن علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام هم بشمار می رفت. او در کوفه برای مردم شهادت نداد که حدیث غدیر را یعنی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یعنی هر که من مولای اویم این علی مولای اوست» شنیده است. و علی عَلَيْهِ السَّلَام بر او نفرین کرد و فرمود: اگر دروغ بگوئی خدا تو را گرفتار برصی کند که عمامه آنرا نپوشاند.⁽⁵⁸⁵⁾

و نفرین حضرت او را در چهره گرفتار برص نمود.⁽⁵⁸⁶⁾ عجلی می گوید: از اصحاب رسول خدا ﷺ هیچکدام مبتلا نشدند مگر مُعِيقَب که مبتلا به همین بیماری جذام شد و انس بن مالک که برص داشت.⁽⁵⁸⁷⁾

و ابو جعفر محمد بن علی می گوید: انس را دیدم که بیس بود و برص شدید بر چهره داشت.⁽⁵⁸⁸⁾ و عجیب و دهشت انگیز آنست که انس بن مالک پارچه سیاه رنگی برای پوشاندن برص خود بر صورت می گذاشت، و آمده است که: «انس چهره ی خود را باز کرد و بر چهره اش کهنه پارچه ای سیاه بود و گفت: این چیست؟ این چیست؟ این چنین نمی کردند. (راوی) گفت: هرگاه چیزی را می دید که انکار می کرد پارچه را از صورت بر می داشت».⁽⁵⁸⁹⁾

و با آنکه عبدالملک بن مروان نیکان مؤمن را کشت و کعبه را به آتش کشید، از انس بن مالک دفاع کرد و حجاج را بخاطر تعدی بر او مورد اهانت قرار داد. (590)

در حالیکه حجاج را بخاطر هیچکدام از کشتارها و افعال دهشت انگیزش مورد مواخذه و مجازات قرار نداده بود.

ابن شهاب زهري می گوید: انس بن مالک بر من وارد شد و گریه کرد، گفتم: ای اباحمه چه چیزی تو را گریان کرده است؟ گفتم: چیزی که برای آن به تأخیر افتاده ام. گریه نکن زیرا امیدوارم برای خیر و نیکی به تأخیر افتاده ای. (591)

بعضی از شرایط والی عمر درباره ی والی اعتقاد داشت ضرورتاً باید دوستدار تجمل و ابهت نباشد. (به استثنای معاویه).

و دیگر آنکه شکایت‌های همگانی متوجه او نباشد تا ناچار به برکناری او شود. او سعد بن ابی وقاص را بخاطر شکایات اهل کوفه علیه او عزل کرد. و مغیره را از بحرین بخاطر شکایت علیه او عزل نمود، اما او را والی بصره کرد که بزرگتر از بحرین بود.

و بخاطر مصلحتی که خود می دانست مغیره بن شعبه را از این شرط مستثنی نمود.

و عمر ترجیح می داد والی باهوش و حيله گر باشد، مثل مغیره و ابن العاص و عبدالله بن ابی ربیع و معاویه و زیاد.

و ترجیح می داد از افراد حزب قریش باشد. و شرائط ابوبکر و عمر نزدیک بهم و متحد بودند.

عمر خاندان ابوسفیان را بر دیگر خاندانها در این مسأله ترجیح داد، لذا هر سه پسر ابوسفیان را به ولایت شهرها معین نمود. و فرقی بین مسلمانان با سابقه و بدون سابقه و مردان مؤمن و مردان فاسق نمی دید، بهمین جهت ولید و ابوهریره و مغیره را معین نمود.

و از شرایط دیگر عمر در والی، آن بود که از بنی هاشم نباشد؛ او این قبیله ی بزرگ را از هر مقام حکومتی منع نمود و با این عنوان که نباید نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود آنان را از خلافت دور کرد.

و هنگامی که ابوبکر خالد بن سعید اموی را به فرماندهی سپاه روم منصوب کرد عمر گفت: آیا خالد را فرمانده می کنی در حالیکه از بیعت با تو خودداری کرد. و به بنی هاشم چیزهایی گفت که بتو رسیده است بخدا قسم صلاح نمی بینم او را بفرستی، و پرچم او را باز کرد و یزید بن ابی سفیان و ابوعبیده و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن العاص را فرا خواند. و برایشان پرچم را گره زد. (592)

عمر اموال این والیان را با خود تقسیم می کرد، حتی از کفش آنها نمی گذشت پس یک لنگه را خود می گرفت و لنگه ی دیگر را رها می کرد. و کارش به آنجا کشید که در قصر سعد بن ابی وقاص را در کوفه به آتش کشید. عمر، محمد بن مسلمه را فرستاده ی خود بر والیان خویش قرار داد و او را به کوفه و مصر و شام فرستاد و این شخص تا پایان عمر به عمر وفادار ماند. عمر معتقد بود، لازم نیست خویشان خود را بر پستهای حساس معین کند و به دو پسرش منصبی نداد، و در اینجا به دنبال ابوبکر حرکت کرد. در حالی که خط مشی رسول خدا ﷺ بر پایه ی فرستادن افراد لایق به مناصب حکومتی بدون درنظر گرفتن خویشاوندی و جهت گیریهای قومی و اقلیمی، استوار بود.

اما عمر قدامه بن مظعون (برادر زن خود) را استثنا نمود و او را بر ولایت بحرین معین نمود. و بعد از آن ناچار شد در ماجرای شراب خوردن، او را حدّ بزند. و افرادی چون خالد و ابن عباده و حباب بن منذر که عمر قبل از خلافت دوستشان نداشت، بعد از بدست گرفتن زمام خلافت نیز همچنان دوستشان نداشت.

و از والیان عمر که مالی جمع نکردند تا مورد محاسبه ی او واقع شوند و کار نابجائی انجام ندادند تا مورد سرزنش و ملامت او قرار گیرند عمار بن یاسر و سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان بودند. که عمار مدت کوتاهی امامت جماعت مسجد کوفه بود و حذیفه و سلمان بر شهر مدائن که اهمیت خاصی نداشت حکومت کردند.

با آنکه عمر، سلمان و حذیفه را که از شیعیان علی علیه السلام بودند، بر حکومت معین نمود اما ابوبکر و عثمان و معاویه حتی یک نفر از خویشان و یاران علی علیه السلام را روانه ی انجام وظائف حساس و مهم نکردند.

عمر، سبقت در اسلام را مایه ی برتری نمی دید اما نسب قریشی را مایه ی رجحان می دانست.

عمر در شهرهای مهم برای مدتهای طولانی بجز مخالفین با بنی هاشم و تازه مسلمانان احدی را والی قرار نداد. آنها عبارت از: معاویه و عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیع و مغیره و ابوموسی اشعری بودند. چون اینها بر شام و مصر و یمن و کوفه و بصره حکمرانی می کردند، و این گروه از مردم بر دشمنی و بغض با اهللبیت علیهم السلام پرورش یافتند.

اما درباره ی مدیریت عمر نسبت به کارگزاران خود چنین آمده است که:

عمر به کارگزاران خود نوشت که بیایند و آنها آمدند. آنگاه چنین گفت: ای مردم من این کارگزاران خود را به حق بر شما گماشتم. و آنها را بکار نگرفتم تا از پوست و خون و مال شما بهره مند شوند. پس هر کدام شما نزد یکی از اینها مظلومه ای دارد به پا خیزد.

راوی می گوید: از مردم کسی پیش نیامد مگر یک نفر که گفت: ای امیرمؤمنان عامل شما مرا صد ضربه شلاق زد. از او تقاص بگیر. پس عمروعاص نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان اگر باب این کار را بر عمل خود بازکنی بر آنان گران خواهد آمد و سنتی خواهد بود که بعد از تو بدان عمل خواهد شد.

عمر گفت: آیا تقاص او را از تو نگیرم در حالی که دیدم رسول خدا ﷺ از خود تقاص می داد. برخیز و تقاص بگیر. عمروعاص گفت: پس ما را واگذار تا او را راضی کنیم. راوی می گوید: (عمر) گفت: او را دریابید. پس او را راضی کردند به این صورت که آن تقاص به دو بیست دینار از او خریداری شد یعنی هر شلاق به دو دینار. (593)

و این کار بیان کننده سنتی از سنتهای رسول خدا ﷺ بود که قبل وفات از مسلمانان خواست تا حق خود را از وی بگیرند، چنانچه حقی بر عهده ی او داشته باشند، زیرا فرمود:

«اما بعد من به سوی شما خدائی را ستایش می کنم که هیچ معبودی بجز او وجود ندارد. نزدیک است از میان شما رحلت کنم، پس هرکس را تازیانه‌های زده ام بیاید و تقاص بگیرد، و از هرکس آبرویی ریختم بیاید و تقاص بگیرد آنگاه باشید دشمنی از طبع من نیست و نه از شأن من، آگاه باشید محبوبترین شما نزد من کسی است که حق خود را از من بگیرد یا حلالم کند، تا خدا را با آسودگی

خاطر ملاقات نمایم. و می بینم این کار مرا بی نیاز نمی کند مگر آنکه چند بار قیام نمایم، آنگاه پائین آمد و نماز ظهر را به پا داشت سپس برگشت و بر منبر نشست و همان گفتار نخست خود را درباره ی دشمنی و غیر آن تکرار نمود، پس مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا سه درهم نزد شما دارم، حضرت فرمود: ای فضل به او بده و او را دستور دادم بنشیند، سپس فرمود: هرکس چیزی نزد خود دارد ادا کند و نگوید رسوائی دنیاست، آگاه باشید رسوائی دنیا بهتر از رسوائی آخرت است. پس مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا سه درهم نزد من است که از سهم سبیل الله برداشته ام، حضرت فرمود: چرا برداشتی؟ گفت: به آن محتاج بودم. حضرت فرمود: ای فضل از او بگیر. سپس فرمود: هرکس در خود چیزی می بیند که از آن می ترسد برخیزد تا برایش دعا کنم. پس مردی برخاست و گفت من دروغگو هستم من گنهکارم من پرخوابم. حضرت عرض کرد: خدایا به او صدق و ایمان روزی کن و چون اراده کرد خواب او را برطرف کن سپس مردی به پا خواست و گفت: بخدا سوگند ای رسول خدا، بسیار دروغ می گویم و منافق هستم و هر جنایتی را مرتکب شده ام. پس عمر برخاست و گفت: ای مرد خود را رسوا کردی. پیامبر ﷺ فرمود: ای پسر خطاب رسوائی دنیا آسانتر از رسوائی آخرت است خدایا او را صدق و ایمان روزی کن و امر او را به خیر گردان. (594)

عمر و رسیدگی به حساب والیان

خود ابوبکر با والیان خود شدت عمل نداشت. اما عمر بن الخطاب با والیان خود به حزم و احتیاط عمل می کرد تا آنان را از تخطی از فرمانهای خود باز دارد. و آنان از او ترس و پروا داشتند. و عثمان به همین مطلب در سخنی که با عمروعاص داشت اعتراف کرده می گوید: بخدا سوگند اگر تو را به شیوه ی عمر مؤاخذه می کردم به راه می آمدی لکن بر تو نرمی نمودم و تو بر من جرأت گرفتی. (595)

تازیانه ی عمر، این والیان را که از خدای تعالی ترسی نداشتند می ترساند و عملاً در تمام مدت سلطه ی عمر، والیان او استقامت داشتند. و چون عثمان، عمروعاص را عزل کرد بر او شورید و مساعدت بر قتل او نمود، و تا جائی پیش رفت که چنین گفت: من در وادی السباع بودم و او را کشتم! (596)

والیان عمر همگی مخالف امام علی علیه السلام شدند، آنان عتبه و معاویه و مغیره و عمروعاص و ابوهریره و سعید بن العاص و ابوموسی اشعری و ولید بن عقبه بودند، یعنی آنان با نداشتن شرائط والی شایسته می خواستند در منصب خود که عمر بدانها بخشیده بود جاوید بمانند... و چون عثمان و علی علیه السلام عده ای از آنان را عزل کردند، شورش کردند.

و این همان فرق بین والی فاسق و والی مؤمن است. والی فاسق کارهای محال را انجام می دهد تا حکومتش ادامه یابد و والی مؤمن حکومت را خدمتی اسلامی و مسؤلیتی دینی می داند. و عملاً عمروعاص و مغیره و ابوهریره و معاویه و عتبه و سعیدبن العاص تا آخر عمر در دستگاه قدرت حاکمه باقی ماندند و برای ادامه ی آن از تمام وسائل مشروع و نامشروع استفاده کردند. آنان

بی گناهان را به قتل رساندند و احادیث دروغین را منتشر کردند و اموال خدا و مسلمانان را سرقت کردند و گناهان بسیاری را مرتکب شدند.

این اعمال، نادرستی و بطلان نظریه ی استخدام فاسقان و زیرکان حيله گر را ثابت می نماید، همانطوریکه خداوند تعالی بدان اشاره کرده است: (وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا)⁽⁵⁹⁷⁾ یعنی «هرگز گمراهان را به مددکاری نگرفتم» و این گروهی را که عمر با عصای خود تحت ضابطه درآورد همچون آتش فشانی فعال رها شدند، تا سلسله جنبان فتنه ها و شعله ور کننده ی درگیریها باشند. و به کمتر از خلافت یا وزارت و یا ولایتی بزرگ خشنود نمی شدند. جاه طلبی و بلندپروازی شدید آنها و امثال آنها برای بدست آوردن ثروت و قدرت باعث شد به طمع عطایای معاویه، زیاده روی در گفتن احادث دروغین نمایند و برای خشنود کردن امویان و رهبری فتنه ها، گناهان سنگینی را مرتکب شوند.

نظریه ی فاجر قوی بهتر از مؤمن ضعیف است عمر بن الخطاب فسق و فجور مغیره را در زمانها و مکانهای مختلف ذکر کرد. یک بار هنگامی بود که در برابر وی بیان کردند مغیره سبب قتل مسلمانی در حصار طائف گردیده است و دیگر بار هنگام گفتگو درباره ی صفات والی بود.

ابن عبد ربّه در اوایل کتاب «العقد الفرید» تحت عنوان «اختیار السلطان لاهل عمله» روایت می کند: موقعی که مردانی برای شکایت از سعد بن ابی وقاص نزد عمر آمدند گفت: چه کسی مرا از اهل کوفه نجات می دهد، اگر متقی را بر آنان حاکم کند او را تضعیف می کنند و اگر قوی را بر آنان حاکم کنم او را تفسیق می کنند، مغیره (همان کسی که عمر او را از ولایت بصره بخاطر فجورش عزل کرده بود) گفت: تقوای انسان ضعیف از آن خویش است و ضعف او از آن تو، و قوی فاجر، قوه و قدرتش از آن تو و فجور او از آن خویش است.

گفت: راست می گوئی، تو همان قوی فاجر هستی، پس او را به طرف آنان فرستاد و در طول مدت زمامداری عمر حکومت می کرد.

حذیفه بن الیمان به عمر گفت: «تو از مرد فاجر کمک می گیری، (عمر) گفت: من او را به کار می گیرم تا از قدرت او کمک بگیرم و سپس در پی او می روم»⁽⁵⁹⁸⁾ و عمر می گفت: ما از قدرت منافق کمک می گیریم و گناه او بعهده ی خویش است.⁽⁵⁹⁹⁾

و هنگامی که شورشگران مصر و عراق نزدیک مدینه ی منوره جمع شدند عثمان، مغیره بن شعبه را به سوی آنان فرستاد.

بلاذری می گوید: «مغیره بن شعبه نزد عثمان آمد و گفت: اجازه بده نزد قوم بروم و بینم چه می خواهند، پس به طرف آنان رفت و چون نزدیکشان رسید، بر او فریاد زدند که: ای اعور (یک چشم) برگرد! ای فاجر برگرد! ای فاسق برگرد!

او بازگشت و عثمان، عمروعاص را فرستاد و به او گفت: نزد قوم برو و آنها را به کتاب خدا دعوت کن و بخاطر چیزهائی که موجب نارضایتی آنها شده دلجوئی کن. و چون به نزدیکشان رسید، سلام کرد، آنها گفتند: سلام خدا بر تو نباشد! برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای پسر نابغه! تو برای ما نه امین هستی نه مأمون»⁽⁶⁰⁰⁾

حکومت مغیره بر شهر کوفه را هر کدام از ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در شرح حال مغیره، و طبری و ابن اثیر ذکر کرده اند.⁽⁶⁰¹⁾

عمر گفت: کسی که فاجری را به کار گیرد در حالیکه می داند فاجر است، خود همانند اوست.⁽⁶⁰²⁾

در حالیکه عمر به مغیره چنین گفت: تو همان قوی فاجر هستی و بطرف آنها برو! (603)

خلیفه عمر، معاویه را با این سخن خود که تو کسرای عربها هستی تأیید کرد. و توصیف او به کسری اشاره به همان نظریه ی عمر در استخدام فاجر قوی می نماید. و عملاً معاویه در تمام دوره ی زمامداری عمر، والی شام بود.

و برغم حدیثی که عمر از پیامبر ﷺ درباره ی بنی امیه روایت می کرد، که: به خدا سوگند بنی امیه یک چشم اسلام را کور می کنند و سپس چشم دیگر اسلام را کور خواهند کرد، (604) عملاً معاویه در تمام دوره زمامداری عمر والی شام بود.

اما در مورد عمروعاص؛ عمر او را فرمانده سپاه آفریقا نمود که برای فتح مصر رهسپار شده بود و بعد از آن او را والی مصر نمود. و عمر به فاجر بودن عمروعاص اعتراف می کرد، زیرا در نامه ای که برایش فرستاد چنین آمده است: از بنده ی خدا، عمر، امیرمؤمنان، به گنهکار فرزند گنهکار. (605)

و با استناد به همان نظریه، عمر بن الخطاب، ولید بن عقبه بن ابی معیط را که به زبان قرآن فاسق قلمداد شد والی بر عربهای جزیره نمود. (606)

بنابراین نظریه ی خلیفه عمر همان نظریه ی مغیره است که می گوید تقوی ضعیف را سود می دهد و ضعف او حاکم را ضرر می رساند و قوی فاجر، فجور مال خود اوست و قدرتش حاکم را سود می رساند. و در این حدیث دم و نفس مغیره که میخواست ضعف را به مؤمن، و قدرت را به فاجر ربط دهد بخوبی آشکار و روشن است. و به استناد همین نظریه، مغیره والی معاویه در کوفه می شود و به استناد همین نظریه مغیره به معاویه پیشنهاد داد یزید فاجر را بعنوان خلیفه ی مسلمانان نصب نماید! لکن یزید علاوه بر فاجر بودن ضعیف هم بود!

و به استناد همین نظریه، عمار از امامت مسجد کوفه اخراج شد با آنکه مؤمن قوی بود و عمر گفت: چه کسی مرا از اهل کوفه نجات می دهد، اگر متقی را بر آنان بگمارم او را تضعیف می نمایند.⁽⁶⁰⁷⁾

و براساس همین نظریه، عثمان مشی نمود و عبدالله بن ابی سرح را بر آفریقا و ولید بن عقبه را بر کوفه و معاویه را بر شام نصب کرد. در حالیکه ابن ابی سرح و ابن عقبه از اقویا نبودند، لذا وبال فجور و ضعف آندو بر عهده ی عثمان قرار گرفت.

و بسبب ضعف عثمان و قدرت عمر از نظر شخصیت، نقاط ضعف این نظریه با سروصدائی بسیار زیاد در زمان ابن عفان بروز کرد بنحوی که منجر به قیام ملّی سهمگینی علیه او گردید و او را از پای درآورد.

با آنکه عمر مسلط بر والیان خویش بود و آنها را در اختیار داشت و مراقب آنها بود و خانه ی سعد بن ابی وقاص را به آتش کشید و عمروعاص را تهدید به عزل کرد و گفت بنظرم نمی رسد مگر آنکه تو را عزل کنم و عزل تو رنجش آور است.⁽⁶⁰⁸⁾ و مغیره را عزل کرد و سپس او را بازگرداند و پیراهن ابریشمین معاویه را در مجلس خود پاره کرد. لکن عثمان چنین نبود زیرا مَهر خلافت او در دست مروان بود!

خداوند سبحان با این نظریه ی قریشی مخالفت نموده می فرماید: (إِنَّ حَیْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیَّ الْأَمِیْنَ)⁽⁶⁰⁹⁾ یعنی «بهترین کسی را که بکار می گیری قوی امین است».

و مغیره، روزی که امام علی علیه السلام را بر ابقاء معاویه در شام نصیحت کرد به این نظریه ی خود تصریح کرد. اما امام علیه السلام آنرا رد کرد زیرا این نظریه غیراسلامی. بود و غضب خدای سبحان را بر می انگیخت.

رسول خدا ﷺ دلهای تازه مسلمانها را با مال و بخشش بهم نزدیک می کرد نه با دادن مناصب حکومتی.

اما در مورد شکایات مردم از والی: عمر شکایت جماعتی را از عمار پذیرفت و او را از کوفه عزل کرد. و شکایت مردم از مغیره را اجابت نمود پس او را عزل کرد، سپس او را از ولایت بحرین به ولایت بصره منتقل نمود و بعد از زنای مغیره در بصره او را به حکومت کوفه منتقل کرد!

در حالیکه شکایت مردم از عمار بخاطر این بود که میخواستند عمار از جهت اداری بعضی از ولایات فتح شده را به کوفه ضمیمه کند تا خودشان به بهره های مادی برسند و شکایت مردم از مغیره ناشی از تصرفات مخالف با اخلاق او بود. و در واقع نظریه ی «فاجر قوی بهتر از مؤمن ضعیف است» تمام مؤمنین را در ردیف ضعیفاء و تمام فاجران نا به کار را در ردیف اقویا قرار داد.

در حالیکه باید بین فاجر قوی و مؤمن قوی مقایسه نمود و شکی نیست دومی بهتر از اولی است. و در تمام دورانها فاجران، در مقایسه ی فریبکاران های که تمام مؤمنین را در ردیف ضعیفا قرار می داد، سعی می کردند از این نظریه بهره برداری کنند.

و با نظری گذرا بر والیان زمان عمر، وضع و حال آنان آشکار می شود، آنان عبارت بودند از: مغیره و عتبه و معاویه و عمروعاص و ابوهریره و قنفذ و زیاد بن ابیه و سمره بن جندب و یزید بن ابی سفیان و قدامه بن مظعون و سعید بن العاص و ولید بن عقبه.

بنابراین، نظریه ی خلیفه عمر دقیقاً همان نظریه ی مغیره است که مبتنی بر ترجیح دادن فاجر قوی بر مؤمن ضعیف است. البته با غفلت از مؤمن قوی.

عمر بسیاری از فاسقان را به حکومت منصوب کرد، اما برخورد شدید عمر با والیان خود، آنها را یاری نداد تا در زمان او و زمان ابوبکر کفر خود را ابراز کنند اما در زمان عثمان آنها را ابراز نمودند. در حالیکه ابواسحاق سبئی گفته است که: علی علیه السلام را دیدم که بجز اهل دیانت و امانت احدی را به ولایت اختصاص نمی داد. ⁽⁶¹⁰⁾

دو روش در تعیین والی بر طبق نظریه ی الهی

(مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا)⁽⁶¹¹⁾ یعنی «من هرگز گمراهان را برای خود به مدد نگرفتم» امام علی علیه السلام از والی نمودن فاسقانی همچون معاویه و عتبه و عمروعاص و مغیره و ابوهریره و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال اینها امتناع ورزید. چنانچه در نامه او به جریر بن عبدالله آمده است.⁽⁶¹²⁾

ابن عباس درباره ی خودداری امام علی علیه السلام از والی نمودن معاویه بر شام گفت: آیا برای علی علیه السلام جایز بود کسی را که امانتدار نمی دانست و او را مورد اطمینان نمی دید بر جان مسلمانان و مؤمنین حاکم نماید؟ هرگز، هرگز.⁽⁶¹³⁾

و امام علی علیه السلام به عثمان فرمودند: «آیا سفیهان بنی امیه را از آبروی مسلمانان و پوست و مالشان باز نمی داری، بخدا سوگند یک نفر از عمال تو در مغرب دور ظلم کند، در گناه با او شریک می گردی».⁽⁶¹⁴⁾

و در تفسیر آیه ی (وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا) آمده است که عَضُدٌ بمعنی اعوان است و معنی چنین می شود برای تو صحیح نیست با آنها خود را مدد دهی و سزاوار نیست با آنان عزت پیدا کنی.⁽⁶¹⁵⁾

و ذکر می کنند که روش آشکار عمر بن الخطاب، بر واگذار نکردن حکومت به افراد فاجر استوار بود، زیرا می گفت: کسی که فاجری را دانسته بکار گیرد همانند آن فاجر است.⁽⁶¹⁶⁾ اما این روش را خود پیروی نکرد! او به مغیره گفت: راست گفتمی، قوی فاجر تو هستی، به طرف آنان برو. و در تمام ایام حکومت عمر بر آنان فرمان می داد. (یعنی والی کوفه بود).⁽⁶¹⁷⁾

امام علی علیه السلام درباره ی حوادثی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد، فرمود: تا زمانی که خداوند رسول خود را قبض روح کرد، قومی به پشت برگشتند و اختلاف آراء و هواها، آنان را هلاک نمود و بر دوستیهای غیرخدا و رسول او

تکیه نمودند و با غیر خویشاوندان رسول خدا ﷺ رابطه برقرار نمودند و سببی را که امر به مودت و دوستی با آن شدند (یعنی اهل‌اللبیت علیهم‌السلام) فراموش کردند و بنا را از پایه منتقل کردند و نابجا بنا نمودند. آنان معادن هر خطا و درهای هر دست زنده‌ی به شدائد هستند، در سرگشتگی جدل کردند و در مستی غافل شدند، بر سنتی از خاندان فرعون، یکی به دنیا رو آورده بر آن اعتماد کرد یا از دین مفارقت کرده و جدا شد.

بنابراین امام علی علیه‌السلام در قول و عمل شیوه‌ی خود را در ردّ تعیین والیان فاسق، بیان نمود، در حالیکه عمر در طول مدت حکومت خویش کسانی را که خود متهم به فسق کرده بود، برای ولایت معین نمود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جواب قصیده‌ی عمروعاص که بر ضد او و بنی هاشم سروده بود فرمود: خداوند!؛ در مقابل هر حرفی او را هزار لعنت کن. ⁽⁶¹⁸⁾
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معاویه و عتبه را لعن نمود، ⁽⁶¹⁹⁾ در حالیکه عمر آندو را بر شام و طائف منصوب کرد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنی امیه را لعنت کرد. ⁽⁶²⁰⁾ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تخلف‌کنندگان از سپاه اُسامة بن زید را لعنت کرد. ⁽⁶²¹⁾

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنی ثقیف را لعنت کرد، زیرا آمده است که مبغوضترین قبائل در نظر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنی امیه و بنی حنیفه و ثقیف هستند. ⁽⁶²²⁾
مغیره از مهاجمین به خانه‌ی فاطمه علیها‌السلام بود، بنابراین مشمول غضب خدا می‌شود زیرا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است که خطاب به فاطمه علیها‌السلام فرمود: خداوند برای غضب تو غضبناک می‌شود و برای خشنودی تو خشنود. ⁽⁶²³⁾

عمر، ابوهریره را به سرقت اموال مسلمانان متهم کرد زیرا ابوهریره گفت: عمر به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان یا گفت: و دشمن کتاب او اموال خدا را به سرقت می بری؟⁽⁶²⁴⁾

او اولین روایت کننده ی حدیث در اسلام بود که متهم به دروغگوئی گردید،⁽⁶²⁵⁾ و عمر به وی چنین گفت: حدیث بسیار گفתי و سزاوارتر بنظر می رسد که بر رسول خدا ﷺ دروغ می گوئی.⁽⁶²⁶⁾

و از والیان عمر قنفذ بود که فاطمه عَلَيْهَا را کتک زد، بنابراین معظم والیان عمر کسانی بودند که بر زبان پیامبر ﷺ مورد لعن قرار گرفتند و متهم به عمل بر ضد اسلام شدند و با زبان عمر بخاطر فسق رسوا گردیدند. و شایسته نبود چنین افرادی متولی امور مسلمانها شوند، در حالیکه خداوند تعالی میفرماید: (وَمَا كُنْتُمْ تُخِذُوا الْمُضِلِّينَ عَضُدًا)⁽⁶²⁷⁾ یعنی «هرگز گمراهان را به مدد نگرفتم».

عمر استخدام نکردن مؤمنانِ نخست را به این بهانه توجیه می کرد که نمی خواهد آنان را با کار آلوده کند!⁽⁶²⁸⁾

اما کار، خدمت و جهاد است و در آن هیچ آلودگی وجود ندارد، پیامبران و صالحان کار کردند و محمد ﷺ از همان پیامبران است و آلوده هم نشدند...!! و در ثانی: نص الهی می گوید: (إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ) یعنی بهترین کسی را که به کار می گیری قوی امین است» لذا ممکن نیست جان و مال و آبرو و دین امت محمد ﷺ را در اختیار فاجران فاسق رها کنیم...

بهمین جهت مغیره در بصره مرتکب زنا شد و ابوهریره در بحرین دست به سرقت زد، بلکه عمر تمام والیان خود را به سرقت متهم می نمود. لذا اموال آنها را حتی کفش آنها را با خود تقسیم نمود.

و با این بیان در می یابیم این نظریه اشتباه و خطاست. و نه در گذشته و نه در آینده برای ما سودی به همراه ندارد. و روزی که عمر را ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه به قتل رسانید، قربانی همین نظریه شد، زیرا مغیره ی فاجر به مردم ستم کرد و برده ی مغیره، از همین مردم ستمدیده بود.

و بخاطر اهمیّت ندادن عمر به شکایت ابولؤلؤ از مغیره (و این سومین شکایت جدی، از مغیره بعد از شکایت مردم در بحرین و بصره به شمار می رفت) انتقام ابولؤلؤ متوجه عمر گردید، و این چنین بسیاری از زعما و رؤسا و بزرگان و زبردستان بخاطر دفاع از اعوان و انصار ظالم خود به قتل می رسند.

قواعد عمر با عمّال خود و دیدگاه او نسبت به مترفین

خط مشی عمر با کارگزاران خود در قواعد زیر خلاصه می شد:

نوشتن مقدار دارائی او قبل از تعیین، سپس نصف کردن تمام اموالی که در ایام حکومت خود بدست می آورد و حسابرسی سالیانه ی آنها در موسم حج و نفرت داشتن از دخالت زنان کارگزاران در امور رسمی شوهران خود.

و از قواعد عمر با کارگزاران خود، به کار نگرفتن اکابر اصحاب بود، و چون از او سؤال کردند: چرا بزرگان اصحاب رسول خدا ﷺ را متولی امور نمی کنی؟ گفت: دوست ندارم آنها را با کار آلوده کنم.⁽⁶²⁹⁾

مسئلاً این عبارت به وجوب استخدام آزادشدگان و دیگر تازه مسلمانها و دور کردن اصحاب نخستین اشاره می کند.

عمر راضی نمی شد اعراب بادیه نشین را بر اهل شهرها حاکم کند، و بر همین شرط مشی کرد و همواره اهل شهرها را بر دیگران ترجیح می داد.

عمر گفت: برایم هیچ سخت نیست که مردی را به کار گیریم در حالی که از او قوی تر وجود داشته باشد.⁽⁶³⁰⁾ یعنی تجویز می کرد با وجود فاضل (برتر) مفضول (یست تر) را استخدام نماید. و عملاً آزادشدگان را تعیین نمود و بزرگان اصحاب را رها کرد. لکن عمر در جای دیگر سخنی گفت که با شرط ذکر شده اش مخالفت می کرد؛ زیرا هنگامی که عمر معاویه بن ابی سفیان را بر شام گماشت و شرحبیل بن حسنه را عزل نمود گفت: من او را از روی رنجش عزل نکردم لکن مردی را قوی تر از مردی دیگر میخواهم.⁽⁶³¹⁾ در حالی که شرحبیل قدرت خود را در اداره امور به اثبات رسانده بود.

در واقع عمر، بنی امیه را در خلافت و ولایت بر دیگران ترجیح داد و شام را به آنان اختصاص داد.

از شعبی نقل شده است که: عمر در وصیت خود نوشت که هیچ کارگزاری را
 برایم بیش از یک سال مستقر نکنید و اشعری را چهار سال مستقر کنید.⁽⁶³²⁾

عمر از عثمان خواست و الیان خود را به مدت یک سال برای خدمت تعیین
 کند و اشعری را چند سال.⁽⁶³³⁾

یعنی عمر از خلیفه و جانشین خود درخواست کرد که بعد از مردنش و الیان
 خود را یک سال در منصب حکومت قرار دهد.

عمر و الیان خود را در هر موسم حجی فرا می خواند و در مقابل مردم به
 حساب آنان رسیدگی می کرد، و شکایات مردم را علیه آنان می شنید. و
 هنگامی که عمر به شکایت کننده ی مصری تازیانه را داد تا محمد فرزند
 عمروعاص را بزند عمروعاص گفت: ای امیرمؤمنان: حق را گرفتی و انتقام
 گرفتی! یعنی عمروعاص، عمر بن الخطاب را متهم کرد که بخاطر مصالح شخصی
 رغبت دارد از خود و خانواده اش انتقام گیرد.

و عمر به عمروعاص نوشت که: «به من رسیده است در مجلس خود تکیه
 می دهی، پس هرگاه جلوس کردی همچون سایر مردم باش و تکیه نده.»⁽⁶³⁴⁾

عمر برای و الیان خود وکیل خاصی را فرا می خواند تا شکایات، شکایت
 کنندگان از آنان را جمع آوری نماید. و عهده دار تحقیق و مراجعه در شکایات
 شود. و به و الیان و کارگزاران خود دستور می داد چون از محل خدمت خود به
 شهر خود مراجعت کنند، در روز روشن وارد شهر خود شوند، تا معلوم شود در
 بازگشت چه چیزی به همراه خود آورده اند و خبر آنها، به نگهبانان و دیده
 بانانی که در محل تلاقی راهها گذاشته بود برسد.

و از قواعد عمر، استخدام نکردن خویشان خود بود، او می گفت: کسی که مردی را بخاطر دوستی یا خویشاوندی به کار گیرد و همّت او فقط همین باشد به خدا و رسول او و مؤمنان خیانت کرده است.⁽⁶³⁵⁾

عمر در قضیه ی قدامه بن مظعون (برادر زن عمر) با این شرط مخالفت کرد. و درباره ی خالد و مثنی گفت: این دو نفر را به خاطر بدگمانی عزل نکردم اما مردم آنها را عظیم دانستند پس ترسیدم به آنها واگذار شوند.⁽⁶³⁶⁾

و گفته شده است که عمر بن الخطاب هرگاه عاملی را به کار می گرفت برای او نامه ای می نوشت و عده ای از انصار را بر او شاهد می گرفت تا سوار اسب ترکی نشود و غذای اعلا نخورد و لباس نازک نپوشند و در خانه ی خود را بر احتیاجات مسلمانان نبندد لکن معاویه را از این شرط استثنا نمود.

از دیگر قواعد او ترجیح قریش بر دیگران و عرب بر غیرعرب، در وظائف اداری بود.

ابوجعفر درباره ی سفر عمر به شام می گوید: «برایشان نوشت که بر سر جایبه، در روز معینی که نامش را برد، منتظرش باشند و به استقبالش بیایند. پس او را در حالیکه سوار بر الاغ بود ملاقات کردند و اولین کسی که او را دید یزید بن ابی سفیان بود سپس ابوعبیده ی جراح، سپس خالد بن ولید که همگی سوار بر اسب و ایریشم و دیبا پوشیده بودند، آنگاه عمر از روی الاغ خود پائین آمد و سنگ برداشت و به طرفشان پرتاب کرد و گفت:

چه زود از رأی خود بازگشتند، با این زیور به استقبال من می شتابید، دو سال است که سیر شده اید چه زود شکم بارگی، شما را فربه کرده است.

معاویه با عمر ملاقات کرد، در حالیکه لباس دیبا پوشیده بود و اطراف او را جماعتی از غلامان و حشم گرفته بودند، پس نزدیک آمد و دست او را بوسید

(عمر) گفت: ای پسر هند اینها چیست؟ تو بر این حال، عیاشِ مترف دارنده ی لباس و نعمت هستی، و به من رسیده است که حاجتمندان پشت درگاه تو می ایستند. گفت: ای امیرمؤمنان، اما در مورد لباس، ما در کشور دشمن هستیم و دوست داریم اثر نعمت بر ما دیده شود. و اما در مورد محبوب بودن، ما می ترسیم اگر در دسترس باشم رعیت بر ما جرأت کنند.

(عمر) گفت: هیچگاه از تو درباره ی چیزی سؤال نکردم مگر آنکه مرا در تنگنایی باریکتر از بند انگشتان رها کردی، اگر راست بگوئی، نظر عاقلانه ایست و اگر دروغ بگوئی فریب ماهرانه ایست.⁽⁶³⁷⁾

در اینجا ملاحظه می کنید بخاطر منافع معاویة بن ابی سفیان، عمر از قاعده ی خود درباره ی تجمل و منع از قرار دادن حاجب در مقابل درهای والیان، به سرعت برگشت. ولی بدون هیچ تردیدی شرحییل و مثنی را عزل نمود.

مختار، یزید بن قیس در نامه ای به عمر که در آن از کارگزاران اهواز شکایت می کرد این ابیات را سرود:

و ارسل الی جزء و ارسل الی بشر	فارسل الی المختار فاعرف حسابہ
ولا این غلاب، من سُرّاةِ بنی نصر	ولا تنسین النافعین کلاهما
و ذاک الذی فی السوق، مولی بنی	و ما عاصم منها بصغر عناية
بدر	
و صہر بنی غزوان انی لذو خبر	و ارسل الی النعمان و اعرف
	حسابہ
فقد کان فی اهل الرساتیق ذاکر	و شیبلا فسئلہ المال و ابن مجرّش
سیرضون ان قاسمتمہم منک	فقاسمهم، اہلی فداؤک انہم
بالشّطر	

تَوُوبُ إِذَا آبَوا و نَغزَوا إِذا غَزَوا فَانِّي لَهُم وَا فرُّ و لَسنا اُولى وَا فر
اذا التَّاجِر الدارِىُّ جِاءَ بِفِيارَةٍ من المَسْكِ راحَتِ فى مَفارِقِهِم

تجـرى

یعنی کسی را به سوی مختار بفرست و حساب او را بدان و برای جزء و بشر نیز بفرست. و دو نافع و ابن غلاب از سلحشوران بنی نصر را فراموش نکن. و عاصم از آنان، کم اهمیت نیست. و کسی که در بازار است یعنی مولای بنی بدر و برای نعمان و داماد بنی غزوان بفرست و از حساب آنان آگاه شو و از شبل و ابن محرّش درباره ی مال پیرس که او در بین اهالی روستا مشهور است، پس خاندانم فدای تو شوند، اموالشان را تقسیم کن و اگر با آنها به جزء تقسیم کنی راضی خواهند شد و مرا برای شهادت دعوت نکن که من غایب می شوم و لکن عجائب روزگار را می بیند، هرگاه بازگردند باز می گردیم و هرگاه حمله کنند حمله می کنیم و از کجا مال فراوان بدست می آورند زیرا مال فراوان نداریم. و هرگاه تاجر داری، حقه ی مشک بیاورد بر فرق سر آنها جاری می شود.

و عمر اموال حرث بن وهب را که یکی از افراد بنی لیث بکر بن کنانه بود مورد مصادره قرار داد، و گفت: آن شتران و بردگانی که به صد دینار فروختی چه بود؟ گفت: با نفقه ای که در اختیار داشتم خارج شدم و با آن تجارت کردم. (عمر) گفت: بخدا سوگند تو را برای تجارت نفرستاده بودیم، مال را ادا کن. گفت: بخدا سوگند بعد از این برایت کار نخواهم کرد. (عمر) گفت: بخدا سوگند بعد از این تو را به کار می گیرم. (638)

خودداری ابوبکر و عمر از تعیین خویشاوندان خود در قدرت ابوبکر و عمر اعتقاد به ضرورت تعیین خویشان خود در وظائف حساس نداشتند لذا عمر دو

فرزند خود را در مناصب دولتی حساس نگذاشت زیرا اعتقاد به همین شیوه ای داشت که ابوبکر قبلاً بر آن مشی می کرد.

و عادتاً ملتها دوست دارند، رهبران در سیاست، خویشان خود را به ناحق تعیین نکنند و بر دیگران ترجیح ندهند.

و این سیاست زیرکانه ای برای بدست آوردن دلهای رعایاست.

روش حضرت رسول ﷺ بر پایه ی ترجیح ندادن شخصی بر شخص دیگر استوار بود مگر آنکه تقوی و قدرت داشته باشد. و هرگز انسانی را به باطل بر دیگری ترجیح نداد. و صحابه همین شیوه را از نبی مکرّم ﷺ فرا گرفتند و اثر آنرا در تحصیل مودت مردم درک کردند.

مردی، بعد از مجروح شدن عمر، از او خواست پسرش عبدالله را عهده دار امر خلافت نماید. (عمر) گفت: با این سخن خدا را نخواستی، عبدالله طلاق دادن زوجه ی خود را بلد نیست! (639)

عمر در یک مورد، از این نظریه ی خود صرفنظر کرد و آن زمانی بود که قُدّامة بن مظعون را (دائی عبدالله و حفصه دو فرزند او) والی بحرین نمود اما بعد از آنکه شراب خورد او را برکنار نمود.

دوری ابوبکر و عمر از تعیین خویشان در قدرت

اشاره به حسن صفات والیان نصب شده ی آنان در شهرها نمی کند، بلکه خویشان آنان از نظر مکر و خباثت و زیرکی از اعضای حزب قریش مانند عمروعاص و مغیره و معاویه و عتبه و ولید بن عقبه که در دستگاه دولت کار می کردند به مراتب ضعیف تر بودند.

عمر قبل از مردن گفت: سعد بن زید را از (مجلس شورا) بیرون کردم چون با من خویشی داشت.

و درباره ی عبدالله بن عمر به او گفته شد.

گفت: برای خاندان خطّاب همین مقدار از آنرا که تحمّل کردند کافی است. و عبدالله بلد نیست زن خود را طلاق دهد.⁽⁶⁴⁰⁾

و دولت، در زمان خلافت ابوبکر به زید بن الخطاب که در جنگ یمامه به شهادت رسید، مسئولیتی نداد. زیرا او براساس تصریح عمر معارض با خلافت ابوبکر بود.⁽⁶⁴¹⁾

عمر و ابوبکر بر سیاست دوری از تعیین خویشان اصرار زیادی داشتند که خود یکی از وسائل کسب رضایت مردم بشمار می رفت. و عثمان و معاویه از این نظریه که رسول بشریت ﷺ بر آن اعتماد نمود و بر آن تأکید کرد دوری گرفتند.

اعتماد عمر بر حيله گران زيرک عرب

اعتماد عمر بر حيله گران زيرک عرب غالب افراد مجموعه ی سقيفه از حيله گران زيرک بودند، زيرا مغيرة بن شعبه درباره ی ابوبکر و ابو عبیده ی جراح می گوید: گفته می شد دو نفر داهیه ی قریش، ابوبکر و ابو عبیده ی جراح هستند.⁽⁶⁴²⁾ دارالندوه مَقَرّی برای منعقد کردن جلسات قریش در روز شنبه بود لذا روز شنبه را روز مکر و خدعه نامیدند.⁽⁶⁴³⁾ و در همین روز تلاش برای قتل رسول خدا ﷺ را مطرح کردند اما ناکام شدند بنابراین قریش غالباً مانند یهودیان متوسّل به مکر و حيله گری می شدند.

حيله گری قریش بحدی بود که مسلم بن عقبه ی مزنی، به حصین بن نمیر که متوجه جنگ با ابن زبیر در مکه شده بود سفارش کرد و گفت از خدعه های قریش بر حذر باش.⁽⁶⁴⁴⁾

معاویه از عمرو عاص پرسید کدامیک از ما دو نفر زيرکتر و حيله گرتريم؟

(عمرو عاص) گفت: من برای امور ناگهانی و تو برای فکر کردن.⁽⁶⁴⁵⁾

معاویه خیلی زيرک حيله گر بود.⁽⁶⁴⁶⁾ مروان، ضحاک بن قیس را در مرج راهط فریب داد زیرا تعهد کرد و او را به صلح دعوت نمود، و چون اطمینان کردند، بر آنان حمله کرد در حالیکه نه عُدّه ای داشتند و نه آمادگی و همین سبب هزیمت آنان گردید.⁽⁶⁴⁷⁾

و مصعب با لشکر مختار که شش هزار نفر بودند مصالحه کرد، سپس آنان را به قتل رساند.⁽⁶⁴⁸⁾

و بخاطر قضیه ی حَوَاب، عایشه قسم یاد کرد که دیگر با عبدالله بن زبیر سخن نگوید زیرا به حيله رفتن به بصره را برایش خوب جلوه داده بود.⁽⁶⁴⁹⁾

عادت قریش در زمان جاهلیت بصورت اعتماد بر حیلہ گران زیرک و تشویق افراد در پیمودن همین مسیر ظاهر می شد. عمر هم بر حیلہ گران زیرک عرب اعتماد کرد و آنان را به خود نزدیک نمود. آنان عبارت بودند از: معاویة بن ابی سفیان و مغیرة بن شعبه و عمروعاص و عبدالله بن ربیعہ ی مخزومی و کعب الاحبار و تمیم داری. ابوبکر و عایشه دارای درجه ای عالی در زیرکی بودند.

مغیرة بن شعبه سعی کرد مقام ممتازی بین اصحاب رسول خدا ﷺ بدست آورد تا او را قادر بر بدست آوردن منصبی عالی در دولت نماید. امام علی علیه السلام درباره ی او فرمود: او در اسلام وارد نشد مگر برای پناه بردن به آن، بعد از آنکه جماعتی از قوم خود را فریب داد و آنها را کشت و اموالشان را ربود. ⁽⁶⁵⁰⁾ بنابراین مسلمان شدن او بخاطر عقیده ای دینی نبود بلکه بخاطر مصلحتی شخصی بود.

و بعد از ارتحال پیامبر ﷺ ، نقش او به همراه رجال سقیفه بروز و ظهور پیدا کرد و با آنها در کشیدن نقشه و اجرای ماجرای سقیفه و پیامدهای بعد از آن شرکت نمود.

در خلال حضور او در سقیفه، و همراهی او با شرکت کنندگان در هجوم به خانه ی فاطمه علیها السلام نقش او در میان رجالی که درصدد بدست آوردن مرکزی سیاسی در دولت بودند بیشتر ظاهر گردید، و ملاحظه می کنیم او به همراه عمر و دیگران در هیئت اعزامی ابوبکر برای راضی کردن عباس بن عبدالمطلب به بیعت با ابوبکر در مقابل سهم شدن در قدرت، شرکت کرد... و اصل این فکر از ذهن مغیره تراوش کرده بود و دولت زحمتهای مغیره را در ترغیب مردم به بیعت با ابوبکر محترم شمرد و او را به حکومت بحرین اعزام کرد.

و هنگامی که عثمان بعد از بیعت به خانه فاطمه دختر قیس رفت، مغیره بن شعبه به سخنرانی برخاست و گفت: ای ابامحمد، الحمدلله که خداوند تو را موفق نمود، بخدا سوگند، غیر از عثمان کسی سزاوار آن (خلافت) نبود. و علی علیه السلام نشسته بود، پس عبدالرحمن گفت: ای پسر دباغه، تو را چه به این کارها، بخدا سوگند با احدی بیعت نکردم مگر آنکه همین سخن را درباره ی او گفتم. ⁽⁶⁵¹⁾

ابوبکر و عمر حيله گری و زیرکی مغیره و عمروعاص را تشخیص دادند و بر آنها اعتماد نمودند، و این دو نفر در ترسیم و اجرای نقشه ی بیعت ابوبکر و بیعت عمر و بیعت عثمان و بیعت معاویه سهیم شدند. و در پی وفات عمروعاص مغیره برای بیعت یزید نقشه کشید.

امام علی علیه السلام نقشه ی فریبکارانه ای را که از ابتدای سقیفه تا بیعت معاویه کشیده بودند، بیان کرد و به عمر بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کرد، فرمود: اکنون از پستان خلافت بدوش تا در آینده قسمتی از آن نصیب تو گردد. امروز او را عهده دار حکومت می کنی تا فردا آنرا بتو بازگرداند. ⁽⁶⁵²⁾

علی علیه السلام درباره ی بیعت گرفتن ابوبکر برای عمر فرمود: عجباً! ابوبکر که در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند چگونه در هنگام مرگ خلافت را به عقد دیگری درآورد. ⁽⁶⁵³⁾

و درباره ی بیعت ابن عوف با عثمان فرمود: فریب بود آنهم چه فریبی. ⁽⁶⁵⁴⁾
و ملاحظه می کنیم که این چنین ابن شعبه و عمروعاص با کسی که دوست داشتند و کسی که توافق کرد در قدرت با آنان مشارکت کند بیعت کردند.

در حالیکه مغیره با دست خود فاطمه دختر محمد ﷺ را کتک زد و در به آتش کشیدن خانه ی او شرکت کرد، عمروعاص نیز بعد از ماجرای سقیفه به انصار هجوم برد، چون از بیعت با ابوبکر خودداری کردند⁽⁶⁵⁵⁾ علی علیه السلام فرمود: بدترین وزرای تو کسی است که برای اشرار قبل از تو وزیر باشد.⁽⁶⁵⁶⁾

و در قضیه ی حکمیت، حضرت علی علیه السلام فرمود: برای قریشی، (عمروعاص) صلاحیت ندارد مگر مانند خودش (ابن عباس).⁽⁶⁵⁷⁾ و عمروعاص در اواخر عمرش درباره ی ماجرای حکمیت گفت: من معاویه را تثبیت کردم.⁽⁶⁵⁸⁾

بنابراین حاصل مطلب توافق مکاران و زیرکان قریش و عرب مثل ابن شعبه و عمروعاص و ابن ابی ربیع و کعب و معاویه بر دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و یاری دادن دشمنان آنان بود.

و این چنین دیدگاه اسلام درباره ی حکومت، بدست داهیان عرب و گرگهای درنده آن نابود گردید، داهسانی که هیچکدام از اصول و ادیان را محترم نمی دانستند و برای ارزشها منزلتی نمی دیدند.

وجه اشتراک والیان ابوبکر این بود که همگی آنان در مقابل خلیفه ی رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام ایستادند و در جنگ جمل و صفین با وی به جنگ پرداختند، در حالیکه او به نصّ الهی و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و بیعت همگانی، خلیفه ی مسلمانان بود. رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که از طاعت خارج شود و از جماعت جدا شود آنگاه بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.⁽⁶⁵⁹⁾ و رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی تو را دوست ندارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.⁽⁶⁶⁰⁾

در نتیجه، این داهیان مکار دیدگاه حکومت در اسلام را که بر مبنای نص و شوری استوار است زیرپا گذاشتند و بدست خود پاره پاره کردند. و عده ای از روی اشتباه قانع شدند که نظریه ی حکومت اسلامی بر وصیت شخصی یک نفر یا بر نظریه ی غلبه استوار است.

و چنانچه زیرک اول، مغیره باشد، مسلماً زیرک دوم که حکومت عمر و ابوبکر را نصرت داد عمروعاص است، وی در زیرکی بحدی رسید که رجال قریش او را به همراه یک نفر دیگر اعزام کردند تا پادشاه حبشه را به برگرداندن مهاجرین به مکه راضی کنند.

و هنگامی که عمروعاص در قانع کردن پادشاه حبشه در روز اول ناکام شد، گفت: بخدا سوگند فردا برای او چیزی می آورم که جمعیت آنان را پراکنده نماید. پس رفیقش گفت: این کار را نکن زیرا خویشاوندانی دارند. و چون روز دیگر شد به نجاشی گفت: این گروه درباره ی عیسی سخنی سخت می گویند. (661)

و چنانچه نصرت الهی برای مهاجرین و دفاع جعفر بن ابی طالب نبود تلاش عمروعاص در بازگرداندن مهاجرین به نتیجه می رسید.

نقش واقعی عمروعاص بعد از سقیفه نمایان گردید، زیرا برای تهاجم به انصار و مذمت و تضعیف آنها حرکت کرد، چون از بیعت با ابوبکر خودداری کرده بودند. لذا با عکرمة بن ابی جهل در مذمت انصار و بیان معایب آنان در جاهلیت شرکت کرد. و بخاطر همین شرکت فوق العاده ی او در حمایت از نظام، ابوبکر او را برای فرماندهی لشکری در شام فرستاد و عمر او را برای حکومت مصر معین کرد و معلوم است که حاکم بر مصر حاکم بر کل آفریقا است.

داهیه سوم، عبدالله بن ابی ربیعہ ی مخزومی رفیق عمروعاص در سفرش به حبشه بود.

عادت قریش بر این بود که داهیان (حیلہ گران زیرک) را به مأموریت‌های حساس و مهم بفرستند. و در پی تلاش برای بازگرداندن مسلمانان از حبشه، قریش دو نفر را که در آنها توان راضی کردن پادشاه حبشه یافته بودند انتخاب کردند، آن دو نفر عبدالله بن ابی ربیعہ و عمروعاص بودند.

عمروعاص در سفر سابق خود به حبشه با عمارۃ بن ولید، داهیه ی بنی مخزوم همراه بود، لکن در پی توطئه ای که برایش چیده شد شاه او را کشت⁽⁶⁶²⁾ و حوادث روزگار چنین پیش آورد که عمر بن الخطّاب وادار شود این دو شخصیت مهم را بر دو اقلیم مهم یعنی مصر و یمن حاکم نماید. و این دو نفر که تازه اسلام آورده بودند حتی در خواب هم نمی دیدند که مسؤلیتی به مراتب کمتر از چنین مسؤلیتی بدست آورند، چه رسد به آنکه مسؤلیتی چنین حساس را بدست آوردند. در حالیکه خلیفه عمر از واگذار کردن شهر کوچک حمص به عبدالله بن عباس خودداری می کرد.

و داهیه چهارمی که در دولت عمری به موقعیت ممتازی دست یافت معاویة بن ابی سفیان بود، سیوطی درباره ی او می گوید: معاویہ از کسانی بود که به زیرکی و حیلہ گری توصیف می شد.⁽⁶⁶³⁾

او والی شام و مسؤول ناوگان دریائی شد و بیش از صد هزار سرباز تحت امر او بودند. و عمر مایل نبود هیچکدام از عمّال او نشانه ای از ابهت و جلال داشته باشند مگر معاویہ که درباره ی او نظری دیگر داشت، زیرا وی را به کسرایی عرب توصیف نمود!⁽⁶⁶⁴⁾ و برای خلافت آماده ساخت.

معاویه ای که ابوسفیان را به خاطر اسلام آوردن اجباری مسخره می کرد، اکنون والی بزرگترین ولایت اسلامی و آماده برای جهیدن بر منصب خلافت گردید. نظر عمر و معاویه در لزوم همکاری با مغیره و عمروعاص و کعب و ابوهریره و تمیم داری و ابن ابی ربیع و ولید و سعید بن العاص موافق همدیگر بود. زیرا معاویه مانند عمر، مغیره و عمروعاص را برای حکومت کوفه و مصر فرستاد. و ابوهریره را برای حکومت مدینه فرستاد و همین شخص را عمر به حکومت بحرین و بعد از آن به حکومت عمان فرستاده بود.

و داهیه پنجم کعب الاحبار بود که به عمر نزدیک شد و قدرت این مرد در جعل و وارد کردن اخبار یهودی در احادیث مسلمانان ظهور و بروز پیدا کرد و همانطوری که در جای خاص خود گفته ایم، قادر شد عمر را قانع کند به شام برود و از رفتن به عراق خودداری نماید.

او همان کسی بود که عمر را در سفر به شام همراهی کرد و او را به مخاطره آمیز بودن خلافت امام علی علیه السلام واقف ساخت و در همان حال به خلافت معاویه اشاره می کرد و مقدماتش را فراهم می ساخت. ⁽⁶⁶⁵⁾

کعب با آن قدرت فوق العاده ی خود توانست بسیاری از حقایق را تحریف کند و بسیاری از جعلیات را در شریعت و سیره ی مسلمانان وارد نماید.

و کمترین چیزی که درباره ی کعب گفته می شود، اینست که ابوهریره یکی از دست پرورده های او بود! و او یکی از کسانی بود که زمینه خلافت معاویه را فراهم کرد.

بنابراین چشم راست کعب متوجه قبضه کردن قدرت مسلمانان و چشم چپ او متوجه تحریف میراث و دین آنها! و قلب او مشغول بررسی راههای تسلط بر فلسطین بود!

و در زمان آشوب خلافت عثمان، کعب به خلافت معاویه بعد از عثمان فریاد زد. زیرا وکیع از اعمش از ابوصالح نقل کرد که مردی با عثمان دشمنی می کرد و می گفت:

إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ وَفِي الزُّبَيْرِ خُلُقٌ رَضِيٌّ

یعنی امیر بعد از عثمان علی است و در زبیر اخلاق پسندیده وجود دارد. پس کعب گفت: بلکه امیر دارنده ی قاطر ابلق (یعنی معاویه) است، چون خبر به معاویه رسید نزدش آمد و گفت: ای اباسحاق چرا چنین می گوئی در حالی که اینجا علی و زبیر و اصحاب محمد ﷺ هستند؟

گفت: تو صاحب آن هستی. و چه بسا تقدیر شده باشد من همین را در کتاب اول یافته ام. (666)

یوسف بن الماجشون درباره ی اهتمام عمر نسبت به مردان و زنان زیرک و حيله گر ذکر می کند که: چون کار معضل، او را خسته و ناتوان می کرد نوجوانان را فرا می خواند و بخاطر تیزهوشیشان با آنان مشورت می کرد. و از کسانی که با ابوبکر و عمر کار کردند تمیم داری داهیه ی مسیحی بود که به اسلام تظاهر می کرد. و این چنین حکومت اسلامی زیر نظر تمیم نماینده ی مسیحیان و کعب نماینده ی یهودیان و نمایندگان قریش و اعراب متظاهر به اسلام، یعنی معاویه و عمروعاص و ابن ابی ربیع و مغیره و ابوسفیان و ابن ابی سرح قرار گرفت. تمیم داری و کعب اهتمام زیادی در تحریف میراث و دین اسلامی نمودند و به وضع اکاذیب لازم و ضروری برای انهدام و نابودی آن پرداختند تا از این فرصت بدست آمده نهایت استفاده را ببرند. و این داهیان بجز کسانی که وفات یافتند مانند ابن ابی ربیع همگی در زمان معاویه باز هم بر همان مناصب سابق خود دست یافتند. همانطوری که ابوبکر و عمر خیلی زود

قدرت ام المؤمنین عایشه را تشخیص دادند و بر او اعتماد نمودند و در مدینه او را به عنوان یکی از صاحبان فتوی قرار دادند. و عمر او را یکی از سه زنی قرار داد که بالاترین حقوق سالیانه را می گرفتند که حتی از مقدار موردنیاز خلیفه یا هر زن و مرد مسلمانی بیشتر بود. (667)

قدرت شخصیت عایشه در زمان وفات پیامبر ﷺ و خلافت ابوبکر و خلافت عمر و شورش وی بر عثمان و فتوای به قتل او و در حوادث جنگ جمل برای خونخواهی عثمان ... و در بیان احادیث مناسب با هر زمان و مکانی به وضوح آشکار گردید.

قیس بن سعد بن عباده درباره ی فاسقان عرب مانند عمروعاص و مغیره بن شعبه و کعب الاحبار و ابوهریره و عتبه بن ابوسفیان و سعید بن العاص و مروان و ابن ابی سرح که با معاویه همکاری کردند و اطراف او را گرفتند چنین نوشت: نزد تو گروه گمراه و گمراه کننده، طاغوتهایی از طاغوتهای ابلیس وجود دارند. (668)

و تعدادی از افراد این مجموعه در سقط جنین دو دختر رسول خدا ﷺ زینب و فاطمه عليهما السلام شرکت کردند. (669)

عمر یکی از داهیان و سیاستمداران عرب بود و کارهای او در زمان پیامبر ﷺ و زمان خلافت ابوبکر و زمان خلافت خویش روشنگر همین مطلب است.

او گفت: با بدگمانی و سوءظن، خود را از دست مردم محافظت کنید. (670)

عمر در توصیف خود می گوید: فریبکار نیست اما فریبکار او را فریب نمی دهد. (671) و همین اعتراف به زیرکی و داهیه بودن خویش است.

و از مطالبی که داهیه بودن و ذکاوت عمر بن الخطاب را تأیید می کند سخن مغیره بن شعبه به عمروعاص است که گفت: آیا تا به حال کاری کرده یا درباره ی عمر فکری از ذهن گذرانده ای که عمر آن را فهمیده و به تو بازگو کرده باشد؟ بخدا سوگند ندیدم عمر را که با یک نفر خلوت کرده باشد مگر آنکه دلم برای او - هرکه باشد - سوخت.⁽⁶⁷²⁾

شعبی به نقل از ابن اثیر جزری می گوید: داهیان (زیرکان حيله گر) عرب چهارنفرند: معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و مغیره بن شعبه و زیاد. ابو عمر در کتاب «الاصابة» می گوید: او (زیاد) از خطب ای فصیح بود که ابو موسی اشعری او را کاتب خویش نمود و بر قسمتی از بصره بکار گرفت و عُمر او را باقی گذاشت.⁽⁶⁷³⁾

ذکاوت ابن عباس عبدالله بن عباس به ذکاوت شناخته شد و معاویه درباره ی او گفت: او را تحریک کنید تا سخن بگوید، و به حقیقت وصف او برسیم و برکنه معرفت و آگاهی او واقف شویم و دم و نفس برنده ی او را که از ما بازگرفته و ذکاوت نظر او را که بر ما پوشیده مانده بشناسیم.

پس از آن معاویه به او گفت: ای ابن عباس چه چیزی علی را بازداشت که تو را به حکمیت بفرستد.

گفت: بخدا سوگند اگر چنین می کرد عمروعاص با شترانی سرکش روبرو می شد که ممارست با آنها شانهِ هایش را به درد می آورد، من عقل او را زایل می کردم و نفس کشیدن او را سخت می کردم و باطن قلب او را آتش می زدم پس هیچ امری را محکم نمی کرد و هیچ خاکی را نمی تکاند مگر آنکه تحت نظر و سمع من بود.⁽⁶⁷⁴⁾

معاویه همچنین گفت: خدا خیرت دهد ای ابن عباس، روزها از تو بجز شمشیر بران و رأی اصیل چیزی را ظاهر نمی کند و بخدا قسم اگر هاشم متولد نمی کرد غیر تو را از تعدادشان چیزی کم نمی شد.⁽⁶⁷⁵⁾

عمرو عاص در روز حکمیت به عتبه بن ابی سفیان گفت: «آیا نمی بینی ابن عباس هر دو چشم خود را گشوده و گوشه ای خود را پهن کرده و اگر می توانست با آنها سخن بگوید، سخن می گفت و غفلت اصحاب او با هوشیاری او جبران شده است و این ساعت طولانی ماست، او را از سر من بازکن»⁽⁶⁷⁶⁾

و هنگامی که معاویه به ابن عباس گفت: شما به چشم مبتلا می شوید (و کور می شوید) ابن عباس گفت: و شما به بصیرت مبتلا می شوید (و بصیرت خود را از دست می دهید و کوردل می شوید).⁽⁶⁷⁷⁾

ابن عباس کشف عورت عمرو عاص در مقابل امام علی علیه السلام را در جنگ صفین برای خود او توصیف کرد و گفت: به امید نجات، عورت خود را به او ارزانی داشتی و از ترس حمله ی او سوئه ی خود را ظاهر کردی، تا مبادا که با سطوت و سیطره خود تو را ریشه کن کند.⁽⁶⁷⁸⁾

و عمر به همنشینان خود گفت: افسوس بر ابن عباس! عجباً، هرگز ندیدم با کسی نزاع کند مگر آنکه او را مغلوب کرد.⁽⁶⁷⁹⁾

و برغم ذکاوت ابن عباس عمر از تعیین او به عنوان والی بر حمص طبق نظریه ی خود، امتناع کرد! زیرا او هاشمی بود.

و هنگامی که عامل حمص مُرد، عمر ابن عباس را فرا خواند و قصد والی نمودن او کرد، سپس از نظر خود برگشت و علت را بیان کرد و گفت: ای ابن

عباس می ترسم بر سرم بیاید آنچه می آید (یعنی بمیرم) و تو هنوز عامل باشی پس بگوئید بطرف ما بیائید و برخلاف دیگران نباید بطرف شما بیایند. (680)

و این چنین عمر، ابن عباس زیرک مؤمن را مهمل گذاشت و زیرکان عرب را که التزام به هیچ اصل و آیینی نداشته به خدمت گرفت. ابوبکر و عمر و عثمان، قیس بن سعد بن عباده را نیز مهمل گذاشتند، در حالیکه او یکی از زیرکان باایمان عرب بود و او را یکی از پنج داهیه عرب بشمار آوردند که آنها معاویه و عمروعاص و قیس بن سعد و مغیره بن شعبه و عبدالله بن بدیل بودند. (681)

حلبی در سیره ی خود می گوید: کسی که بر ماجرائی که بین او و بین معاویه اتفاق افتاد واقف شود متوجه فزونی عجیب عقل او می گردد.

ابن کثیر می گوید: علی عَلِيٍّ او را متولی نیابت مصر نمود و با عقل و حيله و سیاست خود در برابر معاویه و عمروعاص ایستادگی می کرد. (682)

معاویه به مروان و اسود بن ابی البختری نوشت: علی را با قیس بن سعد و رأی و تدبیرش مدد رساندید، بخدا قسم اگر او را با صد هزار سرباز یاری می کردید کمتر خشمگین می شدم از اینکه قیس بن سعد را به طرف علی فرستادید. (683)

قیس ابن سعد گفت: اگر نمی شنیدم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: مکر و خدعه در آتش است، من از مکارترین این امت بودم. (684)

و همچنین گفت: اگر اسلام نبود حيله ای به کار می بردم که عربها طاقت آنرا نداشتند. (685)

رابطه قیس و پدرش با ابوبکر و عمر خوب نبود، زیرا قیس در سریه‌های بود که ابوبکر و عمر نیز در آن شرکت داشتند. و او قرض می گرفت و به مردم طعام می داد، پس ابوبکر و عمر گفتند: اگر این جوان را رها کنیم تمام اموال پدرش

را فنا می کند، و با مردم به راه افتادند، چون این خبر بگوش سعد رسید پشت سر پیامبر ﷺ قیام کرد و گفت: چه کسی مرا از پسر ابی قحافه و پسر خطاب نجات می دهد، پسر مرا به حساب من به بخل وا می دارند. (686)

ابوبکر و عمر، سعد و قیس را برغم جهاد و عقلشان در وظیفه ای استخدام نکردند و سعد با آن دو بیعت نکرد، لذا سعد به دستور عمر به قتل رسید و قیس از سلطه و قدرتی که داهیان فاسق (معاویه و عمروعاص و مغیره) به تن آسائی و تنعم در آن بسر می بردند، دور ماند.

گرفتن نصف اموال کارگزاران ابن سعد از ابن عمر نقل می کند که: عمر به کارگزاران خود امر کرد و اموالشان را برایش نوشتند. و سعد بن ابی وقاص از جمله ی آنها بود. و عمر در اموال با آنان شریک شد و نصف اموالشان را گرفت و نصف دیگر را به آنان داد.

شعبی نقل می کند که چون عمر، عاملی را استخدام می کرد اموال او را ثبت می کرد. (687)

خزیمه بن ثابت گفت: عمر هرگاه عاملی را استخدام می کرد برایش می نوشت و بر او شرط می کرد که بر اسب ترکی سوار نشود و غذای نرم نخورد و لباس نازک نپوشد و درگاه خود را بر حاجتمندان نبندد، و اگر چنین کند عقوبت و مجازات بر او جاری می شو. (688)

در کتاب کنز العمال از عبدالحکیم در فتوح مصر از یزید بن ابی حبیب نقل شده است که: او نصف اموال آنها را گرفت. و عده ای بر این کار عمر اشکال کرده می گویند: اگر خلیفه از خیانت عمال خود یقین داشت چرا آنان را در مقام خود باقی گذاشت و اگر از خیانت آنان یقین نداشت چرا گرفتن نصف اموال آنان را جایز دانست؟!

ابن ابی الحدید می گوید: عمر خائنین از کارگزاران خود را مورد مصادره قرار می داد و ابوموسی اشعری را مورد مصادره قرار داد که عامل او بر بصره بود و به او چنین گفت: خبردار شده ام که دو کنیز داری و به مردم از دو دیگ غذا می دهی، و بعد از مصادره او را به عمل و مقام خود بازگرداند.⁽⁶⁸⁹⁾

عمر جوابی به نامه ی عمروعاص نوشته بود که در آن چنین آمده است: من اهمیتی به چیدن جملات تو و تفصیل آنها نمی دهم، شما گروه اُمرا اموال را خوردید و به عذرها اطمینان پیدا کردید، صرفاً آتش می خورید و ننگ را به ارث می برید و محمد بن مسلمه را برای تقسیم اموالی که در اختیار داری به سویت فرستادم والسلام.⁽⁶⁹⁰⁾

و ابن جوزی ذکر کرد که: عمر نصف اموال چند نفر از کسانی را که عزل کرد گرفت و سعد بن ابی وقاص و ابوهریره از آنان به شمار می روند.⁽⁶⁹¹⁾

ملاحظه می کنیم که خلیفه عمر نصف اموال سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان و عمار یاسر را نگرفت چون ثروتی نداشتند. و گفته می شود که عمر، عمار یاسر را والی کوفه قرار نداد بلکه او را در زمان سعد بن ابی وقاص به امامت نماز جماعت آنجا نصب نمود.⁽⁶⁹²⁾

عمر نصف اموال معاویه بن ابی سفیان را نگرفت و او را از مقاسمه اموال و از توییح بخاطر استخدام نگهبان و به راه انداختن هیئتهای عظیم و محبوب ماندن از مردم استثنا نمود.

ما در نام تمامی والیانی که عمر نصف اموالشان را گرفت دقت کردیم ولی از معاویه نامی نیافتیم! در حالیکه علی علیه السلام به زیاد، امین بیت المال بصره چنین نوشت: اگر خبردار شوم که در غنائم مسلمانان به کم یا زیاد خیانت کرده ای

چنان بر تو سخت می گیرم که فقیر و مسکین و خوار و ناچیز گردی.

والسلام (693)

استخدام آزادشدگان ابوبکر و عمر

آزادشدگان را بیش از مسلمانان باسابقه استخدام کردند.

خلیفه عمر بن الخطاب گفت: اگر به گذشته باز می‌گشتم و از نو شروع می‌کردم یک نفر از آزاد شده‌ها را به کار نمی‌گرفتم.⁽⁶⁹⁴⁾

عمر بعد از مجروح شدن سخن مهمی به عثمان گفت: گویا می‌بینم قریش بخاطر دوست داشتن تو، این امر (خلافت) را به گردن تو انداخته است. و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار کرده و در غنائم، آنان را مقدم داشته‌ای.⁽⁶⁹⁵⁾

و قبل از مردن، عثمان را به کشته شدن در اثر هجوم مردم و ذبح شدن در بستر بخاطر بخشیدن بدون انصاف اموال به بنی امیه، هشدار داد. و ظاهر خبر نشان می‌دهد که این هشدار برگرفته از سخن رسول خدا ﷺ است.⁽⁶⁹⁶⁾ و عده‌ای بر عمر بخاطر استخدام آزادشدگان احتجاج کردند که در کتاب شرح نهج البلاغه گفتار آنان ذکر شده است:

عجیبتر از آن، سخن عمر در پاسخ کسانی بود که می‌گفتند: تو یزید بن ابی سفیان و سعید بن العاص و معاویه و فلان و فلان را که از مؤلفه‌ی قلوب از آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان هستند به کار گرفتی و علی و عباس و زبیر و طلحه را رها کردی.

او گفت: اما علی، او هوشیارتر از آنست، و اما آن گروه از قریش، من می‌ترسم در شهرها پراکنده شوند و فساد را در آنها زیاد کنند.⁽⁶⁹⁷⁾

او عده‌ای را والی نکرد چون می‌ترسید طمع نموده داعیه دار حکومت شوند. اما معلوم نیست چرا شش نفر را با شرایط مساوی در شوری نامزد خلافت نمود. آیا از این کار، چیزی نزدیکتر به فساد وجود دارد؟

انحطاط والیان و فساد و فسقشان بصورتی قابل توجه در زمان عثمان شروع شد؛ زمانی که عبدالله بن عامر والی عثمان بر بصره و فارس، قسم یاد کرد اگر بر شهر استخر فارس دست یابد آنقدر بکشد تا خون از دروازه‌ی شهر جاری شود...

و یکی از امرای خود را در یک لشکر بر استخر جانشین کرد تا شهر را حفظ کنند. پس مسلمانان شهر را نقب زدند و در غفلت کامل ناگهان مسلمانان را در شهر به همراه خود دیدند. آنگاه ابن عامر در کشتار آنها زیاده روی کرد اما خون از دروازه جاری نمی شد، به او گفتند خلق را نابود ساختی، پس دستور داد آب آوردند و بر خون ریختند تا از دروازه جاری شد (698).

ولید بن ابی معیط به شیوه‌ی قدامه بن مظعون پیش رفت و شراب خورد و یک نفر جادوگر یهودی را آورد تا در مسجد کوفه هنرنمایی کند (699).

و عثمان، عبدالله بن ابی سرح را (که از طرف پیامبر ﷺ مورد لعن واقع شده بود) به عنوان والی آفریقا منصوب کرد...

اوج گرفتن حالت انحراف در زمان عثمان منجر به رها شدن شراره‌ی انقلاب علیه خلیفه در کوفه و بصره و مصر گردید.

و فرق بین دو حالت این بود که والیان از عمر بن الخطاب حساب می بردند و از عثمان بن عفان هیچ واهمه‌ای نداشتند، لذا عمر بر اداره‌ی دولت مسلط شد برخلاف عثمان که اداره‌ی آنرا به مروان واگذار نمود.

و شایان ذکر است که عمر بن الخطاب بر بعضی از اعمال خود پشیمان شد لکن هیچکدام را تغییر نداد... و نمونه‌ی آن، پشیمان شدن از بکار گرفتن آزادشدگان بود.

و ما معتقد هستیم که صراحت بادیه نشینی او باعث می شد به خطاهای خود اعتراف کند. لکن مبانی خاصی که مطابق آنها حرکت می کرد، او را از تغییر روش خود باز می داشت.

او به شایسته تر بودن امام علی عَلِيٌّ برای خلافت تصریح کرد و نص الهی درباره ی او و وصیت پیامبر خدا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به نفع او را، بیان کرد. لکن به نفع عثمان وصیت نمود!

و تصریح کرد عثمان بنی امیه را بر گردن مردم حمل می کند و مردم بر او قیام می کنند و او را در بستر ذبح می کنند ولی این مطلب مانع از وصیت به نفع او نشد!

و به خطای خود در بکار گرفتن آزادشدگان تصریح کرد، لکن آنها تغییر نداد بلکه آنان را در کارشان باقی گذاشت!

عمر به عمروعاص خیر داد که از استخدام او و رها کردن اصحاب بدر پشیمان است، اما گفته ی خود را اجرا نکرد، بلکه بر همان مبانی سابق خود در بکار گرفتن قریش و زیرکان حيله گر عرب و ترجیح بنی امیه بر دیگران ادامه داد، زیرا نقل شده است که: عمر به عمروعاص چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از بنده ی خدا عمر، امیر مؤمنان به معصیت کار فرزند معصیتکار، بخاطر جرأت تو و مخالفت با پیمان من، از تو بسیار تعجب کردم، من درباره ات با اصحاب بدر مخالفت کردم، اصحاب بدری که از تو بهترند، و علت آنکه تو را انتخاب کردم، پاداش دادنم به تو و اجرای پیمانم بود ولی می بینم که به چیزهایی آلوده شده ای. ⁽⁷⁰⁰⁾

و آزاد شده گان همان کسانی بودند که فرار مسلمانان در جنگ حنین را طراحی کردند. ⁽⁷⁰¹⁾

والیان خلیفه عمر

در اینجا می‌خواهیم نام و کار کارگزاران عمر بن الخطاب را ذکر کنیم تا جهت گیری سیاسی و سطح روابط او با مهاجرین و انصار و دیگران دانسته شود. زیرا هرگاه کسی بخواهد شخصی را بشناسد باید اصحاب و همراهان او را بشناسد.

طبری در تاریخ خود ذکر می‌کند که: عمر در سال اول خلافت، عبدالرحمن بن عوف را بر امور حج بکار گرفت و او با مردم حج بجا آورد و در تمام سالهای بعد به تنهایی حج نمود و در این سال کارگزاران عمر، بدین قرار بودند: برمکه: عتاب بن اُسَید (و ما در این کتاب ثابت کردیم عتاب بن اسید به همراه ابوبکر با زهر کشته شد)

و بر طائف: عثمان بن ابی العاص

و بر یمن: یعلی بن منیه.

و بر بحرین: علاء بن الحضرمی .

و بر شام: ابو عبیده ی جراح (فهری).

و بر مالیات کوفه و زمینه ای فتح شده آن: مثنی بن حارثة (702)

و بر فلسطین: عمرو عاص، و بعد از آنکه مصر را فتح نمود والی مصر

گردید. (703)

و در زمان قتل عمر والیان او از این قرار بودند:

بر مکه: نافع بن عبدالحارث خزاعی.

بر طائف: سفیان بن عبدالله ثقفی.

بر صنعاء: یعلی بن امیه.

بر کوفه: مغیره بن شعبه.

بر بصره: ابوموسی اشعری.

بر مصر: عمروعاص.

بر حمص: عمیر بن سعد.

بر دمشق: معاویه بن ابی سفیان.

بر بحرین: عثمان بن ابی العاص ثقفی (704).

بر اعراب جزیره: ولید بن عقبه بن ابی معیط (705).

بلاذری، جمعی از عمّال عمر بن الخطاب را ذکر کرد که عمر یک کفش آنها را گرفت و دیگری را رها کرد، و آنها عبارت بودند از:

نافع بن الحرث بن کلدۀ ثقفی برادر ابوبکره.

حجاج بن عتیق ثقفی، او عامل فرات بود.

جزء بن معاویه (عموی احنف)، عامل سرق بود.

بشر بن المحتفز، عامل جندی شاپور بود.

ابن غلاب بن الحرث از بنی دهمان، عامل بیت المال اصفهان بود.

عاصم بن قیس بن الصلت سلمی، عامل مناذر بود.

سمرة بن جندب عامل بازار اهواز بود (706) و مسلمانان بسیاری را در بصره به

قتل رساند (707) و او همان کسی بود که چهارصد هزار درهم از معاویه گرفت تا

روایت کند آیه ای در مذمت علی بن ابی طالب عليه السلام نازل شده است و آیه ای

در مدح ابن ملجم (708).

نعمان بن عدی بن نضله ی کعبی که عامل اطراف دجله بود.

مجاشع بن مسعود سلمی (داماد بنی غزوان) عامل زمین بصره و صدقات آن

بود.

شبل بن معبد بجلی که بعداً احمصی نام گرفت، عامل تحویل غنائم بود.

و ابو مریم بن محرّش حنفی، عامل رام هرمز بود.

این گروه را ابوالمختار، یزید بن قیس در شعری که تقدیم به عمر بن الخطاب کرد، ذکر نمود و گفت:

أُبَلِّغُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةَ فَأَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ فِي النَّهْيِ وَالْأَمْرِ
أَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ فِينَا وَمَنْ يَكُنْ وَ أَمِينًا لِرَبِّ الْعَرْشِ يَسْلِمُ لَهُ صَدْرِي
فَلَا تَدْعَنَّ أَهْلَ الرِّسَالِيقِ وَالْقُرَى يُسَيِّغُونَ مَالَ اللَّهِ فِي الْأَذْمِ وَالْوَفْرِ

نامه ای را به امیرمؤمنان می فرستم. تو امین خدا در نهی و امر هستی. و تو امین خدا در میان ما هستی و هرکس امین خدای عرش باشد سینه ام تسلیم او می شود. و اهل روستاها و دهات را رها نکن تا مال خدا را در نان خورشت بخورند و در ثروت اندوزی...

رسول خدا ﷺ، مؤمنان را برای احراز مناصب، تعیین کرد و ابوبکر بسیاری از بدکاران را تعیین نمود و به حساب آنها رسیدگی نمی کرد و عمر آنها را تعیین کرد و به حسابشان رسیدگی کرد و عثمان فقط بدکاران را تعیین کرد و از آنها حمایت کرد و دست آنها را باز گذاشت.

و بعضی از عمّال عمر این افراد هستند:

عثمان بن ابی العیص ثقفی که عامل بحرین بود و رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر او را بر بحرین بکار گرفتند. (709)

علاء حضرمی از حضرموت و همپیمان بنی امیه، پیامبر ﷺ او را والی بحرین نمود و ابوبکر و عمر نیز او را بر آنجا بکار گرفتند. و در سال چهاردهم وفات یافت.

عمیر بن سعد از بنی عمرو بن عوف و او عامل عمر بر حمص بود.

نفع بن الحرث بن کلدۀ ثقفی (ابوبکره)، و او برادر مادری زیاد بن ابیه بود، او همان کسی بود که شهادت به زناى مغیره بن شعبه داد (و ابن اثیر در اُسدالغابة و ابن حجر در الاصابة ذکر نکرده اند عمر به او منصبی داده باشد) و در پی شهادت دادن ابی بکره، عمر مغیره را شلاق زد.

نافع بن عبدالحرث خزاعی، ابن اثیر می گوید: عمر او را بر مکه و طائف والی نمود.

او از مسلمانان فتح مکه است و واقدی انکار کرد او صحبتی با پیغمبر ﷺ داشته است. عمر او را امیر مکه نمود.⁽⁷¹⁰⁾

و علت برکناری او را از طرف عمر ذکر کرده اند که او نزد خلیفه عمر آمد در حالیکه بر مکه برده ی خود عبدالرحمن بن أبزی را جانشین نموده بود.⁽⁷¹¹⁾ نافع بن الحارث بن کلدۀ ثقفی، او برادر ابوبکره و از شاهدانی بود که بر زناى مغیره شهادت دادند.

در الاستیعاب و اُسدالغابة و الاصابة ذکر نکرده اند عمر منصبی به او واگذار کرده باشد.

یعلی بن منیه که در روز فتح مکه اسلام آورد و عمر او را بر قسمتی از یمن و عثمان او را بر صنعاء والی نمود.

او همان کسی است که برای یاری رساندن به عثمان آمد اما در راه رانش شکست.

سپس گفت: هرکس برای خونخواهی عثمان خارج شود مخارجش به عهده من است. و زبیر را به چهارصد هزار کمک کرد و هفتاد نفر از مردان قریش را به همراه برد و عایشه را بر شتری که بر آن در جنگ حاضر شد حمل نمود.

سپس در جنگ جمل به‌مراه عایشه حاضر شد، سپس از اصحاب علی
عَلَيْهِ السَّلَامُ گردید و در صفین به قتل رسید. (712)

حذیفه بن محسن علقائی. ابن شَبَّه می گوید عمر او را والی یمامه کرد.
سفیان بن عبدالله بن ربیعہ ی ثقفی. او عامل عمر بر طائف بود.
مجاشع بن مسعود سُلَمی. و او در دوران عمر فرمانده ی لشکری بود که شهر
تَوَّج را محاصره کرده بود و آن شهر را فتح کرد و در روز جمل در بصره در
سپاه عایشه کشته شد. (713)

و از والیان عمر، سمره بن جندب و عاصم بن قیس و حجاج بن عتیک و
نافع بن الحرث و سعید بن العاص بودند.

سمره بن جندب از غطفان بود و به همراه پیامبر ﷺ جنگید و معاون زیاد
بن ابیه بود که او را در بصره و کوفه بکار می گماشت. و گفته می شود که در
سال پنجاه و هشت و به قولی پنجاه و نه و به قولی اول سال شصت به هلاکت
رسید. ابن عبدالبر می گوید: او در دیگی پر از آب داغ افتاد، و این مطلب
تصدیق فرمایش رسول خدا ﷺ است که به او و به ابوهریره و ابومحذوره
فرمود: آخرین شما در مردن، در آتش است. (714)

سمره بخاطر سرمازدگی شدیدی که به او رسیده بود، خود را با نشستن بر
روی دیگ پر از آب داغ معالجه می کرد، پس در دیگ افتاد و به هلاکت رسید.
طبری از طریق محمد بن سلیم نقل می کند که گفت: از انس بن سیرین سؤال
کردم، آیا سمره، کسی را کشته بود؟ گفت: آیا کسانی که سمره آنان را کشته بود
به شماره می آیند؟ (715)

سمره هنگامی که معاویه او را عزل کرد گفت: خدا لعنت کند معاویه را، بخدا سوگند اگر خدا را همانطوری که معاویه را اطاعت کردم، اطاعت می کردم هرگز مرا عذاب نمی کرد. (716)

و جزء بن معاویه بن حصین (عموی احنف بن قیس)، او والی اهواز بود و گفته می شود با پیامبر ﷺ صحبتی داشت و گفته می شود صحبت او صحت ندارد. (717)

از اتفاقات غریب آنست که دو سفیر و فرستاده ی قریش به پادشاه حبشه والی دو ولایت بسیار مهم شدند. آن دو عمروعاص و عبدالله بن ربیعہ ی مخزومی بودند و مهاجرین به حبشه سرباز آن دو گردیدند.

عمر از بنی امیه و بنی ابی معیط عده ای از والیان را منصوب کرد، آنان عبارت بودند از: معاویة بن ابی سفیان، یزید بن ابی سفیان، ولید بن عقبه و عتبة بن ابی سفیان، و سعید بن العاص، و عثمان را وزیر خود قرار داد، بنابراین در زمان عمر و عثمان وزارت در اختیار آنها بود.

و از افرادی که رسول خدا ﷺ آنان را لعن نمود و قرآن تفسیقشان کرد و جزئی از دستگاه دولت شدند، معاویة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه بودند، سپس عثمان دو نفر دیگر را به آندو افزود (مروان و ابوسرح) پس یکی را وزیر اول خود و دومی را والی بر آفریقا نمود.

و از والیانی که خلیفه عمر او را مورد اتهام قرار داد، مغیره بن شعبه بود که او را متهم به فسق کرد و ابوهریره بود که او را متهم به سرقت نمود.

معظم والیان عمر از آزادشدگان یا از تازه مسلمانی بودند که اندکی قبل از فتح مکه اسلام آوردند و آنان عبارت بودند از: نافع بن عبدالحرث خزاعی، او والی مکه بود.

و بخاطر طولانی بودن مدت حکومت عمر ولایت بر مکه را چند نفر به عهده گرفتند.

قنذ، او والی مکه بود.

عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه ی اموی، او والی بر مکه و طائف بود.

یعلی بنی امیه ی تمیمی، او والی بر صنعاء بود.

حذیفه بن محصن العلقاء، او والی یمامه بود.

سفیان بن عبدالله بن ابی ربیعہ ی ثقفی، و او والی بر طائف بود.

جزء بن معاویة بن حصین، او والی اهواز بود.

معاویة بن ابی سفیان، او والی بر شام بود.

ولید بن عقبه بن ابی معیط، او والی بر اعراب جزیره بود.⁽⁷¹⁸⁾

او همان کسی است که درباره اش آیه ی (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)

⁽⁷¹⁹⁾ یعنی «هرگاه فاسقی برایتان خبری آورد تحقیق کنید»، نازل شد.

یزید بن ابی سفیان، او والی بر شام بود.

عتبة بن ابی سفیان، او والی بر طائف بود. و سعید بن العاص⁽⁷²⁰⁾

و از کسانی که در هجوم آوردن به خانه ی حضرت فاطمه ی زهرا ع

دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرکت کردند و به وزارت رسیدند و راویان نیز آنرا

تأیید کرده اند، این افراد هستند:

محمد بن مسلمه که نماینده ی عمر بر والیان بود.⁽⁷²¹⁾ و عبدالرحمن بن عوف

و مغیره بن شعبه که او والی بحرین و پس از آن بصره و پس از آن کوفه بود.

قنذ بن جدعان، او والی مکه بود.⁽⁷²²⁾

سلمة بن سلامه، او والی یمامه بود.⁽⁷²³⁾

زیاد بن لبید، او والی حضرموت بود.⁽⁷²⁴⁾

و خالد بن ولید⁽⁷²⁵⁾ و عثمان بن عفان⁽⁷²⁶⁾

و معاویة بن ابی سفیان و عمروعاص در هجوم بر خانه ی فاطمه علیها السلام شرکت کردند⁽⁷²⁷⁾.

عمر از رجال جنگ بدر و احد کسی را بجز سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان و عمار یاسر و سعد بن ابی وقاص و قدامة بن مظعون، تعیین نکرد. و مدت زمان حکومت این پنج نفر اندک بود.

عمر والیان خود را دوست می داشت. لذا از عثمان خواست والیان خود را تا یک سال بعد از مردنش باقی بگذارد⁽⁷²⁸⁾.

خلاصه ی صفات والیان عمر بن الخطاب بدین قرار است:

خداوند تعالی ولید بن عقبه را در قرآن فاسق شمرد و عمر او را بعنوان والی معین نمود.

در فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستار کشتن سگ فاسق عبدالله بن ابی سرح شد و عمر او را والی خود نمود⁽⁷²⁹⁾.

خداوند تعالی و پیامبر او صلی الله علیه و آله و سلم، معاویه و یزید و عتبه را لعنت نمودند.

عمر و سایر مسلمانان مغیره را فاسق شمردند و به کفر و الحاد نسبت دادند. خداوند تعالی عمروعاص را فاسق شمرد و اَبْتَر نامید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را لعنت کرد و عمر او را به معصیتکار توصیف نمود و مسلمانان او را به کفر و الحاد متهم نمودند، و با این همه عمر او را به حکومت مصر منصوب کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوموسی اشعری را به نفاق متهم کرد و همچنین علی علیه السلام و سایر مسلمانان او را به نفاق متهم کردند⁽⁷³⁰⁾.

عمر و علی علیهما السلام و مسلمانان ابوهریره را به دروغ گفتن و سرقت متهم کردند و عمر او را والی بحرین و بعد از آن والی عمان نمود.⁽⁷³¹⁾

و بعضی از آنان مثل ولید بن عقبه بن ابی معیط و کعب الاحبار (مستشار عمر) و زید بن ثابت⁽⁷³²⁾ اصل یهودی داشته و متهم بودند و در همان حال واعظ دولت، تمیم داری بود که اصلاً مسیحی بود و تمایلات مسیحی داشت.⁽⁷³³⁾

و معظم والیان عمر از آزادشدگان تشکیل می شدند یا از کسانی که تا قبل از دو جنگ بدر و احد مسلمان نشده بودند و یا از کسانی که شرکت فعال در جنگ با اسلام و مسلمین داشتند مانند عمروعاص و ابی ربیع و معاویه.

مغیره بن شعبه

مغیره بن شعبه او مردی زشت روی و یک چشم و از بردگان ثقیف بود. (734)
رسول خدا ﷺ فرمود: از ثقیف مردی دروغگو و هلاک کننده خارج می
شود. (735)

عمر به مغیره گفت: برای چه لبخند زدی ای برده؟ (736) و مغیره باعث قتل عمد
مسلمانی بخاطر کافری از ثقیف شد. (737)

و عروة بن مسعود ثقفی به مغیره گفت: ای کتافت؛ آیا بجز دیروز خود را
شسته ای (طهارت گرفته ای). (738)

و در جنگ بین حضرت علی ع و معاویه، مغیره در حج مردم را به نفع
معاویه دعوت کرد. (739)

سزاوار است اولاً کیفیت مسلمان شدن مغیره و انگیزه ی او را از این کار
بدانیم. او سیزده نفر از قوم خود را که با او برای زیارت پادشاه مصر، مقوقس
رفته بودند بدون دلیل به قتل رساند، او خدمتگزار آنان بود، پس کالای آنان را
ربود، سپس نزد پیامبر ﷺ آمد تا مسلمان شود. حضرت رسول ﷺ به او
فرمود: اسلام تو را قبول می کنیم و اما اموال آنان، چیزی از آن را نمی گیرم،
این فریب است و در فریب خیری نیست. (740)

مغیره بن شعبه از همان روز اول رحلت رسول خدا ﷺ خواست در
سیاست دخالت کند تا به منصبی رسمی دست یابد.

مغیره همان کسی بود که به ابوبکر و عمر سفارش کرد عباس را با شرکت
دادنش در قدرت به طرف خود جذب کنند و گفت: رأی صحیح آنست که
عباس را پیدا کنید و برای او و پسرش سهمی در این خلافت قرار دهید. (741) آنها
میخواستند با این کار، خطری که از ناحیه علی ع متوجه آنها شده بود قطع

کنند. پس عباس به آنان جواب داده گفت: اما اینکه می گوئی رسول خدا ﷺ از ما و شماست، رسول خدا ﷺ درختی است که ما شاخه های آنیم و شما همسایگان آن. و اما اینکه می گوئی: بر ما از مردم می ترسی، این همان چیزی است که در اول امر برای ما پیش فرستادید و از خدا استعانت می جوئیم (742).

از این گفتگو به وضوح در می یابیم که هدف مغیره دنیوی بود، اما عباس این خواسته را نپذیرفت و ابوبکر و عمر و ابن الجراح و ابن شعبه را جواب داد. و با این بیان، مغیره از کسانی بود که بنیان ابوبکر و عمر را در قدرت استوار ساخت.

و برغم اعتراف عمر به فسق او، بسیار از او تجلیل می کرد تا جایی که وی را بر بزرگترین ولایت آن زمان، یعنی کوفه که شامل مناطق وسیعی از عراق و ایران و آذربایجان می شد به حکومت نصب کرد.

و اهل عراق، مغیره ی زناکار را با سنگ رجم کردند، پس عمر غضبناک بیرون آمد، و نماز خواند و در نماز اشتباه کرد (743).

مغیره با حيله گری خود، قلب عمر را به خود جلب می کرد، و به عمر گفت: تو امیر ما هستی و ما مؤمنین هستیم، پس تو امیر مؤمنان هستی (744).
و این مطلب ما را به یاد حيله گری کعب الاحبار می اندازد که عمر را فاروق نامید (745).

علی رضی الله عنه درباره ی مغیره فرمود: او مردیست که حق را به باطل مخلوط می کند و فرمود: اسلام آوردن او بخاطر فجور و خدعه ای بود که با گروهی از قوم خود انجام داد، پس آنان را کشت و فرار کرد (746).

از حيله گری و استخدام وسائل پیچیده و مرموز مغیره برای رسیدن به اهداف، مطالبی ذکر شده است از جمله اینکه:

«عمر قصد کرد مغیره را از عراق عزل کند و جبیر بن مطعم را به جای او بگذارد، و به جبیر سفارش کرد مطلب را مخفی بدارد و آماده سفر شود. پس مغیره مطلب را حس کرد و از جلیس خواست زن خود را بفرستد، و از اخبار خانه ی جبیر، مطلع شود. زن جلیس مشهور به جمع آوری اخبار و سخن چینی بود تا جائیکه «لقاطة الحصا» یعنی جمع آوری کننده ی سنگ ریزه نام گرفت، پس به خانه ی او رفت، و زن او را دید که مشغول اصلاح امور وی بود، پرسید شوهرت میخواهد کجا برود؟ گفت: به عمره... لقاطة الحصا گفت: از تو پنهان می کند، اگر قدر و منزلتی نزد او داشتی تو را به امر خود مطلع می کرد. پس زن جبیر به حالت غضب نشست و چون جبیر داخل شد همچنان در غضب بود و پیوسته چنین بود تا به او خیر داد و او هم به لقاطة الحصا خیر داد.

مغیره نزد عمر رفت و سر صحبت را با چیزی که می دانست باز کرد و گفت: خدا امیرمؤمنان را در رأی خود و در حاکم کردن جبیر مبارک گرداند...

عمر از اطلاع مغیره بر این راز تعجب نکرد، بلکه به او گفت: ای مغیره گویا تو را می بینم که چنین و چنان کرده ای، تو را به خدا قسم آیا چنین بود؟

مغیره گفت: خدا می داند همین طور بود... پس عمر او را بر حکومت خود باقی گذاشت و همواره والی او بر عراق بود تا به هلاکت رسید⁽⁷⁴⁷⁾ در حالیکه عمر گفته است: هرکس فاجری را بکار گیرد و خود می داند فاجر است، مانند او فاجر است⁽⁷⁴⁸⁾.

و تنها حاکمی که عمر وصیت به عزل او کرد مغیره بود چون مسبب قتل وی گردید، زیرا به عثمان وصیت کرد سعد را بجای او در کوفه تعیین کند.

رابطه ی عمر با مغیره بسیار عالی بود، و نظر سرّی خود را درباره ی ابوبکر به او گفت و عمر مشارکت او را در حوادث سقیفه و پیش آمدهای ناگوار بعد از آن را فراموش نکرد، و او را از سنگسار حتمی در قضیه ی امجیل در بصره نجات داد.⁽⁷⁴⁹⁾ و بر بحرین و بصره و کوفه حاکم نمود.

امام حسن علیه السلام به مغیره فرمود: حدّ زنا بر تو ثابت است. و عمر از تو حدّی را دور کرد که خداوند او را درباره اش مورد سؤال قرار خواهد داد، و تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردی آیا جایز است مرد به زنی که میخواهد با او ازدواج کند نگاه کند؟ حضرت فرمودند: اشکالی ندارد ای مغیره مادامی که نیت زنا نکند، چون می دانست تو زناکار هستی.⁽⁷⁵⁰⁾

و بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزند متعلق به زناشوئی است و به زناکار سنگ تعلق می گیرد، مغیره، زیاد را نصیحت کرد تا نسب و اصل خود را به نسب و اصل معاویه منتقل کند.⁽⁷⁵¹⁾

در حدیث آمده است که: مبعوضترین قبائل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنی امیه و بنی حنیفه و ثقیف بودند.⁽⁷⁵²⁾

اعمال مخالف شرع مغیره در جاهلیت و اسلام بسیارند که از جمله ی آنها خدعه کردن با قوم خود و کشتن آنها و زنا ی او در بصره و محاربه او با اهل البیت علیهم السلام را میتوان نام برد.

مغیره مردم را دعوت می کرد علی علیه السلام را لعنت نمایند.⁽⁷⁵³⁾ و او هزار زن را به عقد خود درآورد.⁽⁷⁵⁴⁾

در کتاب الاغانی آمده است که: مغیره در اثنای حکومتش بر کوفه با یک نفر اعرابی از بنی تمیم در خارج کوفه برخورد کرد، او مغیره را نمی شناخت، پس

مغیره از او پرسید درباره ی امیر خود مغیره چه می گوئی؟ گفت: یک چشم
زناکار است. (755)

و در آن زمان تعدادی والی قدرتمند و مشهور به فساد و نفاق وجود داشتند
که بر شهرهای مهمی در طول دوره حیات عمر حکومت می کردند، آنها عبارت
بودند از معاویه و عمروعاص و اشعری و ابن ابی ربیع و مغیره. (756)

مغیره پیوسته بسوی باطل تمایل داشت و چون جنگ بین امام علی علیه السلام
بوقوع پیوست، مغیره پیش آمد و با مردم نماز خواند و برای معاویه دعا کرد. (757)
و معاویه ای که بر شام مسلط بود از طلحه و زبیر خواست بر بصره و کوفه
مسلط شوند تا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام را در حجاز محاصره نمایند.
و در حالیکه معاویه و طلحه و زبیر سعی می کردند این فکر را با جنگ و
قدرت حاکم کنند، مغیره سعی کرد آنها را با حيله و فریب به کرسی بنشانند. زیرا
مغیره چنین گفت: ای امیرالمؤمنین، نصیحتی برای تو دارم. حضرت فرمود: چه
نصیحتی؟ گفت: اگر میخواهی چیزی که در آن هستی (یعنی خلافت) برایت
استقامت پیدا کند، طلحه بن عبیدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره حاکم
کن. و معاویه را با پیمان نامه ای به شام بفرست تا او را به طاعت خود ملزم
نمائی و چون حکومت تو استقرار یافت رأی خود را درباره اش جاری کن» و
علی علیه السلام پیشنهاد او را نپذیرفت. (758)

در سال چهلیم هجری مغیره حيله ی فریبکارانه ای را بکار بست تا امیر
حاجیان در زمان معاویه گردد. زیرا به زعم ابن حریر، مغیره، نامه ای از زبان
معاویه نوشت تا در آن سال امارت حج را بدست گیرد و از طرفی عتبه بن ابی
سفیان بر این کار مبادرت کرد و نامه امارت حج را از برادر خود به همراه

داشت، پس مغیره تعجیل کرد و برای آنکه از عتبه در امارت حج سبقت گیرد با مردم در روز هشتم وقوف نمود. (759)

یعنی مغیره در روز هشتم ذی حجه بجای روز نهم با مردم وقوف به عرفات نمود، یعنی رمی جمرات و قربانی و تراشیدن سر در روز نهم واقع شد نه روز دهم، بنابراین مغیره حج مردم را فاسد کرد تا امارت حج را خود بعهدہ گیرد! و هنگامی که عثمان مغیره را به سوی انقلابیون عراق و مصرف فرستاد به او گفتند: ای یک چشم برگرد، ای فاجر برگرد، ای فاسق برگرد. (760)

مغیره معاویه را نصیحت کرد تا یزید را خلیفه خود نماید، و گفت: پای معاویه را در رکابی با مقصد دور بر امت محمد ﷺ قرار دادم (یعنی تا مدت‌ها او را سوار گردن مسلمانها کردم) و شکافی ایجاد کردم که هرگز بسته نمی‌گردد! پس از آن مغیره به کوفه بازگشت و با پسرش موسی، ده نفر از کسانی که اطمینان داشت از پیروان بنی امیه هستند همراه کرد و به آنان سی هزار درهم داد، پس نزد معاویه رفتند و بیعت یزید را در نظرش جلوه دادند. سپس معاویه گفت: بر این کار عجله نکنید و همین رأی را داشته باشید، سپس آهسته به موسی گفت: پدرت دین این گروه را به چه قیمتی خرید؟

گفت: به سی هزار، گفت: دینشان را بسیار ارزان فروختند.

جای تعجب است که چگونه ابوبکر و عمر و عثمان مجموعه ای از سارقان و حيله گران را که از فاسق ترین و فاسدترین خلق خداوند تعالی بودند انتخاب کردند و بر شهرهای اسلامی به حکومت نصب کردند. در حالیکه عمر و دیگر اصحاب، به فسق آنها اعتراف کردند، بلکه خود همین والیان به فسق خود اعتراف کردند و هنگامی که معاویه، مغیره را والی کوفه نمود، عمروعاص به معاویه گفت: مغیره را بر مالیات استخدام کردی، او مال را به حيله می برد و می

رود و نمی توانی چیزی از او بگیری. بر مالیات کسی را استخدام کن که از تو
بترسد. (761)

والیان عمر و ابوبکر و عثمان بر امام زمان خود علی عَلَيْهِ السَّلَام خروج کردند و با
او به جنگ پرداختند. در حالیکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره ی او فرمود: جنگ او
جنگ من است و صلح او صلح من است و فرمود: خدایا نصرت ده کسی را که
او را نصرت دهد و رها کن کسی را که او را رها کند. و به او فرمود: دوست نمی
دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق. (762)

بنابراین روایاتی که درباره ی نفاق و جنگ آنها با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد شده
بود به حقیقت پیوست، همانطوری که قبلا درباره ی پدرانشان چنین شده بود.
حجاج از مردی راجع به عبدالملک ابن مروان سؤال کرد. مرد گفت: چه
بگویم درباره ی مردی که تو یکی از سیئات او هستی. (763)

و همین ایراد بر عمر، بخاطر سیئات بسیار او مانند مغیره و معاویه و
عمرو عاص و ابوهریره و کعب الاحبار و قنفذ نیز وارد می شود.

عمرو بن العاص

او بیشتر شبیه ابوسفیان بود یعنی زشت روی و کوتاه قد بود، و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب درباره ی او گفت: بدون شک پدرت ابوسفیان است، و در تو نشانه هائی از شکل و شمایل او برایمان آشکار گردید. (764)

عمرو عاص از داهیان عرب بود و در حيله گری دست کمی از کعب الاحبار نداشت، در حالیکه کعب به یهودیت خدمت می کرد و عمرو عاص به کفر! روابط عمرو عاص با عمر با حالات قوت و ضعف مواجه بود. این روابط در زمان رسول خدا ﷺ مخصوصاً در جنگ ذات السلاسل بسیار ضعیف بود، و در سقیفه عمرو عاص (فرصت طلب) به سواران ابوبکر ملحق شد، و هنگامی که مشاهده کرد تیرگی روابط بین انصار و حکومت وجود دارد سرعت پیش آمد تا در حدی که توان دارد و راه داشته باشد آنانرا دشنام دهد، و معایشان را بگوید.

ابن ابی الحدید می گوید: عمرو عاص برای اسلام خدعه می کرد و انصار را دوست نداشت و علیه آنها سخنرانی می کرد. (765)

لذا رابطه ی او با دولت عالی گردید، و ابوبکر او را به فرماندهی سپاه فرستاد پس مصر را فتح کرد و به امر عمر والی آن گردید.

گفته اند عمرو عاص بود که به عمر لقب امیرالمؤمنین داد، نه مغیره. عمرو عاص قبل از مردن اعتراف کرد که شهادت دادن را ترک کرد. (766)

و چون رابطه بین آنها ضعیف گردید، عمرو عاص در زمانی چنین گفت: خدا لعنت کند زمانی را که کارگزار عمر شدم، بخدا سوگند عمر و پدرش را دیدم که بر هر کدام عبا سفید کوتاهی بود که به پشت زانوی آنها نمی رسید و بر گردن خود پشته ی هیزم داشتند. (767)

بین عمر بن الخطاب و عمروعاص برخوردارهای بد و مشاجراتی وجود داشت که حاکم آنها را در کتاب المغازی⁽⁷⁶⁸⁾ ذکر کرده است. حاکم می گوید: رسول خدا ﷺ عمروعاص را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و در میان لشکر ابوبکر و عمر بودند و چون به محل جنگ رسیدند، عمروعاص به آنان دستور داد آتشی روشن نکنند، پس عمر بن الخطاب عصبانی شد و خواست به او دشنام دهد، پس ابوبکر او را بازداشت و آگاه کرد که رسول خدا او را بر تو نگماشت مگر بخاطر آنکه از جنگ اطلاع دارد، پس عمر آرام گرفت.⁽⁷⁶⁹⁾

عمروعاص در جنگ ذات السلاسل بر ابوبکر و عمر رئیس بود.⁽⁷⁷⁰⁾

عمر بن الخطاب به عمروعاص که عامل او بر مصر بود نوشت: از بنده ی خدا عمر بن الخطاب به عمروعاص: سلامٌ علیک، خبردار شده ام که گله هائی از اسب و شتر و گوسفند و برده بدست آورده ای، و آنچه از تو میدانم قبل از آن مالی نداشتی، پس برایم بنویس اصل این مال از کجاست. و هیچ کتمان مکن.

عمروعاص برایش نوشت: به بنده خدا امیرالمؤمنین، سلامٌ علیک من ستایش می کنم خدائی را که هیچ معبودی بجز او نیست، اما بعد: نامه امیرالمؤمنین بدستم رسید که در آن درباره ی گله هائی که بدست آورده ام سخن می گفت و مرا مطلع می کرد که قبل از آن مالی نداشتم، و من امیرمؤمنان را آگاه می کنم که در سرزمینی هستم که قیمت در آن ارزان است و من زندگی را با همان حرفه و زراعتی که اهل این سامان به آن مشغول هستند می گذرانم، و در روزی امیرمؤمنان گشایش است، بخدا سوگند اگر خیانت تو را روا می دانستم خیانت نمی کردم ای مرد سخن کوتاه کن، زیرا شرف و ثروتی داریم که از عمل کردن برای تو بهتر است و اگر به آن بازگردیم با همان زندگی می کنیم، و به جان خود قسم در نزد تو کسی وجود دارد که زندگی او را مذمت کنی و بخاطرش

مَدِّمَتِ نَشْوَى، پس در زمانی که هنوز قفل تو باز نشده بود و در عمل با تو شریک نبودیم، او کجا بود؟

عمر در جواب نوشت: اَمَّا بَعْدُ: بخدا قسم من به اساطیری که کنار هم می‌چینی اهمیتی نمی‌دهم و منظم کردن بی‌فایده کلامت تو را از تزکیه خود بی‌نیاز نمی‌کند. و من محمد بن مسلمة را بسویت فرستادم، پس ثروت خود را با او تقسیم کن. آگاه باشید شما گروه امرانگ را جمع آوری می‌کنید و آتش را به ارث می‌برید. والسلام.

چون محمد بن مسلمة نزد او رفت، عمرو طعام بسیاری برایش تهیه کرد، اما محمد بن مسلمة از خوردن چیزی از آن خودداری کرد، پس عمر گفت: آیا طعام ما را حرام می‌کنید؟

گفت: اگر طعام میهمان را می‌آوردی می‌خوردم، اما طعامی آورده‌ای که مقدمه‌ی شر است. بخدا قسم آبی نزد تو نمی‌نوشم، پس هر آنچه داری برایم بنویس و چیزی را فروگذار مکن. آنگاه نصف اموال او را گرفت تا به کفشهای او رسید، پس یکی را گرفت و دیگری را رها کرد. پس عمرو عاص خشمگین شد و گفت: ای محمد بن مسلمة، رو سیاه کند خداوند زمانی را که عمرو عاص در آن کارگزار عمر بن الخطاب باشد. بخدا قسم خطاب را می‌شناسم که بر سر خود پشته‌ای از هیزم بر می‌داشت و مثل آن بر سر پسرش بود. و پوششی بجز یک عبای پشمین که تا میچ پایشان نمی‌رسید، نداشتند، (و در آنوقت) بخدا قسم عاصی بن وائل راضی نمی‌شد ابریشمی که دگمه‌های طلا داشت بپوشد.

محمد به او گفت: ساکت باش، بخدا قسم عمر از تو بهتر است. اما پدر تو و پدر او، هر دو در آتش هستند، بخدا قسم اگر اسلام نبود که بر آن سبقت گرفتی،

همواره دنبال آغل گوسفندی بودی که شیر زیاد او تو را خوشحال و شیر کم او تو را ناراحت می کرد.

عمرو گفت: این گفتگو پیش خودت امانت باشد. او نیز عمر را به آن خبردار نکرد. عمر بن الخطاب وقتی می دید کسی در سخن گفتن مغالطه می کند می گفت: شهادت می دهم کسی که تو را آفرید و عمروعاص را آفرید یکی است.⁽⁷⁷¹⁾ و ظاهر نشان می دهد که عمر شیفته ی کلام و جهتگیری های عمروعاص بود و نصّ سابق شاهد بر همین مطلب است، همانطوری که شیفته ی معاویه بود و او را به کسرای عرب توصیف نمود.

سیره ی قابل ملاحظه عمروعاص مملو از خدعه و فریب و حيله گری است. افراد قریش او را به حبشه فرستادند تا مسلمانان را برگرداند و آنها را به قتل برسانند و از آنها انتقام بگیرند.

و در سفرش با عمارة بن الوليد بن المغيرة به حبشه می بینیم با یک حيله ی شیطانی اقدام به قتل رفیق سفر خود نمود.⁽⁷⁷²⁾

عمروعاص سه بار پرچم را برای جنگ با رسول خدا ﷺ و یک بار در صفین بدست گرفت.⁽⁷⁷³⁾

بعد از ارتحال پیامبر ﷺ عمروعاص تلاش کرد منصبی عالی در دولت بدست آورد، لذا انضمام خود را به حزب قریش که مخالف با اهل البیت و انصار بود علنی ساخت.

در مقابل، عمر او را والی فلسطین و پس از آن فرمانده ی لشکرهای مصر نمود. و چون عثمان او را برکنار نمود، دنیا را به آشوب کشید و از پا نشست. و هنگامی که عثمان کشته شد عمروعاص گفت: من او را کشتم در حالی که در شام بودم.⁽⁷⁷⁴⁾

و بعد از مدت کوتاهی و در پی توافق او با معاویه بر بدست گرفتن حکومت مصر در مقابل حمایت از معاویه، عمروعاص خونخواهی عثمان را اعلان کرد. و این قراردادی بود برای فروختن دین به دنیا.

عمروعاص به معاویه گفت: دین خود را به تو نمی دهم مگر آنکه چیزی از دنیای تو را بگیرم، معاویه گفت: مصر را به تو بخشیدم⁽⁷⁷⁵⁾

و خالد بن سعید بن العاص (والی رسول خدا ﷺ بر یمن) گفت: عمرو هنگامی داخل در اسلام شد که هیچ چاره ای بجز داخل شدن در آن نداشت و هنگامی که نمی توانست با دست آنرا گرفتار حیلہ ی خود کند با زبان گرفتار کرد⁽⁷⁷⁶⁾

و بعد از آنکه پادشاه حبشه گفت: «وای بر تو ای عمرو، مرا اطاعت کن و از او پیروی کن، بخدا قسم او بر حق است و بر کسانی که با او مخالفت کردند غلبه خواهد نمود همانطوری که موسی بر فرعون و لشکریانش غلبه کرد»، عمروعاص در ظاهر اسلام را انتخاب کرد لکن در باطن کافر باقی ماند⁽⁷⁷⁷⁾

علی بن ابی طالب علیه السلام درباره ی عمروعاص و معاویه و یاران آن دو، فرمود:

قسم به آن خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اسلام نیاوردند لکن تسلیم شدند و کفر را مخفی کردند، و چون یارانی یافتند به دشمنی خود با ما بازگشتند، آگاه باشید آنها نماز را رها نکردند⁽⁷⁷⁸⁾

و هنگامی که معاویه به عمروعاص گفت: از من پیروی کن، گفت: برای چه؟ برای آخرت؟ بخدا سوگند آخرتی به همراه نداری، یا بخاطر دنیا، بخدا سوگند، پیروی نمی کنم مگر آنکه با تو در آن شریک باشم. گفت: تو شریک من در آن هستی⁽⁷⁷⁹⁾

و چون عمروعاص به طرف معاویه رفت پسر او عبدالله بن عمرو گفت:
پیرمرد بر پاشنه ی پای خود ادرار کرد و دین خود را به دنیا فروخت.⁽⁷⁸⁰⁾
و عتبه بن ابی سفیان به معاویه گفت:
أَعْطِ عَمْرًا إِنَّ عَمْرًا تَارِكٌ دِينَهُ الْيَوْمَ لِدُنْيَا لَمْ تُحْزَرْ
به عمرو عطا کن که امروز عمرو دین خود را به دنیائی که هنوز بدست نیامده
می فروشد.

و بعد از آنکه عمرو از معاویه جدا شد، دو پسر او پرسیدند: چه کردی.
گفت: مصر را به ما داد، آن دو گفتند: مصر در مقابل پادشاهی عربها چه
ارزشی دارد؟ گفت: خدا شکمتان را سیر نکند اگر مصر شما را سیر نکند.⁽⁷⁸¹⁾
عمار به عمروعاص گفت: دین خود را به مصر فروختی، مدتی است که
اسلام را به انحراف طلب کردی، بخدا سوگند قصد تو و قصد دشمن خدا فرزند
دشمن خدا از استدلال به خون عثمان چیزی غیر از دنیا نیست.⁽⁷⁸²⁾
و ابن ابی الحدید ذکر می کند که معتزله عمروعاص و معاویه را به کفر و
الحاد توصیف می کنند.⁽⁷⁸³⁾

ابویعلی می گوید: همراه پیامبر ﷺ بودیم که صدای آواز خواندن کسی را
شنیدیم. فرمود: نگاه کنید. من بالا رفتم و نگاه کردم، معاویه و عمروعاص را دیدم
که دارند آواز می خوانند. پس آمدم و به پیامبر ﷺ خبر دادم. حضرت
فرمود: خداوندا، این دو را سخت در فتنه واژگون فرما، خداوندا، آن دو را به
شدت در آتش بیفکن.

همین حدیث را احمد بن حنبل نقل کرد و سیوطی تأیید نمود و گفت: این
حدیث شاهدهی دارد از حدیث ابن عباس که طبرانی آنرا در «الکبیر» از او نقل

کرده است. طبرانی می گوید: پیامبر صدای دو نفر را شنید که آواز می خوانند و می گویند:

لَا يَزَالُ حَوَارِي تُلُوْحُ عِظَامَهُ زَوَى الْحَرْبُ عَنْهُ أَنْ يُجَنَّ فَيُقْبِرَا

یعنی «هنوز استخوانهای خویشاوندم بر روی زمین است، جنگ پایان یافته، آیا وقت آن نرسیده که مخفی گردد و دفن شود؟».

حضرت از آندو پرسید، به ایشان گفته شد: معاویه و عمروعاص هستند. فرمود: خداوندا آن دو را سخت در فتنه واژگون فرما، خداوندا، آندو را به شدت در آتش بیفکن. (784)

و این فرمایش شاهد بر کفر این دو نفر است، و بر سخنان گذشته حضرت درباره ی بنی امیه اضافه می شود.

هنگامی که عمروعاص والی مصر بود پسرش در میدان مسابقه، اسب می راند و یک نفر از مصریان بر سر گرفتن جایزه با او نزاع کرد و بین خود اختلاف کردند که اسب برنده از آن کیست؟ پسر والی غضبناک شد و مرد مصری را زد و در همان حال می گفت: من پسر گرامی ترینها هستم، و چون مرد مصری به عمر شکایت کرد، عمر والی و فرزندش را خواست و در میان مردم با صدای بلند از مصری خواست که خصم خود را بزند و به او گفت: بزن پسر گرامی ترینها را... سپس او را دستور داد تا والی را بزند، زیرا پسر او جرأت به زدن مردم نمی کرد مگر با قدرت و سلطه او. (785) و ظاهراً بعد از آن مشاجره عمر، عمروعاص را کتک زد.

ابن الکلبی (هشام بن محمد) متوفای سال 204 هجری نسب او را در کتاب مثالب العرب خود ذکر کرده می گوید: اما نابغه، مادر عمروعاص که از اهل حبشه بود او زنی بدکار بود، به همراه دخترانش به مکه آمد، و عاص بن وائل،

در ضمن عده ای از قریش از جمله ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان با او درآمیخت. و عمرو را متولد کرد، پس همگی در او به نزاع برخاستند و هر کدام فکر می کرد عمرو فرزند خویش است. سپس سه نفر آنها دست از او برداشتند و دو نفر آنها او را خواستند که آن دو نفر عاص بن وائل و ابوسفیان بودند. و آن دو مادرش را در او حکم قرار دادند. و آن زن گفت: او از آن عاص است بعد از آن به او گفته شد: چرا چنین کردی در حالیکه ابوسفیان شریفتر از عاص بود؟

گفت: عاص بر دخترانم انفاق می کرد و اگر او را به ابوسفیان ملحق می کردم، دیگر عاص بر من چیزی انفاق نمی کرد، و از فقر و بیچارگی می ترسیدم. و همانطوری که سبط ابن جوزی می گوید، فرزند او، عمرو عاص گمان می کرد مادرش از خاندان عنزة بن اسد بن ربیعہ است. (786)

و معظم مفسران روایت کرده اند که آیهی (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) (787) یعنی «همانا عیبجوئی کننده از تو همان مقطوع النسل است»، درباره ی او نازل شده است.

قرآن نسب پائین او و نسب فرزندان او را نیز بیان کرد. بنابراین فرزندان او نسل او نیستند.

و غانمه، این مطلب را تأیید کرد، و امام علی علیه السلام درباره ی او فرمود، مقطوع النسل فرزند مقطوع النسل (788)

و غانمه دختر غانم به عمرو عاص گفت: بخدا سوگند من به عیبهای تو و عیبهای مادرت آگاهم و من یکی یکی آن عیبها را برایت بازگو می کنم. از کنیز سیاه دیوانه ی احمقی متولد شدی که ایستاده ادرار می کرد. و مردان پست و لئیم با وی جمع می شدند و چون مردی او را ملامست می کرد نطفه او از نطفه

آن مرد نافذتر بود. و در یک روز چهل مرد با او جمع شدند! اما تو، پس تو را گمراهی یافتم گمراه کننده و فساد کننده ای ناشایست و تو خود رفیق همسرت را بر رختخواب خود دیدی پس نه غیرت کردی و نه منع و انکار نمودی.⁽⁷⁸⁹⁾ و ابو عبیده بن المثنی متوفای سال 209 روایت می کند که:⁽⁷⁹⁰⁾ در روز تولد عمرو عاص دو نفر در او به نزاع برخواستند، ابوسفیان و عاص بن وائل، در اینباره حسان بن ثابت گفته است:

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فَيْكَ مِنْ بَيِّنَاتِ الدَّلَائِلِ

یعنی «پدر تو ابوسفیان است بدون هیچ شکّی، و در تو دلایل روشنی برای ما ظاهر و آشکار گردید».

امام حسن علیه السلام به عمرو عاص در جمع معاویه و یاران او فرمود: اما تو ای فرزند عاص، امر تو مشترک است، مادرت تو را مجهول و از راه زنا و گناه وضع حمل نمود و چهار نفر از قریش درباره ات نزاع کردند پس بر تو غلبه یافت شترکُش آنها، دون مایه ترین آنها از نظر خاندان و خبیث ترین آنها از نظر جایگاه، سپس پدرت به پا خواست و گفت من از محمد مقطوع النسل بدگوئی می کنم آنگاه خداوند درباره ی او نازل کرد آنچه را نازل کرد.⁽⁷⁹¹⁾ حلبی درباره ی او می گوید: با مادرش ده نفر به شیوهی جاهلیت زنا کردند.⁽⁷⁹²⁾

و هنگامی که عثمان او را به طرف انقلابیون عراق و مصر فرستاد به او گفتند: خدا بر تو سلام نکند! برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای فرزند نابغه! برای ما نه امین هستی و نه مأمون.⁽⁷⁹³⁾

عمرو عاص بخاطر گرفتن غنائم خواست اسکندریه را فتح کند! پس به عثمان بن عفان دروغ گفت و ادعا کرد آنان عهد خود را با مسلمانان شکسته اند، پس

عثمان سفارش کرد که با اهل آن جنگ کن و آنرا فتح نما. او سربازان را کشت و ذریه را به اسارت گرفت، عثمان از این کار بر او خشمگین شد و کذب تقض عهد آنها برایش ثابت شد لذا دستور داد اسیرانی که از روستاها به اسارت گرفته شده اند به جای خود برگردانند و عمروعاص را از مصر عزل کرد.⁽⁷⁹⁴⁾

و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید گفت: منم ابو عبدالله که هرگاه پوست را به شکافم به خون می اندازم، و گفت: منم ابو عبدالله، در وای السباع بودم و او را کشتم. سپس به معاویه گفت: بخدا قسم اگر همراه تو بجنگیم، باید خون خلیفه را مطالبه کنیم، از این کار در سینه ام چیزی وجود دارد چون با کسی قتال می کنیم (یعنی با علی عَلِيٌّ) که سابقه و فضیلت و خویشی او را می دانی.⁽⁷⁹⁵⁾ لکن ما این دنیا را خواسته ایم، پس معاویه با او مصالحه نمود و مهربانی کرد. و هنگامی که عمروعاص گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عمار بن یاسر به او گفت: ساکت باش در حیات محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و بعد از آن، آنرا ترک کردی ای عمرو دین خود را فروختی، امید است هلاک شوی.⁽⁷⁹⁶⁾

خالد بن سعید بن العاص گفت: ای گروه قریش عمروعاص موقعی در اسلام داخل شد که هیچ چاره ای نداشت، و هنگامی که نمی توانست با دست اسلام را گرفتار کید و حيله ی خود کند، با زبان گرفتار کرد و از مکر حيله ی او نسبت به اسلام، تفرقه و جدائی او بین مهاجرین و انصار است.⁽⁷⁹⁷⁾

و همین فرزند عاص که اتفاق نظر بر کفر او وجود دارد و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را لعن نمود، چگونه در طول زمان حکومت عمر بن الخطاب متولی حکومت مصر می شود؟! عمروعاص می گوید: ما این دنیا را خواستار شدیم.⁽⁷⁹⁸⁾ و ابن عمر گفت: و اما تو ای عمرو انسان بدگمان و دون همت هستی.⁽⁷⁹⁹⁾

عمرو عاص رسول خدا ﷺ را در مکه اذیت می کرد و موقعی که حضرت از منزل خارج می شد تا شبانه طواف کعبه کند بر سر راه او سنگ می گذاشت، پسر خطاب نیز قبل از اسلام آوردن، پیامبر ﷺ را آزار می داد.

عمرو عاص جزو آن گروهی بود که بطرف زینب دختر رسول خدا ﷺ، هنگامی که برای هجرت از مکه به مدینه خارج شده بود، حرکت کردند و او را به شدت ترساندند و هودج او را با چوب نیزه ها کوبیدند تا جائی که فرزندی را که از ابی العاص بن ربیع همسرش در شکم داشته مرده بدنیا آورد. و چون به رسول خدا ﷺ این خبر رسید به او بدگفت و بسیار بر حضرت سخت گذشت و آنان را لعن نمود. (800) و معاویه درآمد مصر را به عمرو عاص بخشید. (801)

عمرو عاص بعد از شهادت امام علی علیه السلام

بیش از سه سال حکومت نکرد و در سال 43 هجری به هلاکت رسید و قبل از مردن به پسر خود گفت: دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را خراب، دنیای خود را ترجیح دادم و آخرتم را ترک کردم، رشد خود را گم کردم تا اجلم فرا رسید، گویا می بینم معاویه اموال مرا گرفته و بعد از من به شما بدی می کند. و عمرو عاصِ ابتر (مقطوع النسل)، پسرش عبدالله فقط دوازده سال عمر می کند.⁽⁸⁰²⁾

پس از آن معاویه اموال عمرو عاص را به خود اختصاص داد و برادرش عتبه بن ابی سفیان را والی مصر نمود.⁽⁸⁰³⁾ و پسر عمرو عاص را از حکومت عزل کرد در حالیکه معاویه با عمرو عاص پیمان بسته بود که مصر را به او و خانواده اش ببخشد. لکن خیلی زود توافق مذکور را نقض کرد.

درباره ی اعمال دنیوی مخالف با خداوند سبحان

حسن بصری گفت: امر مردم را دو نفر فاسد کردند: عمروعاص در روزی که به معاویه اشاره کرد قرآنها را بالا ببرند و قرآنها حمل شدند و از قاریان بهره گرفت، و خوارج حُکم کردند و این حکمیت تا روز قیامت باقی خواهد ماند. و مغیره بن شعبه، او عامل معاویه بر کوفه بود، پس معاویه به او نوشت چون نامه ی مرا خواندی عزل شده به طرفم بشتاب، پس دیر آمد و چون بر معاویه وارد شد، گفت: چرا دیر آمدی؟ گفت: امری بود که آنرا آماده و تهیه می کردم، گفت: چه امری؟ گفت: بیعت برای یزید بعد از تو. گفت: آیا انجام دادی؟ گفت: آری. گفت: سرکارت برگرد.

چون خارج شد به اصحاب خود گفت: پای معاویه را در جایگاه گمراهی قرار دادم که تا روز قیامت در آن باشد. حسن (بصری) گفت: برای همین آنها برای فرزندان خود بیعت گرفتند و اگر چنین نمی شد تا روز قیامت (خلافت) بصورت شوری بود. (804)

هنگامی که عمروعاص با علی ع در جنگ صفین، جنگ کرد و پرچم رسول خدا ص را در دست داشت، علی ع فرمود: این پرچمی است که رسول خدا ص آنرا زده و فرمود: «چه کسی با حقش آنرا می گیرد؟ (در آن زمان) عمرو (به رسول خدا ص) گفت: حق آن چیست؛ ای رسول خدا ص؟! حضرت فرمود با آن از کافری فرار نکنی و با آن با مسلمانی جنگ نکنی»، به حتم، در حیات رسول خدا ص با آن از کافران فرار کرد و امروز با آن با مسلمانان جنگ کرد. (805)

ولید بن عقبه بن ابی معیط

ولید بن عقبه بن ابی معیط ولید از آزادشدگانی بود که به قهر و غلبه در هنگام فتح مکه اسلام آوردند پدرش از معاندین با رسول خدا ﷺ بود، که پیامبر ﷺ او را بعد از اسارت در جنگ بدر بدست علی بن ابی طالب رضی الله عنه به قتل رساند.

عمر او را والی بر اعراب جزیره نمود⁽⁸⁰⁶⁾ و درباره ی فاسق شمردن ولید، آیه ی قرآن نازل شد که: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)⁽⁸⁰⁷⁾

ابن کثیر ذکر کرد که: هیچ خلاقی بین اهل تفسیر وجود ندارد که آیه ی (إِنْ جَاءَكُمْ...) درباره ی ولید بن عقبه نازل شده است. به این صورت که رسول خدا ﷺ او را برای گرفتن زکات به طرف بنی المصطلق فرستاد، پس برگشت و درباره ی آنها گفت: مرتد شده اند و زکات نمی دهند⁽⁸⁰⁸⁾.
عمر بن الخطاب اولین کسی بود که ولید را بعنوان والی بر عربهای جزیره فرستاد⁽⁸⁰⁹⁾.

ابن قتیبه ذکر کرد که عمر او را برای گرفتن صدقات بنی تغلب فرستاد⁽⁸¹⁰⁾.
عقیل بن ابی طالب به ولید گفت: تو چنان سخن می گوئی که گویا نمی دانی چه کسی هستی، تو کافری از اهالی صفوریه هستی (روستائی بین عکا و لجون از شهرهای اردن از بلاد طبریه است و پدرش ذکوان، یک نفر از یهودیان آنجا بود)⁽⁸¹¹⁾.

پیامبر ﷺ ، به عقبه بن ابی معیط فرمود: محققاً تو یک نفر یهودی از اهالی صفوریه هستی⁽⁸¹²⁾.

و هنگامی که عثمان ولید را بعنوان والی بر کوفه فرستاد و سعد بن ابی وقاص را عزل کرد، سعد به او گفت: بخدا نمی دانم آیا تو بعد از ما با کیاست شدی یا ما بعد از تو احمق گردیدیم؟⁽⁸¹³⁾

و در کوفه، ولید ساحری یهودی آورد تا سحر خود را در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان نشان دهد. و در آنجا فتنه ای پیا نمود و جندب ناچار به قتل آن ساحر شد. و ولید شراب خورد و مست به نماز ایستاد، عمر بن شیبّه گفت: ولید بن عقبه با اهل کوفه نماز صبح را چهار رکعت خواند سپس به آنها رو کرد و گفت: نمازتان را زیادتان را زیادتر کنم؟

پس عبدالله بن مسعود گفت: از همان روز پیوسته در زیاده بوده ایم⁽⁸¹⁴⁾ و درباره ی ولید این آیه نیز نازل گردید: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ)⁽⁸¹⁵⁾ یعنی «آیا کسی که به خدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده، هرگز مساوی نخواهند بود» گفت: مقصود از مؤمن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است و مقصود از فاسق ولید بن عقبه است.⁽⁸¹⁶⁾

ابن عبدالبر گفت: ولید نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت: می خواهید زیادتان را زیادتر کنم.⁽⁸¹⁷⁾

ابوالفداء در تاریخ خود گفت:

داستان چهار رکعت نماز صبح خواندن او با مردم مشهور بوده و نقل شده است.⁽⁸¹⁸⁾

سیوطی می گوید: ولید با اهل کوفه چهار رکعت نماز خواند و در رکوع و سجود خود چنین می گفت: بنوش و جام مرا پر کن.⁽⁸¹⁹⁾

سعد بن ابی وقاص

سعد از بنی زهره ی قریش بود، شأن او در نسب همانند عبدالرحمن بن عوف است و نسب او به بنی عذره می رسد. او از همان جماعتی است که ابوبکر و عمر و عثمان را تأیید کردند و آنها را در شیوه و اهداف و رسیدن به خلافت یاری دادند.

عمر این خدمت او را فراموش نکرد و سپاه عراق را در اختیار او گذاشت و مدتی او را والی کوفه نمود سپس بر کنار کرد و به جانشین خود سفارش کرد او را به حکومت آن شهر بازگرداند.

بعد از کشته شدن ابوبکر و استقرار دولت به واسطه ی برکناری و کشتن یاران وی، بین سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان برخوردهائی بوجود آمد، لکن عمر جانب سعد را گرفت چون ادعا می کرد عتبه، نسبی قریش ندارد، اما در واقع سعد هم قریشی نبود و از بنی عذره به شمار می رفت. و بحدی رابطه ی او با دولت قوی بود که عمر به چهار نفر وصیت کرد که سعد بن ابی وقاص یکی از آنها بود. او چنین وصیت کرد: بیعت باید بدست عبدالرحمن بن عوف باشد و گفت: اگر رجال ششگانه شوری دو دسته شدند، قول همانست که ابن عوف می گوید و برای عثمان وصیت به خلافت نمود.⁽⁸²⁰⁾

عمر به جانشین خود وصیت کرد تا سعد بن ابی وقاص را والی کوفه کند.⁽⁸²¹⁾ یعنی عمر به سه نفر از رجال شوری وصیت نمود، عثمان و ابن عوف و ابن سعد.

رسول خدا ﷺ در جنگ حدیبیه سعد را برای آوردن آب فرستاد، اما او نتوانست و گفت: از شدت ترس از قوم پاهای من از حرکت باز ماند.⁽⁸²²⁾ و سعد

معروف به فرار بود، رسول خدا ﷺ به او فرمود: هیچگاه تو را نفرستادم مگر آنکه تو از بین اصحابت بطرفم برگشتی. (823)

علی عليه السلام فرمود: اما سعد، او حسود است. (824) و عمر وصیت کرد ابوموسی اشعری والی بصره شود! (825) و در مقابل آن هیچ امتیازی به سه نفر دیگر، در شوری نداد!

اما عثمان آنچه را که عمر محکم کرده بود باز کرد و به عهد خود وفا نکرد، زیرا سعد را از والی بودن بر کوفه طرد کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه را بجای او گذاشت، سپس عبدالرحمن را از مجلس خود و از خلافت خود طرد نمود و ابوموسی اشعری را از ولایت بصره خلع کرد!

سعد، مالی از ابن مسعود قرض گرفت و باز نگرداند، پس عثمان او را عزل کرد. (826)

و درباره ی سوزاندن در خانه ی سعد بدست عمر گفته اند: او دری باب بندی شده از چوب برای خود تهیه کرد و بر قصر خود آلانکی از نی درست کرد پس عمر بن الخطاب، محمد بن مسلمه انصاری را فرستاد، او هم آن در و آلانک را به آتش کشید و سعد هم، در مساجد کوفه اقامت گزید. و بجز خیر درباره ی عمر چیزی نگفت.

و آن در، در قصر کسری یزدجرد در مدائن (بغداد) بود که سعد آنرا به قصر خود در کوفه منتقل نمود.

عمر بعد از آنکه سعد را در کوفه مستقر کرد نصف اموال او را گرفت. و عمر سعد تا ایام حکومت معاویه طول کشید، پس معاویه به او گفت: ای اباسحاق، تو همان کسی هستی که حق ما را نشاخت و نشست پس نه با ما بود و نه بر علیه ما.

سعد گفت: من رسول خدا ﷺ را شنیدم که به علی ؑ میفرمود: أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَكَ حَيْثُمَا دَارَ. یعنی تو بر حق هستی و حق با تو هر جا دور زند.

راوی می گوید: معاویه گفت: باید بر این گفته شاهی بیاوری.

راوی می گوید: سعد گفت: این امّ سلمه بر رسول خدا ﷺ شهادت می دهد. پس همگی برخاستند و بر ام سلمه وارد شدند و گفتند: ای ام المؤمنین دروغها بر رسول خدا ﷺ زیاد شده است، و این سعد چیزی را از پیامبر ﷺ ذکر می کند که تاکنون نشنیده ایم، او یعنی به علی فرمود: تو با حق هستی و حق با توست هر جا دور زند.

پس امّ سلمه گفت: در همین خانه ی من رسول خدا ﷺ به علی فرمود: تو با حق هستی و حق با توست هر جا دور زند.

راوی می گوید: معاویه به سعد گفت: نمی خواهم الان کسی را ملامت کنم، تو این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدی و از یاری علی ؑ خودداری کردی؟ من اگر این سخن را از رسول خدا ﷺ می شنیدم خادم او می شدم تا بمیرم (827).

سعد بن ابی وقاص این حدیث را از دهان مبارک حضرت رسول ﷺ شنید لکن علی ؑ را رها نمود و با ابوبکر و عمر بیعت کرد، و بار دیگر در مجلس شوری او را ترک نمود و با عثمان بیعت کرد. و بار سوم نیز او را ترک نمود چون بعد از بیعت عمومی مردم با حضرت، او بیعت نکرد و همراه او جنگ ننمود و بالاخره با معاویه بیعت کرد!

معاویه هم این حدیث را از دهان سعد و امّ سلمه شنید، سپس دستور داد علی ؑ را بر مآذنه های مسلمانان لعن کنند!

و معلوم نیست کار کدام یک از این دو نفر قبیح تر است، معاویه یا ابن ابی وقاص؟

عمر درباره ی علی علیه السلام گفت: او مولای هر مرد و زن مؤمن است. ⁽⁸²⁸⁾ اما حضرت را رها کرد و برای عثمان بن عفان وصیت کرد.

سعد والی عمر بر کوفه و معاویه والی او بر شام بود و این دو والی با بقیه ی والیان مشهور عمر همگی، ضد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، آنان عبارت بودند از عمروعاص، مغیره بن شعبه، عبدالله بن ابی ربیعہ ی مخزومی، ابوموسی اشعری و ابوهریره.

هنگامی که علی علیه السلام به شهادت رسید و معاویه حاکم شد، سعد از شام بازدید کرد، زیرا آمده است که: «سعد بن ابی وقاص بر معاویه میهمان شد و نزد او یک ماه اقامت کرد و نماز خود را شکسته می خواند و به قولی ماه رمضان نزد او بود و آنرا افطار کرد» ⁽⁸²⁹⁾

ضمرة بن ربیعہ می گوید: حفص گفت: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت... پس با او بیعت کرد و از او چیزی درخواست نکرد مگر آنکه عطا کرد. ⁽⁸³⁰⁾ سعد بن ابی وقاص بر نسب سلمان فارسی عیب می گرفت. ⁽⁸³¹⁾ و به ابن مسعود می گفت: تو کسی جز ابن مسعود نیستی و ابن مسعود می گفت: تو هم کسی جز ابن حمنه نیستی.

سعد بن ابی وقاص و امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در روزهایی از دنیا رفتند که دو سال از حکومت معاویه گذشته بود. ⁽⁸³²⁾

ابوالفرج اصفهانی ذکر کرده است که معاویه آن دو را به قتل رساند.

ابوموسی اشعری

ابوموسی اشعری در جاهلیت به مکه آمد و با سعید بن عاص بن امیه پیمان بست، و موقعی که رسول خدا ﷺ در خیبر تشریف داشت با قوم خود به مدینه آمد تا اسلام خود را اعلان نماید.

او از مقربین عمر بود، لذا عمر او را بر بصره والی نمود و به جانشین خود وصیت کرد، ابوموسی را بر ولایت و حکومت بصره باقی بگذارد، اما عثمان به وصیت عمر عمل نکرد. چون آمده است که: «او را از بصره عزل نمود و به عبدالله بن عامر بن کریز واگذار کرد، پس ابوموسی در کوفه منزل نمود و ساکن آنجا گردید و هنگامی که اهل کوفه سعید بن العاص را دور کردند، ابوموسی را والی نمودند و به عثمان نامه نوشتند و از او خواستند تا ابوموسی را والی نماید، عثمان هم او را بر کوفه مستقر کرد. و تا زمان مردن عثمان در همانجا بود، بعد از آن علی ع او را عزل کرد و بخاطر همین همیشه از علی ع ناراحت بود.»⁽⁸³³⁾

ابوموسی اموال هنگفتی را از عراق آورده بود و عثمان تمام آنرا بین بنی امیه تقسیم کرد و ابوموسی بر این کار هیچ اعتراضی نکرد.⁽⁸³⁴⁾ در حالی که زید بن ارقم که امین بیت المال بود وقتی دید اموال بسیاری از طرف عثمان به بنی امیه عطا می شود برای اعتراض استعفا داد. این در مدینه بود، و در کوفه، عبدالله بن مسعود به همین خاطر استعفا داد.⁽⁸³⁵⁾

ابوموسی اشعری (عبدالله بن قیس) عمر خود را در راه خدمت به منافع حزب قریش تلف کرد.

امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره ی او فرمود: در علم یک بار فرو برده شد سپس از آن خارج گردید. ابوموسی اشعری از مخالفین مبغضِ امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود، در حالیکه درباره ی مبغضین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ احادیثی آمده که بر همگان معلوم است. ⁽⁸³⁶⁾ و چون خبر قتل عثمان به اهل کوفه رسید هاشم (بن عتبة بن ابی وقاص) به ابوموسی اشعری گفت: ای ابوموسی بیا با بهترین این امت یعنی علی بیعت کن. گفت: عجله نکن، پس هاشم دست خود را بر دست دیگر گذاشت و گفت: این برای علی و این برای من. و مردم را با علی بیعت دادم و این شعر را سرود:

أَبَايِعُ غَيْرَ مُكْتَرِثٍ عَلِيًّا وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا
أَبَايِعُهُ وَاعْلَمُ أَنْ سَأَرْضَى بِذَاكَ اللَّهُ حَقًّا وَ النَّبِيَّا

یعنی بدون هیچ نگرانی با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت می کنم و از امیر اشعری باک ندارم، با او بیعت می کنم در حالیکه می دانم با این کار به حق، خدا و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را خشنود می سازم. ⁽⁸³⁷⁾

ابوموسی در کوفه رأی مردم را درباره ی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تغییر داد. ⁽⁸³⁸⁾ در بحث حذیفه بن الیمان و معرفت او به اسم منافقان و احوال آنان، حذیفه، نام و احوال ابوموسی را در شمار منافقان ذکر نمود. زیرا عالم اندلسی، ابن عبدالبر در کتاب «الاستیعاب» ذکر کرده می گوید: «درباره ی او (اشعری) از حذیفه روایتی نقل شده است که دوست نداشتم آنرا ذکر کنم، و خدا او را می آمرزد». ⁽⁸³⁹⁾

کلام درباره ی او اینست که او دشمن خدا و دشمن رسول او در زندگانی دنیا و روزی که اَشهاد قیام می کنند، روزی که ظالمان را معذرتشان سودی نمی دهد و برایشان لعنت و برایشان بدترین منزلگاه است.

حذیفه منافقین را می شناخت، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر آنها را به وی در نهان بازگو نمود و نام آنان را به وی تعلیم داد. ⁽⁸⁴⁰⁾

ابوموسی اشعری این حدیث حضرت رسول ﷺ را روایت کرد: امر امت من پراکنده نمی شود تا زمانی که دو نفر را به حکمیت بفرستند که خود گمراه می گردند و پیروان خود را گمراه می کنند. (841)

علی علیه السلام عده ای را لعنت می کرد و می گفت: اللَّهُمَّ الْعَن مُعَاوِيَةَ أَوْلَا وَ عَمْرًا ثَانِيًا وَ أَبَا الْأَعْوَرِ السَّلْمِي ثَالِثًا وَ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِي رَابِعًا یعنی «خداوندا، معاویه را اولاً و عمروعاص را ثانیاً و ابوالاعور سلمی را ثالثاً و ابوموسی اشعری را رابعاً لعنت کن». (842)

ابوموسی نزد معتزله از صاحبان گناهان کبیره است و حکم او حکم کسی است که مرتکب گناه کبیره شده و بر آن مرده است. (843)

ابوموسی همواره با علی علیه السلام دشمن بود و در جنگ جمل مردم را از جنگ به همراه علی علیه السلام باز می داشت و در قضیه ی حکمیت دعوت به خلع او نمود. (844)

علی علیه السلام او را از ولایت کوفه عزل نمود و مالک اشتر به ابوموسی گفت: بخدا سوگند تو مردی هستی که از دیرباز از منافقان بودهای. (845)

علی بنابی طالب علیه السلام به او چنین نوشت: تو مردی هستی که او را هوای نفس گمراه کرد و غرور فریب داد. (846)

حذیفه روشن کرد که ابوموسی اشعری از منافقان عقبه بود. (847)
عقیل بن ابی طالب دربارهی او می گوید: او پسر سراقه (زن بسیار سرقت کننده) است. (848)

اشعث بن قیس و کسانی که بعد از آن به رأی خوارج بازگشتند گفتند: ما به ابوموسی اشعری راضی شدیم.

پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: در اوّل این امر مرا معصیت کردید، اکنون دیگر مرا معصیت نکنید. من صلاح نمی بینم ابوموسی اشعری را عهده دار کنم. اشعث و همراهان او گفتند: راضی نمی شویم مگر به ابوموسی اشعری. حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: وای بر شما او مورد اطمینان نیست، او از من جدا شد و مردم را از نصرت من بازداشت و چنین و چنان کرد. و اموری را ذکر فرمود که ابوموسی انجام داده بود، و چند ماهی فرار کرد تا به او امان دادم. ⁽⁸⁴⁹⁾

مجاهد از شعبی نقل می کند که: عمر در وصیّت خود نوشت هیچ کدام از کارگزارانم بیش از یک سال استقرار پیدا نکنند و اشعری را چهار سال بر بصره مستقر کن. ⁽⁸⁵⁰⁾

ابن الکلبی می گوید: عمر او را بر صدقات جهینه والی نمود، و دیگری می گوید: برای عمر شخصی بود که برای کشف امور معضل شهر آماده شده بود و چون خبر عمر بر ابوموسی به تأخیر افتاد، اشعری پیش زنی رفت که در شکم شیطانی داشت، تا دربارهی عمر از او سؤال کند. ⁽⁸⁵¹⁾

معاویه او را به «دعی اشعریان» توصیف کرد. ⁽⁸⁵²⁾

قُدّامة بن مظعون او برادر زن عمر بن الخطاب است، ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة» ذکر کرد که: عمر در زمان خلافت خود قُدّامة را بر بحرین گماشت و با او ماجرائی دارد. بخاری می گوید، ابوالیمان حدیث کرد که شعیب از زهری خبر داد که عبدالله بن عامر بن ربیع (او بزرگ بنی عدی بود و پدرش به همراه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ بدر حاضر بود) گفت: عمر، قُدّامة بن مظعون را بر بحرین گماشت، او در بدر حاضر بود و دائی عبدالله بن عمر و حفصه است. این چنین بخاری خلاصه گفته است. لکن حدیث بخاری موقوف است و عبدالرزاق به تفصیل آنرا نقل کرده می گوید: معمر بن شهاب می گوید عبدالله بن

عامر بن ربیعہ مرا خبر داد کہ: عمر، قُدّامہ بن مظعون را بر بحرین گماشت و او دائی حفصہ و عبیداللہ فرزندان عمر است. پس جارود (بزرگ عبدالقیس) از بحرین نزد عمر آمد و گفت: ای امیرمؤمنان قُدّامہ شراب خورد و مست شد، و من یکی از حدود الہی را دیدم و سزاوار دانستم شکایت آنرا به سوی تو آورم. گفت: چہ کسی با تو شہادت می دهد؟ گفت: ابوہریرہ.

پس ابوہریرہ را طلب کرد و گفت: بہ چہ چیزی شہادت می دهی؟ گفت: ندیدم شراب بخورد اما او را مست دیدم در حالیکہ استفراغ می کرد. گفت: در شہادت موشکافی کردی. سپس بہ قُدّامہ نوشت کہ از بحرین بیاید، پس آمد، جارود گفت: بر او کتاب خدا را جاری کن.

عمر گفت: آیا خصم ہستی یا شاہد؟
گفت: شاہد ہستم.

گفت: شہادت خود را ادا کردی، راوی می گوید: جارود ساکت شد و روز بعد پیش عمر آمد و گفت: بر او حدّ خدا را جاری کن. پس عمر گفت: من تو را نمی بینم مگر آنکہ خصم باشی و با تو بہ جز یک نفر شہادت نداد.

جارود گفت: تو را بہ خدا قسم می دہم.
عمر گفت: یا زبان خود را نگہ می داری یا تو را آزار می دہم.
ابن جارود گفت: این حق نیست، پسر عمویت شراب بخورد و مرا آزار دہی.
ابوہریرہ گفت: ای امیرمؤمنان اگر در شہادت ما شک نمی کنی، بفرست و از دختر ولید (ہمسر قُدّامہ) بپرس.

آنگاه عمر کسی را به سوی هند دختر ولید فرستاد و از او شهادت خواست و او بر علیه شوهر خود شهادت داد.

عمر به قُدَّامه گفت: تو را حد می زنم.

قُدَّامه گفت: اگر همانطوری که می گوئی شراب خورده باشم، حق نداشتید مرا حد بزنید.

عمر گفت: چرا

قُدَّامه گفت: خداوند عزوجل فرمود: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا...) ⁽⁸⁵³⁾ یعنی «بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند در آنچه خوردند باکی نیست اگر تقوی پیشه کنند».

عمر گفت: تاویل آیه را اشتباه کردی، تو اگر تقوای خدا را پیش می گرفتی از آنچه خدا حرام کرد خودداری می کردی، سپس عمر رو به مردم کرد و گفت: در شلاق زدن قدامه چه می گوئید؟

گفتند: مادامی که مریض است بهتر است او را شلاق نزنی. پس چند روزی عمر در این باره چیزی نگفت، سپس صبح کرد و عزم بر شلاق زدن او نمود. و گفت: در شلاق زدن قدامه چه می گوئید؟

گفتند: مادامی که دردمند است بهتر است او را شلاق نزنی.

گفت: اگر با خدا زیر تازیانه ها ملاقات کند برایم محبوبتر است از آنکه خدا را ملاقات کنم در حالیکه او را بر گردن دارم. یک تازیانه کامل برایم بیاورید، پس دستور داد و او را شلاق زدند و بر قُدَّامه خشم گرفت و با او قهر کرد ⁽⁸⁵⁴⁾

چیز عجیبی که در این امر وجود دارد اینست که قُدَّامه بن مظعون از اهل بدر بود و تنها والی عمر بود که بخاطر شرب خمر حد خورد.

عجیب تر از آن سخنی است که قُدّامه به عمر گفت و با آن هر طعام حرامی را حلال می کرد.

و امر بسیار عجیب امری است که دستهای اموی در یک حدیث بوجود آوردند که: خداوند تعالی بر اهل بدر اطلاع پیدا کرد و فرمود: هر چه می خواهید بکنید زیرا حتماً شما را آمرزیده ام.⁽⁸⁵⁵⁾

و همین شراب خوردن قُدّامه و کاری که عمر با او کرد بزرگترین دلیل بر بطلان نظریه ی عدالت صحابه است که امویان آنرا ایجاد کردند.

فرزندان ابوسفیان (معاویه و یزید و عتبه)

ابوسفیان مردی یک چشم و از نژادی غیرعرب بود.⁽⁸⁵⁶⁾ بسیاری از اصحاب آیاتی را که در لعن و مذمت بنی امیه نازل گردید و آنچه را که حضرت رسول ﷺ درباره ی آنها فرمود و مطالبی را که راویان درباره ی کفر معاویه ذکر کرده اند، روایت کرده اند.

متقی هندی از عمر بن الخطاب درباره ی آیه ی (الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ)⁽⁸⁵⁷⁾ یعنی «هیچ ندیدی حال مردمی را که نعمت خدا را به کفر مبدل ساخته و (خود و) قوم خود را به دیار هلاک رهسپار کردند» نقل می کند که گفت: آنها دو گروه بسیار فاجر از قریش هستند: بنی المغیره و بنی امیه.⁽⁸⁵⁸⁾

عمر گفت: از او (رسول خدا ﷺ) شنیدم که می فرمود: حتماً بنی امیه بر منبر من بالا می روند و من آنها را در خواب خود دیدم که مانند بوزینگان بر آن می جهیدند. و درباره ی آنها این آیه نازل گردید: (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ)⁽⁸⁵⁹⁾ یعنی «و ما رؤیائی که به تو ارائه دادیم نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم، و درختی که به لعن در قرآن یاد شد.»

رسول خدا ﷺ فرمود: هرکس این شخص را در حال امارت درک کرد پهلوی او را با شمشیر بشکافد، پس مردی او را در حال سخنرانی در شام دید و خواست امر رسول خدا ﷺ را اجرا نماید، به او گفتند: می دانی چه کسی او را به کار گماشت؟ گفت: چه کسی؟ گفتند: عمر.⁽⁸⁶⁰⁾

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات مطالبی مناسب با همین مطلب از مغیره بن شعبه روایت کرده است. او می گوید:

روزی عمر گفت: ای مغیره، آیا با این چشم کورت از موقعی که کور شده تا به حال چیزی دیده ای؟ گفتم: نه.

گفت: به خدا قسم بنی امیه یک چشم اسلام را کور می کنند همانطوری که این یک چشم تو کور شد و بعد از آن هر دو چشم او را کور می کنند تا نداند کجا برود و کجا بیاید. گفتم: بعد چه میشود ای امیرمؤمنان.

گفت: سپس خداوند تعالی بعد از صد و چهل یا صد و سی، گروهی را مبعوث می کند همچون گروه پادشاهان، خوشبو و معطر، بینائی اسلام و پراکندگی آنرا باز می گردانند.

گفتم: چه کسانی هستند ای امیرمؤمنان؟

گفت: حجازی و عراقی هستند.

بعد از آنکه مغیره این حدیث نبوی را از عمر شنید، بنی امیه را بیش از پیش حمایت و یاری کرد!

ابن ابی الحدید می گوید: معاویه نزد اصحاب ما، در دین مخدوش و منسوب به الحاد است، و رسول خدا ﷺ در او خدشه و طعن کرده است. (861)

ابن ابی الحدید می گوید: شیخ ما ابو عبدالله بصری متکلم رحمته الله از نصر بن مزاحم لیثی از پدرش روایت کرد که گفت: به مسجد رسول خدا ﷺ آمدم در حالیکه مردم می گفتند: به خدا پناه می بریم از غضب خدا و غضب رسول او، گفتم: چه شده؟ گفتند: الآن معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: خدا تابع و متبوع را لعنت کند، برای امت من از دست معاویه ی ذوالاستاه (فربه) چه روز (سختی) خواهد بود. (862)

احمد در مسند خود روایت کرد که معاویه در ایام حکومت خود شراب خورد. (863)

روزی ابوسفیان بر پیامبر ﷺ وارد شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ می خواهم از شما درباره ی چیزی بپرسم.

حضرت فرمود: اگر بخواهی قبل از آنکه سؤال کنی خیرت دهم.

گفت: خبر ده، فرمود: می خواستی بپرسی چند سال عمر می کنم؟

گفت: آری ای رسول خدا، حضرت فرمود: شصت و سه سال عمر می کنم.

پس گفت: شهادت می دهم تو راست گو هستی.

حضرت فرمود: با زبانت شهادت می دهی نه با قلبت. (864)

احمد بن ابی طاهر در کتاب «اخبار الملوک» روایت می کند که: معاویه شنید مؤذن می گوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، پس آنرا سه مرتبه گفت و چون مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، معاویه گفت: خدا خیرت دهد ای پسر عبدالله همتی عالی داشتی، برای خود راضی نشدی مگر آنکه نامت با نام رب العالمین همراه گردد.

برای همین معتضد عباسی عزم کرد تا معاویه بر منبرها لعن شود. و دستور داد کتابی نوشته و بر مردم خوانده شود. و در قسمتی از آن ذکر ابوسفیان به این صورت آمده بود: به سختی جنگ کرد و با حيله گری دفاع نمود و با دشمنی اقامت گزید تا آنکه شمشیر او را مغلوب کرد و امر خدا بلند مرتبه شد در حالی که کراهت داشتند، پس بدون آنکه تأثیری بر وی داشته باشد به اسلام سخن گفت، و کفر خود را مخفی نمود و از آن دست برداشت، پس رسول خدا و مسلمانان او را به این صفت شناختند و حضرت سهم مؤلفه ی قلوب زکات را برای او کنار گذاشت و خود و پسرش آنرا با آنکه می دانستند چیست قبول

کردند، و از لعنت هائی که خداوند بر زبان پیامبر خود ﷺ برای آنها جاری کرد این قول اوست: وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا، یعنی «و درختی که به لعن در قرآن باشد، و ما بذکر این آیات عظیم آنها را (از خدا) می ترسانیم و لیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید» و خلافتی بین احدی وجود ندارد که خداوند بنی امیه را از آن قصد کرد و از آن جمله، سخن حضرت رسول ﷺ است. هنگامی که او را سوار بر الاغ دید و معاویه او را می کشید و یزید او را می راند که فرمود: خداوند راکب (سواره) و قائد (گیرنده ی افسار) و سائق (راننده) را لعنت کرد.

و ابوسفیان در بیعت عثمان گفت: ای فرزندان عبد مناف چون گوی آنرا دست به دست کنید که در آنجا نه بهشتی وجود دارد نه آتشی⁽⁸⁶⁵⁾ و در نقل مسعودی این عبارت وجود دارد: ای بنی امیه آنرا چون گوی دست به دست کنید، به آن کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد همواره آنرا برای شما امید داشتیم، و حتماً برای کودکان شما موروثی خواهد شد⁽⁸⁶⁶⁾.

پیامبر ﷺ ابوسفیان را در هفت جال لعن نمود⁽⁸⁶⁷⁾.

ابوسفیان در جنگ یرموک هنگامی که رومیان پیروز شدند گفت: بس است تو را ای بنی الاصر، پس از آن مسلمانان پیروز شدند. و پناهگاه نفاق نامیده شد⁽⁸⁶⁸⁾.

ابوسفیان در عملیات به شهادت رساندن پیامبر ﷺ در عقبه شرکت کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه معاویه را بر من دیدید او را بکشید⁽⁸⁶⁹⁾.

و چون معاویه به ابن عباس گفت: شما در چشم مبتلا می شوید، ابن عباس گفت: و شما در بصیرتتان مبتلا می شوید⁽⁸⁷⁰⁾.

و با استناد به این حدیث معلوم نیست چگونه معاویه بر حکومت شام منصوب گردید.

و بعد از آنکه عمر آیاتی قرآنی و احادیث نبوی را بر ضد معاویه و بنی امیه شنید، معلوم نیست به چه دلیلی استناد کرد و او را حاکم نمود؟

و بر فرض آنکه ابوسفیان به حکومت می رسید، آیا به جز معاویه و یزید و عتبه و عمروعاص و ولید و ابن ابی سرح و ابن ابی ربیعہ مخزومی و مغیره و سعید بن العاص و عتاب بن اسید، کسانی دیگر را حاکم می نمود؟

اما درباره ی چگونگی رسیدن بنی امیه به قدرت بعد از پیامبر ﷺ میتوان چنین پاسخ داد که قوم (یعنی جماعت سقیفه) خواستند ابوسفیان را بعد از حادثه ی سقیفه خشنود و راضی کنند، پس پسرش یزید را والی نمودند و تمام صدقاتی را که یزید جمع کرد به ابوسفیان دادند و چون به ابوسفیان گفتند: پسر ت حاکم شد گفت: از جانب خویشان به او صلہ ای رسید. (871)

بعد از آن این شیوه برای خشنود کردن امویان استمرار یافت، لذا عمر معاویه را والی شام نمود و در طول دوره ی حکومت خود او را باقی گذاشت و در هیچ چیزی او را ناراحت نکرد.

و برغم آنکه عمر عده ای از مردم را بخاطر تصرفات مختلفشان مورد ضرب قرار داد اما برخورد او با معاویه به گونه ای دیگر بود، زیرا معاویه در رأس والیانی بود که عمر آنان را دوست می داشت.

غانمہ دختر غانم به یزید بن معاویه گفت: خدا تو را حفظ کند، چه کسی هستی؟

گفت: یزید بن معاویه.

گفت: خدا تو را مراعات نکند ای ناقصی که زائد نیستی.

پس رنگ یزید تغییر کرد، و نزد پدر خود آمد و خبرش داد، معاویه گفت: او پیرترین قریش و عظیمترین آنان است. سپس به معاویه گفت: تو کیستی ای معاویه؟ نه تو در خیر و نیکی بودی و نه در خیر و نیکی پرورش یافتی.⁽⁸⁷²⁾

عمار یاسر به عمرو عاص گفت: بخدا سوگند مقصود تو و مقصود دشمن خدا فرزند دشمن خدا (معاویه بن ابی سفیان) از دست آویز کردن خون عثمان چیزی بجز دنیا نیست.⁽⁸⁷³⁾

اصمعی و ابن هشام الکلبی گفته اند که: معاویه از چهار نفر است (معاویه منسوب به چهار پدر است) که آنان عبارت بودند از: عماره بن الولید و مسافر بن عمرو و ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب.⁽⁸⁷⁴⁾

کلبی در کتاب «مثالب العرب» می گوید: هند از زنان شهوتران بود و به سیاهان تمایل داشت و چون فرزندی سیاه می زائید او را می کشت.

فاکه بن المغیره، هند را به زنا متهم کرد و طلاق داد.⁽⁸⁷⁵⁾

حافظ ابوسعید، اسماعیل حنفی در کتاب «مثالب بنی امیه» ذکر کرد که: مسافر بن عمر بن امیه بن عبد شمس، زیبا و سخاوتمند بود، دلباخته هند گردید و به گناه با او همبستر شد و در قریش این مطلب اشتهار پیدا کرد و هند حامله گردید. و چون زنا معلوم شد، مسافر از ترس عتبه پدر هند به حیره فرار کرد. در آنجا سلطان عرب (عمرو بن هند) بسر می برد. و عتبه پدر هند، ابوسفیان را خواست و به او وعده ی مال بسیار داد و دخترش هند را به تزویج او درآورد، و بعد از سه ماه معاویه متولد گردید، بعد از آن ابوسفیان بر عمرو بن هند امیر عرب وارد شد و او از حال هند سؤال کرد.

ابوسفیان گفت: با او ازدواج کردم، پس «مسافر» بیمار گردید و از دنیا رفت.⁽⁸⁷⁶⁾

عمر بن الخطاب با معاویه به گونه ای خاص رفتار می کرد که با بقیه ی والیان تفاوت داشت، چون بسیار مورد پسند او بود، و این همان چیزی است که عالم مصری محمود ابوریّه را به غضب آورده است، چون می گوید: چیزی که در اینجا باعث تأمل می شود اینست که عمر این سنت را (یعنی برخورد شدید با والیان) درباره ی معاویه بن ابی سفیان، تبعیت نکرد و او را در سالیان متمادی بر حکومت دمشق باقی گذاشت و او را مانند دیگران با عزل خانه نشین نکرد و همین معاویه را بر طغیان خود کمک کرد. و باعث شد در تمام دوران خود، مخصوصاً در زمان عثمان، که بر تمام شام استیلا پیدا کرد حکومتی همچون حکومت قیصر بوجود آورد. پس از آن، این طغیانگری اموی بعد از معاویه امتداد پیدا کرد تا آنکه عباسیان حکومت را بدست گرفتند.⁽⁸⁷⁷⁾

ابوجعفر منصور گفت: معاویه با مرکبی به پا خواست که عمر و عثمان او را بر آن حمل کردند و برایش سختی و چموشی او را هموار نمودند.⁽⁸⁷⁸⁾ و یزید بن ابی سفیان در سال 18 هجری به هلاکت رسید.⁽⁸⁷⁹⁾

یزید در ذی الحجه همان سال (19 هجری) در دمشق به هلاکت رسید و برادرش معاویه را جانشین خود کرد، پس عمر عهدنامه ی او را بر تمام نواحی شام نوشت و ماهیانه هزار دینار روزی او نمود.⁽⁸⁸⁰⁾

عمر در سوگ یزید بن ابی سفیان به شدت بی تابی می کرد و برای معاویه ولایت شام را نوشت، پس چهار سال بر این امر قیام کرد و (عمر) مرد. گفته اند: قاصد با خبر مردن یزید بر عمر وارد شد، در حالیکه ابوسفیان نزد او بود، چون نامه را که درباره ی مردن یزید بود خواند، به ابوسفیان گفت: در مصیبت یزید خدا صبرت دهد و او را رحمت کند. سپس ابوسفیان گفت: چه کسی را بجای او گذاشتی ای امیرمؤمنان.

(عمر) گفت: برادرش معاویه را.

(بوسفیان) گفت: صله ارحام کردی ای امیرمؤمنان⁽⁸⁸¹⁾

سؤال اساسی اینجاست که چرا عمر در مصیبتِ یزیدِ آزاد شده فرزند آزاد شده این چنین بی تاب می شود در حالیکه در جزیره العرب دهها هزار مؤمن وجود داشتند.

از طرفی، امیه از نسل عبد شمس نبود و صرفاً برده ای از روم بود که عبد شمس او را به خود ملحق کرد و رسم عربها در جاهلیت این بود که هرگاه کسی برده ای داشت و میخواست وی را به خود ملحق نماید او را آزاد می کرد و زنی اصیل از عربها به او می داد، و او را به خود ملحق می کرد⁽⁸⁸²⁾.
رابطه و علاقه ی عمر با معاویه نیز رابطه و علاقه ای خاص بود که با رابطه و علاقه ی او به بقیه ی والیان تفاوت داشت.

زیرا عمر کاروانهای عظیم والیان را دشمن داشت و والیان را از براه انداختن آنها منع کرد لکن معاویه را استثنا کرد. عمر ایستادن مردم را بر در والیان دوست نداشت مگر بر در معاویه، عمر چون وارد شام شد و معاویه را دید گفت: این کسرای عرب است و چون نزدیک شد (عمر) به او گفت: تو دارنده موکب (کاروان حکومتی) عظیم هستی؟ گفت: آری ای امیرمؤمنان.

عمر گفت: با اخباری که درباره ی ایستادن حاجتمندان بر در خانه ات به من می رسد؟!...

(عمر) گفت: نه تو را امر می کنم و نه نهی⁽⁸⁸³⁾

و بعد از آنکه عمر به معاویه اجازه داد در ولایت خود احتجاج کند و مردم را پشت در نگهدارد، معاویه در ایام حکومت خود در این کار جدیت کرد تا

جائی که عبدالرحمن بن ابی ربیعہ و عبدالله بن خالد بن اسید را نپذیرفت و به اولی یک سال و به دومی دو سال اجازه ملاقات نداد. (884)

در حالیکه خود عمر احتجاب نمی کرد، زیرا از زید بن اسلم نقل شده است که پدرش گفت: عمر برای بعضی از کارهای خود خلوت کرد و گفت: در را برای کسی بازکن پس زیر آمد، وقتی او را دیدم از او بدم آمد. و خواست داخل شود، گفتم: او مشغول احتیاجات خود است. اما زیر اعتنا نکرد و خواست داخل شود، پس دست خود را بر سینه ی او گذاشتم و او بر بینی من زد و خون انداخت، سپس بازگشت، بعد از آن پیش عمر رفتم، او گفت: تو را چه شده؟ گفتم: زیر!

پس دنبال زیر فرستاد، و چون داخل شد آدمم و همانجا ماندم تا ببینم به او چه می گوید.

پس گفت: چه چیزی تو را بر آن داشت چنین کنی؟ آیا بخاطر مردم مرا خونین کردی؟

زیر در حالیکه کلام عمر را تکرار می کرد و کلمات را می کشید گفت: مرا خونین کردی! آیا خود را از ما پنهان می کنی، ای پسر خطاب!

بخدا قسم نه رسول خدا ﷺ مرا پشت در گذاشت و نه ابوبکر! عمر مانند کسی که معذرت می خواهد گفت: من مشغول بعضی از کارهای شخصی خود بودم!

اسلم گفت: چون شنیدم از او معذرت میخواهد، از اینکه حق مرا از او بگیرد مأیوس شدم.

چون زیر خارج شد عمر گفت: او زیر است و آثار او همین است که دانستی! گفتم: حق من، حق شماست. (885)

محبت عمر نسبت به معاویه

در جاهای متعددی ظاهر می شد: روزی پیش عمر از معاویه بدگوئی کردند، گفت: ما را از مذمت جوانمرد قریش رها کنید، کسی که در غضب می خندد و آنچه در اختیار دارد مگر با رضایت بدست نمی آید و چیزی که بالای سر اوست گرفته نمی شود مگر آنکه زیر پایش قرار گیرد.⁽⁸⁸⁶⁾

هنگامی که عمر بن الخطاب، عتبه بن ابی سفیان را والی طائف و صدقات آن نمود و سپس برکنار کرد، به پیشواز او آمد و به همراه او سی هزار (سکه) یافت.

پرسید: از کجا بدست آوردی؟

گفت: بخدا این مال نه از آن تو و نه از آن مسلمانان است. لکن مالی است که آنرا با خود آوردم تا باغی با آن بخرم.

گفت: کارگزار ما، همراه او مالی یافتیم که راهی بجز بیت المال ندارد. پس اموال او را برداشت.

هنگامی که عثمان خلیفه شد به ابوسفیان گفت: آیا رغبتی در این مال داری؟ من جهتی برای پسر خطاب در گرفتن آن نمی بینم. گفت: والله ما به آن احتیاج داریم، اما کار کسی را که قبل از تو بود رد نکن تا کسی که بعد از توست، کار تو را رد نکند.

عتبه در جنگ جمل به همراه عایشه حاضر بود و در آنروز چشم او کور شد، و در جنگ صفین همراه معاویه حاضر بود، سپس والی طائف گردید.

و ابوسفیان که از معاویه دیدار کرد، چون بازگشت، بر عمر وارد شد، پس (عمر) گفت: ای ابوسفیان ما را توشه و بهره ای بده.

گفت: هرگاه چیزی بدست آوردیم تو را به آن توشه و بهره می دهیم.
پس عمر انگشتر او را گرفت و برای هند فرستاد و به فرستاده خود گفت: به
او بگو ابوسفیان می گوید آن دو خرجین را که با خود آوردم حاضر کن. مدت
زیادی عمر منتظر نماند که دو خرجین را برایش آوردند که در آنها ده هزار
درهم بود و عمر همه ی آنها در بیت المال قرار داد.
چون عثمان خلیفه شد آنها را به ابوسفیان برگرداند. پس ابوسفیان گفت: مالی
را که عمر بخاطر آن بر من عیب گرفت نمی گیرم.

ابوبکر، یزید بن ابی سفیان را فرمانده ی یکی از لشکرهای شام قرار داد.⁽⁸⁸⁷⁾
و عتبه بن ابی سفیان را والی طائف نمود، و عمر، یزید بن ابی سفیان را والی
فلسطین نمود. و هنگامی که یزید مرد، معاویه بن ابی سفیان را بجای او معین
نمود.⁽⁸⁸⁸⁾

و بخاطر تعیین سه برادر از خانواده ی ابوسفیان یعنی یزید و عتبه و معاویه...
به ولایت، این خانواده مهمترین خانواده ای می شود که ابوبکر و عمر در امور
خارجی خود بر آن اعتماد کردند.

و این ابتدای تسلط خانواده ی ابوسفیان بر قدرت بود. و هنگامی که عمر،
سعد و خالد را عزل نمود، معاویه را بر شام باقی گذاشت. و این مطلب به گونه
ای باعث برانگیختن تعجب عالم مصری محمود ابوریّه گردید، که گفت: «معاویه
در طول مدت حکومت عمر والی شام باقی ماند و هنگامی که عمر برای عثمان
وصیت کرد به صورتی غیرمستقیم هم برای معاویه به حکومت شام وصیت
نمود.»

این چنین سلطنت و قدرت با بیعت عثمان در سال 24 هجری به امویان
بازگشت، بعد از آنکه در سال فتح مکه (هشتم هجری) آنها از دست دادند. و تا

زمان پیدایش دعوت عباسیان و فرار سپاه مروان دوّم آخرین سلاطین بنی امیه همچنان در دست آنان بود.

و میتوان گفت امویان فقط سه سال قدرت را از دست دادند که از فتح مکه شروع شد و با ارتحال پیامبر ﷺ پایان یافت! زیرا ابوبکر عده ی زیادی از امویان را بر سر قدرت گذاشت که در رأس همه آنها یزید بن ابی سفیان بر شام و عتبه بن ابی سفیان بر طائف و عتاب بن اسید بر مکه و عثمان بن عفّان در وزارت بودند.

پس از آن، عمر تعداد والیان آنها را زیاد کرد و پس از او عثمان آنها را مضاعف نمود، قدرت را فقط برای آنها نگه داشت و تمام این امور در سایه ی حیات ابوسفیان و هند دختر عتبه بود او همان زنی بود که در مسیر جنگ احد به لشکر شوهرش پیشنهاد کرد تا قبر آمنه بنت وهب مادر رسول خدا ﷺ را در منطقه ابواء بشکافند و اضافه کرد که: «اگر یکی از شما را اسیر کرد هر انسانی را با جزئی از اجزای بدن او معاوضه می کنید».

و کشته های مسلمان را در احد مثله کرد و از گوش و بینی مردان خلخال و دستبند تهیه کرد.⁽⁸⁸⁹⁾

هند از اعضای حمزه دستبند درست کرد.⁽⁸⁹⁰⁾ و همین کار را با گوشهای مسلمانان و بینی آنها انجام داد، و جگر حمزه را جوید.⁽⁸⁹¹⁾

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود از مطرف بن المغیره بن شعبه روایت می کند که گفت: به همراه پدرم مغیره به دیدار معاویه رفتیم، پدرم نزد او می آمد و با او گفتگو می کرد سپس نزد من باز می گشت و از معاویه و عقل او سخن می گفت و از کارهای او شگفت زده می شد. تا آنکه شبی وارد شد و از شام خوردن خودداری کرد و او را غمگین یافتم، پس ساعتی منتظر او شدم و گمان

کردم بخاطر حادثه ای که برای ما اتفاق افتاده یا کاری که کرده ایم ناراحت است، به او گفتم: می بینم از اول شب تا به حال غمگین هستی؟ گفتم: فرزندم، از پیش خبیث ترین مردم آمدم، گفتم: چه شده؟ گفتم: در خلوت به او گفتم: ای امیرمؤمنان تو به آرزوهای خود رسیده ای! خوب است عدالتی را آشکار کنی و خیری را گسترش دهی. و مسلماً عمری از تو گذشته است، خوب است به برادران خود از بنی هاشم نگاه کنی و با آنها صله رحم نمایی، بخدا سوگند امروز چیزی ندارند که از آن بترسی.

در جوابم گفتم: هرگز، هرگز، برادر تیم مستولی شد و عدالت نمود، و کرد آنچه کرد، بخدا سوگند چون به هلاکت رسید، یادی از او نماند. مگر آنکه گوینده ای بگوید: ابوبکر مستولی شد، سپس برادر عدی مستولی شد، پس کوشش کرد و ده سال دامن همت به کمر زد، بخدا سوگند چون به هلاکت رسید، یادی از او نماند، مگر آنکه گوینده ای بگوید: عمر، سپس برادرمان عثمان مستولی شد، پس مردی خلیفه شد که احدی در نسب همانند او نبود، پس کرد آنچه کرد و به عدالت رفتار کرد، پس از آن بخدا سوگند چون به هلاکت رسید یادی از او نماند، و برادر هاشم در طول روز پنج بار نام او را به فریاد می برند: اشهد ان محمداً رسول الله، بنابراین چه عملی باقی می ماند مادرت بمیرد؟ نه، بخدا، مگر آنکه دفن شود، دفن شود. (892)

و پیامبر ﷺ به معاویه فرمود:

هرگاه مستولی شدی احسان کن. (893)

حضرت حسن بن علی رضی الله عنه به معاویه فرمود: تو در بیعت رضوان کافر بودی و در بیعت فتح پیمان شکن، و تو ای معاویه با پدرت از مولفه ی قلوب بودید که کفر را مخفی و اسلام را ظاهر می کنید و با اموال جذب می شوید.

معاویه به این مضمون سخن می گفت: به حتم افراد مورد اطمینان علی را با مال جذب خواهیم کرد و آنقدر اموال را در میانشان پراکنده می کنم تا دنیای من بر آخرتشان غلبه یابد. (894)

معاویه تعداد زیادی، حتی پسر عموی امام علی عَلِيٍّ عبیدالله بن عباس را با اموال فراوان جذب خود نمود. ابن مسعود از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می کند که: برای هر دینی آفتی است و آفت این دین بنی امیه هستند. (895)

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: معاویه بر غیر اسلام می میرد. (896) عبدالله بن عمر گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: مردی از اهل آتش نزد شما می آید، من پدرم را در حالی که آماده می شد خود را به من ملحق کند رها کردم که ناگاه دیدم معاویه پیش می آید، و من از نگرانی در آمدم...

شریک می گوید: معاویه نسبت به پدر خود بسیار بدگمان بود. (897) و قیس بن سعد نامه ای برای معاویه فرستاد که در آن چنین آمده بود: اما بعد تو بت، فرزند بت هستی، به اکراه در اسلام داخل شدی و به رغبت از آن خارج گردیدی و ایمانت از قدیم نبوده و نفاقت به تازگی بوجود نیامده است. (898) جاحظ معاویه را به کفر نسبت داد. (899)

و عقیل بن ابی طالب به او (معاویه) گفت: او (علی عَلِيٍّ) را بر آنچه خدا و رسولش دوست دارند رها کردم و تو را بر آنچه خدا و رسولش نمی پسندند یافتم. (900)

و صعصعة بن صوحان به معاویه در مجلس او در شام گفت: علی و اصحاب او از همان ائمه ی ابرار (یعنی امامان نیکوکار) هستند و تو و اصحابت از همان (فاسقان) هستید. (901)

و اعترافات افراد بنی امیه به کفر خود واضح است، هنگامی که ابوسفیان بعد از کور شدن بر عثمان وارد شد گفت: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه، گفت: خداوندا امر (خلافت) را امر جاهلیت و فرمانروائی را فرمانروائی عَصَبِیت و ستونهای زمین را برای بنی امیه قرار ده. (902)

و همچنین گفت: آنرا همچون گوی دست بدست کنید قسم به آن کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد نه بهشتی هست و نه آتشی. (903)

ابوسفیان در کنار قبر حمزه چنین گفت: امری که بخاطر آن دیروز با ما می جنگیدی، امروز بدست آوردیم، ما از خاندان تیم و عدی به آن سزاوارتر بودیم. (904)

و ابوسفیان قبل از مردن به صراحت کفر ورزید. (905) در جنگ تبوک پیامبر ﷺ، معاویه و عمروعاص را دید که با هم راه می روند و گفتگو می کنند، فرمود: هنگامی که آن دو را با هم دیدید از همدیگر جدا کنید، آن دو هرگز بر خیر و نیکی با هم اجتماع نمی کنند. (906)

حسن بصری گفت: چهار خصلت در معاویه وجود دارد که اگر در او فقط یکی از آنها وجود داشت او را در آتش باقی می گذاشت بدون مشورت، سفیهان را بر این امت به کار گماشت در حالیکه باقی مانده ی اصحاب و صاحبان فضیلت در این امت وجود داشتند.

دوم: جانشین نمودن فرزند مست شرابخواری که ابریشم می پوشید و طنبور می نواخت.

سوم: ادعا کردن برادری زیاد با خود.

چهارم: کشتن حُجر بن عدی و اصحاب او، وای بر او از حجر و اصحاب او، وای بر او از حجر و اصحاب او. (907)

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: برای هر امتی آفتی است و آفت این امت بنی امیه هستند (908).

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خداوندا راکب و قائد و سائق (ابوسفیان و معاویه و عتبه) را لعنت کن (909).

با آنکه بنی امیه مبغوضترین خلائق برای خداوند تعالی و رسول او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحاب بودند، در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نزدیکترین افراد به خلیفه شدند! و عمر، معاویه را به وصف مُصلِح توصیف کرد! (910)

ابوهریره ی دوسی

ابوهریره ی دوسی او در اواخر، اسلام آورد و به مدینه در حالی وارد شد که پیامبر ﷺ در خیبر بود. و در مدینه، در مساکن اهل صفه سکونت گزید. (911)

عمر او را والی بحرین نمود و مدتی بعد به او گفت:

آیا از زمانی که تو را بر بحرین گماشتم و تو حتی کفش نداشتی خبرداری؟ سپس خبردار شدم تو اسبهایی را به هزار و ششصد دینار فروخته ای.

گفت: اسبهایی داشتیم که زاد و ولد کردند و هدیه هائی که پی در پی به ما رسید. پس عمر خواست آنها را بگیرد.

گفت: حق نداری چنین کنی.

عمر به او گفت: آری بخدا (می گیرم) و پشت تو را بدرد می آورم سپس با تازیانه بطرفش برخواست و با همان او را چنان کتک زد که خونین شد سپس گفت: آنها را بیاور.

گفت: آنها را در راه خدا وقف کردم.

گفت: این در صورتی است که از راه حلال بدست می آوردی و به رغبت آنرا می پرداختی. آیا از هجر بحرین آمدی تا مردم اموال را برای تو جمع کنند نه برای مسلمانان؟ نه، به خدا سوگند، (مادرت) اُمیمه بیشتر از این درباره ات امید نداشت که خران را به چراگاه ببری!

در کتاب البدایة و النهایه ی ابن کثیر آمده است که عمر، ابوهریره را بر بحرین گماشت و او با ده هزار بازگشت، پس عمر به او گفت: این اموال را برای خود برداشتی ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا.

ابوهریره گفت: من نه دشمن خدا هستم نه دشمن کتاب خدا، لکن دشمن دشمنان آنها هستم.

گفت: این اموال را از کجا آوردی؟

گفت: اسبهای بودند که زاد و ولد کردند و زراعت و برده گان خودم و هدایائی که پشت سر هم به من رسید... و عمر او را در کارگزاری اول دوازده هزار درهم جریمه نموده بود. (912)

عمر او را به دروغ گفتن بر رسول خدا ﷺ متهم نمود و با شلاق خود کتک زد و ابوهیره صریحاً قبول نکرد برای دومین بار به عنوان والی عمر به بحرین برود. (913)

عمر گفت: در حدیث زیاده روی کردی و بیشتر بنظر می رسد بر رسول خدا ﷺ دروغ می گوئی. (914)

ابوهیره به عمر گفت: می ترسم پشتم را بزنی و آبرویم را بریزی و اموال را بگیرد و دوست ندارم بدون حلم سخن گویم و بدون علم قضاوت کنم. (915)

و این ادعای ابوهیره که می ترسم پشتم را بزنی و آبروی مرا بریزی و... از طرف او اتهامی بر علیه عمر بود بر اینکه بی سبب مردم را کتک می زند و بدون داعی به آنان ناسزا می گوید.

و بعد از آنکه عمر بر دروغ و دزدی او اطلاع پیدا کرد، او را به حکومت عمان فرستاد! چون وقتی عمر مرد والی او بر عمان ابوهیره بود. (916)

و معلوم نیست مردم بحرین چگونه تربیت شدند در حالیکه حاکم بر آنان متهم به دروغ و سرقت بود. و والی سابقشان را (یعنی مغیره)، عمر فاجر توصیف کرد و اهالی بحرین از او شکایت کردند و والی سوم عمر، بر بحرین قدامت بن مظعون بود که نه فقط شراب می خورد و مست می شد بلکه خوردن آنرا حلال می دانست. (917) و در حالیکه عمر این تظاهرکنندگان به فسق را به حکومت بحرین و افرادی مانند آنها را به ولایات دیگر می فرستاد، مؤمنان متقی مانند

مقداد و عمار و ابن مسعود و قیس بن سعد بن عبادة و احنف بن قیس و سهل
بن حنیف و حباب بن منذر و جابر انصاری از کارهای مهم دور بودند.
سپس ابوهریره با معاویه فرزند هند در جنگ خود بر ضد علی بن ابی طالب
علیه السلام همراه گردید. و ابن ارضاء خونخوار او را والی معاویه بر مدینه نمود.⁽⁹¹⁸⁾

خالد و عوامل دشمنی او با عمر

خالد در اواخر، بعد از آنکه یقین به پیروزی پیامبر ﷺ پیدا کرد و برتری سپاه اسلام را از نظر تعداد و تجهیزات دید، اسلام آورد. و بعد از آن دو کشتار بر ضد مسلمانان کرد، یک بار بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ او را پس از فتح مکه فرستاد و یک بار موقعی که او را ابوبکر فرستاد.

خالد بن ولید ادعا کرد بخاطر سُخنی که از مالک بن نویره به او رسیده مالک مرتد شده است، اما مالک آنرا انکار کرد و گفت: من بر دین اسلام هستم و چیزی تغییر ندادم و چیزی تبدیل نکردم و ابوقتاده و عبدالله بن عمر برای او شهادت دادند.

اما خالد او را جلو برد و به ضرار بن الأزور اسدی دستور داد، و او هم سرش را از تن جدا کرد. و خالد همسر او ام متمم را دستگیر و با او ازدواج کرد.

خبر قتل مالک بن نویره به دست خالد و ازدواج با همسرش به گوش عمر بن الخطاب رسید، به ابوبکر گفت: او زنا کرده، سنگسارش کن.
ابوبکر گفت: او را سنگسار نمی‌کنم. او اجتهاد کرد و خطا نمود.
گفت: او مسلمانی را کشت، پس او را بکش.

گفت: او را نمی‌کشم او اجتهاد کرده خطا نمود. گفت: او را عزل کن.
گفت: شمشیری را که برای آنها خداوند از نیام کشید هرگز در نیام نمی‌کنم. (919)

عمر به خالد گفت: مرد مسلمانی را کشتی سپس به همسرش تجاوز کردی بخدا قسم تو را با سنگهایت سنگسار می‌کنم. (920)

خالد، بنی جذیمه ی مسلمان را در زمان پیامبر ﷺ به قتل رساند، و حضرت رسول ﷺ گفت: خداوندا از کاری که خالد بن ولید انجام داد به سوی تو بیزاری می جویم. و اینرا دوبار گفت. (921)

و چون خالد دستور داد مالک را بکشند، مالک رو به زنش کرد و به خالد گفت: او همان کسی است که مرا کشت. و زن او در نهایت زیبایی بود. پس خالد گفت: بلکه خدا تو را بخاطر برگشتنت از اسلام کشت. مالک گفت: من بر دین اسلام هستم، خالد گفت: ای ضرار گردن او را بزن!

و ابونمیر سعدی این شعر را سرود:

قَضَى خَالِدٌ بَغِيًّا عَلَيْهِ بَعْرَسِه
فَأَمْضَى هَوَاهُ خَالِدٌ غَيْرَ عَاطِفِ
وَ كَانَ لَهُ فِيهَا هَوَى قَبْلَ ذَلِكَ
عِنَانَ الْهَوَى عَنْهَا وَ لَا مُتَمَالِكِ
فَأَصْبَحَ ذَا أَهْلٍ وَ أَصْبَحَ مَالِكُ
إِلَى غَيْرِ أَهْلِ هَالِكًا فِي الْهَوَالِكِ

خالد ظالمانه او را بخاطر زنش کشت و قبل از آن، به زن او تمایل داشت پس خالد پیروی از هوای خود نمود و زمام هوای نفس را از او برنگرداند و بی اختیار شد، آنگاه خالد صاحب همسر شد و مالک همسرش را از دست داد و در بین هلاک شدگان هلاک گردید. (922)

و ابوبکر به خالد نوشت که نزد او برگردد و او برگشت. و درحالی که قبائی بتن داشت و در عمامه ی او چند تیر فرو رفته بود به مسجد وارد شد، پس عمر بطرفش برخواست و عمامه او را برداشت و بهم زد و به او گفت: مردی را کشتی و به همسرش تجاوز کردی، بخدا سوگند، تو را با سنگهایت خواهم کشت. (923)

و خالد با او سخن نمی گفت زیرا فکر می کرد رأی ابوبکر مانند رأی اوست پس بر ابوبکر داخل شد و قصه را برایش گفت و عذرخواهی نمود، ابوبکر عذر او پذیرفت و از او گذشت و فقط او را بخاطر تزویجی که عربها در روزهای

جنگ نمی پسندیدند توییح کرد. پس خالد خارج شد در حالیکه عمر هنوز نشسته بود، پس گفت: ای پسر ام سلمه پیش من بیا، و عمر دانست که ابوبکر از او راضی شده است پس با او سخنی نگفت. (924)

و این گذشت ابوبکر از خالد در قتل و زناى او، شبیه گذشت عمر از مغیره و زناى او در بصره است، در حالیکه اجرای حدود یکی از حقوقی است که خداوند تعالی در قرآن واجب نموده است.

سپس ابن ام الحکم (یکی از پسران معاویه بن ابی سفیان) همان زنا را انجام داد که خالد انجام داده بود. زیرا مردی را زندانی نمود و وادار کرد همسر زیبای خود را طلاق دهد و خود با او ازدواج کرد و چون معاویه او را دید، شیفته اش گردید و به آن زن شوهردار گفت: یکی از ما سه نفر را انتخاب کن یا مرا و یا ابن ام الحکم (والی) را یا اعرابی (شوهرت) را، پس او همسر فقیر خود را انتخاب کرد. (925)

و مسأله ی جالب توجه اینست که خالد بن ولید رفیق ابوبکر بود و از حزب او به شمار می رفت. و او بود که در بیعت ابوبکر در سقیفه شرکت کرد، و در حمله و هجوم به خانه حضرت فاطمه ع شرکت نمود.

استاد هیکل در کتاب «الصدیق ابوبکر» خود می گوید: «ابوقتاده ی انصاری بر کار خالد غضبناک شد، چون مالک را به قتل رساند و با همسرش ازدواج کرد، لذا او را رها کرد و به مدینه بازگشت و قسم خورد هرگز در دسته ای نباشد که خالد سردسته آن باشد و متمم بن نویره برادر مالک همراه او رفت و چون به مدینه رسیدند ابوقتاده در حالی رفت که خشم او را متأثر می کرد پس ابوبکر را دید و قصه ی خالد و قتل مالک به دست او و ازدواجش با همسر او

را تعریف کرد و اضافه کرد که خود قسم خورده است هرگز زیر پرچمی که خالد بر آن است نباشد.

و در ادامه گفت: لکن ابوبکر شیفته ی خالد و پیروزی هایش بود و گفتار ابوقتاده را نمی پسندید بلکه سخن او را انکار نمود.

با این توصیف پرونده ی روابط عمر و خالد از گذشته ها سیاه بود. و عمر با طرد او از شام و خارج کردن او از حیات سیاسی، این پرونده را درهم پیچید. و همانطور که در یک دستگاه قدرت، خطوط سیاسی مختلفی یافت می شود، خالد جزو خط ابوبکر به شمار می رفت.

و چون عمر به خلافت رسید او را عزل کرد و ابوعبیده را به جای او گذاشت، زیرا از گذشته، رابطه ی بین این دو تیره بود.⁽⁹²⁶⁾ رابطی بین سروری در قوم خود (خالد) و بردهای در میان آنها (عمر).

و ذکر شده است که عمر برای خدمت همراه ولید بن مغیره مخزومی به شام رفت تا بار او را بر دارد و برایش غذا بپزد.⁽⁹²⁷⁾

روایت می گوید عمر، عسیف ولید بن مغیره بود، عسیف برده یا خدمتکار را می گویند.⁽⁹²⁸⁾

و فقط عمر متهم به قتل خالد بن ولید مخزومی نگردید بلکه پدر خالد، ولید بن مغیره ی مخزومی، نیز او را متهم به قصد قتل نمود، (در زمان خدمت عمر به مغیره) موقعی که در زمان جاهلیت عمر برای مغیره گوسفندی ذبح کرد، مغیره او را متهم نمود بخاطر زیادی روغن و گوشت، در گرمای حجاز و مشقت راه رغبت به قتل او پیدا کرده است!⁽⁹²⁹⁾

در روابط این دو نفر نوعی از رقابت یافت می شد مخصوصاً که هر دو تلاش می کردند به مقامی عالی در حکومت دسترسی پیدا کنند. عمر و خالد در زمان

جاهلیت بخاطر عداوتی که با هم داشتند با یکدیگر کشتی گرفتند، پس خالد عمر را به زمین زد (930).

ظواهر نشان می دهد که دعوایشان شدید بوده زیرا شعبی گفته است که: خالد ساق پای عمر را شکست پس از آن معالجه شد و بهبودی یافت (931).

و روزی که نامه عمر برای عزل خالد و جانشینی ابو عبیده ی جراح به دست خالد رسید گفت: الحمد لله که ابوبکر مرد و او محبوبتر از عمر برایم بود و الحمد لله که خداوند عمر را خلیفه نمود و او برایم از ابوبکر مبغوضتر است (932). خالد بعد از عزل شدن از قدرت دانست ابوبکر مرده است (933).

ابن حجر ذکر می کند که: ابوبکر خالد را بر شام گماشت و عمر بعد از آنکه ابو عبیده ی جراح را والی نمود او را عزل کرد (934).

و محبت ابوبکر به خالد باعث شد او را فرمانده ی تمام امیران نماید (935) و طبیعی بود خالد با تکبر به اجیر پدرش (عمر بن حنتمه) نگاه کند. و عمر با دیدهای پر از کینه و نارضایتی به خالد نگاه کند.

روابط خالد با ابن عوف نیز خوب نبود، چون خالد در زمان پیامبر ﷺ او را (936) دشنام داد

بنابراین ابن عوف و عمر در دیدگاه خود نسبت به خالد که از دار و دسته ی ابوبکر به شمار می رفت توافق داشتند.

خالد بر همان شیوه ی خود ادامه داد و به اعتراض مسلمانان هیچ اهمیتی نمی داد. و هنگامی که با اهل یمامه مصالحه کرد و پیمان صلح را بین خود و آنها نوشت و با دختر مجاعة بن مرارة حنفی ازدواج کرد، نامه ی ابوبکر بدست او رسید که: به جان خود سوگند ای پسر ام خالد، تو در فراغت هستی آن چنان

که با زنان ازدواج می کنی، در حالیکه در اطراف حجره ات هنوز خون مسلمانان خشک نشده است.

خالد در پاسخی شدیدالحن گفت: این نامه کار ابوبکر نیست و کار اُعیسر (عمر) است.

و هنگامی که خالد بن ولید در عراق می جنگید، ابوبکر برایش نامه ای نوشت و امر کرد به شام برود و گفت: من تو را به فرماندهی لشکریانت گماشتم و عهدنامه ای برایت نوشتم که آنرا بخوانی و بدان عمل کنی پس به شام برو تا نامه ام به دستت برسد، پس خالد گفت: این عمر بن الخطاب بر من حسد می ورزد که مبادا فتح عراق بدست من باشد.⁽⁹³⁷⁾

عمر به حسدورزی نسبت به خالد اعتراف کرد و گفت: من خالد را به خاطر ناراحتی یا خیانت عزل نمی کنم، لکن مردم مفتون او شده اند.⁽⁹³⁸⁾

عمر سعی می کرد اختیارات خالد را محدود کند لذا بر ابوبکر اصرار می کرد بدون دستور او گوسفند یا شتری به خالد ندهد و برای عزل وی به ابوبکر اصرار می ورزید.⁽⁹³⁹⁾

عمر او را متهم کرد که اموال را در اختیار اشراف و زبانبازان قرار می دهد.⁽⁹⁴⁰⁾

عمر بن الخطاب به ابوبکر گفت: برای خالد بن ولید بنویس که با تمام کسانی که همراه او هستند به طرف عمروعاص برود و نیروی امدادی او باشد، ابوبکر هم قبول کرد و برای خالد بن ولید نوشت.

چون نامه ی ابوبکر به دستش رسید گفت: این کار عمر است، بر فتح عراق بر من حسد ورزید که مبادا بدست من فتح شود، برای همین خواست مرا نیروی

امدادی عمروعاص و اصحاب او قرار دهد تا مانند یکی از آنها باشم، پس اگر فتحی پیش آید آوازه اش برای او خواهد بود نه برای من.

و از طرفی ابوبکر به عمروعاص نوشت: برای خالد بن ولید نوشته ام که بعنوان نیروی امدادی بطرف تو حرکت کند، بنابراین، چون نزد تو آمد همراهی را با او، نیکو گردان (و با او خوشرفتاری کن) و بر او گردنفرازی نکن و بدون مشورت با او تصمیم نگیر، و بخاطر آنکه تو را بر او و بر دیگران مقدم کرده ام بدون مشورت با او تصمیم نگیر، و مشورت کن و با آنان مخالفت نکن.⁽⁹⁴¹⁾

عمر قبل از خلافت خود گفت: بخدا قسم اگر خداوند تعالی این امر (خلافت) را در اختیار من بگذارد، منی بن حارثه را از عراق و خالد بن الولید را از شام عزل می کنم.⁽⁹⁴²⁾

عمر بن الخطاب تلاش وافری کرد تا خالد را نابود کند زیرا فرماندهی بزرگترین لشکر عراق بود و دشمن سرسخت او به شمار می رفت. و به شدت از حکومت ابوبکر دفاع می کرد. بنابراین نابود کردن او به معنای شروع اضمحلال حکومت ابوبکر حساب می شد. و اگر عزل خالد از لشکر عراق صورت نمی گرفت عمر نمی توانست ابوبکر را بکشد و به قدرت برسد و در پی آن عمر، معاویه (همپیمان خود) را فرماندهی خالد و ابو عبیده نمود.⁽⁹⁴³⁾

خالد بعد از برکناری، بر عمر غضبناک شد و گفت: «امیرمؤمنان مرا بر شام گماشت و چون بر تنیه (گندم و عسل) شد (و کارها را آماده بهره برداری کردم) مرا بر کنار کرد و دیگری را بر من ترجیح داد.»⁽⁹⁴⁴⁾

و هنگامی که عمر به خلافت رسید نامه ای برای خالد در شام فرستاد که در آن چنین آمده بود: خبردار شده ام که با شراب خود را شسته ای در حالیکه خداوند ظاهر و باطن شراب را حرام کرده است.⁽⁹⁴⁵⁾

يعقوبی می گوید: عمر نسبت به خالد بدبین بود، بخاطر سخنی که درباره ی عمر گفته بود. و چون او را از شام عزل کرد خالد گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را اگر زنده بود مرا عزل نمی کرد.

عمر به ابو عبیده نوشت: اگر خالد چیزی را که غلامان او گفته اند تکذیب کرد، (عمر را در نسبش متهم کرده بود) کاری به او نداشته باش والا عمامه ی او را بردار و نصف اموال او را بگیر. پس خالد با خواهر خود مشورت کرد، خواهرش گفت: بخدا قسم، ابن حتمه چیزی نمی خواهد جز آنکه خود را تکذیب کنی و بعد تو را از کار برکنار کند، مبادا چنین کنی.

لذا خالد خود را تکذیب نکرد، پس بلال برخاست و عمامه ی او را کند و ابو عبیده نصف دارائی او را برداشت، حتی از کفشهای او هم نگذشت و یکی از آن دو را برداشت». (946)

اختلاف و مشکل عمر با خالد حساس و قدیمی بود و به زمان جاهلیت باز می گشت به همان زمانی که عمر خدمتکار ولید بن مغیره ی مخزومی و مادرش کنیز هشام بن ولید بود. و هنگامی که عمر ادعا کرد نسب مادرش حنتمه به بنی مخزوم یعنی قبیله ی خالد می رسد، خالد قبول نکرد، و عمر بر خالد شرط کرد در صورتی او را در منصب فرمانده ی شام باقی می گذارد که خود را بخاطر گفته هایش درباره ی حنتمه تکذیب کند، اما خالد امتناع ورزید و نتیجه آن شد که او را عزل کردند و اهانت نمودند و اموال او را تقسیم کردند و در شرایط مشکوکی از دنیا رفت! سپس عمر زنها را از عزاداری بر او منع کرد. عمر موقعی که بر اریکه ی قدرت نشست و بر خالد دست یافت، به قتل خالد که بر آن عهد بسته بود، وفا کرد، چون مرتکب قتل و زنا شده بود و عمر به یقین ایمان داشت که خالد به حتم مرتکب قتل و زنا شده است.

کشته شدن خالد بدست عمر بخاطر قضیه ی مالک بن نویره

قبل از آنکه قضاوت بر علیه خالد باشد قضاوت بر علیه ابوبکر بود درباره ی قضیه ای که دو سال، از آن گذشته بود.

هنگامی که عمر به خلافت رسید خطبه خواند و گفت: بخدا سوگند: خالد بن ولید و مثنی بن حارثه را عزل می کنم تا بدانند خداوند نصرت دهنده دین خویش است و خدا آن دو را نصرت نکرد، پس هر دو را عزل کرد.⁽⁹⁴⁷⁾ بنابراین سبب اصلی قتل خالد در دشمنی های دیرینه و اختلافات حزبی آن دو آشکار می شود.

و چون خالد از قدرت برکنار شد و به مدینه بازگشت روابط بین آن دو روزبروز بدتر شد و هنگامی که خالد بر علیه عمر گفتگو کرد، شخصی به او گفت: ای امیر صبر کن، این همان فتنه است، اما خالد بدون تردید گفت: قسم می خورم تا موقعی که پسر خطاب زنده است هرگز.

ظاهراً خالد از عمر می ترسید و از ناحیه ی او حذر می کرد، و ابن عوف با عمر در نظرشان نسبت به خالد مشترک بودند.

عمر اموال فراوان را به افراد حزب خود، مانند زید بن ثابت و ابن عوف می بخشید در حالیکه خالد را مورد محاسبه قرار می داد!

طبری ذکر می کند که: «هرگاه عمر از کنار خالد عبور می کرد می گفت: ای خالد، مال خدا را از زیر نشیمنگاه خود خارج کن.⁽⁹⁴⁸⁾ خالد می گفت: بخدا قسم مالی ندارم، و چون عمر بر او اصرار زیاد نمود، خالد به او گفت: قیمت چیزی که در حکومت شما بدست آوردم چهل هزار درهم نیست.

عمر گفت: همه اش را در مقابل چهل هزار درهم از تو می گیرم.
(خالد) گفت: مال خودت.

(عمر) گفت: آنرا گرفتم، و خالد اموالی بجز وسائل و تجهیزات و برده نداشت، (عمر) آنها را حساب کرد، قیمتشان به هشتاد هزار درهم رسید و عمر با او نصف کرد، پس چهل هزار درهم به او داد و اموال او را برداشت. به او گفته شد: ای امیرمؤمنان خوب است مال خالد را برگردانی! گفت: من برای مسلمانان تجارت می کنم، بخدا قسم هرگز به او بر نمی گردانم. و موقعی که عمر با خالد چنین برخوردی کرد، احساس کرد انتقام خود را از او گرفته است». (949)

و عمر به او گفت: این ثروت از کجا بدست آمده؟

گفت: از انفال و دو سهم است. (950)

و این حالت اختلاف و دشمنی بین عمر و خالد ادامه پیدا کرد. گفته اند که: «خالد با پیراهنی ابریشمین بر عمر داخل شد، عمر گفت: ای خالد این چیست؟ گفت: هیچ اشکالی ندارد ای امیرمؤمنان، آیا عبدالرحمن بن عوف آنرا نپوشید؟

گفت: آیا تو مثل ابن عوف هستی؟ آیا مانند چیزی که ابن عوف دارد تو هم داری؟ بر کسانی که در خانه هستند واجب کردم که هر کدام تکه ای از آنرا که نزدیک اوست بگیرد.

راوی گفت: لباس او را پاره پاره کردند، تا آنجا که چیزی از آن باقی نماند». (951)

عمر پوشیدن ابریشم را برای ابن عوف حلال کرد چون از حزب او بود و بر خالد حرام کرد چون از حزب ابوبکر به شمار می رفت. و خالد در حالی از دنیا رفت که با عمر قهر بود. (952)

پاره کردن لباس خالد در مجلس عمومی و برهنه نمودن او، با آنکه فرماندهی سپاه جنگهای رده و فرماندهی سپاه عراق بود، توهین بسیار بزرگی در خود داشت که با برنامه ی قتل او برابری می کرد!
و هنگامی که عمر شخصی را برای کشتن خالد فرستاد، پیوسته منتظر و تشنه ی شنیدن خبر بود:

ثعلبة بن ابی مالک می گوید: «پسر خطاب را در قُبا با چند نفر از مهاجرین و انصار دیدم، پس مردانی از اهل شام را دیدم که در مسجد قبا نماز می خوانند، (عمر) گفت: این گروه چه کسانی هستند؟
گفتند: از یمن هستیم.

گفت: در کدام یک از شهرهای شام منزل کردید؟
گفتند: حمص

گفت: چه خبر تازه ای داشت؟

گفتند: مردن خالد بن ولید در روزی که از حِمص خارج شدیم.»⁽⁹⁵³⁾

بنابراین عمر به انتظار خبری از شام علی الخصوص از حِمص، که موطن خالد بود به شمال مدینه و به مسجد قبا رفت، و در آنجا او را به مردن خالد بشارت دادند.

و در سایه ی همین شرایط سختی که از تیرگی روابط عمر و خالد و کارهای عمر مانند عزل و اهانت او بوجود آمد، در سال 21 هجری ناگهان خالد به هلاکت رسید.

بعد از آن عمر، مجلس نوحه گری در عزای او، و ماندن در خانه ی همسر

پیامبر ﷺ، میمونه دختر حارث هلالی خاله خالد را بهم زد!

و تمام زنان بنی مخزوم را که حاضر در مجلس بودند شخصاً و با تازیانه ی خود کتک زد!

و غضب او بر زن نوحه گر بر خالد به حدی رسید که (هنگامی که در اثر زدن او روسریش افتاد) گفت: رهایش کنید، هیچ حرمتی ندارد.⁽⁹⁵⁴⁾

انتقام عمر از زنان بنی مخزوم و آن چنان سخن گفتن درباره ی آنها، موضعگیری و گفتار آن زنان را درباره ی عمر که او فرزند کنیزشان حنتمه بوده و بدگوئی خالد از وی را موکداً اثبات می کند.

و بعد از کشته شدن خالد عمر گفت: ابوسلیمان هلاک شد، خدا رحمتش کند، پس طلحة بن عبیدالله به او گفت:

لَا أُعْرِفَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَدْبُنِي وَ فِي حَيَاتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي⁽⁹⁵⁵⁾
یعنی «چگونه بر من زاری می کنی با آنکه در زندگانیم مرا از توشه ی خویش محروم کردی.»

داستان خالد و عمر همچون داستان صفوان است:

صفوان بن امیه، عمیر بن وهب را به مدینه فرستاده بود تا پیامبر ﷺ را به قتل برساند و همواره از تازه واردین پرس و جو می کرد، تا آنکه تازه واردی آمد و او را به مسلمان شدن عمیر و شکست نقشه اش خبر داد.⁽⁹⁵⁶⁾

زبیر بن بکار ذکر کرد که: تمام فرزندان خالد بن ولید منقرض شدند و یک نفر از آنها باقی نماند و ایوب بن سلمه، خانه هایشان را در مدینه به ارث برد. و این اتفاق بعد از کشته شدن عبدالرحمن بن خالد بدست معاویه و کشته شدن مهاجر بن خالد بن ولید به همراه علی عَلِيٍّ در صفین واقع شد.⁽⁹⁵⁷⁾

و از تصادفات عجیب، اتفاق افتادن دو حادثه ی قتل خالد و قتلِ فرزندش در شهر حمص شام است. این دو در سایه ی حکومتِ معاویه (سر منشاء تمام آدمکشی ها) بر شام به قتل رسیدند!

دشمنی و کینه ی عمر بر بنی مخزوم بسیار عجیب بود، او تلاش کرد ولید را در ایامی که پیشخدمت او بود به قتل برساند.⁽⁹⁵⁸⁾

و هنگامی که ولید بن مغیره مُرد، عمر درباره ی او چنین گفت: ولید از عربها نیست.⁽⁹⁵⁹⁾

حسان بن ثابت، ولید بن مغیره را هجو کرد و او را برده ای لقین (باهوش) خواند و گفت:

وَ أَنْتَ عَبْدٌ لَقِينٌ لَأَفْوَادَ لَهُ مِنْ آلِ شَجْعِ هُنَاكَ اللَّؤْمُ وَالْخَوْرُ
وَ قَدْ تَبَيَّنَ فِي شَجْعِ وِلَادَتِكُمْ كَمَا تَبَيَّنَ أَنِّي يَطْلُعُ الْقَمَرُ⁽⁹⁶⁰⁾

یعنی «تو برده ی باهوشی هستی که دل و جرأت نداری، برده ای از آل شجع، آنجائی که لثامت و ضعف وجود دارد. ولادت شما در شجع معلوم شد، همانطوری که معلوم شد ماه از کجا طلوع می کند».

عمر آنها را به ستمگری نسبت داد و گفت: گمان می کنم خاندان مغیره مبتلا به ظلم و ستمگری شده اند.⁽⁹⁶¹⁾

و بعد از آنکه آنها را در دنیا تباه کرد راغب شد آنها را در جهنم داخل کند، پس به خالد چنین گفت:

ای خاندان مغیره گمان می کنم شما برای آتش آفریده شده اید.⁽⁹⁶²⁾

عمر، حارث بن هشام بن المغیره ی مخزومی را بر رفتن به میدان جنگ مجبور کرد، پس مردم بی تاب شدند. (عمر) گفت: ای مردم بخدا قسم من نه

بخاطر رغبت به خود و روی گردانی از شما خارج شدم و نه برای انتخاب شهری بر شهر شما، ولکن امر (قضا و قدر) چنین بود. (963)

و برغم زیادی افرادی مانند عثمان بن عفان و ابن عوف و زید بن ثابت که عمر آنان را از رفتن به جنگ معاف نمود، خاندان مغیره را درست مثل عکرمه بن ابی جهل مخزومی و حارث بن هشام و خالد بن سعید بن العاص و دو برادر و فرزندش، مشمول معافیت نکرد، و در جنگ کشته شدند. (964)

و انتقام عمر شامل حال فرزندان خالد بن ولید شد، و با مهاجر بن خالد بن ولید از طرفی بخاطر دشمنی با پدرش و از طرف دیگر بخاطر آنکه به شدت به علی عَلِيٍّ اعتقاد داشت، دشمنی نمود. (965)

حذیفه بن یمان عبسی بهترین والیان عمر کسانی بودند که آنها را به مدائن پایتخت ایران فرستاد و ظاهراً عواملی موجب شدند چنین تصمیمی را اتخاذ کند از جمله آنکه:

- مدائن پایتخت کسرها بود و این نشان می داد آن شهر در نظر ایرانیان اهمیت بسزائی دارد.

- سلمان فارسی به زبان فارسی سخن می گفت و بهتر از دیگران با ایرانیان رفتار می کرد.

- وجود دشمنانی در مداین که عمر میخواست آنان را تحت فرمان خود درآورد و رضایتشان را جلب کند.

پس علت آنکه عمر سلمان و حذیفه را به شام و کوفه و یمن نمی فرستاد وجود لشکریان مسلمان در آن شهرها بود!

(هنگامی که عمر، عمار را به کوفه فرستاد، کار او را منحصر در اقامه ی نماز جماعت آن شهر نمود و این در زمان حکومت سعد بن ابی وقاص اتفاق افتاد). (966)

ابوبکر و عثمان و معاویه هیچ یک از پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را استخدام نمی کردند و استخدام بعضی از پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خصوصیات عمر بشمار می رود. همانطوریکه بصورتی جالب توجه، بیان مناقب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بیان نصوص الهی بر ولایت و حقانیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خصوصیات او بوده است.

حذیفه بن الیمان از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و اعمال و سخنان بسیاری دارد که علم و اخلاص و ایمان او را اثبات می کند. پدر او در جنگ احد به شهادت رسید. او سوار بر الاغی که زیر پالانش توشه ی خود را گذاشته بود به مدائن رفت و چون به مدائن رسید در حالی که در دست قرصی نان و اندکی گوشت داشت، تجار بزرگ به استقبال او شتافتند. و چون عهدنامه ی خود را بر آنان خواند گفتند: هر چه میخواهی بگو.

گفت: غذائی که بخورم و علوفه ی این الاغم، از گاه مادامی که بین شما هستم. و مدتی طولانی در آنجا اقامت کرد تا آنکه عمر برایش نوشت که: برگرد و چون خبر بازگشت او به عمر رسید، در بین راه در کمین او نشست و این عادت او بود، و چون او را به همان صورتی دید، که رفته بود، نزد او رفت و او را در بغل گرفت و گفت: تو برادرم هستی و من برادرت. (967)

ابن اثیر در کتاب «أسدالغابة» ذکر کرد که: «حذیفه صاحب سر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره ی منافقین بود، کسی بجز حذیفه آنها را نمی شناخت، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را بر آنها آگاه کرد.»

هرگاه کسی می‌مرد عمر درباره‌ی حدیقه سؤال می‌کرد، پس اگر در نماز او حاضر شده بود عمر بر او نماز می‌خواند و اگر حدیقه حاضر نشده بود عمر نیز حاضر نمی‌شد. (968)

ابن عساکر و ابن منظور و ابن حزم ذکر کردند که حدیقه بر ابوبکر نماز نخواند. (969)

ابن حزم اندلسی ذکر کرد که حدیقه بن الیمان عبسی بر ابوبکر و عمر نماز نخواند. (970)

در حالیکه حدیقه و اشتر و اصحابشان بر ابوذر که به صحرای ریزه تبعید شده بود نماز خواندند. (971)

در سنن مسلم آمده است که: «خلیفه عمر گفت: کدام یک از شما پیامبر را شنید که از فتنه‌هایی که چون موج دریا موج می‌زند یاد می‌کند؟ حدیقه می‌گوید: پس مردم ساکت شدند، پس گفتم: من شنیدم، گفت: آفرین، احسنت.

حدیقه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: فتنه‌ها همچون حصیر، شاخه به شاخه بر دلها عارض خواهد شد... و بین تو و آنها دری بسته وجود دارد که نزدیک است شکسته شود... آن در، مردی است که کشته می‌شود یا می‌میرد». (972)

و مردی که کشته شد و با او در فتنه باز شد عثمان بن عفان و به قولی عمر بود.

ابن حجر عسقلانی درباره‌ی حدیقه و پدرش گفت: هر دو در جنگ احد حاضر بودند و یمان در آن جنگ به شهادت رسید. بخاری حدیث حضور و شهادت او را در جنگ احد روایت کرد. حدیقه در جنگ خندق حاضر بود و

شهرتِ نیکوئی در آن جنگ و بعد از آن داشت و حذیفه از پیامبر ﷺ روایات بسیاری نقل نمود...».

عجلی می گوید: عمر او را بر مدائن گماشت، و همواره در آنجا بسر می برد تا آنکه عثمان کشته شد، و چهل روز بعد از بیعت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته شد و این واقعه در سال سی و شش اتفاق افتاد.

علی بن یزید از سعید بن مسیب روایت کرد که حذیفه گفت: رسول خدا ﷺ مرا بین هجرت و نصرت دادن مخیر نمود، پس نصرت دادن را انتخاب کردم، و مسلم بن عبدالله از عبدالله بن یزید خطمی روایت کرد که حذیفه گفت: رسول خدا ﷺ درباره ی آنچه گذشت و آنچه خواهد شد تا قیام قیامت با من سخن گفت. و در صحیحین آمده است که ابو دردا به علقمه گفت: آیا در میان شما صاحب سرّی که احدی آنرا نمی داند (یعنی حذیفه) وجود ندارد؟ در صحیحین همچنین درباره ی عمر آمده است که او از حذیفه درباره ی فتنه سؤال کرد. حذیفه در فتح عراق حاضر بود و در آنجا آثار مشهوری از خود بجا گذاشت. و گفت: روز قیامت به پا نمی شود مگر آنکه منافقان هر قبیله ای به ریاست برسند.

به حذیفه گفتند: عثمان کشته شد، به چه کاری ما را دستور می دهی؟
گفت: همراه عمّار باشید.

گفته شد: عمّار از علی جدا نمی شود، گفت: حسد بدن را هلاک کرد، نزدیکی عمار به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شما را از او دور می کند، بخدا قسم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از عمّار به فاصله بیش از خاک تا ابر آسمان بهتر است، عمّار از نیکان است». (973)
زیاد بن لبید بن ثعلبه او زیاد بن لبید بن ثعلبه ی خزرجی است، در مکه با رسول خدا ﷺ اسلام آورد و سپس به همراه او به مدینه آمد، و به او مهاجر

انصاری گفته می شود. و رسول خدا ﷺ مطلبی را یاد کرد و فرمود: آن مطلب هنگام از دست رفتن علم است. گفتند: ای رسول خدا چگونه علم از دست می رود؟ در حالیکه ما قرآن را می خوانیم و به فرزندان خود یاد می دهیم و فرزندانمان به فرزندان خود یاد می دهند. حضرت فرمود: مادرت بعزایت بنشیند ای فرزند لبید، آیا چنین نبود که یهود و نصاری تورات و انجیل را می خوانند و از آن دو هیچ سودی نمی برند؟! (974)

زیاد همان کسی بود که به همراه مردی دیگر در حادثه ی هجوم بر خانه ی حضرت فاطمه ع [شمشیر] زبیر را گرفت و به سنگ زد. (975)

واقعی و دیگر مورخان ذکر کرده اند، او عامل پیامبر ص بر حضرموت بود. (976) و سبب ارتداد و جنگ قبیله ی کنده با اسلام شد. (977)

قنفذ بن جذعان

قنفذ بن عمیر بن جذعان برده ی ابوبکر بود⁽⁹⁷⁸⁾ و او همان کسی بود که به همراه عمر و دیگران بر خانه ی فاطمه علیها السلام هجوم بردند، و در خانه را آتش زدند و بر سرور زنان جهان فشار دادند.

نام قنفذ در حوادث قبل از هجوم و حوادث بعد از هجوم بر خانه ی فاطمه علیها السلام ذکر شده است. زیرا ابوبکر به قنفذ گفت: برو علی را صدا بزن⁽⁹⁷⁹⁾.

ابن عبدالبر ذکر کرد که: او قنفذ بن جذعان تمیمی است، و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود، او دست پرورده ی مؤسسه ی مشهور عبدالله بن جذعان بود که بزرگترین مرکز فحشا در جزیره العرب به شمار می رفت⁽⁹⁸⁰⁾. عمر او را بر مکه والی نمود سپس او را عزل کرد و نافع بن الحارث را والی کرد⁽⁹⁸¹⁾ و نصف اموال او را نگرفت.

ابن شهر آشوب ذکر کرد که ابن قتیبه در کتاب «المعارف» خود ماجرای کتک زدن قنفذ به فاطمه علیها السلام را ذکر کرده است (البته در چاپ قدیم آن کتاب) و می گوید: «محسن (فاطمه علیها السلام)، در اثر راندن دشمنانه ی قنفذ تباه شد»⁽⁹⁸²⁾.

سلمة بن سلمه هنگامی که مسلمانان بطرف بدر حرکت کردند، مردی اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سؤال کرد که در شکم این شترم چیست؟

سلمة بن سلمه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرس و به من رو کن. من تو را خبر می دهم، تو بر آن جهیدی و در شکم او از تو شتر بچه ی ماده ای وجود دارد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: اندکی صبر کن به مرد فحش دادی و از سلامه اعراض نمود⁽⁹⁸³⁾ او سلمة بن سلمه بن وقش انصاری و از نخستین مسلمانان است، و گفته شده است که او در جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بود.

ابوبکر جوهری از حوادث خانه ی فاطمه عَلَيْهَا چنین می گوید: «عمر به همراه گروهی آمد که در میان آنها اسید بن حضیر و سلمة بن سلامة بن وقش... به چشم می خوردند». (984)

و هنگامی که این گروه بر قدرت مستولی شدند، عمر بن الخطاب سلمة بن سلامة را حاکم یمامه نمود. (985) یمامه در آن زمان شهری بزرگ و دارای خیرات و منافع بسیار بود! و با این توصیف سلمة بن سلامة از والیانی به شمار می آید که در حکومت خلیفه عمر از شهرت بسزائی برخوردار شد.

عبدالله بن ابی ربیعہ او عبدالله بن ابی ربیعہ ی مخزومی و نام او در جاهلیت بجیر بود. او همان کسی بود که قریش او را به همراه عمروعاص به حبشه فرستادند تا مسلمانان فرار کننده ی به آنجا را بازگرداند و گردنکشان قریش از آنان انتقام گیرند. (986)

و برغم آنکه عبدالله بن ربیعہ اسلام آوردن خود را اعلان کرد لکن دائماً در انتظار شکست اسلام بسر می برد. زیرا واقدی در کتاب مغازی خود می گوید: عبدالله بن ابی ربیعہ همراه ابوسفیان و صفوان بن امیہ به طرف جنگ حنین رفتند تا ببینند هزیمت و شکست برای چه کسی خواهد بود و پشت دروازه به اضطراب افتادند، در حالیکه مردم با یکدیگر مقاتله می کردند. (987)

در جنگ حنین معلوم و مشهور شد که آزاد شدگان بودند که نقشه کشیدند مسلمانان در آن جنگ فرار کنند. (988)

یعنی کارهای عبدالله بن ابی ربیعہ قبل و بعد از اظهار اسلام فرقی نکردند! قریش شخصی را برای میانجیگری نمی فرستاد مگر آنکه از داهیان حیلہ گر باشد. و او در روز فتح مکه اسلام آورد بنابراین از طلقا و آزادشدگان است. و در هجوم بر خانه ی فاطمه عَلَيْهَا شرکت کرد. (989)

ابن حجر عسقلانی می گوید: «عبدالله، فرمانده ی لشکر عمر شد. و بر آن ادامه داد تا آنکه برای نصرت عثمان حرکت کرد پس از روی مرکب خود در نزدیکی مکه افتاد و به هلاکت رسید.

پیامبر ﷺ در فتح مکه فرمان داد عبدالله بن ابی ربیع را به قتل برسانند سپس عبدالله عذرخواهی کرد و اسلام خود را اظهار کرد. (990)

و در جنگ حنین به مسلمانان خیانت کرد و به همراه ابوسفیان و صفوان بن امیه فرار کرد. (991)

و گفته می شود عمر به اهل شوری چنین گفت: اختلاف نکنید، زیرا اگر اختلاف کنید معاویه از شام و عبدالله بن ابی ربیع از یمن نزد شما می آیند، آن دو ارزشی برای سوابق شما نخواهند دید، این امر (خلافت) نه سزاوار آزادشدگان است و نه فرزندان آزادشدگان. (992)

و هنگامی که عمّار و ابی سرح در بیعت با علی ع و عثمان، اختلاف کردند، مقداد از عمّار جانبداری کرد ولی عبدالله بن ابی ربیع در جانب ابن ابی سرح ایستاد و به ابن عوف گفت: (ابن ابی سرح) راست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی، می گوئیم شنیدیم و اطاعت کردیم. (993)

ابن عساکر می گوید: بعد از کشته شدن عثمان، عبدالله بن ابی ربیع در کنار دشمنان امام علی ع ایستاد و از آمادگی خود برای تجهیز مردم برای آن جنگ پرده برداشت. (994)

ظواهر امر نشان می دهد که او بعد از کشته شدن عثمان به مکه رسید و در همانجا به هلاکت رسید. بنابراین ابن ابی ربیع حیات سیاسی خود را با سفر به حبشه برای قتل جعفر بن ابی طالب و یاران او، بخاطر دشمنیش با اسلام، شروع کرد و با دعوت به قتل علی بن ابی طالب ع و یاران او خاتمه داد!

حمایت عمر از ابن عوف و ابن ثابت و ابن مسلمه

عمر، عبدالرحمن بن عوف را به خود نزدیک کرد تا جائی که از مشاورین مقرب خلیفه گردید. ابن عوف در بیعت ابوبکر و عمر و عثمان شرکت کرده بود. و او همان کسی بود که به سخن عمار بن یاسر در حج در روزی که گفت: اگر امیرمؤمنان (عمر) بمیرد با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت می کنم، پاسخ داد. ⁽⁹⁹⁵⁾ زیرا او مخالف اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و دوستدار راه و رسم قریش بود. لذا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از هجرت به مدینه بین او و عثمان عقد اخوت بست.

ابن عوف همچنان دوست مخلص راه عمر باقی ماند، زیرا بر وصیت او به نفع عثمان بن عفان موافقت کرد و سعی در اجرای آن نمود.

خزیمه بن ثابت به ابن عوف گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر مردان بنی هاشم مشغول دفن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و عزاداری بر آن حضرت نبودند و در خانه های خود نمی نشستند، طمعکاری در آن (خلافت) طمع نمی کرد، منصرف شو و اصحاب خود را بخاطر کاری که تحمل آنرا نداری به جنب و جوش نینداز. ⁽⁹⁹⁶⁾

در مقابل، عمر، او را به خود نزدیک کرد و تا حد ممکن یاری نمود، تا جائی که او را در سال اول حکومت خود به امارت حج فرستاد و او را وزیر مقرب حکومت خود نمود و غزال دختر کسری را به تزویج او درآورد، پس عثمان را برایش متولد نمود.

اموال او در زمان خلافت عمر و عثمان افزون گردید، لذا با همسر مطلقه ی خود بر هشتاد و سه هزار (درهم یا دینار) مصالحه نمود. و کیدمه ای را از عثمان به چهل هزار دینار (طلا) خرید. ⁽⁹⁹⁷⁾

عبدالرحمن به مادر خود گفت: می ترسم زیادی ثروتم مرا هلاک کند. من ثروتمندترین قریش هستم.

گفت: فرزندم انفاق کن زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: از اصحاب من کسانی هستند که بعد از جدائی از من، مرا نخواهند دید. (998)

و این سخن را مادرش به او گفت، چون به بخل مشهور شده بود. زیرا عمر او را توصیف کرد و گفت: او مردی بخیل است. (999)

یعقوبی در تاریخ خود ذکر می کند که: کسانی که غالباً نزد (عمر) بودند عبدالله بن عباس و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان بودند. (1000)

در روایتی آمده است که عبدالرحمن بن عوف از زیادی شیش به رسول خدا ﷺ شکایت کرد و گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا اجازه می دهید پیراهنی از ابریشم بپوشم؟

راوی می گوید: حضرت به او اجازه داد و چون رسول خدا ﷺ و ابوبکر از دنیا رفتند و عمر خلیفه شد، به همراه پسرش ابی سلمه نزد عمر آمد در حالیکه پسرش پیراهنی ابریشمی بر تن داشت. عمر گفت: این چیست؟ آنگاه دست خود را در گریبان پیراهن گذاشت و تا پائین پاره نمود، پس عبدالرحمن به او گفت: آیا ندانستی که رسول خدا ﷺ آنرا بر من حلال کرد؟

(عمر) گفت: چون نزد آن حضرت از شیش شکایت کردی آنرا برای حلال کرد اما برای غیر خودت که آنرا حلال نکرد. (1001)

نویسنده کتاب می گوید: روایت حلیت ابریشم فقط برای ابن عوف نه سایر مسلمانان را، خود ابن عوف روایت می کند، و این روایت از نظر عقل و سند باطل است، و چنانچه روایت صحیح بود، رسول خدا ﷺ پوشیدن حریر را برای تمام مسلمانان جایز می نمود. و ابن عوف ابتدا پوشیدن حریر را برای

خود، سپس برای پسرش جایز نمود!! چون ادعای او درباره ی اجازه دادن پیامبر ﷺ به پوشیدن حریر دروغین بود! پس عمر پوشیدن حریر را برای وزیر خود ابن عوف حلال کرد و برای پسرش حرام نمود. و معلوم نیست چگونه ابن عوف پوشیدن ابریشم را برای پسر خود جایز کرد؟

آیا آن هم بخاطر شپش بود؟ اگر شپش با کثافت و آلودگی متلازم است آیا برخلاف سایر مسلمانان فقط با ابن عوف و فرزندانش تلازم دارد؟ عمر بعد از طعن و بدگوئی او را برای امامت جماعت تعیین کرد و برای بعد از عثمان او را به خلافت معین نمود.

از دیگر مقربان عمر زید بن ثابت بود که عمر او را سه مرتبه جانشین خود بر مدینه کرد، در دو مرتبه ای که به حج رفت و یک مرتبه که به شام سفر نمود. عثمان نیز او را به خود نزدیک و به ریاست هیئت جمع آوری قرآن مأمور کرد، و در زمان او متولی بیت المال بود و در هنگام رفتن به حج، بخاطر علاقه و محبت زیادی که به او داشت، وی را جانشین خود می کرد.

زید طرفدار عثمان بود و به همراه هیچکدام از کسانی که در مشاهد علی رضی الله عنه با انصار حاضر شدند، حاضر نبود.

از خارجه بن زید بن ثابت نقل شده است که: عمر هرگاه مسافرت می کرد زید بن ثابت را جانشین خود می کرد و بسیار کم می شد که بازگردد و نخلستانی به او واگذار نکند. (1002)

و این چنین اموال زید و ابن عوف زیاد گردید.

اما محمد بن مسلمه، او از انصار بود و رسول خدا ﷺ بین او و ابو عبیده ی جراح عقد اخوت بست، و عمر بن الخطاب او را بر صدقات جهینه به کار گماشت.

و در ایام حکومت عمر مسؤل کارگزاران او بود، و چون از کارگزاری شکایت می شد عمر برای پی بردن به احوال و اوضاع او را می فرستاد. عمر برای گرفتن نصف اموال کارگزاران خود او را می فرستاد چون نسبت به او اطمینان کامل داشت (1003).

او همان کسی بود که به دستور عمر، سعد بن عباده را به قتل رساند (1004). ابوبکر جوهری در کتاب «السقیفة و فدک» خود ذکر می کند که: محمد بن مسلمه از شرکت کنندگان در هجوم بر خانه ی فاطمه ع بود (1005). و اسرار عمر نزد او بود و غالباً او را به امور مهم و خطرناک و پنهان اعزام می کرد و آمده است که هرگاه عمر دوست داشت کار به صورت دلخواه انجام گیرد، محمد بن مسلمه را می فرستاد (1006). محمد بن مسلمه برادر رضاعی کعب بن الاشرق یهودی بود (1007).

دیدگاه حزب قریش درباره ی یهود

انگیزه های کعب در اسلام آوردن چه بود؟ بر هر کسی آشکار است که اسلام آوردن کعب الاحبار امری مشکوک و حرکت منافقانه ی بزرگی بود: ابن جریر از عیسی بن مغیره نقل می کند که گفت: نزد ابراهیم درباره ی اسلام کعب گفتگو کردیم، گفت: کعب در زمان عمر اسلام آورد پس عمر گفت: ای کعب مسلمان شو.

گفت: آیا شما در کتاب خود نمی خوانید که: (مَثَلُ الَّذِينَ يُحْمِلُونَ التَّوْرَاتِ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا)⁽¹⁰⁰⁸⁾ یعنی «وصف حال آنان که تحمل (علم) تورات کرده و خلاف آن عمل نمودند در مثل به الاغی ماند که بار کتابها بر پشت کشد».

و من تورات را حمل کردم و آنرا ترک نمودم، سپس بیرون رفت تا به حمص رسید.⁽¹⁰⁰⁹⁾

ظاهراً کعب در شام با معاویه دیدار کرد و آنجا بین آن دو توافق حاصل شد که شخص کعب اسلام خود را اظهار نماید تا راحت تر بتواند اهداف یهودی خود را تطبیق و اجرا نماید.

و ذکر کرده اند که قبل از فتح مکه معاویه در یمن (همانجائی که کعب سکونت داشت) به سر می برد. و از همانجا نامه ای برای پدرش ابوسفیان فرستاد که در آن از ننگ و بدنامی اسلام آوردن، او را بر حذر نمود، و در نامه آمده بود که: ای صخر مبادا روزی اسلام بیاوری و بعد از کسانی که در بدر قطعه قطعه شدند، رسوایمان کنی.⁽¹⁰¹⁰⁾

پس کعب به مدینه بازگشت و بعد از رد کردن دعوت سابق عمر بن الخطاب برای اسلام آوردن، این بار اسلام خود را اعلان نمود.

از آن روز بصورتی آشکار همکاری بین معاویه بن ابی سفیان و کعب الاحبار برای تسلط بر حکومت مسلمانان و نابود کردن میراثشان شروع شد.⁽¹⁰¹¹⁾ در زمان عمر بن الخطاب چهار نفر یهودی بودند که ادعای اسلام می کردند، آنها کعب الاحبار، عبدالله بن سلام، ولید بن عقبه بن ابی معیط⁽¹⁰¹²⁾ و زید بن ثابت بودند.

کعب تلاش می کرد به عمر نزدیک شود، پس گفت: ای امیرمؤمنان: آیا در خواب خود چیزی می بینی؟

راوی گفت: عمر بشدت او را از این سخن بازداشت.

پس (کعب) گفت: ما مردی را می شناسیم که امر امت را در خواب می بیند.

کعب مثال بارزی برای این دو آیه ی قرآن بود:

(وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ...)⁽¹⁰¹³⁾ یعنی

«بسیاری از اهل کتاب آرزو دارند شما را به کفر برگردانند - بعد از آنکه ایمان آوردید - به سبب رشک و حسدی که در طبیعت خود بر ایمان شما می برند، پس از آنکه حق بر آنها آشکار شد».

و آیه ی (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ

تَعْلَمُونَ)⁽¹⁰¹⁴⁾ یعنی «ای اهل کتاب چرا حق را به باطل مشتبه می سازید و حق

را کتمان می کنید در صورتیکه به حقایق آن آگاهید»

کعب در سال هفتم هجری بعد از فتح شام و نصب معاویه بر حکومت آن اسلام آورد.

و ظاهراً در شام کعب با معاویه ملاقات کرد و با او توافق کرد به مدینه برگردد و اسلام خود را آشکار نماید. و عملاً به مدینه بازگشت و اسلام خود را علنی نمود.

کعب الاحبار دارای شخصیتی با ذکاوت و تمایلات شیطانی بود، و در ابتدا این خبر اعظم، دین محمد ﷺ را نپذیرفت و با آن معارزه و مبارزه نمود، و چون اسلام در جبهه ی شام پیروز شد و مسلمانان فلسطین را فتح نموده و از تسلط روم آزاد کردند، کعب از غفلت خود بیدار شد، یا به عبارت بهتر این فرصت بدست آمده را غنیمت شمرد، زیرا مسلمانان، ساده و بی آرایش بوده و بخاطر دیندار بودن، سختگیری نمی کردند. لذا بازگشت یهودیان به فلسطین که به امر رومیان از آن رانده شده بودند، آسان و ممکن می گردید! و از طرفی مسیحیان بر شام سلطه ای نداشته و بر آزار و شکنجه یا بازداشتن یهودیان از داخل شدن به بیت المقدس چون گذشته قادر نبودند.

سبب دیگر، در این فرصت طلائی رسیدن معاویه بن ابی سفیان به منصب والی اسلامی در شام بود.

معاویه و ابوسفیان هر دو نزد یهودیان مشهور به کفر بوده و رابطه ی پایدار و محکمی با آنان داشته اند.

سبب دیگر آن بود که یهودیان رغبتی بر ماندن در حجاز نداشتند، زیرا در نظرشان حجاز تقدس خاصی نداشت و خیرات زیادی هم نداشتند و در آنجا حرکاتشان هم مدنظر قرار می گرفت.

و بعد از پیروزی پیامبر ﷺ بر آنان در جنگهای مختلف منابع مالی آنان اندک و زمینهایشان نیز محدود و کوچک گردید، از طرفی عمر بن الخطاب برخلاف پیامبر ﷺ به تورات و یهودیان احترام می گذاشت، و در شنیدن اخبار کتابهای یهودیان درباره ی گذشته و حال و آینده رغبت داشت.

علما و محققان، اسلام آوردن کعب الاحبار را در زمان عمر تأیید کرده اند.⁽¹⁰¹⁵⁾ با وجود آن دنیا را از اخبار خود که از هیچ پایه ای از صحت برخوردار نبود پر کرد. چون رسول خدا ﷺ را ندیده بود و بعدها اسلام آورده بود. ذهبی در تذکرة الحفاظ می گوید: در زمان دولت امیرالمؤمنین عمر، کعب الاحبار از یمن آمد و صحابه و دیگران از او اخذ حدیث می کردند، و جماعتی از تابعین از وی روایت می کردند. و در حمص در سال 32 یا 33 و یا 38 از دنیا رفت، بعد از آنکه شام و سایر بلاد اسلامی را با روایات و قصه های خود که از اخبار یهودیت استمداد می گرفت، پرکرد، همانطوری که تمیمداری بوسیله ی اخبار نصرانیت چنین کرد.

و از دیگر یهودیانی که اسلام خود را اعلان کردند عبدالله بن سلام بود.⁽¹⁰¹⁶⁾ انگیزه های عمر در استخدام کعب و تمیم و امثال آنها عمر بن الخطاب به خاطر اسباب متعددی ناگزیر به استفاده از کعب الاحبار و تمیمداری و عبدالله بن سلام گردید، که میتوان به اسباب زیر اشاره نمود:

- 1 - ادعا و تصریح آنان بر دارا بودن تمام علوم اهل کتاب.
- 2 - گفتار فریبنده ی کعب که می گفت: هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است.⁽¹⁰¹⁷⁾
- 3 - بعضی از احبار و راهبان دارای هوش و ذکاوتی بالاتر از هوش و ذکاوت حیلہ گران قریش بودند، و همین باعث شد عمر و دیگران با نهایت تقدیر و احترام به آنان نگاه کنند.
- 4 - سؤالهای بسیاری که از طرف مردم متوجه عمر می شد، او را در تنگنا قرار می داد، لذا ناگزیر شد برای پاسخ به این سؤالهای بسیار و مشکل این گروه را روانه کند. و همین مطلب، علت اقدام تمیم به گفتن قصه ها در مسجدالنبی

و سخنرانی در هر جمعه ی او را (قبل از خطبه ی نماز جمعه) توجیه و تفسیر می نماید. (1018)

و ناگزیر شدن عمر در پرسیدن از امام علی عليه السلام برای حل کردن برخی معضلات و مشکلات دینی و علمی و قضائی گویای حقیقت این موضوع است. و به خوبی خلاء بزرگی را که در اثر دور نمودن اهل البیت عليهم السلام یا ثقل دوم بوجود آمده بود، آشکار می نماید.

5 - آمد و شد های عمر با اهل کتاب قبل از اسلام و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برای بدست آوردن برخی پاسخها، استخدام این گروه را که بعداً مدعی اسلام شدند، آسان نمود.

6- به دنبال نظریه ی «فاسق قوی بهتر از مؤمن ضعیف است» عمر تمایل شدیدی به استخدام مردم حيله گر و باهوش پیدا کرده بود.

چه کسی از کعب خواست ساکن مدینه شود؟ اولین کسی که از کعب الاحبار خواست در مدینه ی منوره ساکن شود خلیفه ی دوم عمر بن الخطاب بود. از او خواست در مدینه باقی بماند، و دائماً در مجلس، کعب را بخود نزدیک می کرد، و به عنوان عالم دینی معرفی می کرد. (1019)

و بعد از آنکه عمر اهل البیت عليهم السلام را بعنوان مرجع دینی و فقهی کنار گذاشت، خواست، از کعب الاحبار و دیگران استفاده کند تا جای آنها را بگیرند. زیرا دوران عمر، بخاطر از دست دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و برکنار کردن اهل بیت او، شاهد اختلال بزرگی در مرجعیت بود و همین مسأله عمر را به نگهداشتن کعب در مدینه، و بهمراه بردن او به شام و برپائی مجالس موعظه برای استفاده از وی ناگزیر نمود.

عمر مدتی به خواندن تورات مأنوس شد و سعی کرد در مقابل پیامبر ﷺ آنرا بخواند، اما پیامبر ﷺ غضبناک شد و چون عمر متوجه غضب آن حضرت نشد، ابوبکر ناچار شد به عمر چنین بگوید: مادرت به عزایت بنشیند، آیا به چهره ی رسول خدا ﷺ نگاه نمی کنی؟

عمر گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم.

آنگاه حضرت ﷺ فرمود: من تورات را برای شما به صورتی سفید و پاکیزه و بی آرایش آوردم، از آنان درباره ی چیزی سؤال نکنید، آنان شما را هدایت نمی کنند، و خود گمراه گردیدند. و به حتم اگر موسی عَلَيْهِ السَّلَام در میان شما بود، برایش روا نبود مگر آنکه از من پیروی کند. (1020)

و به رغم غضب پیامبر ﷺ بر عمر و خواستن حضرت از مسلمانان که از یهودیان درباره ی چیزی سؤال نکنند، عمر در زمان خلافت خود دو لنگه ی درهای سؤال از یهودیان را باز نمود. لذا کعب مرجع مهمی برای مسلمانان گردید، که درباره ی هر مسأله ای از توحید گرفته تا معاد و آخرت از او سؤال می کردند! و در این فصل به سؤالهای فراوان عمر از کعب پی خواهیم برد.

و با وجود آنکه ابن عوف حدیثی از پیامبر ﷺ ذکر نمود که در آن امثال کعب را به فریبکاری و حیله گری توصیف می کرد. (1021) لکن عمر به کعب اجازه داد در مسجدالنبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشغول قصه گوئی شود.

از آن پس چنان احادیث کعب و تمیمداری انتشار یافتند که این دو بجای اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَام به ثقل دومی در کنار قرآن کریم تبدیل شدند. در حالی که این مطلب مخالف سخن عمر بود که می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» یعنی کتاب خدا ما را بس است.

عمر بواسطه کعب و تمیم موفق شد از سؤالات بسیاری که مسلمانان از وی پرسیده بودند نجات یابد.

راه دیگر فرار عمر از اینگونه سؤالات منع کردن از آنها بود، خواه دربارهی تفسیر قرآن باشند یا از عقاید. و همانطوری که در جای خود ذکر کردیم عمر مردی را که درباره ی تفسیر قرآن سؤال کرد، کتک زد.⁽¹⁰²²⁾

در حالی که علی علیه السلام به مردم می فرمود: از من سؤال کنید، به خدا سوگند از من سؤال نمی کنید از چیزی که تا روز قیامت باشد، مگر آنکه پاسخ آنرا بگویم، درباره ی کتاب خدا سؤال کنید، به خدا سوگند آیه ای نیست...

چون صبیغ بخاطر سؤال خود درباره ی آیه ی **(وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا)** روزهای متعددی از خلیفه به شدت کتک خورده بود، ابن کواء (که بعداً در زمره خوارج قرار گرفت) از امام علی علیه السلام درباره ی آیه ی **(وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا)** سؤال کرد، و تصور می کرد علی علیه السلام نیز همچون عمر که سؤال کننده را به شدت کتک زد و از سؤال او منع نمود، جواب خواهد داد. اما علی علیه السلام فرمود: ذاریات بادهائی هستند که گندم و جو را وقتی می رسند به حرکت در می آورند.

ابن کواء گفت: معنی **(وَالجَارِيَاتِ يُسْرًا)** چیست؟

حضرت فرمود: کشتی ها.

ابن کواء پرسید: معنی **(المُقَسَّمَاتِ أُمْرًا)** چیست؟

علی علیه السلام فرمود: ملائکه.⁽¹⁰²³⁾

و از جمله اسبابی که موجب توجه خلیفه و اهتمام وی به کعب و تمیمداری و عبدالله بن سلام شد، آن است که: عربها قبل از اسلام به یهودیان و مسیحیان چون دارای فرهنگ و دین بودند توجه خاصی می کردند و همین توجه در برخی مسلمانان ادامه پیدا کرد.

همانطوری که عمر، حيله گران زيرک را به خود نزديک کرد و با آنها مشورت نمود و از افکارشان استفاده کرد.

کعبال احبار یکی از همین حيله گران بود که در کنار عمروعاص و مغیره و معاویه و عبدالله بن ابی ربیع قرار می گرفت. و وجود همگی آنان عاری از هرگونه ورع و تقوی و ایمان بود.

این حيله گران فریبکار شریعت را تحریف کرده و فتنه ها را رواج داده و فساد را منتشر کرده و شهرها را ویران نمودند. چون اساس انهدام و نابودی اسلام را از نظر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی پی ریزی کرده بودند. محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و ولید بن عقبه از نژادی یهودی بودند روایات صحیحی از طریق ابن ابی و عبدالله بن مسعود در دست است که تأکید می کند زید بن ثابت یهودی بود.

ابن اسحاق از ابی الاسود نقل می کند که به عبدالله (ابن مسعود) گفته شد: چرا به قرائت زید قرآن نمی خوانی؟ گفت: مرا با زید و قرائت زید چه کار، من از دهان مبارک رسول خدا ﷺ هفتاد سوره فرا گرفتم و زید بن ثابت یهودی دو دسته ی گیسوی بافته شده داشت (1024).

و حمیر بن مالک می گوید: عبدالله گفت: هفتاد سوره از دهان مبارک رسول خدا ﷺ خواندم در حالیکه زید بن ثابت، در مکتب دو گیسوی بافته شده داشت (1025).

ابن ابی، صحابی جلیل القدر می گوید: قرآن را خواندم در حالیکه این زید پسر بچه ای بود با دو دسته گیسوی بافته شده که در میان بچه های یهودی در مکتب بازی می کرد (1026).

زید بن ثابت در زمان حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و ظائف مهمی را بعهدہ گرفت. او قضاوت عمر بن الخطاب را بعهدہ گرفت و در سفرها نایب وی بر مدینہ بود.

عشق عمر به او بحدی رسید کہ از شام برایش نامہ ای نوشت کہ در آن اسم او را بر اسم خود مقدم نمود و گفت: به زید بن ثابت از عمر (1027)

عمر با این تقدیم اسم زید بر اسم خود با تمام عرفهای سیاسی مخالفت کرد. و برای دور کردن اذهان از اصل یهودی او گفتند: رسول خدا ﷺ به زید دستور داد زبان عبری را فرا گیرد! تا بلد بودن عبری او را در گذشته انکار کنند. عبید می گوید: زید بن ثابت گفت: رسول خدا ﷺ به من فرمود: زبان سریانی بلدی؟ نامہ هائی برایم می آید. گفتیم: نه

فرمود: آنرا یاد بگیر، زید گفت: پس آن زبان (سریانی) را در هفده روز فرا گرفتم (1028)

اما حضور عبدالله بن سلام و دیگران کہ در زمان حضرت رسول ﷺ اسلام آوردند، در مدینہ، این ادعا را رد می کند، در حالیکہ آنان به هر دو زبان عبری و عربی آشنا بودند، لذا نیازی نبود حضرت رسول به شخصی دستور دهد زبان عبری را فرا گیرد. بعلاوه محال است زید بن ثابت زبان عبری را در هفده روز فرا گرفته باشد.

زید بن ثابت از انصار نبود و نسبتی با آنان نداشت، و همین، اصل یهودی او را اثبات می کند، زیرا در نسب او اختلاف کردند و دروغ بودن نسبهای که برای او ادعا کردند ظاهر گردید (1029)

عبدالله بن مسعود و ابن اُبی، نسبت یهودی زید را به گونه ای اثبات کرده اند کہ مجال هیچ شکی را باقی نگذاشته اند.

و با وجود آنکه زید بن ثابت یهودی‌الاصل بود، عهده دار قضاوت گردید، و عقبه بن ابی معیط یهودی‌الاصل والی اعراب جزیره⁽¹⁰³⁰⁾ و کعب الاحبار وزیری مقرب برای عمر بن الخطاب بود، و این گروه به همراه عبدالله بن سلام، یهودی چهارم تا اواخر زندگی خود دوستدار عثمان و دشمن امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و توطئه کننده ی علیه او باقی ماندند!

اتهامات وارده بر زید بن ثابت

یکی ادعای زیاده در قرآن کریم و دیگری موضعگیری دشمنانه ی او با اهل البیت علیهم السلام بود.

و با آنکه زید با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرد، در موضعی معارض با بیعت علی علیه السلام ایستاد و با آن حضرت در تمام دوران حکومتش بیعت نکرد. و آمده است که زید بن ثابت در مسأله ی غسل به رأی خود فتوی می داد. (1031)

و مروان حکم، زید بن ثابت را در حکومت معاویه عهده دار صدقات نمود. (1032) اما در مورد محمد بن مسلمه، علی علیه السلام فرمود: گناه من در مورد محمد بن مسلمه آنست که در جنگ خیبر برادرش مرحب یهودی را کشتم. (1033) و ولید را قرآن در آیه ی (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...) (1034) به فسق نسبت داد و با اهل البیت علیهم السلام معارضه نمود و با آنان جنگ کرد. و معاویه بن ابی سفیان را کمک کرد و فسق و فجور را در کوفه علنی نمود، پس مردم او را طرد کردند.

مرجعیت دینی در زمان خلافت

مرجعیت دینی، منبع بیان قوانین الهی و احکام شرعی تکلیفی و وضعی است، و حکم نهائی در امور قضائی و سیاسی و اجتماعی است و مقصود ما از مرجعیت دینی، توان اجتهاد شخصی در برابر نص الهی نیست، بلکه توان استخراج نص الهی از قرآن و حدیث شریف است، قرآن، بخاطر آنکه کتاب خداست و حدیث بخاطر آنکه پیامبر ﷺ از ناحیه ی هوای نفس سخن نمی گفت و تنها وحی بود که بر او نازل می گردید.

مرجعیت اهل البیت علیهم السلام با سخن خداوند سبحان ثابت می شود خداوند فرمود: **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)** ⁽¹⁰³⁵⁾ یعنی «همانا سرور شما خداوند است و پیامبر او و مؤمنانی که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند».

و با سخن پیامبر ﷺ که فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلِ بَيْتِي، وَ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْأُخْرَى، لَنْ تَضَلُّوا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا، وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا إِلَيَّ أَنْ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.** ⁽¹⁰³⁶⁾ یعنی «در میان شما دو وزنه ی گرانبها به یادگار گذاشته ام یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که اهل بیت من هستند و یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است، اگر به آن دو وزنه تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید و آندو از همدیگر جدا نمی شوند تا روز قیامت در حوض بر من بازگردند».

بنابراین ثقل اهل البیت علیهم السلام طبق این نص صریح، مساوی با ثقل قرآن است، زیرا آنان مفسران واقعی قرآن و بیان کننده ی حدیث صحیح هستند. و هدایت و قرار گرفتن در صراط مستقیم مشروط به تمسک به آن دو، و گمراهی و انحراف، مقرون به دوری از آن دو است. عمر این ولایت را در روزی که با

مردی اعرابی در بیان منزلت و مقام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ صحبت می کرد بیان نمود و گفت: او مولای هر مرد و زن مؤمن است و کسی که علی مولای او نباشد مؤمن نیست. (1037)

در قرآن مجید آمده است که: **(التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)** (1038) یعنی «پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به مؤمنین اولی به نفس است و همسران آن حضرت مادران آنها هستند».

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خطبه ی غدیر خم فرمود: آیا می دانید من نسبت به مؤمنین اولی به نفس هستم؟

مسلمانان گفتند: آری، حضرت فرمود: هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست. (1039)

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: از علی چه می خواهید، علی از من است و من از علی هستم و او ولی هر مؤمن بعد از من است. (1040)

در قرآن کریم آمده است که: **(وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)** (1041)، تفسیر آیه اینست که آنها درباره ی ولایت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ مورد سؤال واقع می شوند. (1042)

آیه ی **(التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ)** مطلق و بدون قید است، یعنی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام شئون دینی و دنیائی بر سایر مؤمنین اولویت دارند و این موقعیت را علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز دارا است زیرا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود، هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست.

از آیات و احادیث گذشته چنین فهمیده می شود که هیچ مرجعیت دینی و دنیوی بالاتر از مرجعیت اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یافت نمی شود.

از نکته های خنده آور و مسخره آمیز دنیا دخالت کردن کعب الاحبار در موضوع صلاحیت امام علی علیه السلام برای خلافت است، کعب صلاحیت علی علیه السلام را رد و صلاحیت معاویه فرزند هند را تأیید کرد!..⁽¹⁰⁴³⁾ و تا زنده ایم، روزگار، عجائب زیادی به صحنه می آورد!

لکن چگونه عمر، اقدام به چنین سؤالی از کعب درباره ی صلاحیت علی علیه السلام برای خلافت می کند، در حالیکه خود درباره ی آنحضرت چنین گفته است: او مولای تو و مولای هر مؤمن است و هرکس علی مولای او نباشد اصلاً مؤمن نیست.⁽¹⁰⁴⁴⁾

تمام مسلمانان، این مرجعیت دینی و الهی را در بیعت غدیر تأیید کردند، یعنی در همان روزی که هر مسلمانی به مولای خود علی علیه السلام عرض کرد: به به، آفرین، احسنت، ای فرزند ابوطالب امروز مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان شدی.

با آنکه مرجعیت اهل‌البیت علیهم السلام متکی بر نصوص و تصریحات قرآن و احادیث شریف بود، مرجعیت کعب الاحبار و تمیمداری و امثال آنان بر تصریحات کتابهای تحریف شده و احادیث ساختگی، که خدا و رسول او، آنها را تکذیب کرده اند، تکیه و اعتماد می کرد.

کعب سخنی دروغ آمیز گفت که با آن عمر بن الخطاب و دیگران را فریب داد و در این جمله خلاصه می شد (مَإِمنُ شَیْءٍ اِلاَّ وَهُوَ مَكْتُوبٌ فِی التَّوْرَاتِ)⁽¹⁰⁴⁵⁾ یعنی هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است.

اما کمترین مراجعه به کتابهای مقدس، دروغین بودن این حدیث را به اثبات می رساند. خداوند تعالی دروغین بودن کتابهای اهل کتاب را با این آیه اثبات

کرده است: (مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ) ⁽¹⁰⁴⁶⁾ یعنی «گروهی از یهودیان کلمات خدا را از جای خود تغییر داده اند».

اصحاب پیامبر ﷺ نیز دروغ بودن احادیث کعب و قصه های او را به اثبات رسانده اند و راویان و حافظان و علماء در این روش از آنان پیروی کرده اند.

عمر بن الخطاب در روز پنجشنبه با جمله ی «حَسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ» یعنی کتاب خدا ما را بس است، مرجعیت اهل البیت عليهم السلام را نپذیرفت و باطل دانست. و جمعی از اصحاب او را در این مقصد تأیید کردند، برغم آنکه با علی عليه السلام در روز غدیر براساس همین مرجعیت دینی و سیاسی بیعت کرده بودند. کعبال احبار نیز مرجعیت علی عليه السلام را رد و بر رد آن تصریح کرد. و برغم آنکه مرجعیت مسلمانان نزد جماعتِ حَسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ بر عهده ی خلیفه قرار گرفت، لکن عمر، کعب را مرجعی دینی و سیاسی قرار داد که در قضایای مهم و حساس به او مراجعه کنند.

در رأس تمام قضایائی که کعب به آنها فتوی داد و عمر در آن به او رجوع کرد قضیه ی اجتهاد شخصی در مقابل نص الهی بود و مقصود ما از مرجع دینی بودن کعب در زمان عمر، مراجعه خلیفه در قضایای دینی مهم به او بود. و مسلماً عمر در این کار مختار بود و هیچگونه اجباری نداشت. (بلکه با کمال میل و رغبت از او پیروی می کرد) و به رغم زرنگی و ذکاوت عمر، کعب الاحبار او را در این مهم مغلوب کرد و به تزویر و حيله گری به عمر القا کرد که او عالمی مهم بوده، که بر امثال عمر واجب است به او مراجعه کنند. بعلاوه انس عربها به مسأله ی مراجعه ی به اهل کتاب در مشکلات و سؤالهای خود قبل از اسلام و عادت آنها بر این مطلب و عادتشان بر طلبِ شفا و عافیت از آنها، باعث شد

عمر بر کعب و تمیم همچون گذشته اعتماد نماید. علی الخصوص که کعب و تمیم، هر دو به دروغ اظهار اسلام کرده، و تسلط خود را بر علوم اهل کتاب اعلام نموده بودند و خود را در پناه کتابهای مقدس حفظ می کردند.

حال برخی از ادله ی سخنان خود را بیان می کنیم:

- عمر به این گروه در قضایای دینی⁽¹⁰⁴⁷⁾ مراجعه کرد.

- عایشه به یهودیان (بعد از رحلت پیامبر ﷺ) برای طلب شفا⁽¹⁰⁴⁸⁾

مراجعه کرد. ابوهریره و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو عاص در مسائل خود از اهل کتاب که در رأس آنان کعب الاحبار بود، مراجعه کردند.⁽¹⁰⁴⁹⁾

- کعب الاحبار و تمیم و عبدالله بن سلام در مرکز قدرت بودند، با عمر به شام سفر کردند و در مسجد پیامبر ﷺ درس دادند، و در پایتخت خلافت در هر جمعه ای سخنرانی کردند. و در زمان معاویه چون قدرت به دمشق منتقل شد، کعب و تمیم به آنجا منتقل شدند و در مسجد بزرگ آن سخنرانی کردند. معاویه در این جولانگاه به شیوه ی عمر پیش رفت، و در مسجد جامع پایتخت میدان را برایشان بازگذاشت و آنها را در دارالحکومه به خود نزدیک کرد و در قضایای دینی و سیاسی از آنها نظر خواست.

البته موارد فوق، رجوع صحابه را به علی عَلِيٌّ (که مرجع حقیقی مسلمانان بود) نفی نمی نماید. زیرا مراجعه ابوبکر به علی عَلِيٌّ به نحو مسلم ثابت شده است.⁽¹⁰⁵⁰⁾

همچنین رجوع عمر⁽¹⁰⁵¹⁾ و رجوع عثمان⁽¹⁰⁵²⁾ و رجوع معاویه⁽¹⁰⁵³⁾ و رجوع

عایشه و ابن عمر⁽¹⁰⁵⁴⁾ به آن حضرت نیز ثابت شده است.

بنابراین مراجعه ی اصحاب به علی علیه السلام مرجعیت واقعی او را به اثبات می رساند. مگر آنکه علی علیه السلام از سخنرانی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ابوبکر و عمر و عثمان منع شده بود.

به رغم آنکه کعب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مشاهده نکرده و تمیم یک سال پیش از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شده بود، تمیمداری و کعب الاحبار تبدیل به دو مرجع مهم برای مسلمانان مدینه شدند که شریعت خدا را به اصحاب یاد می دادند.

و معلوم نیست که چگونه این دو نفر در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم قصه می گفتند و موعظه می کردند، در حالی که بزرگان صحابه، از مهاجر و انصار آنجا حضور داشتند!

تمیم در زمان عمر هفته ای دوبار و در زمان عثمان هفته ای سه بار فرهنگ مسیحیت را در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم برای مسلمانان مطرح می کرد.

کعب الاحبار نیز مانند او در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در پایتخت مشهور آنحضرت فرهنگ یهودیت را مطرح می کرد، با آنکه امام علی علیه السلام و ابن مسعود و ابن اُبی در مدینه بسر می بردند!

مطرح کردن این احادیث دروغین از طرف این دو نفر بدسابقه و بدنام منجر به تحریف تفسیر بسیاری از آیات قرآن و تحریف احکام فقهی و اصول اعتقادی گردید!

این دو نفر، فرصت وجود خود را در مدینه غنیمت شمردند تا چیزی را که برایش اسلام آورده بودند بدست آورند. و چند امر آنان را در عرضه کردن فرهنگ و احادیثشان مساعدت کرد.

1 - احترام فوقالعاده ی عمر و ترجیح آن دو بر تمام صحابه از مهاجر و انصار در مسأله ی موعظه ی دینی و قصه گوئی و همین احترام و ترجیح، به اقوال آنها وثاقت و صحت می بخشید.

2 - این دو نفر افکار خود را در مسجد نبوی شریف، مطرح می کردند و با این کار هاله ای از صدق و روحانیت بر احادیث دروغینشان اضافه می گردید. طرح این افکار پلید قبل از نماز جمعه و در اجتماع مسلمانان، تمیم را قادر ساخت، افکار و احادیث خود را به تمام مردم مدینه و زائران آن منتقل نماید، و به احادیث خود روحانیت خاصی ببخشد. مهمتر آنکه برخی از مردم خارج مدینه، مثل شام و عراق و یمن و یا شهرهای جزیره، به کارهایی که از خلفا سر می زد و سخنانی که در مسجد النبوی ﷺ در حضور خلیفه و صحابه گفته می شد بعنوان حقایقی بدون شک و شبهه نظر می کردند. و از آن مهمتر، تمیم و کعب در زمانی به گفتن حدیث مشغول بودند که گفتن و نوشتن حدیث نبوی از طرف عمر منع شده بود⁽¹⁰⁵⁵⁾ و سؤال درباره ی تفسیر قرآن و همچنین سؤال درباره ی مسائل اعتقادی و احادیث نبوی جایز نبود.

و در سایه ی همین ناتوانی اصحاب از گفتن حدیث، تمیم و کعب در شهر پیغمبر مصطفی ﷺ، به گفتن حدیث می پرداختند. با این کار تمیم و کعب تبدیل به دو مرجع دینی شدند که اصحاب برای پرسیدن مسائل دینی خود به آن دو رجوع می کردند. و حق درس دادن در مسجد هم فقط به آن دو تعلق داشت. فقدان و از دست دادن مرجعیت دینی اهل البیت علیهم السلام عمر را بر آن داشت تا بر غیر آنان اعتماد نماید، زیرا نظر پیامبر ﷺ، در تقلین یعنی کتاب خدا و اهل البیت علیهم السلام و نظر قریش در جمله ی: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» یعنی «کتاب خدا ما را بس است» خلاصه می گردید. پس از آن عمر دریافت که، کتاب خدا احتیاج

به مفسر، و شریعت خدا احتیاج به مرجع دینی دارد. و این مطلب، مسأله‌ی اعتماد عمر، بر کعب و تمیم برای پرکردن آن خلاء در مرجعیت را به خوبی تفسیر می‌نماید.

البته عمر در برخی مناسبات بر امام علی علیه السلام برای حل بعضی از مشکلات فقهی و اعتقادی و قضائی اعتماد می‌کرد که در همین کتاب آنها را ذکر کرده ایم.

در آنجا عمر می‌گفت: **لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ** یعنی «اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد».⁽¹⁰⁵⁶⁾

اعتماد حیاتی دولت در مسائل حساس و مهم و نشر فرهنگ عمومی و احادیث دینی هر هفته با تکیه‌ی بر کعب و تمیم صورت می‌گرفت.

این اعتماد، اعتقاد دولت به برتری علی علیه السلام بر دیگران، همچون کعب و تمیم را نفی نمی‌کند، لکن کعب و تمیم در خط حزب قریش بودند و از اسرار آن بشمار می‌رفتند، در حالیکه علی علیه السلام در خط رقیب آنان قرار داشت. و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و دیگران از اعضای دولت بودند، در حالیکه علی علیه السلام و عباس و فرزند او و ابوذر و سلمان و عمار از جناح مخالفین بودند.

حکومت‌های سیاسی عادتاً افراد خویش را بدون آنکه امور بسیاری را مراعات کنند و با چشمپوشی تمام از خطاهایشان با تمام قوا حمایت می‌نمایند. و همزمان با رقبای خود مبارزه کرده و آنان را از وسایل قدرت معنوی و اقتصادی و نظامی و سیاسی و دیگر وسائل محروم می‌نمایند و برای درهم کوبیدن آنان خطاهایشان را جستجو می‌کنند و برای کنار گذاشتنشان، کوشش می‌نمایند. و حمایت کردن از کعب و تمیم و واگذار کردن مناصب دولتی به بنی امیه و محروم کردن بنی هاشم از وظائف خود، دلیل همین مدعاست.

سیاست باعث شد کعب و تمیم به جایی برسند که حتی در خواب نمی دیدند، در امر سیاست چیزی بالاتر از داشتن مصالح مشترک وجود ندارد. لذا عمر در زمان خود به کعب الاحبار و تمیمداری اجازه داد در مسجد داستانسرائی کنند، در حالی که این کار در زمان پیغمبر ﷺ و ابوبکر مرسوم و معروف نبود. (1057) و برغم آنکه عبدالرحمن بن عوف حدیث «قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا ریاکار» را ذکر می کرد اما کعب به قصه گوئی ادامه می داد و عمر همواره او را بر این کار اجازه می داد.

کثیر بن مرّه می گوید: عوف بن مالک اشجعی در مسجد حمص جماعتی را دید که اطراف مردی جمع شده اند پرسید: برای چه جمع شده اند؟ گفتند: کعب مشغول قصه گوئی برای مردم است، عوف گفت: وای بر او آیا سخن رسول خدا ﷺ را نشنیده است که می فرماید: «قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا ریاکار یا حيله گر». (1058)

و این چنین کعب و تمیمداری بجای بزرگان اصحاب از شاگردان رسول خدا ﷺ به دو منصب واعظ و قصه گو دست یافتند. و این کار با نقشه و دستور عمر اجرا شد!

شرح حال تمیم بدین قرار است:

او تمیم بن اوس بن خارجه ی داری مسیحی است. ابن عبدالبر ذکر کرده است که تمیمداری در سال نهم هجری اسلام آورد و در مدینه سکونت داشت، و بعد از قتل عثمان از مدینه به شام نقل مکان نمود. (1059)

ابن حجر عسقلانی درباره ی وی چنین می گوید: او راهب اهل زمان خود و اولین قصه گو بود، و این قصه گوئی در زمان عمر اتفاق افتاد.

او گوینده قصه جساسه است. (1060) گفته شده است که تمیم داری، هنگام بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک و هنگامی که با ده تن از اهالی دار به نزد حضرت شرفیاب شد، اسلام آورد.

مسیحیان شام روایتی از حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام درباره ی ظهور پیامبری در حجاز به نام احمد عَلَيْهِ السَّلَام داشتند. و قبل از بعثت هنگامی که پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام با عموی خود ابوطالب به شام برای تجارت رفته بود، راهبی مسیحی به پیامبر خدا حضرت محمد عَلَيْهِ السَّلَام همین مطلب را خبر داد، همانطوری که یکی از راهبان شام در اثنای سفر تجاری خدیجه عَلَيْهَا السَّلَام حضرت عَلَيْهِ السَّلَام را بر این مطلب مطلع نمود. (1061)

و این خبر هنگامی مورد اطمینان واقع شد که پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام بر یهودیان و کفار جزیره العرب پیروز شد، و بر کشوری پهناور که شامل یمن و عمان و بحرین می شد مسلط گردید، و بعد از آنکه تمیم داری بر این مطلب یقین پیدا کرد و اسلام آوردن خود را علنی نمود، تازه معلوم شد اهداف مادی و دنیوی او بر اسلام غلبه دارد، او بر این مطلب چنین تصریح کرد: ابوهند داری می گوید: «در مکه نزد رسول خدا عَلَيْهِ السَّلَام آمدیم، ما شش نفر بودیم، تمیم بن اوس و برادرش و یزید بن قیس و ابوهند بن عبدالله - گوینده ی همین حدیث - و

برادرش طیب بن عبدالله که او را رسول خدا ﷺ عبدالرحمن نامید، و فاکه بن النعمان، پس همگی اسلام آوردیم و از رسول خدا ﷺ خواستیم تا قطعه ای از زمین شام را به ما واگذار نماید.

رسول خدا ﷺ فرمود: هرچه میخواهید درخواست کنید، پس تمیم گفت: به نظر من می رسد بیت المقدس و روستاهای آنرا درخواست کنیم.

ابوهند گفت: در جائی مانند بیت المقدس املاک عربها وجود دارد، می ترسم مورد قبول واقع نشود. تمیم گفت: بیت جبرین و اطراف آنرا از حضرت درخواست کنیم. ابوهند گفت: اینکه خیلی بیشتر است خیلی بیشتر. تمیم پرسید: به نظرت کدام منطقه را درخواست کنیم؟

ابوهند گفت: منطقه ای را درخواست کنیم که حصن تل و چاههای ابراهیم در آن واقع شده است. تمیم گفت: راست گفتی و موفق شدی. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: ای تمیم آیا دوست داری درباره ی مطالبی که به همدیگر می گفتید خبرم دهی؟ یا دوست داری من به تو خبر دهم؟ تمیم گفت: ای رسول خدا ﷺ اگر شما خبر دهید ایمانمان اضافه می شود. رسول خدا ﷺ فرمود: شما چیزی خواستید و او چیز دیگری خواست و نظری که داد، چه خوب نظری است...» (1062)

در این جا وجود هدف مشترک بین تمیم داری و کعب الاحبار، به خوبی نمایان می شود. تمیم به ظاهر اسلام آورد تا بر بیت المقدس یا زمین بزرگی که بین بیت المقدس واقع شده است دسترسی پیدا نماید. او این منطقه ی بزرگ از فلسطین را در ازای تلفظ به شهادتین درخواست نمود. و کعب نیز در ازای اعلان شهادتین می خواست بر مناطق مقدس فلسطین دست یابد.

پس به وضوح روشن شد که تمیم و اطرافیان او اسلام خود را به همراه درخواستشان برای دست یافتن بر مناطق وسیع و مهم علنی ساختند!

پس از آن تمیم و اصحاب او تلاش کردند با اقسام دروغ و حيله گری، هاله ای از تقدس اطراف تمیم قرار دهند، و در این تلاش رجال قریش کمک شایانی به او نمودند. در خبر آمده است که: تمیم کل قرآن را در یک رکعت می خواند!⁽¹⁰⁶³⁾

و تمیم داری، یک شب خوابید و برای تهجد برخواست تا صبح شد، پس یک سال قیام کرد و نخوابید تا مجازاتی باشد برای کاری که کرده بود.⁽¹⁰⁶⁴⁾ و مسلماً چنین کاری محال است مگر آنکه در مخیله ی حزب قریش باشد.

همچنین آمده است که: روزی با هم بودیم که ناگاه آتشی در حرّه زبانه کشید، پس عمر نزد تمیم آمد و گفت: بلند شو آتش را دریاب. تمیم گفت: من که هستم و چه هستم؟ راوی می گوید: عمر پیوسته او را فرا می خواند تا به همراه عمر برخاست، من نیز به دنبال آن دو به راه افتادم، و آن دو نزد آتش رفتند، پس تمیم با دست خود مشغول جمع آوری آتش شد تا آن آتش را به دره وارد نمود، و تمیم به دنبال آتش به دره وارد شد، پس عمر مشغول گفتن این کلام شد، کسی که دید مانند کسی که ندید نیست (شنیدن کی بود مانند دیدن)، و این کلام را سه بار تکرار کرد.⁽¹⁰⁶⁵⁾

و عمر، تمیم را چنین توصیف کرد: تمیم حبر (دانشمند) مؤمنان است.⁽¹⁰⁶⁶⁾ و او بهترین مؤمنان است.⁽¹⁰⁶⁷⁾

تمیم، حله ای به هزار درهم خریداری نمود، و در آن شبها را به نماز مشغول می شد.⁽¹⁰⁶⁸⁾ گویا خداوند نماز فقرا را بدون حله های گران قیمت دوست نمی دارد.

و خود عمر پای درسهای تمیم در مسجد می نشست (1069)

و این چنین مسجد نبوی شریف به مدرسه ای تبدیل شد که یک نفر مسیحی، دین و فرهنگ خود را در آن تدریس می کرد. و شاگردان رسول خدا ﷺ به دانش آموزانی برای حبر اعظم نصاری تبدیل گردیدند. کارها و گفته های عمر با تمیم، جایگاه اجتماعی و دینی بزرگی را به وی عطا کرد، و تمیم داری را تبدیل به مرجع دینی مهمی نزد مسلمانان نمود. حدیث جساسه را او روایت کرد:

او با گروهی از اهالی فلسطین سوار کشتی شد، و باد آنان را به جزیره ای پرتاب نمود، چون خارج شدند، ناگاه با موجودی بزرگ با موهای بلند برخورد کردند که ندانستند زیر آن موهای بلند مرد است یا زن! به آن موجود گفتیم: آیا نمی خواهی بگویی چه شده؟ آیا نمی خواهی بررسی چه شده؟

گفت: نه خبری به شما می دهم و نه چیزی از شما می پرسم، لکن به این دیر وارد شوید زیرا آنجا کسی وجود دارد که احتیاج دارد به شما خبر دهد و از شما خبر بشنود، گفتند: تو که هستی؟ گفت: من جساسه هستم، ما وارد دیر شدیم، ناگاه در آنجا به مردی بیمار با چهره ای گشاده برخوردیم، آن مرد - که گمان می کنم مردی مورد اطمینان بود - گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از عربها، گفت: آیا پیامبر شما خارج شده است؟

گفتند: آری، گفت: شما چه کردید؟ گفتیم: از او پیروی کردند. گفت: کار خوبی کردند، گفت: فارس و روم چه کردند؟

گفتیم: عربها با آنان جنگ می کنند، گفت: بحیره (دریاچه) چه می کند؟ گفتیم: پر است و جوشش دارد، گفت: نخل بین اردن و فلسطین چه می کند؟ گفتیم: بار داده است، گفت: چشمه ی زغر (محلّی در شام) چه می کند؟ گفتند:

آب می دهد و از آن آب بر می دارند. گفت: من همان دجال هستم، آگاه باشید، من تمام زمین بجز شهر طیبه را زیر پا می گذارم، رسول خدا ﷺ فرمود: طیبه همان مدینه است که دجال داخل آن نمی شود. (1070)

این حدیث، نمونه ای از احادیث دروغین و قصه های خیالی است که تمیم برای بدنام کردن اسلام، و رایج کردن خرافات میان مسلمانان در مسجدالنبی ﷺ مطرح می کرد.

اما چرا موقعی که تمیم درخواست کرد در مسجدالنبی ﷺ قصه گوئی کند عمر بر جان او ترسید؟

مسئلاً بخاطر این بود که عمر می دانست اصحاب بر شنیدن احادیث مسیحی دروغین موافقت نمی کنند. زیرا در تاریخ آمده است که: تمیم داری از عمر بن الخطاب برای قصه گفتن اجازه گرفت، عمر گفت: آیا می دانی چه میخواهی، تو ذبح شدن را می خواهی، از کجا اطمینان داری که اگر خود را آنقدر بالا ببری تا به آسمان برسی، آنگاه خداوند تو را به زمین نزند؟ (1071)

همچنین عمر گفت: می ترسم خداوند تو را زیر پای آنها قرار دهد، و بار دیگر گفت: این همان ذبح شدن است و اشاره به گلوی خود نمود (1072). زیرا عمر می دانست تمیم اساطیر و علوم بی ارزش اهل کتاب و روایات دروغین را خواهد گفت، که همین باعث انتقام گرفتن مسلمانان از وی خواهد شد.

گفته شده است که عمر به تمیم گفت: قبل از آنکه به نماز جمعه خارج شوم موعظه کن. او این کار را یک روز در هفته و فقط در روز جمعه انجام می داد و چون عثمان به خلافت رسید، تمیم از وی خواست تا وقت موعظه را بیشتر نماید، و عثمان قبول کرد، و یک روز دیگر را در هفته اضافه نمود. (1073)

و برای آنکه عمر خود از تمیم دفاع کند و مانع از قتل وی شود و برنامه ی او را در نشر فرهنگ و علوم خود بین مسلمانان، آسان کند، اولاً خود در مجلس درس او شرکت کرد و ثانیاً مجلس درس او را در مسجد النبی ﷺ قرار داد و ثالثاً خود شروع به سؤال کردن و احترام گذاشتن به وی نزد مسلمانان نمود.

این زیرکی و فراست عمر در تلاش مسلمانان برای ذبح تمیم داری به حقیقت پیوست، زیرا مسلمانان قبول نمی کردند احادیث ساختگی تمیم را بشنوند و در اهداف و مقاصد او تردید کردند، لذا به محض کشته شدن عثمان، تمیم به شام فرار کرد، و در همان وقت کعب هم به آنجا فرار کرد، تا تحت حمایت سیاسی و امنیتی معاویه قرار گیرد. و چنانچه در مدینه باقی می ماندند، مسلمانان آنان را به قتل می رساندند، و در مقبره ی یهودیان، حَشْ کُوب، دفن می نمودند. ابن عبدالبر می گوید: «تمیم در مدینه ساکن بود، لکن بعد از قتل عثمان منتقل شد». (1074)

عمر به تمیم اجازه داده بود تا روز جمعه قبل از خروج خود برای نماز جمعه، مردم را متذکر کند و هنگامی که تمیم از عثمان اجازه گرفت، عثمان اجازه داد تا روز جمعه مردم را دو روز تذکر و موعظه دهد، و تمیم پیوسته مشغول همین کار بود. (1075)

عمر به تمیم اجازه داد تا روز شنبه نیز قصه گوئی کند. در آن هنگام عمر چنین گفت: مردم را دور قصه گوئی جمع می کنیم که روز شنبه قصه گوئی کند تا شنبه هفته دیگر و تمیم داری بر این کار مأمور شد. (1076) و معلوم نیست چرا زمان موعظه را روز شنبه قرار داد؟ تمیم در زمان عمر دو مرتبه قصه گوئی می کرد، یک بار قبل از خطبه نماز جمعه، و یک بار هم در روز شنبه، و در کنار

تمیم، کعب نیز در مسجد النبی ﷺ به قصه گوئی می پرداخت، لذا مسجدالنبی ﷺ تبدیل به محلی شد که بجای محمد ﷺ و علی ﷺ (ثقل دوم بعد از قرآن)، کعب یهودی و تمیم مسیحی در آن درس می دادند و سخنرانی می کردند.

و تغییر فرهنگ مردم به طرف بدیها همان عاملی بود که منجر به گرفتاری مسلمانان و نشر مفسد سیاسی و اجتماعی در آینده گردید.

و در زمان خلافت خود آنان را از مسجد طرد کرد.⁽¹⁰⁷⁹⁾ هارون بن معروف می گوید، محمد بن سلمه حرانی از ابن اسحاق از نافع از ابن عمر نقل می کند که گفت: عمر وارد مسجد شد، و در مسجد حلقه هائی از مردم دید، پرسید اینها چه کسانی هستند؟ گفتند: اینها قصه گویان هستند.

گفت: قصه گویان یعنی چه؟ ما آنها را بر یک قصه گو جمع می کنیم که روزهای شنبه ی هر هفته برایشان قصه بگوئید، آنگاه تمیم داری را بر این کار مأمور کرد. موسی بن مروان برقی می گوید، محمد بن حرب خولائی از زبیری از زهری از سائب بن یزید نقل می کند که: در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر، قصه گوئی وجود نداشت، و اولین کسی که قصه گوئی کرد تمیم داری بود، که از عمر بن الخطاب اجازه گرفت تا ایستاده بر مردم قصه گوئی نماید و عمر هم به او اجازه داد.

عمر از تمیم مسیحی و کعب الاحبار درخواست کرد تا برای مسلمانان قصه های اهل کتاب را بیان کنند اما خداوند تعالی فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ) ⁽¹⁰⁸⁰⁾ یعنی «ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن بر تو می گوئیم هرچند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی».

(وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةً وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ). ⁽¹⁰⁸¹⁾

یعنی «ما همه ی حکایات اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم و در این - شرح حال رسولان - طریق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ایمان را پند و عبرت و تذکر باشد».

زهری می گوید: او (عمر) و ابن عباس در مجلس درس او نشستند.

ابوعاصم مرّة می گوید: او (عمر) در مجلس تمیم نشست در حالیکه مشغول قصه گوئی بود و از او شنید که می گوید: «از لغزش عالم بر حذر باشید»، عمر خواست درباره ی این لغزش سؤال کند، اما روا ندانست کلام او را قطع کند. او (ابوعاصم) می گوید: عمر و ابن عباس با یکدیگر گفتگو می کردند و تمیم مشغول قصه گوئی بود، و قبل از آنکه از سخن گفتن فارغ شود، از جای خود برخاستند. (1082)

ابن ابی رجاء می گوید، ابراهیم بن سعد از ابن شهاب نقل می کند که گفت: درباره ی قصه گوئی از من سؤال کردند، گفتم: فقط در زمان عمر بوجود آمد، قبلاً وجود نداشت، تمیم از او خواست تا در روز جمعه یک مقام داشته باشد و به او اجازه داد و باز از او خواست تا مقام دیگری به او بدهد، او نیز مقامی دیگر در روز شنبه به او داد. و چون عثمان به خلافت رسید مقام دیگری به او اضافه کرد، (ناگفته نماند که مقام همان محل القای سخنرانی در حال قیام است) و به این ترتیب (در هر هفته) سه روز سخنرانی می کرد.

محمد بن یحیی می گوید، عبدالله بن موسی تمیمی از ابن اسامة بن یزید از شهاب نقل می کند که گفت: اولین شخصی که در مسجد رسول خدا ﷺ قصه گفت، تمیم داری بود، از عمر اجازه خواست تا مردم را یک بار در هفته به یاد خدا اندازد، و عمر قبول نکرد، بار دیگر اجازه خواست، این بار نیز قبول نکرد، تا آنکه اواخر حکومت عمر فرا رسید، پس به تمیم اجازه داد، از روز جمعه دو روز را موعظه کند و تمیم این کار را ادامه می داد. (1083)

از سائب بن یزید نقل شده است که می گفت: در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر قصه گوئی وجود نداشت. اولین کسی که قصه گوئی کرد تمیم داری بود که از عمر اجازه خواست تا بر مردم به حال ایستاده قصه بگوید و

عمر به او اجازه داد. (1084) و ظاهراً عمر به مرد دیگری نیز اجازه داد تا در مکه قصه بگوید، از ثابت نباتی نقل شده است که گفت: اولین کسی که قصه گفت عبید بن عمیره در زمان عمر بن الخطاب بود. (1085)

ابن اثیر ذکر کرده است که عبید بن عمیر بن قتاده قصه گوی اهل مکه بود. و با آن که بخاری می گوید او پیامبر ﷺ را دیده است اما مسلم می گوید او در زمان پیامبر ﷺ متولد گردید. (1086)

ذهبی در «میزان الاعتدال» درباره‌ی او می گوید: او را کسی نمی شناسد و فقط ابن ابی ذئب از او یاد کرده است. (1087)

ابن حجر عسقلانی در دو کتاب خود، «الاصابه» و «لسان المیزان»، نامی از عبید بن عمیر نیاورده است و ابن منظور در کتاب «مختصر تاریخ دمشق» نیز از او ذکری نکرده است. بنابراین اگر به فرض و احتمال عبید بن عمیر قصه گوی اهل مکه باشد، به حتم و یقین تمیم قصه گوی اهل مدینه بود.

از جمله ی مسیحیانی که با فریبکاری وارد اسلام شدند و در حدیث دروغ گفتند، ابن جریح رومی است که در سال 150 هجری از دنیا رفت، و بخاری او را توثیق نمی کرد، البته بخاری در این مطلب بر حق بود.

ذهبی در کتاب «تذکره الحفاظ» می گوید: او نسبی رومی داشت و مسیحی الاصل بود و بعضی از علما درباره ی او می گفتند: او وضع حدیث می کرد. (1088)

بخاطر زیادی تعداد راویان ساختگی و دروغگو، حافظ دارقطنی گفته است که: حدیث صحیح در بین احادیث دروغین چون یک موی سفید در پوست گاو سیاه است. (1089)

سپس قصه گوئی در زمان امویان پیشرفت کرد و دروغ و افترا بر خدا و رسول او بیشتر گردید.

عبدالله بن بریده می گوید ابوبریده گفت: رسول خدا ﷺ صبح از خواب بیدار شد و بلال را صدا زد و فرمود: «ای بلال چه کردی که در بهشت بر من سبقت گرفتی؟ داخل بهشت نشدم مگر آنکه صدای زیورآلات تو را در مقابل خود شنیدم، دیروز داخل بهشت شدم و همان صدا را در مقابل خود شنیدم. و بر قصر مربع سر به فلک کشیده ای از طلا عبور کردم، پس گفتم: این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از عرب است، گفتم: من عرب هستم! این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از قریش است، گفتم: من از قریش هستم، این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از امت محمد ﷺ! گفتم: من خود، محمد هستم! این قصر از کیست؟ گفتند: از آن عمر بن الخطاب است».

بلال عرض کرد: ای رسول خدا، هیچگاه اذان نگفتم مگر آنکه دو رکعت نماز خواندم و هیچ گاه بی وضو نشدم مگر آنکه وضو گرفتم و به نظر رسید خداوند از من دو رکعت نماز می خواهد. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: بخاطر همین دو کار بود. (1090)

در اینجا راوی بلال و عمر را برتر از رسول خدا ﷺ به تصویر کشید. و بدین ترتیب، قصه گویان، در دست دولت، تبدیل به وسیله ای نیرومند شدند، تا اهداف خود را اثبات و دشمنان خود را دور و افکار خود را ترویج کنند و به درجه ای رسیدند که معاویه در روزی که برای جنگ با امام حسن علیه السلام به کوفه رفت، همین قصه گویان را به همراه خود برد. (1091)

پس از آن همین قصه گویان، فتنه بین شیعیان و سنیان را به سال 367 هجری، ترویج کردند، و عضالدوله آنان را از این عمل باز داشت. (1092)

بدین ترتیب، احادیث و قصه‌ها در فضیلت دادن اصحاب بر رسول خدا ﷺ در همه جا منتشر گردید و تمیم و کعب، اساس و زیربنای قصه گوئی معارض با خدا و پیامبر ﷺ و اسلام را پایه ریزی کردند.

از عایشه نقل شده است که گفت: رسول خدا ﷺ نشستند بود که مهممه و سروصدای چند بچه بگوش رسید. پس رسول خدا ﷺ برخاست که ناگاه حبشه را دید که می رقصید و بچه‌ها اطراف او بودند، حضرت فرمود: ای عایشه، بیا نگاه کن، پس آدمم و چانه‌ی خود را بر شانه‌ی پیامبر ﷺ گذاشتم. و مشغول نگاه کردن به آن رقاصه از بین شانه و سر آن حضرت، شدم. حضرت فرمود: آیا سیر نشدی؟ آیا سیر نشدی؟

عایشه می گوید: من برای آنکه منزلت خود را نزد رسول خدا ﷺ بدانم به گفتن نه، نه مشغول شدم. که ناگاه سروکله عمر پیدا شد، عایشه می گوید: پس مردم از دور آن زن رقاصه پراکنده شدند. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: من به شیاطین جن و انس نگاه می کنم که از عمر فرار کرده اند. عایشه می گوید: پس از آن بازگشتم (1093).

امثال این احادیث بعد از زمان عمر و در راستای ستایش از او و بدگوئی از پیامبر ﷺ ساخته شده بودند.

و به عایشه ی ام المؤمنین در زمان ابوبکر و عمر منصب فتوی دهنده و مرجع دینی داده شد، لذا با فتواهای خود از دولت حمایت می کرد.

و چون نسبت به عثمان نظر بدی داشت، اقدام به صادر کردن فتوایی به مهدورالدم بودن وی نمود، و چنین گفت: نعتل را بکشید او کافر شده است (1094). و در عمل، آن مرد سیاهی که عثمان را ذبح کرد، می گفت: من نعتل را کشتم.

قصه گویان و از جمله ی آنها عبیدالله بن عمر، بسیار شدند و معاویه بعد از نماز صبح، پای سخن قصه گو می نشست و عمر بن عبدالعزیز نیز چنین می کرد. و قصه گوی عمر بن عبدالعزیز محمد بن قیس بود. (1095)

و تبع بن عامر، پسر زن کعبالاحبار، قصهگو بود. (1096) و ابوهریره هم قصهگو بود، و مادر حسن بصری برای زنها قصهگوئی می کرد. (1097)

و از احادیثی که بر دست قصه گویان و پیروان آنها به ناحق و ناروا شایع شد، این احادیث هستند: «اگر پیامبری بعد از من باشد به حتم عمر بن الخطاب است» (1098) و «اگر در میان شما مبعوث نمی شدم حتماً عمر مبعوث می شد». (1099)

و شاعری، شعری برای پیامبر ﷺ سرود، پس عمر وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به شاعر اشاره کرد ساکت شود، و چون عمر خارج شد فرمود: ادامه بده و شاعر ادامه داد، پس عمر بازگشت و پیامبر ﷺ برای بار دیگر اشاره به سکوت نمود، و چون عمر خارج شد، شاعر درباره ی او سؤال کرد، پیامبر ﷺ فرمود: او عمر بن الخطاب است، او مردی است که باطل را دوست ندارد. (1100)

هدفِ راوی این حدیث آن است که - العیاذ بالله - رسول خدا ﷺ اهل باطل و دوستدار باطل است.

و در زمانی که عمر بن الخطاب منصب قصه گوی مسجد را اختراع کرد خداوند تعالی این وظیفه را منحصر به پیامبر ﷺ کرده بود. زیرا در حدیث آمده است که: روزی امام حسن علیاً عبور می کرد، در حالیکه یک نفر قصه گو بر در مسجد رسول خدا ﷺ مشغول قصه گوئی بود. امام حسن علیاً فرمود: تو کیستی؟

گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ، من قصه گو (پند دهنده) هستم. حضرت فرمود: دروغ گفتی، محمد همان قصه گو (پند دهنده) است. خداوند عزوجل فرمود: (فَأَقْصِبِ الْقَصَصَ) ⁽¹¹⁰¹⁾ یعنی «تو قصه ها را بیان کن». گفت: پس من موعظه کننده و تذکر دهنده هستم. حضرت فرمود: دروغ گفتی، محمد همان تذکر دهنده است. خداوند عزوجل فرمود: (فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ) ⁽¹¹⁰²⁾ یعنی «پس تذکر ده و صرفاً تو تذکر دهنده هستی». گفت: پس من که هستم؟ فرمود: تو متکلف از مردان هستی. ⁽¹¹⁰³⁾

پس از آن مجالس قصه گوین در مساجد مسلمانان پراکنده شدند. ⁽¹¹⁰⁴⁾ و مادر امام ابوحنیفه، گفتار قصه گو را بر فتوای پسرش ترجیح می داد. ⁽¹¹⁰⁵⁾ در حالیکه احمد بن حنبل قصه گوین را تکذیب می کرد. ⁽¹¹⁰⁶⁾

شعبی نیز آنان را تکذیب کرد. ⁽¹¹⁰⁷⁾ از دروغهای این قصه گوین می توان به قصه ی غرانیق و قصه ی داود و اوریا اشاره نمود. ⁽¹¹⁰⁸⁾

اصحاب و از جمله ی آنها ابن مسعود نیز آنان را تکذیب کردند. ⁽¹¹⁰⁹⁾

کعب الاحبار و مقام مرجعیت

یهودیان تلاش می کردند اسلام را نابود کنند، زیرا عبدالله بن سلام از پیامبر ﷺ درخواست کرد بر شنبه (روز یهودیان) بماند و در نماز خود از تورات بخواند اما آن حضرت اجازه نداد.⁽¹¹¹⁰⁾ پس از آن احبار دیگری به دروغ اسلام آوردند، که در ضمن آنان کعب الاحبار بود.

کعب الاحبار تبدیل به مرجعی عام برای دولت شد که خلیفه، در تمام شئون دولت، به او رجوع می کرد.

سلیمان بن یسار می گوید: عمر بن الخطاب برای کعب نامه نوشت و از او خواست منزلگاه ها را برایش انتخاب کند. پس کعب نوشت: «ای امیرمؤمنان، خبردار شدیم تمام اشیاء با هم اجتماع کردند، پس سخاوت گفت: یمن را می خواهم و حسن خلق گفت: من همراه تو هستم و جفا گفت: حجاز را می خواهم، بلافاصله فقر گفت: من نیز به همراه تو هستم، جنگ گفت: شام را می خواهم، پس شمشیر گفت: من همراه تو هستم...».⁽¹¹¹¹⁾

و عمر از کعب راجع به علی ع و خلافت سؤال کرد و گفت: درباره ی علی چه می گوئی؟ رأی خود را بگو و یاد کن پیش شما چه مطلبی درباره ی او وجود دارد؟⁽¹¹¹²⁾

عمر درباره ی خلیفه ی آینده از کعب سؤال کرد، و گفت: نزد شما امر خلافت به چه کسی خواهد رسید؟⁽¹¹¹³⁾

پیشگوئی یکی از علمای اهل کتاب مبنی بر آنکه عمر در آینده بر تمام شهرها مسلط می شود، و موقعیت فرهنگی بالای اهل کتاب قبل از اسلام در نظر بعضی از مردم، تأثیر بزرگی در سؤال کردن عمر از اهل کتاب داشت.

در کتابهای ابی احمد عسکری آمده است که: عمر همراه ولید بن مغیره، برای تجارت به شام می رفت، و چون به بلقاء رسید، مردی از علمای روم با او ملاقات کرد، و مشغول نگاه کردن به او شد و بسیار در عمر نگاه می کرد، سپس گفت: ای جوان گمان می کنم نامت عامر یا عمران یا چیزی شبیه به این نامها باشد.

(عمر) گفت: نام من عمر است، گفت: رانهای خود را نشان بده، عمر چنین کرد و در یکی از آنها خالی وجود داشت که به اندازه ی گودی کف دست بود، پس از او خواست تا سر خود را نشان دهد، پس او را طاس یافت و از او خواست تا به دست خود تکیه دهد، پس او را هم چپ دست و هم راست دست یافت. پس به او گفت: تو پادشاه عربها هستی، عمر از روی استهزاء خندید. عالم گفت: آیا می خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عربها و پادشاه رومیان و پادشاه فارس هستی، و عمر در حالی او را ترک کرد که کلام او را ناچیز می شمرد. عمر بعدها درباره ی آن واقعه گفتگو می کرد و می گفت: آن مرد رومی سوار بر الاغ دنبالم می آمد و پیوسته همراه من بود تا ولید کالای خود را فروخت و با قیمت آن عطر و لباس خرید و به حجاز بازگشت، ولی مرد رومی همچنان دنبالم می آمد و از من چیزی نمی خواست و هر روز دست مرا می بوسید... (1114)

کعب امر مهمی را ابداع کرد که موجب شد بسیاری از مردم پیرو او شوند، زیرا می گفت: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است». (1115)

و چون مسلمانان از خواندن زبان عبری ناتوان بودند، در دست کعب و امثال او اسیر گردیدند که هر آنچه را بدان تمایل داشت و می پسندید به اسم «قال الله

تعالی فی الكتاب المقدس» یعنی خداوند تعالی در کتاب مقدس فرمود، نقل می کرد.

و با همین نیرنگ، کعب مرجع مهمی برای گروهی از مسلمانان گردید و آنها را به هر جا می خواست پیش می برد، البته این مطلب درباره ی کسانی بود که متوجه دروغهای او نمی شدند، اما دیگران سخنان او را به کناری انداختند، و کسانی که در خط کعب کشیده شدند، در زمره ی یهودی زدگان قرار گرفتند و حدیثی از کعب به نام پیامبر ﷺ روایت کردند که در آن چنین آمده بود: از طرف بنی اسرائیل حدیث بگوئید و هیچ حرجی بر شما نیست. (1116)

اخبار دیگر ذکر می کنند که، عبدالله بن عمرو عاص، که یکی از شاگردان کعب الاحبار بود، در جنگ یرموک به دو خورجین از علوم اهل کتاب دست یافت، و از همان علوم حدیث می گفت، و ابن حجر اضافه می کند که: «به همین جهت ائمه ی تابعین بسیاری، از اخذ حدیث او اجتناب می کردند». (1117)

تورات تحریف شده، به قوم یهود خطاب کرده می گوید: پروردگار، تو را انتخاب کرد تا برای او ملتی خاص و برتر و بالاتر از تمام ملتهای روی زمین باشی. (1118)

و از ادله ی موجود نزد یهودیان که می گوید این قوم بالاتر از بقیه ی ملتهاست، این حدیث است که می گوید: «خداوند در طول شب با یعقوب کشتی گرفت و از دست او عاجز شد!؟» بلکه خداوند از رها شدن و فرار از یعقوب عاجز ماند، به همین جهت باری تعالی ناچار شد عواطف یعقوب را به حرکت آورد و التماس کند تا وی را رها کند، لذا چنین گفت: «مرا رها کن فجر طلوع کرد».

یعقوب گفت: رهایت نمی کنم اگر مرا مبارک نکنی. پس پروردگار او را مبارک نمود و نام او را اسرائیل گذاشت. یعنی کسی که با خدا کشتی می گیرد و مبارزه می کند! و همین احادیث رسواکننده و خنده آور، در زمان کعب و عبدالله بن سلام و تمیم داری مرجع مسلمانان شدند و کعب و تمیم، چنین احادیثی را برای انحراف مسلمانان، در روز جمعه و بقیه ی روزهای هفته آنهم در مسجدالنبی ﷺ مطرح می کردند. و این درحالی بود که یهودیان به مردم جهان به دیده ی برده نگاه می کردند، زیرا در کتاب تلمود آمده است که: ما ملت برگزیده ی خدائیم، و احتیاج به دو نوع حیوان داریم، یک نوع حیوان زبان بسته، همچون چهارپایان و احشام و پرندگان و نوع دیگر حیوان انسانی است، و این نوع، تمام ملتهای شرق و غرب عالم هستند.

کعب موفق شد عمر را در بسیاری از امور قانع کند، اموری مانند رفتن به شام و نرفتن به عراق و والی نمودن معاویه و والی نکردن علی ع و اهتمام به صخره ی بیت المقدس و تمیز کردن آن، در حالی که آن صخره بالاتر از گوساله ی بنی اسرائیل نبود.

کعب از عمر خواست در صورت احتیاج، لازم نیست به فرمانهای خدا عمل کند، عمر هم قبول کرد. ⁽¹¹¹⁹⁾

در عام الرماده، در سال 18 هجری، کعب به عمر گفت: بنی اسرائیل هرگاه گرفتار چنین قحطی می شدند به خویشاوندان پیامبران متوسل می شدند و باران می طلبیدند.

در اینجا روایاتی آمده است که عمر چنین گفت: این عموی رسول خدا ﷺ و برادر پدر او و سرور بنی هاشم، عباس است. انس می گوید: عمر

گفت: خدایا به پیامبرت متوسل می شدیم ما را سیراب می کردی، اکنون متوسل به عموی پیامبرت می شویم، پس ما را سیراب کن!⁽¹¹²⁰⁾

عمر از کعب الاحبار درباره ی شعر سؤال کرد که آیا در تورات ذکری از آن یافته است؟⁽¹¹²¹⁾ و از او پرسید عدن چیست؟⁽¹¹²²⁾

بنابراین عمر بن الخطاب در مسائل متعددی به کعب مراجعه کرد، همانطوری که به زودی واضح خواهد شد.

آوردن کعب به مسجد النبی ﷺ برای القای درسها و سخنرانی های دینی خود، به احادیث او قداست دینی بخشید. ابن کثیر در تفسیر خود می گوید: در یک اقدام فریبکارانه ی خطرناک، ابوهریره و دیگران سعی کردند احادیث کعب را به پیامبر ﷺ نسبت دهند.⁽¹¹²³⁾

و چون عمر اجازه می داد کعب در مسجد نبوی شریف قصه گوئی و سخنرانی کند و خود نیز پای درس او می نشست، بسیاری از مسلمانان احادیث او را اخذ کردند!

زیرا در حدیث آمده است که کعب الاحبار گفت: می یابیم که در کتاب نوشته شده است، در غرب مدینه، گورستانی در کناره ی سیل وجود دارد که هفتاد هزار نفر از آن محشور می شوند، که هیچ حسابی بر آنان نیست!

پس ابوسعید مقبری به فرزند خود وصیت کرد که: چون به هلاکت رسیدم مرا در مقبره ی بنی سلمه که از کعب شنیدی، دفن کن.⁽¹¹²⁴⁾

بخاری در سنن خود حدیث پیامبر ﷺ را در مورد حرمت بول کردن رو به قبله و پشت به آن را ذکر نمود، و بعد از آنکه ادله ی بسیاری در اثبات این مطلب آورد، بلافاصله سخن عبدالله بن عمر را درباره ی بول کردن پیامبر ﷺ به جهت پشت به قبله را ذکر کرد! زیرا از عبدالله بن عمر شاگرد کعب نقل شده

است که: برای کاری بالای خانه ی حفصه رفتیم، پس دیدم رسول خدا ﷺ پشت به قبله و به طرف شام قضای حاجت می کرد. (1125)

علمای حدیث در باب روایت اصحاب از تابعین یا روایت بزرگترها از کوچکترها، ذکر کرده اند که: «ابوهریره و عبادله (مثل عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو عاص و...) و معاویه و انس و دیگران از کعب الاحبار یهودی روایت کرده اند، با آنکه از روی فریبکاری و نیرنگ اسلام آورد» (1126)

در حدیثی دیگر عبدالله بن عمر می گوید: روزی بالای پشت بام خانه ی خودمان رفتیم، پس رسول خدا ﷺ را دیدم که بر روی دو خشت بطرف بیت المقدس نشسته است. (1127)

در حالیکه بخاری در همان صفحه حدیثی نبوی ذکر کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه کسی برای قضای حاجت می رود، رو به قبله و پشت به آن ننشیند. (1128)

و این چنین بخاری سم را در غسل وارد کرد، زیرا ثابت نمود، پیامبر ﷺ با شریعتی که خود آورده مخالفت می نماید. البته اگر صحیح بخاری نوشته ی خود بخاری باشد، زیرا محمود ابوریّه ادعا می کند بعد از مرگ بخاری بسیاری از احادیث بخاری گرفتار تحریف شده اند، زیرا بخاری قبل از آنکه کتاب خود را پاکنویس کند از دنیا رفت. (1129)

اما اگر خود، کتاب را نوشته باشد با او سخنی دیگر داریم، زیرا همین مطالب در متهم کردن او به دروغ و تجاوز بر ساحت مقدس پیامبر ﷺ کافی بوده، و در هر دو صورت مطلب فوق ثابت می کند هر آنچه در کتاب بخاری ذکر شده صحیح نیست.

کعب بهشت عدن را معرفی می کند عبدالرزاق و عبد بن حمید از قتاده نقل می کنند: در جزئی از قرائت گفت: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ دَرَبَارَهٗ ي قَوْلِ خَدَاوَنَد: فَاعْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا (من الشُّرِكِ) وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ... یعنی خداوندا از کسانی که توبه کردند (یعنی از شرک) و راه تو را پیروی نمودند... و درباره ی قول خداوند: (وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ) یعنی آنها را داخل بهشتهای عدن کن، قتاده گفت: عمر بن الخطاب گفت: ای کعب عدن چیست؟

گفت: کاخهایی از طلا که پیامبران و صدیقان و امامانِ عدل در آنها سکونت می کنند. (1130)

حسن بصری می گوید: عمر به کعب گفت: عدن چیست؟ گفت: قصری است در بهشت که بجز پیامبر یا صدیق یا شهید و یا حاکم وارد آن نمی شود. (1131)

از حسن نقل شده است که گفت: عمر بن الخطاب گفت: ای کعب درباره ی بهشتهای عدن سخن بگو!

گفت: آری ای امیرمؤمنان! قصرهایی در بهشت که در آنها بجز پیامبر یا صدیق یا شهید یا حاکم عادل در آنها سکونت نمی کند، عمر گفت: اما نبوت، برای اهلش جاری شد، اما صدیقان، من خود، خدا و رسول او را تصدیق کردم، اما حکم به عدالت، من به خدا امیدوارم که به چیزی حکم نکنم مگر آنکه در آن جز به عدالت رفتار نکنم.

اما شهادت، عمر را با شهادت چه کار؟ (1132)

اینجا عمر بن الخطاب گفت: ای کعب، آیا سخن ابن ام عبد را درباره ی چیزهایی که پائینترین اهل بهشت دارند نشنیده ای، پس حالِ بالاترین آنان چگونه است؟ گفت: ای امیرمؤمنان: آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ

گوشی نشنیده است، خداوند بالای عرش و آب بود، پس برای خود، با دست خود، خانه ای آفرید و به آنچه می خواست آراست و در آن هر میوه و شرابی که میخواست قرار داد، سپس آنرا پوشاند، و از روزی که آنرا آفرید، احدی از خلق آنرا ندید، نه جبرئیل و نه ملکی غیر از او، سپس این آیه را خواند (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ...) ⁽¹¹³³⁾ یعنی «هیچکس نمی داند که پاداش نیکو کاریش چه نعمت و لذتهای بی نهایت که روشنی بخش (دل و) دیده است در عالم غیب بر او ذخیره شده است». و دو بهشت پائین تر از آن آفرید و آنها را به آنچه می خواست زینت داد و در آنها حریر و سندس و استبرق که ذکر فرمود قرار داد و به هر کدام از خلق خود که میخواست نشان داد، پس هرکس کتاب (نامه عمل او) در علیین باشد در آن خانه ساکن می شود، چون مردی از اهل علیین در املاک خود سوار می شود، هیچ خیمه ای از خیمه های بهشت باقی نمی ماند مگر آنکه پرتوی از روشنائی چهره ی او در آن داخل می شود، تا جائی که عطر او به مشامشان می رسد و می گویند: چقدر این عطر دل انگیز است، و می گویند: امروز مردی از علیین بر ما اشراف دارد.

عمر گفت: وای بر تو ای کعب، این دلها به پرواز درآمدند، آنها را دریاب. کعب گفت: جهنم زفیری دارد که هیچ فرشته و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه بخاطرش به زانو در می آید تا جائی که ابراهیم خلیل الله بگوید:

پروردگارا، مرا دریاب مرا دریاب و اگر اعمال صالحه ی هفتاد پیامبر را در کنار اعمال خود داشته باشی، به حتم گمان می کنم از آن نجات نمی یابی ⁽¹¹³⁴⁾

مراجعات معاویه به کعب و حمایت از وی

ابن عساکر ذکر می کند که معاویه کعب را به قصد گفتن فرمان داد. (1135) و به همان شیوه ی عمر سؤالات زیادی از کعب می پرسید. ابن عباس نقل می کند که پیش معاویه بودم، او آیه ی هشتاد و ششم سوره ی کهف را به شکلی خاص خواند، پس من اعتراض کردم، معاویه از عبدالله بن عمرو عاص سؤال کرد و او معاویه را تأیید کرد.

ابن عباس گفت: قرآن در خانه ی ما نازل شده است. معاویه برای حلّ این مشکل، شخصی را فرستاد تا از کعب الاحبار سؤال کند، و درباره ی کعب چنین گفت: آگاه باشید کعب یکی از علماست. (1136) بنابراین معاویه رأی ابن عباس را درباره ی قرآن، قبول نکرد و از کعب، درباره ی قرآن سؤال کرد.

عمر از کعب الاحبار درباره ی وجود شعر در تورات سوال کرد. کعب گفت: جمعی از فرزندان اسماعیل در حالی که بر سینه ی آنها کتاب انجیل قرار دارد، لب به حکمت می گشایند و مثلها را می گویند و اعتقاد دارم آنان از عربها هستند. (1137)

و مطلبی را که حدیقه، درباره ی رو آوردن فتنه ها همزمان با مردن عمر گفته بود، کعب و عبدالله بن سلام به خود نسبت دادند و در زمان عثمان، این مطلب را منتشر کردند که: در زمان عمر چنین گفته شد:

(چون کعب روایت کرد خود به عمر چنین گفته است): وای به حال پادشاه زمین از پادشاه آسمان، عمر گفت: مگر آن کس که نفس خود را محاسبه نماید، کعب گفت: تو دروازه ی فتنه ها هستی. (1138)

و معاویه با عبای کعب تبرک می جست! (1139)

کعب می گوید: خداوند بر صخره ی بیت المقدس در هوا بسر می برد! ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند که: روزی در مجلس عمر بن الخطّاب حاضر شدم و کعب الاحبار نزد وی بود، ناگاه عمر گفت: ای کعب، آیا تورات را حفظ کرده ای؟ کعب گفت: بسیاری از تورات را حفظ کرده ام. پس مردی از کنار او در مجلس گفت: ای امیرمؤمنان از او بپرس، خداوند قبل از آنکه عرش خود را بیافریند کجا بود و آب را از چه خلق کرد؟ که عرش خود را بر آن قرار داد. پس عمر گفت: ای کعب از این علم، چیزی داری؟

کعب گفت: آری ای امیرمؤمنان، در اصل حکیم می یابیم که خداوند تبارک و تعالی قبل از خلقت عرش، قدیم بود و در هوا بر روی صخره ی بیت المقدس بسر می برد، و چون خواست عرش را بیافریند، تُفّی انداخت که دریاهاى عمیق و دریاچه های پرآب از آن پدید آمدند و آنگاه عرش خود را از جزئی از اجزای صخره ای که زیر خودش بود آفرید. و باقی مانده ی آنرا برای مسجد قدس خود باقی گذاشت.

ابن عباس رضی الله عنه می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام در مجلس حاضر بود، پس پروردگار خود را به عظمت یاد کرد و برخواست و لباس خود را تکاند، پس عمر، علی علیه السلام را قسم داد که بجای خود بازگردد، و او چنین کرد (کلمه ی او چنین کرد در بعضی از نسخه ها وجود ندارد).

عمر گفت: ای غواص برای ما غواصی کن (یعنی گوهری از دریاهاى علم و معرفت خود به ما نشان بده)، ابوالحسن چه می گوید؟ زیرا من تو را بجز کسی که غمها را برطرف می کند نمی شناسم (یعنی تو هر غم و غصه را برطرف می کنی). پس علی علیه السلام رو به کعب نمود و فرمود: اصحاب تو اشتباه کردند و کتاب خدا را تحریف نمودند و (باب) افترا و دروغ را بر وی گشودند. وای بر تو ای

کعب، آن صخره ای که گمان برده ای، حاوی جلال او نمی شود و وسعتِ عظمت او را ندارد. و هوایی که ذکر کردی، اطراف او را نمی تواند دربر گیرد، و اگر صخره و هوا به همراه او قدیم باشند، باید قدیم بودن او را داشته باشند، و خداوند عزیزتر و جلیلتر از آن است که گفته شود، مکانی دارد که به آن اشاره شود و خداوند چنان نیست که ملحدان می گویند و چنان نیست که جاهلان می انگارند. ولیکن خداوند وجود داشت و مکان موجود نبود، به گونه ای که اذهان بدان نرسند، و می گویم: «بود» این کلام، بودنش به وجود آمده است.

و این چیزی است از آنچه از بیان و سخن گفتن یاد داد. خداوند تعالی میفرماید: (خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)⁽¹¹⁴⁰⁾ یعنی «خداوند انسان را آفرید و سخن گفتن به وی آموخت». و اینکه می گویم او بود، این از همان چیزهایی است که از بیان و سخن گفتن به من یاد داد تا به حجت خداوند منان سخن بگویم و خداوند پیوسته بر آنچه میخواست قادر بود، و بر هر چیزی احاطه داشت، سپس آنچه را اراده کرد بدون فکری که حدوث کرده و به او رسیده باشد، ایجاد کرد، و بدون وارد شدن شبه های در آنچه اراده کرده است.

خداوند عزوجل نوری را خلق کرد از غیر شیء و آن را ابداع کرد، سپس از او ظلمتی آفرید، و قادر بود ظلمت را هم از غیر شیء بیافریند همانطوری که نور را از غیر شیء آفرید، سپس از آن نور یاقوتی آفرید و آنرا به اندازه ی هفت آسمان و هفت زمین ضخامت داد، سپس آن یاقوت را باز داشت، که بخاطر هیبت او ذوب گردید و به آبی لرزان مبدل شد و تا روز قیامت لرزان خواهد ماند، سپس عرش خود را از نور آن آفرید، و آنرا بر روی آب قرار داد، و برای عرش، ده هزار زبان است، و هر زبانی خداوند را به ده هزار لغت تسبیح می گوید، و هیچ لغتی شبیه لغت دیگر نیست. و عرش روی آب بود و حجاب

هائی از مه پائین عرش قرار داشت. و این فرمایش خداوند تعالی است که میفرماید: (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ) ⁽¹¹⁴¹⁾ یعنی «عرش او بر آب بود تا شما را امتحان کند».

وای بر تو ای کعب، اگر دریاها بنا به گفته ی تو، آب دهان او باشد، عظیمتر از آن بود که صخره ی بیت المقدس یا هوا، که اشاره کردی در آن بسر می برد، او را دربر گیرد.

پس عمر بن الخطاب خندید و گفت: و مطلب همین، و علم چنین است. و این علم همچون علم تو نیست ای کعب، زنده نباشم تا زمانی که در آن زمان ابوالحسن را نبینم ⁽¹¹⁴²⁾

سؤال درباره ی آینده و درباره ی دجال

عمر از کعب الاحبار پرسید که: درباره ی چیزی از تو می پرسم و می خواهم چیزی را از من پنهان نکنی.

کعب گفت: بخدا سوگند، چیزی را که می دانم بر تو پنهان نمی کنم.

عمر گفت: بر امت محمد ﷺ از چه چیزی بیشتر می ترسی؟

گفت: رهبران گمراه کننده.

عمر گفت: راست گفתי، رسول خدا ﷺ این راز را به من فرمود و مرا از

آن آگاه کرد ⁽¹¹⁴³⁾ و در عمل، کعب الاحبار به همان شیوهی نابود کردن اسلام به

وسیله ی رهبران گمراه کننده، که بدان اعتقاد داشت پیش رفت، و عمر را برای

حمایت از معاویه دعوت نمود، و عمر نیز قبول کرد.

و با اندک دقتی در والیان ابوبکر و عمر، در می یابیم که ولایتهای بزرگ (و

شهرهای مهم) در دست رهبران گمراه کننده قرار داشت، در حالی که رسول خدا

ﷺ آنان را از رهبران گمراه کننده ترسانده بود. و عملاً معاویه و امویان و

یارانشان همچون عمروعاص و ابن شعبه مشکلاتی برای مسلمانان بوجود آوردند که تاکنون از آنها شکایت می کنند و در زیر سنگینی بار آنها دست و پا می زنند.

سالم از پدرش نقل می کند که عمر از مردی یهودی سؤال کرد و به او گفت: صدق و راستی را در تو یافته ام، درباره ی دجال صحبت کن.

گفت: او را فرزند مریم بر دروازه ی «لد» به قتل می رساند، و گمان می کنم آن یهودی کعب بود.

در این روایت عمر به کعب می گوید که من صدق و راستی را در تو می بینم، در حالی که پیامبر ﷺ فرمود: اهل کتاب را تصدیق نکنید (1144)

و اگر به احادیث کعب مراجعه کنیم و در تورات دقت نمائیم، در می یابیم که احادیث کعب، احادیثی دروغین هستند که آنها را کعب به اسم ذکر کتاب مقدس بوجود آورد. در حالی که خوب می دانیم خود تورات گرفتار تحریف شده، و همین امر را پیامبر ﷺ ذکر فرموده است. بنابراین چگونه کعب می تواند راستگو باشد، در حالی که او همان دروغگوی معاند است و امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ابن عوف و معاویه و بخاری و ابن عساکر و دیگران او را تکذیب کرده اند (1145).

کعب مردم را به کفر دعوت می کند ابن مردویه از عبدالرحمن بن میمون نقل می کند که: روزی کعب نزد عمر بن الخطاب رفت، عمر گفت: مرا خبر ده، شفاعت محمد در روز قیامت به کجا می انجامد؟

کعب گفت: خداوند در قرآن به تو خبر داده است. خداوند می فرماید: (مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ... حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ) (1146)

کعب گفت: پس خداوند در آن روز شفاعت می کند تا به کسی می رسند که حتی یک نماز نخوانده و هیچ مسکینی را اطعام نکرده و به آخرت اصلاً ایمان

نیاورده است، و چون شفاعت به این گروه می رسد، احدی باقی نمی ماند که در او خیری وجود داشته باشد. (1147)

در اینجا کعب بیان کرد که کفار و کسانی که نماز نمی خوانند داخل بهشت می شوند. و با این بیان، به شیوه ای شیطانی به ایمان نیاوردن و نماز نخواندن و زکات ندادن دعوت کرد!

عبدالله می گوید: ابی ثنا، أسود بن عامر گفت: حماد بن سلمه از ابی سنان از عبید بن آدم و ابی مریم و ابی شعیب نقل کرد که هنگامی که عمر در جایبه بود فتح بیت المقدس را ذکر کرد، راوی می گوید: ابوسلمه گفت: ابوسنان از عبید بن آدم نقل کرد که گفت: عمر بن الخطاب را شنیدم که به کعب می گفت: به نظرت کجا نماز بخوانیم؟

کعب گفت: اگر از من قبول کنی، پشت صخره نماز بخوان، زیرا تمام قدس روی تو خواهد بود.

عمر گفت: چون یهودیان نظر دادی، نه، اما همچون رسول خدا ﷺ نماز می خوانم، پس رو به قبله نمود و نماز خواند، سپس پیش آمد و عبای خود را باز کرد و زباله ها را در عبای خود جارو زد و مردم نیز جارو زدند. (1148)

هدف کعب از دعوت کردن عمر به نماز خواندن پشت صخره، آن بود که صخره را قبله ی مسلمانان و معبودی برای آنها قرار دهد همانطوری که گوساله ی بنی اسرائیل معبود بنی اسرائیل گردید.

و گفته می شود که (عمر) چون داخل بیت المقدس شد تلبیه گفت، (یعنی لبیک اللهم لبیک گفت) و در محراب داود ﷺ نماز تحیت مسجد خواند. و روز بعد نماز صبح را با مردم به جماعت خواند و در رکعت اول سوره ی صاد را خواند و در آن سجده کرد، و مسلمانان نیز به همراه او سجده کردند، و در رکعت

دوم سوره ی بنی اسرائیل را خواند، سپس کنار صخره آمد و از کعب الاحبار درباره ی مکان آن صخره راهنمایی خواست، کعب الاحبار اشاره کرد تا مسجد را پشت صخره قرار دهد (بنحوی که قبله ی مسجد، بجای کعبه، صخره ی بیت المقدس باشد).

عمر گفت: همچون یهودیان نظر دادی، سپس مسجد را در جهت قبله ی بیت المقدس قرار داد، این مسجد امروزه به مسجد عمری شهرت دارد، سپس خاک صخره را با گوشه ی عبا و قبای خود برداشت، و مسلمانان به همراه او چنین کردند، و اهل اردن را در برداشتن بقیّه ی آن بکار گماشت.

رومیان در آن زمان، صخره ی بیت المقدس را چون قبله ی یهودیان بود، به زباله دان تبدیل کرده بودند، تا جائی که یک زن، کهنه ی حیض خود از زباله دان خانه ی خود بر می داشت و می فرستاد تا روی صخره قرار دهند.

این مکافات و مجازات کاری بود که یهودیان در قمامه انجام دادند. قمامه همان محلی است که یهودیان در آن مصلوب را به دار آویختند، و همواره یهودیان بر قبر او زباله ریختند، به همین جهت آن محل را قمامه (یعنی زباله دان یا زباله) نامیدند، و این نام بر کلیسائی که مسیحیان در آن محل بنا نمودند، کشیده شد، و آن کلیسا را قمامه، نام گذاشتند⁽¹¹⁴⁹⁾.

و با آنکه هیچ دلیلی بر قداست صخره وجود ندارد ولی یهودیان همانطوریکه قبلا به گوساله سامری توجه می کردند، به آن صخره نیز توجه کردند، و بعد از تلاش بسیار مسلمانان برای پاک کردن آن صخره از کثافات و نجاسات، آن محل را جائی برای مسجد مسلمانان قرار دادند.

هشام بن محمد می گوید: عبدالرحمن قشیری به نقل از همسر ابن حباشه ی
نمیری گفت: همراه عمر بن الخطاب در روزهایی که به شام می رفت خارج
شدیم و در جائی منزل کردیم که به آن «قتل» می گفتند.

آن زن می گوید: شوهرم شریک، بیرون رفت تا آب بیاورد، اما دلو او در
چشمه افتاد و بخاطر ازدحام جمعیت نتوانست آنرا از آب بیرون آورد، پس به او
گفتند: تا شب صبر کن. چون شب شد به درون چشمه رفت و تا مدتی طولانی
همانجا ماند، و چون عمر میخواست از آن منزل کوچ کند، نزد او رفتم و او را از
مکان شوهرم خبر دادم. پس سه روز در آنجا درنگ کرد و روز چهارم به
حرکت افتاد. ولی ناگهان دیدیم شریک می آید، مردم به او گفتند: کجا بودی؟
او نزد عمر آمد در حالی که برگی در دست داشت، آن برگ به اندازه ای بود
که دست او را می پوشاند و پا را می پوشانید و پنهان می کرد، آنگاه چنین
گفت: ای امیرمؤمنان، در چشمه راهی پیدا کردم، در آن حال مردی آمد و مرا به
زمینی برد که شبیه زمین شما نبود و به باغهایی که شبیه باغهای دنیا نبودند و
چیزی از آن باغ برداشتم، آن مرد گفت: هنوز وقت آن نرسیده است، و من این
برگ را برداشتم، و آن برگ درخت انجیر است.

در اینجا عمر، کعب الاحبار را صدا زد و گفت: آیا در کتابهای خود یافته ای،
مردی از امت ما داخل بهشت می شود و بعد، از آن خارج می گردد؟
کعب گفت: آری و اگر در میان جمعیت باشد، او را به تو نشان می دهم.
عمر گفت: او در میان قوم است.

پس کعب، در جمعیت تأمل کرد و شریک را نشان داد و گفت: او همان است.
و بنی نمیر تا به حال شعار (یعنی لباس روئین) خود را سبز قرار می دهند.⁽¹¹⁵⁰⁾

و در حادثه ای دیگر کعب به عمر گفت: وصیت کن زیرا تا سه روز دیگر خواهی مرد. عمر با تعجب گفت: الله، آیا عمر را در تورات می یابی؟ (یعنی آیا در تورات از عمر چیزی گفته شده است).

گفت: نه، لکن صفت و نشانه هایت را یافته ام.⁽¹¹⁵¹⁾

اما در توضیح قضیه ی اول می گوئیم، توافق بین آن مرد دروغگو و کعبال احبار به خوبی آشکار است! لکن امر عجیب آنست که چگونه عمر او را تصدیق کرد؟

و در حادثه ی دوم: در سخن کعب دروغ به وضوح دیده می شود، زیرا این دروغ را کعب بعد از قتل عمر بوجود آورد تا به او و سخنانش بیشتر اطمینان کنند!

کعب حدیث دوازده خلیفه را تحریف کرد

کعب حدیث دوازده خلیفه را تحریف کرد نعیم بن حماد می گوید: ضمرة از ابن شوذب از ابی منهال از زیاد از کعب نقل می کند که گفت: خداوند از صلب اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ دوازده قَیم به او موهبت نمود که افضل آنها ابوبکر و عمر و عثمان هستند. (1152)

عبدالله بن عمر حدیث کعب را به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استناد داد و گفت: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: بر این امت دوازده خلیفه خواهد بود. ابوبکر صدیق که نام او را یافتید، عمر فاروق...» (1153)

بخاری و مسلم، حدیث دوازده خلیفه را بدون نام بردن اسمی نقل کرده اند. (1154) بخاری این حدیث را در سنن خود از سمره بن جندب نقل می کند، سمره می گوید: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: دوازده امیر خواهند بود و پس از آن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کلمه ای فرمود که نشنیدم (جابر بن سمره می گوید) پدرم گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید همگی آنان از قریش هستند. (1155)

مسلم، همین حدیث را در صحیح خود ذکر نمود، او می گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: این امر به پایان نمی رسد مگر آنکه در بین آنها دوازده خلیفه بیایند که همگی آنان از قریش هستند. (1156)

قندوزی در ینابیع الموده در باب هفتاد و هفتم از برخی علمای عامه نقل می کند که: حدیث (الخلفاء بعدی اثنی عشر) منقول از جابر بن سمره را روایت کرده است و در انتهای آن چنین گفته است: همگی آنان از بنی هاشم هستند.

حافظ ابونعیم در کتاب حلیه اش با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هرکس دوست دارد چون من زنده شود و چون

من بمیرد و ساکن بهشتِ عدن شود که پروردگارش آنرا احداث کرده، پس باید بعد از من ولایت علی را بپذیرد و ولایت ولی او را نیز بپذیرد و باید به امامان بعد از من اقتدا نماید، زیرا آنان عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم، روزی آنان شده است، وای بر حال گروهی از امت من که فضل و برتری آنان را تکذیب کنند و صله کردن با من را درباره ی آنان قطع نمایند، خداوند آنان را از نیل به شفاعت من محروم گرداند.

اما کعب و اصحاب وی بجای عبارت «کلهم من بنی هاشم» یعنی همگی آنان از بنی هاشم هستند، این عبارت را گذاشتند: افضلهم ابوبکر و عمر و عثمان، یعنی ابوبکر و عمر و عثمان از همه ی آنان بیشتر فضیلت دارند. در حالیکه علی بن ابی طالب می فرماید: «به حتم امامان (دوازده گانه) همه از قریش بوده که درخت آن را در خاندان بنی هاشم کاشته اند، مقام ولایت و امامت در خور دیگران نیست و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آنرا ندارند» (1157).

کعب خداوند سبحان را مجسم کرد و داود عَلَيْهِ السَّلَام را به گناه نسبت داد کعبالاحبار بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افترا بست که خداوند سبحان را رؤیت کرده است (1158). در صحیفه ی ابن منبّه شاگرد ابی هریره آمده است که گفت:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خداوند حضرت آدم را به صورت خود آفرید که قد او شصت ذراع بود. چون او را آفرید فرمود: «برو بر آن گروه سلام کن» و آنجا گروهی از ملائکه نشسته بودند. «پس گوش فرا دار که چگونه به تو تحیت می گویند که آن تحیت تو و تحیت فرزندان توست». آدم عَلَيْهِ السَّلَام نزدیک رفت و گفت: السلام علیکم، گفتند: و علیک و رحمة الله، آنان «رحمة الله» را زیاد کردند. حضرت فرمود: پس هرکس داخل بهشت شود به صورت آدم قد او شصت ذراع است. و تا به حال همواره خلق در حال کم شدن است (1159).

ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل می کند که: اما آتش، پر نمی شود، آنگاه خداوند پای خود را بر آن می گذارد، پس می گوید: بس است، بس است پس اینجا آتش پر می شود، و قسمتی از آن بر قسمت دیگر جمع می شود. (1160)

روایت در موضوع تجسم خداوند، در تفسیر آیه ی (وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ) (1161) یعنی «او نزد ما، بسیار مقرب و نیکو منزلت است» درباره ی حضرت داود و به زبان عمر بن الخطاب است.

سدی بن یحیی می گوید: ابوالحفص از مردی که عمر بن الخطاب را درک کرد نقل می کند، که گفت: در روز قیامت مردم به تشنگی شدیدی مبتلا می شوند، پس منادی، داود را صدا می زند و در مقابل تمام مردم او را آب می دهند، او همان است که خداوند او را یاد کرد: (إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ)

سپس عمر بن الخطاب از پیامبر ﷺ روایت کرد که آنحضرت روز قیامت را یاد کرد و شأن و شدت آن را عظیم شمرد و فرمود: خداوند رحمن به داود عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید: در مقابل من عبور کن. پس داود می گوید: می ترسم خطایم مرا بلغزاند، پس می گوید: پای مرا بگیر! پس پای او را می گیرد و عبور می کند.

گفت: این همان زلفی است که خداوند فرمود (وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ) (1162)

در احادیث کعب از جهات متعدد، کفر وجود دارد، او در این حدیث داود عَلَيْهِ السَّلَامُ را به خطا نسبت داد و خداوند تعالی را مجسم کرد (یعنی قائل شد به اینکه خداوند جسم و اعضا دارد).

عمر دو جواب مختلف از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و کعب می شنود در این گفتار کلام مهمی را ذکر می کنیم که طبری آنرا ذکر کرد و گفت: آن کلام بین عمر و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عثمان و کعب اتفاق افتاد. سه نفر اول در مکه اسلام آوردند و با پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
معاشرت کردند در حالیکه کعب مرد حيله گری یهودی بود که ادعا کرد
در سال هفدهم هجری اسلام آورده است، و این گفتگو در همان سال اتفاق
افتاد!

سه نفر اول بر اهمیت مشرق توافق کردند، مشرقی که شامل کوفه یعنی مرکز
سپاه مسلمانان که متوجه مشرق زمین بودند، بنابراین آنان مجاهدینی بودند که
ایران و هند و کاشغر و بخاری و سمرقند را فتح کردند.

لکن کعب بخاطر خیانت یهودی خود با آنان مخالفت کرد و شهرهای مشرق
و آهل آنرا به شر متهم کرد و شام را بدون هیچ دلیل شرعی یا عقلی بر آن
ترجیح داد! و نتیجه آن شد که عمر رأی کعب را پذیرفت و اعتقاد شخصی خود
را به کناری انداخت! و رأی عثمان را ترک کرد و نصیحت علی بن ابی طالب
علیه السلام را نیز ترک کرد که درباره ی او پیامبر ﷺ فرمود: من شهر علم
هستم و علی دروازه آنست، پس هرکس شهر را بخواهد باید از دروازه ی آن
وارد شود. (1163)

و عملاً عمر به همراه کعب به شام رفت و عراق را ترک نمود با آنکه سابقاً
شام را چندین بار زیارت کرده بود و از عراق دیدن نکرده بود.
گفتگوی بین عمر و علی عليه السلام و عثمان و کعب بنابر نقل تاریخ طبری از این
قرار بود:

در ماه جمادی الاول سال هفدهم، عمر مردم را جمع کرد و درباره ی شهرها
از آنان نظر خواست و گفت: بنظرم رسیده است مسلمانان را در شهرهایشان
دیدار کنم، تا در آثارشان تأمل کنم، پس مرا راهنمایی کنید. کعب الاحبار که در
میان مردم بود و در همان سال از حکومت عمر اسلام آورده بود گفت: «ای
امیر مؤمنان با کدامیک از شهرها میخواهی شروع کنی؟»

(عمر) گفت: با عراق.

کعب گفت: این کار را نکن؛ زیرا شرده جزء دارد و خیرده جزء، یک جزء از خیر در مشرق است و ده جزء دیگر آن در مغرب، و یک جزء از شر در مغرب است و نه جزء دیگر آن در مشرق، و شاخ شیطان و هر بیماری معضل در آن است.

علی علیه السلام فرمود: کوفه برای هجرت بعد از هجرت، و قبه ی اسلام است. و بر آن روزی خواهد آمد که هیچ مؤمنی نمی ماند مگر آنکه به آنجا رود و مشتاق آن گردد، و خداوند با اهل آن نصرت می یابد همانطوری که با سنگ بر قوم لوط نصرت یافت.

عثمان گفت: ای امیرمؤمنان، مغرب سرزمین شر است و شر به صد جزء تقسیم شد، یک جزء آن در میان مردم و بقیه ی آن در آنجاست.

عمر گفت: کوفه نیزه ی خدا و قبه ی اسلام و جمجمه ی عربهاست، که با آن مرزهای خود را باز می دارند و شهرها را مدد میسازند، به حتم میراث اهل عمواس (روستائی در نزدیکی قدس، که مشهور است حضرت مسیح از آن ظهور می کند) ناپدید گردید، لذا از آن شروع می کنم ⁽¹¹⁶⁴⁾

و برغم اتفاق نظر امام علی علیه السلام و عثمان و عمر، این اتفاق نظر را عمر ترک کرد و به نقطه نظر کعب الاحبار عمل کرد، و از زیارت عراق خودداری نمود.

مقصود کعب از بردن عمر به شام، تثبیت احادیث بی اساس یهودی در برتری شام بر سایر شهرهای جهان و بازگرداندن اعتبار به اماکن مقدس یهودیان، همچون صخره ی مقدس بود! و از آن زمان تاکنون برخی مسلمانان به صخره ی کعبال احبار صخره ی مقدس می گویند، و باید ملاحظه کرد که مسأله چقدر

خنده آور و مسخره آمیز است، زیرا می گویند بدترین بلایا، بلائی است که موجب خندیدن شود.

و مقصود دیگر او آماده سازی جو برای بازگرداندن یهودیان حجاز به موطن خود، فلسطین و فراهم کردن زمینه ی مناسب برای ملاقات عمر با معاویه در حضور خود او بود! تا بنای حکومت بنی امیه را استوار کرده به اوج برساند. کعب معاویه را برای خلافت پیشنهاد کرده بود، و عمر را از رسیدن علی علیه السلام به حکومت بر حذر کرد (1165).

چرا یهودیان رومیان و اهل عراق را دوست نداشتند؟ می گویند یهودیانی که در جزیره العرب سکونت کردند، در سه قبیله ی بزرگ قینقاع و قریظه و نضیر، متشکل شدند که بعد از پیروزی رومیان بر آنها، از فلسطین به حجاز فرار کرده بودند. این یهودیان، از مسیحیان نجران، در قضیه ی اصحاب اخدود، به شدت انتقام گرفتند. لذا مسیحیان شام به ناچار با عربهای یثرب متفق شدند تا از آن یهودیان انتقام گیرند.

از آنجائی که یهودیان در قلعه های خود حمایت می شدند، توافق کردند آنها را بیرون از قلعه هایشان غافلگیر کنند. و عملاً چنین شد و مسیحیان از یهودیان به بدترین وجهی انتقام گرفتند. آنگاه غنائم بین عربهای یثرب و عربهای شام تقسیم شد.

پس یهودیان به سلاح کشنده ی خود یعنی همان سلاح فتنه روی آوردند، و بین اوس و خزرج اختلاف انداختند که به صورت جنگ بغاث نمودار گردید. آنگاه یهودیان از عربهای یثرب به بدترین شکل انتقام گرفتند!

از طرفی چون، انصار، در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد بنی قینقاع و بنی قریظه و خیبر ایستادند و قدرت یهودیان جزیره العرب را درهم کوبیدند، یهودیان بر

اهالی مدینه ی منوره کینه گرفتند، و رابطه ی خود را با کفار قریش مستحکم کردند که در رأس همه ی آنها ابوسفیان و معاویه بودند.

یهودیان در قریش گمشده ی خود را یافتند، لذا برای بدست آوردن دو هدف تلاش کردند که اولین آنها حمایت از قریش و بنی امیه و دومین آنها درهم کوبیدن بنی هاشم و انصار بود. و در عمل، کعب با پیشنهاد کردن معاویه برای خلافت و حمایت از او با احادیث دروغین و منحصر کردن خلافت در قریش و دور کردن انصار و بنی هاشم از خلافت، به این دو مطلب اشاره کرد.

همین زمینه سازی مناسب کمک کرد تا بنی هاشم و انصار در مواقع متعددی به قتل برسند، که از جمله ی آنها کربلا و حرّه را نام می بریم.

ما در این کتاب به اثبات رساندیم که حدیث دوازده خلیفه را که در شأن اهل بیت پیامبر ﷺ بیان شده است، کعب به نفع خلفا تحریف و معاویه را در آن داخل کرد.

بنابراین یهودیان، بنی هاشم و انصار را به قانون شرع از خلافت دور کردند، در همان حال کعب و دیگران احادیث دروغین را برای جلب عمر در مدح و ستایش از او وضع کردند، پس از آن معاویه را مدح و از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که بزرگ یهودیان، حارث بن ابی زینب را کشت و مرحب را مغلوب و خیبر را فتح کرد، بدگویی کردند!

زینب دختر حارث، همان زنی بود که همچون کعب و ابن سلام به دروغ اسلام آورد، و پیامبر ﷺ را با گوسفندی مسموم کرد، و بشر بن البراء را که با پیامبر ﷺ بود، به قتل رسانید (1166).

سرّ دوست نداشتن اهل روم و اهل عراق از طرف کعب، کارهای گذشته ی آنها با یهودیان در فلسطین و درهم کوبیدن دولت یهودیان، در دو زمان مختلف بود. و این ضدیت همواره مخصوصاً بر علیه اهل عراق وجود داشت.

در قرآن کریم چنین آمده است که: (وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ... وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا) ⁽¹¹⁶⁷⁾ یعنی «و در کتاب خبر دادیم که شما بنی اسرائیل دو بار حتماً در زمین فساد و خونریزی می کنید و تسلط و سرکشی سخت ظالمانه می یابید پس چون وقت انتقام اول فرا رسد، بندگان سخت جنگجو و نیرومند خود را بر شما برانگیزیم، تا آنجا که در درون خانه هایتان نیز جستجو کنند، و این وعده ی انتقام، حتمی خواهد بود».

بنابراین یهودیان گرفتار دو ضربه ی کوبنده، در دو زمان مختلف شدند، ضربه ی اوّل وارد بر آنان، بدست بخت النصر پادشاه بابل محقق شد، که مملکت یهودیان را هزار سال قبل از ظهور اسلام مورد تهاجم قرار داد پس کشورشان را نابود کرد و هیکل سلیمان را به آتش کشید و یهودیان را به قتل رسانید و دیگران را به اسارت به بابل برد، و بخاطر این ضربه ی سهمگین، کعب و امثال او بر عراق و اهل عراق کینه ورزی کردند.

و ضربه ی دوّم در سال هفتاد میلادی، بدست تیطس پادشاه روم، تحقق یافت، که قدس را فتح کرد و یک میلیون نفر را بنابر برآورد یوسفیوس، شاهد عینی واقعه، به قتل رساند و عده ای را در بازار برده ها فروخت و عده ای به شهرهای مختلف جهان و از جمله جزیره العرب فرار کردند.

لذا احبار یهود برای بازگرداندن یهودیان به فلسطین و اعاده ی تأسیس دولت عبری زبان، مترصد فرصت بودند. بخاطر همین حمله ی رومیان، یهودیان بر روم کینه گرفتند، و چون سپاه اسلام بر روم غلبه یافت و قدس را فتح کرد، کعب

آن فتح را انتقام گرفتن یهودیان از رومیان و فرصتی برای بازگشتن آنان به فلسطین به حساب آورد. و طبری اشاره کردن کعب به این انتقام گرفتن را، ذکر کرد.⁽¹¹⁶⁸⁾

کعب شدت ناراحتی و ضدیت خود را از اهل عراق با این سخن بیان کرد: در عراق معصیتکاران جن بسر می برند، ابلیس در آنجا تخم گذاشت و بچه دار شد. و کعب در این ضدیت با اهل عراق، بر عمر تأثیر گذاشت. ابن سعد در «طبقات» خود به همین مطلب اشاره کرد.⁽¹¹⁶⁹⁾

ابن عساکر نیز متوجه شد کعب عراق را دوست ندارد، پس چنین گفت: آنچه از کعب حفظ شده، بدگویی او درباره‌ی عراق است.⁽¹¹⁷⁰⁾

سپس شاگردان کعب و پیروان او به سواره نظام او پیوستند و اهل عراق را مورد تهاجم قرار دادند و عبدالله پسر عمرو عاص نیز آنان را متهم نمود.⁽¹¹⁷¹⁾ ابن شهاب زهری اموی و مالک بن انس نیز چنین کردند، لکن احادیث آندو مورد قبول واقع نمی شد.⁽¹¹⁷²⁾ و عایشه بعد از جنگ جمل اعلام کرد آنها را (اهل عراق را) دوست ندارد.⁽¹¹⁷³⁾

کعب می گوید: در عراق معصیتکاران جن بسر می برند، و ابلیس در آنجا تخم گذاشت و بچه دار شد در کتاب «کنز العمال» آمده است که: عمر میخواست هیچ شهری را رها نکند مگر آنکه به آن سفر کرده باشد، پس کعب به او گفت: به عراق نرو، زیرا در آن نه دهم شر وجود دارد.⁽¹¹⁷⁴⁾

همچنین گفت: «نه دهم جادوگری آنجاست و فاسقان جن در آن بسر می برد. و در آن بیماری عضال وجود دارد».⁽¹¹⁷⁵⁾

ابی ادريس می گوید: عمر بن الخطاب در شام بر ما وارد شد و گفت: میخواهم به عراق بروم، کعب الاحبار به او گفت: ای امیرمؤمنان تو را از رفتن به آنجا به خدا پناه می دهم!

گفت: از این رفتن چه چیز را نمی پسندی؟ گفت: نه دهم شر در آنجاست و هر بیماری عضال و معصیتکاران جن و هاروت و ماروت آنجا هستند و در آنجا ابلیس تخم گذاشت!⁽¹¹⁷⁶⁾

اما کعب نگفت چه مدت زمانی ابلیس روی تخمهای خود خواهید!!
هیثم بن عمار می گوید: شنیدم جدم می گوید: «هنگامی که عمر بن الخطاب به خلافت رسید، اهل شام را زیارت کرد و در جایه منزل گزید... اهالی عراق چون خبردار شدند عمر اهل شام را زیارت کرده است، برایش نامه نوشتند و درخواست کردند، همانطوریکه اهل شام را زیارت کرد آنان را نیز زیارت کند، عمر قصد کرد چنین کند، کعب گفت: ای امیرمؤمنان تو را به خدا پناه می دهم از آنکه داخل آنجا شوی. گفت برای چه؟ گفت: در آنجا معصیتکاران جن و هاروت و ماروت که مردم را جادوگری یاد می دهند، بسر می برند و آنجا نه دهم شر و هر بیماری معضل وجود دارد.

عمر گفت: تمام آنچه گفتم بجز (داء معضل) آن چیست؟ گفت: زیادی ثروت، همان بیماری که هیچ شفائی ندارد. لذا عمر به آنجا نرفت».⁽¹¹⁷⁷⁾
انسان به درستی از زندگی این مرد و حيله گری و توان تأثر او بر عمر و قانع کردن او در مناسبتهای متعدد و شئون مختلف شگفت زده و حیران می گردد.

کسانی که کعب الاحبار را تکذیب کردند

اصحاب، کعب الاحبار را (که در سال هفدهم هجری اسلام آورد) در دین خود متهم می کردند. و این اتهام نشان می دهد که از دروغین بودن اسلام آوردن و خباثت نیت او آگاه بودند.

عبدالرحمن بن عوف او را به حيله گری متهم کرد، زیرا آمده است که:

«کعب الاحبار مشغول قصه گوئی بود، عبدالرحمن بن عوف گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که میفرمود: قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا حيله گر. آنگاه نزد کعب آمدند و به او گفته شد: مادرت بعزایت بنشیند، این عبدالرحمن چنین و چنان می گوید، پس قصه گوئی را ترک کرد، سپس معاویه او را دستور داد قصه بگوید، بعد از آن قصه گوئی را بر خود حلال دانست⁽¹¹⁷⁸⁾ و این عبارت صریح، قصه گوئی کعب را در زمان عمر و در زمان معاویه، به خوبی آشکار می کند. عبدالله بن مسعود نیز او را متهم نمود، زیرا مردی نزد عبدالله بن مسعود آمد و گفت: کعب به شما سلام می رساند و شما را بشارت می دهد که این آیه درباره ی اهل کتاب نازل شده است: (إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ)⁽¹¹⁷⁹⁾ یعنی «و چون خدا پیمان گرفت از آنان که کتاب به آنها داده شد که حقایق کتاب آسمانی را برای مردم بیان کنید».

ابن مسعود بعد از پاسخ سلام گفت: وقتی نزد او رفتی خبرش بده که این آیه درحالی نازل شد که او یهودی بود.⁽¹¹⁸⁰⁾ این جواب ابن مسعود نشان داد کعب از تفسیر بی اطلاع بوده و در جواب دادن دروغ می گوید.

از قتاده نقل شده است که کعب گفت: آسمان بر محوری همچون محور آسیا، می گردد. چون این سخن به گوش حدیفه رسید گفت: کعب دروغ گفت! (إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا)⁽¹¹⁸¹⁾

یعنی «محققاً خدا، آسمانها و زمین را از اینکه نابود شوند نگاه می دارد».

از دیگر کسانی که کعب الاحبار را تکذیب کردند، عبدالله بن عباس بود، ابن عباس به مردی که از شام می آمد گفت: با چه کسی ملاقات کردی؟ گفت: با کعب. گفت: از او چه شنیدی؟ گفت: شنیدم می گفت: آسمانها بر شانه ی فرشته ای هستند. (ابن عباس) گفت: کعب دروغ گفت، تا بحال یهودی گری خود را ترک نکرده است؟ سپس این آیه را خواند: **(إِنَّ اللَّهَ يُمِصُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا)** (1182)

ابن عساکر نویسنده ی «تاریخ دمشق» نیز کعب الاحبار را (1183) با ضعیف شمردن احادیثی که درباره ی عراق بیان کرده بود، تکذیب کرد! حتی معاویه هم کعب را تکذیب کرد، بخاری در صحیح خود بابی تحت عنوان «بابی در سخن پیامبر ﷺ که فرمود: از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنید» باز کرده است و در آن در صدق کلام کعب الاحبار تردید نمود و گفت: شعیب، ابویمان از زهری نقل می کند که حمید بن عبدالرحمن، از معاویه شنید که با گروهی از قریش در مدینه گفتگو می کرد و کعب الاحبار را ذکر کرد و گفت: اگر از راستگوترین کسانی باشد که از اهل کتاب سخن می گویند، با وجود همه اینها او را به دروغ گفتن متهم می دانیم! (1184)

ابوهریره می گوید: اهل کتاب تورات را به زبان عبری می خواندند و برای مسلمانان به زبان عربی تفسیر می کردند، پس رسول خدا ﷺ فرمود: اهل کتاب را تصدیق نکنید، تکذیب هم نکنید. و بگوئید: (أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ...) (1185) یعنی «بگوئید که ما مسلمانان، ایمان به خدا آورده ایم و به آن کتابی که بر پیغمبر ما فرستاده شد و به آنچه بر پیغمبران گذشته، چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی نازل شد و به همه ی آنچه پیغمبران از جانب خدا آوردند، به همه عقیده داریم و میان هیچ

یک از پیامبران فرقی نمی گذاریم و به هر چه از جانب خداست، ایمان آورده و تسلیم فرمان او هستیم».

سپس فریاد ابن عباس را در میان مسلمانان که میخواست از گرفتن تمدن و فرهنگ خود از اهل کتاب دست بردارند روایت کرد! و گفت: «موسی بن اسماعیل می گوید: ابراهیم گفت: ابن شهاب از عبیدالله بن عبدالله نقل کرد که ابن عباس گفت: چگونه از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال می کنید، در حالیکه کتاب شما که بر رسول خدا ﷺ نازل شد، جدیدتر و جوان تر است و هنوز کهنسال نشده است، و به شما گفته است که اهل کتاب، کتاب خدا را تبدیل کردند و تغییر دادند و با دستان خود کتاب را نوشتند و گفتند: این کتاب از طرف خداست، تا آنرا به بهای اندک بفروشند! آیا همین مقدار علم که نزد شماست، شما را باز نمی دارد...» (1186)

عمرو عاص نیز کعب را تکذیب کرد، زیرا هنگامی که از کنار کعب الاحبار عبور کرد و اسب، او را به زمین زد، گفت: ای کعب، آیا در تورات یافته ای که اسب مرا به زمین بزند؟ (1187)

ابن کثیر، کعب را تکذیب کرد و گفت: در این موارد دور نیست که از اهل کتاب گرفته شده باشند، از همان مطالبی که در کتابهایشان یافت می شود، مانند روایات کعب و وهب، و بخاطر نقل اخبار محتتهای بنی اسرائیل و غرائب و عجائب واقع شده و واقع نشده ای که گرفتار تحریف و تبدیل و نسخ شده اند، خدا از سر تقصیر آن دو نفر بگذرد، و بحمد خدا و منت او، خداوند ما را با صحیحتر و سودمندتر و واضحتر و بلیغتر از آن بی نیاز کرد. و ابوذر او را به یهودی بودن متهم کرد. (1188)

ابن خلدون هم کعب و وهب بن منبه را تکذیب کرد. (1189)

همچنین محمد رشید رضا، کعب الاحبار را تکذیب کرد و گفت: «ثابت شدن علم فراوان برای کسی موجب منتفی شدن دروغ گفتن وی نمی شود، و عمده ی علم او نزد آنان، مطالبی بود که از تورات نقل می کرد و مطالب غیر تورات کتابهای قوم خود را نیز به تورات نسبت می داد، تا در هر دو صورت مورد قبول واقع شود، او قبل از اسلام آوردن بی شک یکی از زیرکترین علمای یهود بود و بعد از اسلام آوردن یکی از تواناترین آنان در فریب دادن مسلمانان به شمار می رفت.

محمد رشید رضا افزود: او از زنادیق یهود بود که به اسلام تظاهر کرد تا گفته هایش در امور دین پذیرفته شود و دسیسه گری او بنحوی رواج یافت که برخی اصحاب، ناخواسته فریب خوردند و از او روایت کردند و مشغول نقل اقوال او به همدیگر، بدون مستند کردن به وی شدند. و همانطوری که حافظ، ابن کثیر، در جاهائی از تفسیر خود ذکر کرد، برخی تابعین و کسانی که بعد از آنها آمدند، گمان کردند، این روایات سخنانی است که از رسول خدا ﷺ شنیده شده اند، و بعضی از مؤلفین آنها را در زمره ی احادیث موقوف به شمار آوردند که حکم احادیث مرفوع را دارند.⁽¹¹⁹⁰⁾

محمد رشید رضا می گوید: «او آتشفشان خرافات بود، و به دروغگوئی او یقین دارم، بلکه به ایمان او اطمینان ندارم».⁽¹¹⁹¹⁾

و درباره ی کعب و وهب می گوید: «بدترین راویان این اسرائیلیات، یا سختترین آنان در فتنه انگیزی و فریب مسلمانان، این دو مرد بودند، هیچ خرافه ای را که وارد در تفسیر و تاریخ اسلام در امور خلق و تکوین و پیامبران و اقوام آنان و فتنه و قیامت و آخرت، شده است نمی یابید مگر آنکه بدست آنها ساخته شده که بصورت ضرب المثل است.

فریب خوردن بعضی از صحابه و تابعین بخاطر اخباری که ایندو و دیگران منتشر کردند، نباید کسی را به هراس اندازد، زیرا بجز پیامبران معصوم انسانی از تصدیق دروغگویان در امان نمی ماند».⁽¹¹⁹²⁾

مقصود او از اصحاب فریب خورده، عمر و اصحاب او هستند. محمدرشید رضا می گوید: بسیاری از روایات این دو نفر را از مطالبی یافته ایم که یقین به دروغ بودن آنها داریم، چون با روایات آنها و با مطالبی که به تورات و سایر کتب پیامبران نسبت می دادند، مخالف بودند. لذا جزم به دروغگو بودن آن دو پیدا کردیم...

و درباره ی روایات آن دو می گوید: اکثر آن روایات، خرافات اسرائیلی بودند که چهره ی کتابهای تفسیر و کتابهای دیگر را زشت کردند، و شبهاتی بر علیه اسلام بودند که دشمنان ملحد اسلام، با آن شبهات بر اسلام، همچون دیگر ادیان، احتجاج کردند، روایاتشان دین خرافات و توهمات بود و بجز خرافات چیزی نداشت و گاهی شبهات، مانند مطالبی که کعب، از تورات در توصیف پیامبر نقل کرد، بسیار بزرگ هستند.

به این ترتیب، تصریحات اصحاب و علما، اتهام کعب به کفر و دروغ و خیانت را آشکار می نماید.

شیخ محمود ابوریه می گوید: «...قوی ترین این کاهنان در زیرکی و سختترین آنها در حيله گری، کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام بودند، هنگامی که دیدند با ورع و تقوای دروغینی که از خود نشان می دادند، نیرنگشان به ثمر رسیده است و مسلمانان، بر آنان اعتماد کرده و فریب خورده اند، اولین هم خود را نابود کردن دین مسلمانان قرار دادند، بنحوی که افسانه ها

و خرافات و اوهام و ترهات را در اصولی که دین بر آنها قیام دارد، وارد نمودند تا این اصول به ضعف و انحطاط بگرایند.

و چون از دست بردن در قرآن عاجز و ناتوان شدند، بخاطر آنکه قرآن با نوشتن محافظت می شد و هزاران مسلمان آنرا حفظ کرده بودند تا جائی که اضافه کردن حتی یک کلمه و راه یافتن حتی یک حرف به آن ممکن نمی شد، به طرف حدیث گفتن از جانب پیامبر ﷺ رو آوردند، و هر حدیثی را که میخواستند، گرچه از آن حضرت هم صادر نشده بود، به افترا به آن حضرت نسبت دادند.

چیزی که آنان را در رسیدن به این مقصود کمک کرد، این بود که سخنان پیامبر ﷺ، که در طول دوران حیات خود فرموده بودند، نشانه های معینی نداشت و مانند قرآن نوشته نشد و بعد از آن حضرت، اصحاب هم اهتمام به نوشتن آنها نکردند، لذا هر انسان هواپرست یا ناپاک سرشتی می توانست با افترا چیزی بر آنها اضافه کند و با دروغ بر آنها شبیخون بزند.

این نکته نیز نیرنگ آنها را آسان کرد، که می دیدند اصحاب برای آگاهی از مجهولات جهان گذشته به آنان مراجعه می کنند.

ابن جوزی می گوید: چون کسی نمی توانست در قرآن، مطالبی از غیر آن اضافه کند، دسته هایی مشغول اضافه کردن مطالبی بر احادیث شدند که پیامبر ﷺ نفرموده بود». (1193)

و بدست کعب و ابن منبّه و دیگر یهودیان به ظاهر مسلمان، به مجموعه ی احادیث، مجموعه های از قصه های تلمود (اسرائیلیات) راه یافت و طولی نکشید که این قصه ها، جزئی از اخبار دینی و تاریخی شدند.

محمود ابوریّه دانشمند الازهر، می گوید: به حتم اولین صهیونیست کعب الاحبار است. (1194)

بنابراین حاصل بحث آن شد که: رشید رضا و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و عمروعاص و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس (1195) و ابن عساکر و معاویه و ابن کثیر و ابن خلدون، او را تکذیب کردند و علی ابن ابی طالب علیه السلام هم، موقعی که کعب بر کوفه و اهل آن افترا بست او را تکذیب نمود. و عثمان در قضیه ی افترای کعب بر اهل مشرق و عمر در قضیه ی نشستن خدا بر قبه ی صخره در هوا او را تکذیب کردند. (1196)

و بعد از آنکه عثمان، کعب را مشاور نزدیک خود قرار داد، کعب مشغول دخالت در شئون مردم و دولت گردید، پس ابوذر در مجلس عثمان به او چنین گفت: ای پسر زن یهودی، تو را با اینجا چه کار؟ و به عثمان گفت: بخدا سوگند یا سخن مرا گوش کن، والا نزد تو نخواهم آمد: بخدا قسم احدی به یهودیان گوش فرا نمی دهد مگر آنکه او را در فتنه اندازند. (1197)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهی ابوذر، فرمود: زمین کسی را برنداشته و آسمان بر کسی سایه نینداخته است که از ابوذر راستگوتر و باوفاتر باشد. (1198)

و هنگامی که کعب، ابن عوف را بخاطر اموال فراوانی که برجای گذاشت مدح کرد، ابوذر گفت: ای پسر زن یهودی، از کجا میدانی؟ به حتم صاحب این اموال در روز قیامت، آرزو می کند، ای کاش اینها عقربهایی بودند که باطن قلب او را نیش می زدند. (1199)

امام محمد باقر علیه السلام کعب را تکذیب کرد. (1200) و امام صادق علیه السلام اسرائیلیات را تکذیب کرد. (1201) اهل مدینه درباره ی عبدالله بن سلام گفتند: همچون یهودیان، این مرد یهودی دروغ گفت. (1202)

اسرار مهم

کعب در انتخاب خلفای مسلمانان دخالت می کرد کعب در شئون سیاسی و دینی خلیفه عمر دخالت کرد و احادیث دروغین فراوانی در شأن او وضع کرد تا او را به طرف خود جذب کند و شأن او را برای اجرای برنامه های حساس و مهم خود بالا ببرد.

از احادیث او این است که:

خداوند سبحان اولین نفری است که با عمر در روز قیامت مصافحه می کند. و او (عمر) با فرشتگان سخن می گفت... و سخنان باطل دیگری که درباره ی او گفته است.

برغم تمام ادله و براهین، کعب، در زمان پیامبر ﷺ اسلام خود را اعلان نکرد. و اسلام خود را نه بخاطر محبت به اسلام بلکه بخاطر غنیمت شمردن فرصت بدست آمده، در زمان عمر اعلان نمود. زیرا کعب که خداوند سبحان را مجسم نمود و بر انبیا افترا بست و آنان را به خطا توصیف کرد، بعید است دوستدار مؤمنان باشد.

و کعب الاحبار که با تمام قواش در جاودان کردن افکار یهودیت و نابود کردن شریعت اسلامی سعی و تلاش کرد، طبیعی است که دشمن مسلمانان باشد. و این دشمنی او با خداوند سبحان و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و مؤمنان بخوبی آشکار است. و مشهورترین دلیل بر این مطلب دوستی او با معاویه و دشمنی او با علی علیه السلام و دروغگوئی او در حدیث نبوی است.

دخالت کعب در شئون خلیفه عمر واضح و معروف است، او مستشار عمر در شئون دینی و سیاسی بود که خلیفه درباره ی بهشت و جهنم و آینده و شرائط خلیفه و تعیین خلیفه ی آینده و نظرخواهی و مشاوره درباره ی علی علیه السلام و

سایر امور، از او سؤال می کرد. لذا عمر بخاطر نصیحت کعب به شام رفت و با راهنمایی او از زیارت عراق خودداری کرد.

بعلاوه کعب در شئون خلفا رهبری ها در جهت اثبات و نفی دخالت کرد. او بصورتِ نفیِ صرف، بر ضد امام علی علیه السلام دخالت کرد، زیرا می ترسید به قدرت برسد و بصورتِ اثباتِ صرف، به نفع معاویه دخالت کرد، که بزودی عبارات صریح آنرا ذکر خواهیم کرد. و در اداره ی دولت در زمان عثمان دخالت کرد.

کعب بر وصیت عمر به نفع عثمان آگاه بود

کعب بر وصیت عمر به نفع عثمان آگاه بود از امور مهمی که بعد از وفات رسول خدا ﷺ تحقق یافت، رسیدن مردانی همچون کعب الاحبار به قلب قدرت اسلامی بود. کعب با زیرکی و عمل بی وقفه اش توانست بر اسرار دولت آگاه شود و از آنها در راه حمایت از مصالح و اهداف یهودیان استفاده کند. بعد از تحقیق در اوضاع حاکم در آن زمان، به تأکید متوجه می شویم کعب به برنامه های دولت اسلامی و نقاط ضعف و قوت آن آگاه بوده است. کعب به تمام مسائل مربوط به بنی هاشم و بنی امیه و رجال آن دو قبیله و افکار مسئولان دولتی و به موضع گیریها و برنامه ها و امیال و اسرار عمر آگاه بود.

بویژه آنکه در مدتی نه چندان کوتاه و نسبتاً بلندی با او معاشرت کرد و با او در یک سفر طولانی به شام مسافرت کرد و بر علوم غیبی پیامبر ﷺ درباره ی کشته شدن خلفا و حکومت بنی امیه اطلاع پیدا کرد.

اینک حدیث کعب و بعد از آن حدیث عمر را ملاحظه کنید، که هر دو حدیث در معنی متفق هستند، عمر بن الخطاب به کعب گفت: وصف مرا چگونه می یابی؟ گفت: وصف تو را دژی فولادین می بینم.

گفت: دژ فولادین چیست؟

گفت: امیر محکمی که در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده ای او را نگران نمی کند.

گفت: پس از آن، چه؟ گفت: بعد از تو خلیفه ای که او را گروه ستمکار می کشند. گفت: پس از آن، چه؟ گفت: پس از آن بلا خواهد بود.⁽¹²⁰³⁾

یکی از دلایل آگاهی کعب بر جانشین شدن عثمان، بعد از عمر، این سخن اوست: آنرا (یعنی امر خلافت را) می یابیم که بعد از صاحب شریعت و آن دو نفر از اصحاب، به دشمنان او منتقل می شود.⁽¹²⁰⁴⁾ در اینجا کعب اذعان می کند که بنی امیه کلا دشمن پیامبر ﷺ هستند ولی با آن حال، از آنها حمایت می کرد.

خلیفه عمر قبل از مردن به عثمان گفت: خلافت از آن توست، گویا می بینم قریش بخاطر محبت به تو این امر را بعهد ی تو گذاشته است، پس بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار کرده ای و در غنائم ترجیحشان داده ای، پس از آن گروهی از راهزنان عرب بسوی تو راه می افتند و در رختخواب تو را سر می برند، بخدا سوگند، اگر چنان کردند تو چنان خواهی کرد و اگر چنان کنی، چنان خواهند کرد، سپس موی پیشانی او را گرفت و گفت: هرگاه چنان شد، سخن مرا بیاد بیاور، زیرا به حتم چنان خواهد شد.⁽¹²⁰⁵⁾

بنابراین، کعب، پیشینی انقلاب مردم علیه عثمان را از عمر بدست آورد که مدتی طولانی با عثمان معاصر بود و رفتار او را در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر با همچون حکم بن ابی العاص و عبدالله بن ابی سرح و دیگر افراد بنی امیه دانسته بود.

و طبیعی است که تمایل عثمان به بنی امیه بعد از بدست گرفتن خلافت بیشتر گردد، زیرا با آنان در زمان حضور رسول خدا ﷺ کارهای عجیبی انجام داد، حال بعد از رحلت حضرت رسول ﷺ امر چگونه خواهد بود؟ اطلاع کعب، از تصدی خلافت بدست عثمان بعد از عمر، و فراست و پیشینی عمر درباره ی او از اسرار مهم دولت بشمار می رفت.

و از طرفی اطلاع کعب بر چنین اسراری بیانگر وجود روابط مستحکم بین عمر و کعب و به تعبیر دیگر، بیانگر انضمام کعب به جماعت حکومت و حزب قریش بود.

مسأله دوستی و جانبداری عثمان نسبت به بنی امیه برای اصحاب معروف، و اهمیت این قبیل اعمال واضح بود. چون مسلمانان در صدر اول اسلام و در دوره‌های نزدیک به دوران رسول خدا ﷺ بسر می بردند، و این، به معنای آنست که آنان بر هر روشی که مخالف با روش پیامبر ﷺ باشد، شورش خواهند کرد، لذا عمر و عباس و دیگران بر این مطلب واقف شدند.

عباس، عموی پیامبر ﷺ، بعد از آنکه اطلاع پیدا کرد، از خلال شورای شش نفره ی عمر، عثمان به خلافت رسیده است، گفت: بخدا سوگند به آن (حکومت) نمی رسد مگر با شری که هیچ خیری با وجود آن، سودی نخواهد داد. (1206)

کعب الاحبار به خطر بنی امیه از خلال آیات و احادیث نازل شده ی در شأن آنان واقف شد. رسول خدا ﷺ فرمود: «بنی امیه را بر منبرهای زمین دیدم، آنان بر شما پادشاه ی خواهند کرد، پس آنان را اربابان بدی خواهید یافت». پیامبر ﷺ فرمود: چون بنی امیه به چهل نفر برسند، بندگان خود را به برده گی و اموال خدا را به غنیمت و کتاب خدا را به تبهکاری و فریب خواهند گرفت.

خداوند سبحان این آیه را نازل کرد (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ... **کبیراً**)⁽¹²⁰⁷⁾ یعنی «ما رؤیائی که به تو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شد، و ما بذکر این آیات عظیم آنها را (از خدا) میترسانیم لکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید نیفزاید».

طبری و قرطبی نقل کرده اند که: چون رسول خدا ﷺ بنی امیه را دید که چون بوزینگان بر منبر خویش می جهند، بسیار ناراحت شد و تا هنگام وفات خندان دیده نشد. و به همین سبب، کعب از کفر اموی حمایت و معاویه را برای خلافت نامزد کرد.

و در موضوع آینده ی این کتاب، گفتار کعب را درباره ی امام علی عَلِيٍّ و معاویه خواهیم دید و مطالبی را در می یابیم که بیانگر آگاهی کعب به مطامع و افکار و سوابق و مقاصد صحابه است.

یکی از ادلهی اصرار عمر، که موجب تعجیل در جانشین کردن عثمان، بعد از خود شد مطلبی است که عمر بن شبه ذکر کرد، او (عمر) از اسقفی سؤال کرد: کسی را که بعد از من است چگونه می یابی؟ گفت: خلیفه ی صالحی است، مگر آنکه خویشان خود را ترجیح خواهد داد. (عمر) سه مرتبه چنین گفت: خدا عثمان را رحمت کند. پس مردم رغبت او را در عثمان دانستند. ⁽¹²⁰⁸⁾

کعب عمر را نصیحت می کند

ابن عباس می گوید: عمر در روزهای آخر خود از خلافت به ستوه آمد و از ناتوانی در هراس شد و از سیاست رعایا ملول گردید و پیوسته دعا می کرد، خدا او را از دنیا ببرد، در یکی از روزهایی که نزد او بودم به کعب گفتم: دوست دارم به کسی که بر این امر قیام می کند وصیت نمایم، گمان می کنم وفاتم نزدیک شده است، درباره ی علی چه می گوئی؟ رأی خود را برایم بیان کن و برایم ذکر کن، نزد خودتان چه می یابید؟ زیرا شما اعتقاد دارید، این امر (خلافت) ما، در کتابهایتان نوشته شده است. (کعب) گفت: اما از طریق رأی (بنظرم می رسد که) مردی با دین محکم که از عیب و نقص چشمپوشی نکند، و از لغزش بردباری نرزد، و به اجتهاد و رأی عمل نکند شایسته نیست، او از سیاست رعایا دور است. اما چیزی که در کتابهای خود می یابیم: نه او و نه فرزندان او عهده دار امر (خلافت) نخواهند شد. و اگر عهده دار شود هرج و مرج شدید خواهد بود.

(عمر) گفت: چرا؟ گفت: بخاطر آنکه خونها ریخت و کسی که خون بریزد عهده دار حکومت نمی شود. داود چون میخواست دیوارهای بیت المقدس را بنا کند خداوند به او وحی نمود که تو آنرا بنا نخواهی کرد، چون تو خونها ریختی و سلیمان آنرا بنا خواهد کرد.

عمر گفت: آیا آن خونها را به حق ریخت؟

کعب گفت: ای امیرمؤمنان داود آن خونها را به حق ریخت.

(عمر) گفت: در کتابهایتان چگونه می یابید، امر به دست چه کسی می رسد؟

گفت: می یابیم که بعد از صاحب شریعت و آن دو نفر از اصحاب او به دست دشمنانش می رسد که براساس دین، آنها با او جنگ کردند و او با آنها جنگ کرد. (1209)

در این عبارت صریح کعب به خلافت و جانشینی عثمان و معاویه بعد از عمر اشاره می کند، و آنها را به وصف دشمنان دین توصیف می کند. و فریبکاری یهودی به حدّی رسید که با استناد به تورات، تصریح کرد بهره ای از خلافت، برای علی علیه السلام وجود ندارد. و شایستگی آنرا ندارد، زیرا، در دین استوار و محکم است! پس از آن از خون کفار قریش دفاع کرد و به حقانیت علی علیه السلام در قتل آن کفار تصریح نکرد. که خود بیانگر دفاع او از آنهاست. کعب از آگاهی خود به نقشه ی حزب قریش در ممانعت از استقرار حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام پرده برداشت و گفت: اگر عهده دار آن شود هرج و مرج شدیدی خواهد بود.

و بالفعل دو جنگ جمل و نهروان را به راه انداختند و اسباب جنگ نهروان را خودشان فراهم کردند!

کعب بر علی علیه السلام بخاطر ریختن خون یهودیان در خیبر کینه ورزید، برای همین در نظر کعب سزاوار مقام خلافت نگردید! در همان حال، معاویه و آزادشدگان مکه هم بر علی علیه السلام کینه ورزیدند، چون، خون گردنکشان قریش را بر زمین ریخته بود. لذا خون بهای یهودیان و کفار قریش در وجود علی علیه السلام نمایان گردید. سپس کعب به سهیم بودن معاویه در خلافت اشاره کرد، و کعب از اعمش روایت کرد که ابوصالح گفت: دشمنی کننده از عثمان بدگوئی می کرد و می گفت: امیر بعد از او علی علیه السلام است و در زبیر، اخلاق مورد پسندی وجود دارد.

کعب الاحبار گفت: بلکه صاحب قاطر ابلق (سیاه و سفید) است، یعنی معاویه، و چون این سخن به معاویه رسید، نزد او آمد و گفت: ای ابا اسحاق، آیا تو این سخن را می گوئی در حالی که اینجا، علی و زبیر و اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود دارند؟ گفت: تو صاحب آن هستی ⁽¹²¹⁰⁾ و شاید این جمله را با این سخن خود همراه کرده باشد که: به حتم این مطلب را در کتاب اول یافتیم!!

در این دو حدیث چند امر مهم وجود دارد، که از جمله ی آنها، اعتمادِ عمر بر مشورت با کعب در مسائل مهم مثل خلافت بود.

و از سؤال عمر بخوبی پیداست که او جوابی از کتابهای یهودی میخواست زیرا به آنها اعتقاد داشت. و به رغم فرمایش حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دروغ بودن این کتابها و تحریفشان بدست یهود، و فرمایش آنحضرت به عمر که: ای فرزند خطاب، آیا چون یهودیان و مسیحیان سرگردان شده اید؟ که این سخن در ردّ قول عمر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که گفت: اهل کتاب گاهی احادیثی برایمان نقل می کنند که دلهای ما را می رباید، (سؤال عمر از کعب) ثابت می کرد، عمر دائماً بر صحت این کتابها چه قبل از اسلام آوردن و چه بعد از آن اعتماد می کرد ⁽¹²¹¹⁾

و نکته ی مهم دیگر آنست که کعب از پیش خود جواب می داد و چنان تصویر می کرد که از کتابهای مقدس جواب می دهد! و عجیب آنست که عمر به وجود اخبار آینده و غیب در آن کتابهای مقدس بصورتی جامع و کامل، اعتقاد داشت.

اعتقاد بی نظیر و فوق العاده ی عمر به کتابها و اخبار یهودیان

برای ما ثابت می کند که عمر قبل از بعثت و بعد از آن به نزدیک بودن ظهور حضرت محمد ﷺ در جزیره العرب و پیروز شدن او در آنجا، آگاه بود. و همین اعتقاد عمر به کتابهای مقدس و خبرهای آن، کعب را موظف کرد قدرت را از علی رضی الله عنه دور نماید و به سوی معاویه گسیل دارد. و بر مرجعیت سیاسی و دینی مسلمانان مسلط شود.

تشبیه علی علیه السلام به داود توسط کعب

اثبات می کند که به مقام و منزلت الهی علی علیه السلام اعتقاد داشته است همانطوری که خداوند تعالی می فرماید (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا ⁽¹²¹²⁾ وَعُلُوًّا) یعنی «و با آنکه پیش نفس خود، آنرا به یقین دانستند، باز از کبر و نخوت و ستمگری آنرا انکار کردند».

کعب در چند محور کار می کرد: محور اول، آماده کردن خلافت برای معاویه و ترجیح شام بر سایر شهرها، محور دوم، منتقل کردن یهودیان به فلسطین محور سوم: ترجیح دادن بیت المقدس و صخره ی آن بر جاهای دیگر. محور چهارم: نابود کردن میراث مسلمانان و نشر میراث یهودیان.

کعب معاویه را برای خلافت نامزد کرد کعب

مهار خود را گشود، تا خرافات و اسراییلیات دلخواه خود را که موجب لکه دار شدن پاکی و درخشندگی دین می شد، اثبات نماید، و در این مقصود شاگردان بزرگش، همچون عبدالله بن عمرو عاص و عبدالله بن عمر و ابوهریره به یاری او شتافتند.

و هنگامی که آتش فتنه در زمان عثمان شعله ور شد و به شدت زبانه کشید تا جائی که عثمان را در خود فرو برد و او را در خانه اش به قتل رساند، این کاهن فریبکار این فرصت را بدون آنکه چیزی از آن بدست آورد، رها نکرد، بلکه شتابان در آتش آن دمید و با مکر و حيله ی یهودی مابانه ی خود تا میتوانست در آن سهیم شد. و از حيله های او در این فتنه آن بود که با یهودیت خود، غیبتی کرد که خلافت بعد از عثمان به معاویه خواهد رسید.

وکیع از أعمش از ابوصالح روایت کرد که: مردی با عثمان دشمنی می کرد و می گفت: امیر بعد از او علی علیه السلام است و در زبیر اخلاقی پسندیده وجود دارد. اما کعب الاحبار گفت: بلکه او صاحب استر سفید و سیاه است (یعنی معاویه)، چون او را گاه سوار بر استر خود می دید، وقتی این سخن به معاویه رسید، نزد او آمد و گفت: ای اباسحاق، چرا چنین می گوئی؟ در حالیکه اینجا علی و زبیر و اصحاب محمد وجود دارند؟ گفت: تو صاحب آن هستی!

شاید هم کعب، این سخن را با کلام خود همراه کرد که: من این خبر را در کتاب نخستین یافتم. (1213)

کعب، این سخن را که «پادشاهی محمد در شام است» در زمانی گفت، که تصریح کرد: محل هجرت او طیبیه و شاهی او در شام است. (1214)

مسلماً کعب مطالبی را روایت کرد که منافع یهود را تأمین کند، او گفت: اهل شام شمشیری از شمشیرهای خدا هستند که خداوند با آن از کسانی که نافرمانی او کنند انتقام می‌گیرد.

و با ستایش کعب از معاویه و سپاه و قلمرو حکمرانی او، و نامزد کردن او به خلافت قبل از آنکه معاویه خود را برای آن نامزد کند، در می‌یابیم، مغز متفکر و عقل مدبر و فقیه حزب قریش اموی، کعب بود.

و ظاهراً کعب، خود عمر را قانع کرد که معاویه برای خلافت شایستگی دارد، لذا هنگامی که عمر با کعب به شام مسافرت کرد، عمر، معاویه را به کسرایی عرب توصیف نمود.

کعب و عبدالله بن سلام از تورات روایت کردند که: در سطر اول چنین نوشته شده است: محمد رسول خدا و بنده ی برگزیده ی اوست، تندخو و سنگدل و فریاد زننده ی در بازارها نیست. در مقابل بدی به بدی مجازات نمی‌کند لکن می‌گذرد و می‌بخشد، محل تولد او مکه و محل هجرت او طیبه و پادشاهی او در شام است.⁽¹²¹⁵⁾ و این چنین، کعب و ابن سلام حکومت معاویه را همان حکومت پیامبر ﷺ معرفی کردند.

و هنگامی که مرجعیت دینی، بخاطر این جمله ی کعب الاحبار که «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است» در دست کعب قرار گرفت و عمر به آن ایمان آورد، معاویه درست مانند عمر، در هر مسأله ی دینی و غیردینی که به ذهنش می‌رسید، به سؤال کردن از وی اقدام کرد.

از او درباره ی نیل سؤال کرد که: آیا برای این نیل در کتاب خدا خبری می

یابی؟

کعب گفت: آری، سوگند به خدائی که دریا را برای موسی شکافت.⁽¹²¹⁶⁾

معاویه از مرجع دینی خود، کعب الاحبار سوال کرد که: ای ابواسحاق، مرا از تخت سلیمان بن داود و آنچه بر آن بود، و از محل پیدایش آن، با خبر کن. پس (کعب) او را با خرافات عجیبی پاسخ داد.⁽¹²¹⁷⁾

کعب مقام شاگردان خود را بالا برد کتانی می گوید: بسیاری از بزرگان صحابه از کعب، دانشمند معروف، دانش آموختند.⁽¹²¹⁸⁾

از صحابه و تابعین میتوان ابوهریره و عمر بن الخطاب و فرزندش، عبدالله و ابی بردة بن ابی موسی الاشعری و روح بن زنباع و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و عطاء بن یسار و عوف بن مالک و سعید بن المسیب و انس بن مالک و ابی الدرداء را نام برد.⁽¹²¹⁹⁾

کعب توانست فرصت وجود خود را در مدینه غنیمت بشمارد، پس مجموعه‌های از شاگردان را تربیت نمود، که از جمله ی آنها ابوهریره و عبدالله بن عمرو عاص و عبدالله بن عمر هستند.⁽¹²²⁰⁾

پس کعب شروع به بالا بردن مقام شاگردان خود کرد و سعی می کرد آنان را در نشر احادیث خود، بین مسلمانان یاری کند. لذا درباره ی عبدالله بن عمرو عاص گفت: توفقیه ترین عربها هستی. و مردم را برای سؤال کردن از عبدالله بن عمرو، دعوت کرد و چون آخرین سؤال را پاسخ داد، کعب گفت: راست می گوید، بخدا قسم این مرد عالم است!⁽¹²²¹⁾

کعب الاحبار، ابوهریره را ستود و گفت: از کسانی که تورات را نمی خوانند، احدی را عالمتر به آن از ابوهریره ندیدم.⁽¹²²²⁾ و این اعتراف واضح کعب به دروغگو بودن شاگرد خود است. احادیث کعب در کتابهای تاریخ و تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور و کتابهای بسیار دیگری پراکنده شدند، و تدوین حدیث در

حد خطرناکی به پستی گرائید تا جائی که بصورت اخذ صحابه از تابعین نمایان شد، مثلا ابوهریره، احادیث را از کعب الاحبار می گرفت.

سیوطی در کتاب الفیّه ی خود، در باب روایت بزرگترها از کوچکترها و

صحابه از تابعین می گوید: (1223)

وَقَدْ رَوَى الْكِبَارُ عَنْ صِغَارٍ فِي السَّنِّ أَوْ فِي الْعِلْمِ وَالْمِقْدَارِ
وَمِنْهُ أَخَذُ الصُّحْبِ مِنْ أَتْبَاعٍ وَتَابِعٍ عَنْ تَابِعِ الْأَتْبَاعِ
كَالْجَبْرِ عَنْ كَعْبٍ وَكَالزَّهْرِيِّ عَنْ مَالِكٍ وَيَحْيَى الْانصَارِيِّ

بزرگان از کوچکترها از جهت سن یا علم و ارزش روایت کردند، گرفتن اصحاب از تابعین و گرفتن تابعین از تابعین تابعین، از این قبیل است، مانند جبر که از کعب و مانند زهری که از مالک و یحیای انصاری اخذ حدیث می کرد.

و در یک اقدام فریبکارانه ی مهمی ، ابوهریره و دیگران سعی کردند احادیث کعب را به پیامبر ﷺ نسبت دهند، ابن کثیر در تفسیر خود بعد از نقل حدیثی از ابوهریره گفت: شاید ابوهریره حدیث را از کعب الاحبار شنیده باشد، زیرا با او بسیار مجالست می کرد و حدیث می گفت، پس ابوهریره حدیث می گفت و عده ای از راویان خیال کردند، حدیث پیامبر است که واسطه ی آن حذف شده، لذا، آنرا بدون واسطه نقل کردند، و خدا عالمتر است. (1224)

ذهبی ذکر کرد که: از شعبه بن الحجاج شنیدم که می گفت: ابوهریره تدلیس می کرد. (1225) و آنچه را ذکر کردیم، مصداقی برای فرمایش امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که فرمود: ابوهریره دروغگوترین مردم، یا دروغگوترین زندگان بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. (1226) و عبدالله بن عمر درباره ی او گفت: ابوهریره، دروغ گفت. (1227)

و عایشه از او چنین یاد کرد: خدا ابوهریره را رحمت کند، او مردی بسیار

بیهوده گو بود. (1228)

در کتاب «البدایة و النهایة» از مسلم بن حجاج نقل شده است که گفت: از خدا پروا کنید و در گفتن حدیث، احتیاط کنید، بخدا سوگند، گاه ما را می دیدی که با ابوهیره همنشین می شدیم، پس او از رسول خدا ﷺ حدیث می گفت و از کعب الاحبار حدیث می گفت، سپس بر می خواست و از بعضی افراد که همراه ما بودند می شنیدم که حدیث کعب را به رسول خدا، و حدیث رسول خدا را به کعب نسبت می دهند. پس تقوای خدا پیشه کنید و در حدیث گفتن احتیاط کنید. (1229)

مردی از ابن عمر در حالیکه نزد او مردی از یهود به نام یوسف حاضر بود، دربارهی مسأله ای سؤال کرد، (عبدالله) گفت: از یوسف پیرس، زیرا خداوند میفرماید: «از اهل ذکر پیرسید اگر نمی دانستید». (1230)

دیدگاه کعب: پیروی از شیوه ی مصلحت اندیشی و دوری از نص کعب به خلیفه عمر گفت: مسلماً مردی که به اجتهاد رأی خود عمل نمی کند (برای خلافت) صلاحیت ندارد. (1231)

و در همان عبارت کعب گفت: «مردی که از لغزش حلم نورزد، صلاحیت (برای خلافت) ندارد». مثلاً رها کردن کسی که مرتکب زنا یا قتل یا سرقت شده و بحال خود گذاشتن چنین فردی، در نظر کعب، بمعنای حلم است. و این چنین کعب از مسلمانان می خواهد بیانات صریح الهی را همچون یهود کنار بگذارند. و عذر و بهانه ی او این بود که سیاست و اداره ی رعیت چنین اقتضا می کند.

و مطابق دیدگاه کعب، امام علی علیه السلام شایسته برای خلافت نبوده اما پسر هند و یزید و مروان سزاوار آن هستند!

کعب با انجام کارهای تأثیرگذار بر عمر و حيله گری این زاده ی احبار در آماده کردن دیدگاهی دینی برای خلفا، باعث شد عمر به سخنانی تصریح کند و

به کارهائی دست بزند که از ابوبکر سر نمی زد. برای نمونه مثال هائی می آوریم.

او گفت: دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ وجود داشتند و من آنها را حرام کرده و بر آنها مجازات می کنم، و درباره ی نماز تراویح گفت: چه خوب بدعتی است. و تکبیرات نماز میّت را بجای پنج تکبیر، چهار تکبیر قرار داد، و از زکات مولفه ی قلوب ممانعت کرد.

خلفا بر اعمال خود که مخالفت صریح با بیانات خدا و پیامبر ﷺ داشت نام اجتهاد را بکار بردند.

دیدگاه مصلحت و اعتماد به رأی خداوند سبحان

دیدگاه تعبّد (و تسلیم) به نصّ شرعی را واجب کرد، و آنرا بر تمام مسلمانان لازم نمود حتی پیامبر خود محمد ﷺ را استثنا نکرد. آنگاه او را توصیف کرد و فرمود: (إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) ⁽¹²³²⁾ یعنی «سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست»، و فرمود (لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا... الْوَتِينَ) ⁽¹²³³⁾ یعنی «اگر او به دروغ سخنانی بر ما می بست به حتم او را (به قهر و انتقام) می گرفتیم و رگ و تین او را قطع می کردیم» و فرمود: (فُلٌ إِنَّمَا أُنْتَبِعُ مَا يُوحَى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي) ⁽¹²³⁴⁾ یعنی «بگو، من پیروی غیر آنچه از خدایم به وحی می رسد، نخواهم کرد».

استاد خالد محمد مصری در کتاب (الدیم قراطیه) خود گفت: عمر بن الخطاب نصوص دینی مقدس قرآن و سنت را هنگامی که مصالح ایجاب می کرد، ترک می نمود، با آنکه قرآن بهره ای از زکات را برای مؤلفه ی قلوب قرار می داد و رسول خدا ﷺ و ابوبکر آنرا می پرداختند، عمر می آید و می گوید: بخاطر مسلمان شدن چیزی نمی دهیم، و با آنکه حضرت رسول و ابوبکر فروختن کنیزان ام ولد را اجازه می دهند، عمر می آید و فروختن آنها را حرام می کند، و با آنکه سه مرتبه طلاق دادن در یک مجلس، به حکم سنت و اجماع یک طلاق شمرده می شود، عمر، آمد و سنت را ترک نمود و اجماع را فرو پاشید. ⁽¹²³⁵⁾

این تصریح، درباره ی مخالفت عمر با نصوص الهی، در زمانها و مکانهای مختلف، وضوح کامل داشته و هرگونه تردیدی را برطرف می کند.

حفص بن عمر می گوید: هنگامی که شکایات نزد عمر بن الخطاب زیاد می شد متخاصمین را نزد زید می فرستاد، روزی عمر با یکی از کسانی که نزد زید فرستاده بود برخورد کرد، و به او گفت: چه کردی؟

گفت: ای امیرمؤمنان، بر ضرر من قضاوت کرد.

(عمر) گفت: اگر من بودم به نفع تو قضاوت می کردم.

گفت: چه مانعی داشتی، با آنکه ولی امر هستی؟

(عمر) گفت: اگر میخواستم تو را به کتاب و سنت پیامبر او رجوع دهم، چنین

می کردم، لکن تو را به رأی خود رجوع می دهم و رأی، راهنماست.

برای همین عمر با مبادی صلح حدیبیه مخالفت کرد. و راضی به نماز خواندن

پیامبر ﷺ بر جنازه ی ابن اُبی نشد. و ابوبکر و عمر با فرمانهای پیامبر

ﷺ مبنی بر پیوستن به اردوی سپاه اسامه بن زید نافرمانی کردند. و ابوبکر و

عمر با خواست پیامبر ﷺ در آوردن کاغذ و دوات برای نوشتن وصیت در

روز پنجشنبه مخالفت کردند و گفتند: پیامبر ﷺ هذیان می گوید!!

و در روز پنجشنبه که پیامبر ﷺ فرمود: اِنِّی تَارِكٌ فِیْکُمْ التَّقْلِیْنِ، کِتَابَ

اللَّهِ وَ عِثْرَتِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ یعنی «من در میان شما دو وزنه ی گرانبها را به یادگار

گذاشتم، کتاب خدا و عثرت خود که اهل بیت من هستند»، آن دو گفتند: کتاب

خدا ما را بس است. (1236)

یعنی خداوند سبحان و رسول او کتاب خدا و اهل البیت ﷺ را می خواهند،

اما گروه قریش، فقط کتاب خدا را می خواهد!!

پیامبر ﷺ فرمود: مَنْ کُنْتُ مُوَلَّاهُ، فَهَذَا عَلَیَّ مُوَلَّاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ

عَادِ مَنْ عَادَاهُ، یعنی «هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست، خداوند

دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن دار»، اما عمر برای ابوبکر بیعت

گرفت.

خلیفه عمر بر این مطلب، یعنی مخالفت با نصوص صریح الهی، در بیشتر از

یک جا اذعان کرد و گفت: ای ابوالحسن، حق تو را خواست اما قوم تو راضی

نشدند.⁽¹²³⁷⁾ و معلوم است که مقصود عمر از «قوم تو» رجال قریش بودند که خودش یکی از آنها بود.

البته عمر در این سخن راست می گفت، چون آزادشدگان قریش طرفدار علی بن ابی طالب علیه السلام نبودند، و همانطوری که عمر برای ابوبکر بیعت گرفت، براساس توافق قبائل قریش مبنی بر دوره ای بودن قدرت و دست بدست شدن آن، به نفع عثمان وصیت کرد.

عمر می دید که عقد موقت مطابق ذوق او نیست، پس آنرا محو کرد، و می دید که تکبیرات نماز میت اگر چهار تا باشد بهتر از پنج تاست پس آنرا امضا کرد.

خلیفه می دید که نماز تراویح به صورت جماعت خوشایند اوست، پس آنرا برقرار کرد!!

عمر کاروان معاویه را مجلل و باشکوه، و صاحب و مالک آنرا زیرک و حيله گر مشاهده کرد، و او را پسر ابوسفیان یافت، پس او را از فرمان خویش در ممانعت از کاروانهای مجلل، استثنا کرد.

عمر می دید فقط قریش لایق خلافت است نه غیر قریش، پس آن امرا را اجرا کرد و باقی مسلمانان را از خلافت بازداشت.

عمر، گفتنِ حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، یعنی «برای بهترین کارها به پا خیزید» را منع کرد، چون معتقد بود از جهاد باز می دارد، لذا چنین گفت: سه چیز در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود داشتند و من از آنها نهی کرده و آنها را حرام و بر آنها مجازات می کنم: متعه ی زنان و متعهی حج و حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ.⁽¹²³⁸⁾

عمر از نماز با تیمم، ممانعت کرد، بنابراین اگر آب در دست نبود، نباید نماز خواند، و مصلحت این کار در نظر او آن بود که اگر به فاقد آب اجازه تیمم بدهد، مردم برای سرد بودن هوا هم وضو را ترک کرده تیمم خواهند کرد.⁽¹²³⁹⁾

کعب الاحبار هم به دوری جستن از نصوص دینی و رو آوردن به اجتهاد شخصی دعوت کرد. زیرا چنین گفت: «مردی که به اجتهاد و رأی خود عمل نکند برای آن (خلافت) صلاحیت ندارد».⁽¹²⁴⁰⁾

در حالیکه امام علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: رأی، در دین وجود ندارد، دین صرفاً امر پروردگار و نهی اوست.⁽¹²⁴¹⁾

بنابراین کعب و عمر در جائی که مصلحت یا امری دیگر باشد، در اعتماد بر رأی شخصی توافق داشتند. مخالفت عمر با نصوص دینی واضح و آشکار است، زیرا ابوبکر خواست اسامه را از وظیفه خود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را بر آن وظیفه نصب کرده بود، عزل نماید، اما ابوبکر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به کار گماشت و دستور می دهی او را عزل کنم.⁽¹²⁴²⁾

مخالفت ابوبکر هم با نصوص بسیار است، زیرا مسلمانان بعد از کشته شدن مالک بن نویره و یاران او بدست خالد بن ولید و زنای او با همسر مالک، دعوت به قتل او کردند، اما ابوبکر گفت: اجتهاد کرد و خطا نمود.

ابوبکر و عمر، حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام را در قضیه ی فدک تکذیب کردند و او را به خشم آوردند، در حالیکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرمود: *فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَعْضَبَهَا فَقَدْ أَعْضَبَنِي وَ مَنْ أَعْضَبَنِي فَقَدْ أَعْضَبَ اللَّهَ*.⁽¹²⁴³⁾ یعنی «فاطمه پاره تن من است، هرکس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده و هرکس مرا به خشم آورد خدا را به خشم آورده است».

اما پیامبر خدا محمد ﷺ که رسول خدا و خاتم پیامبران است، از این نظریه پیروی نکرد، بلکه براساس نصوص الهی و اوامر ربّانی حرکت کرد، همانطوریکه خداوند عزوجل فرمود: (إِنَّهُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) ⁽¹²⁴⁴⁾ یعنی «سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست» و فرمود (لَوْ تَقَوَّلَ... بِالْوَتِينَ) ⁽¹²⁴⁵⁾ یعنی «اگر به دروغ سخنانی بر ما می بست، به حتم او را به (قهر و انتقام) می گرفتیم و رگ و تین او را قطع می کردیم» و فرمود: (إِتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) ⁽¹²⁴⁶⁾ یعنی «آنچه را از جانب پروردگارت به تو وحی می شود، پیروی کن».

بدین گونه فرق بین صاحبان دیدگاه تسلیم در برابر نصّ الهی و صاحبان دیدگاه مصلحت اندیشی، آشکار می گردد.

احادیث کعب

احادیث کعب بین مسلمانان رواج یافت اما نه به اسم احادیث یهودی، بلکه به اسم احادیث نبوی! و پیامبر ﷺ به پیروی برخی مسلمانان از یهودیان تصریح کرد و فرمود: مسلماً همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان می شوید. (1247)

از این احادیث دروغین حدیثی است که بزار از ابوهریره نقل کرد که پیامبر ﷺ فرمود: خورشید و ماه در روز قیامت دو گاو نر، در آتش هستند! حسن گفت: گناه آن دو چیست؟ گفت: من از رسول خدا ﷺ برایت حدیث می گویم و تو می گوئی گناه آن دو چیست؟ (1248)

عین همین کلام را کعب الاحبار نیز گفته است، ابویعلی موصلی روایت کرد که: در روز قیامت خورشید و ماه را می آورند در حالیکه همچون دو گاو نر باشند که پای آنها را پی کرده اند، پس آن دو را در جهنم می افکنند، بگونه ای که هرکس آن دو را عبادت کرد ببیند. (1249)

زمانی که کعب، معلم مسلمانان باشد تا حدیث را در مسجد رسول خدا ﷺ یادشان دهد، تعجبی ندارد که چنین بگوید.

حاکم در مستدرک و طبرانی از ابوهریره روایت کردند (رجال حدیث، رجال صحیح است) که پیامبر ﷺ فرمود: خداوند به من اجازه داد، درباره ی خروسی سخن بگویم که دو پای او بر زمین و گردن او زیر عرش قرار گرفته است و می گوید: «سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنُكَ!» پس خدا پاسخ می دهد، کسی که بر من به دروغ قسم خورده باشد این سخن را نمی فهمد.

مسلم از ابوهریره روایت کرد که: رسول خدا ﷺ دست مرا گرفت و فرمود: خدا خاک را روز شنبه آفرید و کوهها را در آن، روز یکشنبه آفرید و

درختان را روز دوشنبه آفرید، و مکروه را روز سه شنبه آفرید و نور را روز چهارشنبه آفرید، و جنبندگان را روز پنجشنبه در آن پراکنده نمود، و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را بعد از عصر روز جمعه، در آخر همه ی خلقت، از آخرین ساعت از ساعت‌های جمعه، بین عصر تا شب، آفرید.

احمد و نسائی، این حدیث را از ابوهریره روایت کردند. بخاری و ابن کثیر و دیگران گفته اند که: ابوهریره، مسلماً این حدیث را از کعب الاحبار اخذ کرده است چون با نص صریح قرآن که می گوید، خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفرید مخالفت دارد. و عجیب آنکه، ابوهریره در این حدیث تصریح به شنیدن آن از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرد و اینکه آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هنگام بیان آن دست او را گرفت. ما در اینجا، کسانی را که می پندارند که بهره ای از علم حدیث دارند چه از بلاد ما باشند چه از دیگر بلاد، به بحث و گفتگو دعوت می کنیم تا این مشکل را برای ما حل کنند. (1250)

در برخی احادیث کعب که شاگردش ابوهریره روایت کرد، اهانت به ساحت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ستایش از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، وجود دارد، و این همان هدفی بود که کعب برای ابوهریره ترسیم کرد. زیرا در صحیح بخاری آمده است که: مردی از مسلمانان و مردی از یهودیان همدیگر را دشنام دادند، مسلمان گفت: قسم به خدائی که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر جهانیان برگزید، بلافاصله یهودی گفت: قسم بخدائی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بر جهانیان برگزید، اینجا مرد مسلمان دست خود را بالا برد و به صورت یهودی زد، یهودی نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت و آن حضرت را به ماقوع امر خود و امر مسلمان خبر داد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسلمان را صدا زد و از او در خصوص واقعه سؤال فرمود، او هم حضرت را از ماجرا مطلع ساخت.

پیامبر ﷺ فرمود: مرا برتر از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشمارید. زیرا مردم در روز قیامت مدهوش می شوند، من نیز مدهوش می شوم، و اولین کسی که بهوش می آید من هستم، ناگاه موسی را در کنار عرش می بینم آرام ایستاده است. و نمی دانم آیا او در ضمن کسانی بوده است که مدهوش شدند، اما قبل از من بهوش آمده است یا اصلاً مدهوش نشد و خدا او را استثنا کرد. (1251)

کعب مؤسس و مجری برنامه ی احادیث ساختگی مخالف با پیامبر ﷺ و سایر پیامبران و قرآن بود. و بخاری حدیث ساختگی دیگری از کعب منتشر کرد که در آن اسائه ی ادب به پیامبر ﷺ شده بود. زیرا روایت کرد که حضرت ﷺ فرمود: مرا از میان پیامبران برنگزیند، زیرا مردم روز قیامت مدهوش می شوند و من اولین کسی خواهم بود که بهوش می آیم که ناگاه موسی را می بینم که دستم را گرفته است. (1252)

یهودیان شایع کردند که پیامبر ﷺ تورات و انجیل را در کوه حرا فرا می گرفت. و در کتابی که آنرا کتاب مقدس نامیدند، چنین منتشر کردند که بعضی از پیامبران مرتکب زنا شدند. (1253)

یکی از احادیث دروغین کعب، این حدیث است که: هیچ وجبی روی زمین وجود ندارد، مگر آنکه در توراتی که خدا بر پیامبر خود موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل کرد، نوشته شده است که تا روز قیامت، چه چیزی روی آن قرار می گیرد و چه چیزی از آن خارج می شود. (1254) و طی این حدیث و امثال آن، کعب برخی مردم را فریب داد تا جائی که، شروع کردند از او درباره ی هر امر معضل و قضیه ی غیبی و پنهانی سؤال کنند!

از دیگر احادیث کعب، حدیثی است که آنرا عبدالله بن عمر روایت کرد او می گوید: امت محمد سه ثلث هستند. یک ثلث بدون هیچ حسابی وارد بهشت می

شوند و یک ثلث حساب آسانی دارند، سپس به بهشت وارد می شوند و یک ثلث با شفاعت احمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد بهشت می شوند. (1255)

کعب میخواهد امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به فسق و فجور دعوت کند، مادامی که بدون هیچ حساب و عتابی وارد بهشت می شوند، و شأن آنها را در این امر شأن یهودیانی دانست که حواله های بهشت را از اساتید کعب بدست آورده بودند!

دکتر احمد امین می گوید: بعضی از اصحاب با وهب بن منبه و کعب الاحبار و عبدالله بن سلام، ارتباط برقرار کردند و برخی از تابعین با ابن جریح، ابن عده، معلوماتی داشتند که آنرا از تورات و انجیل شرحها و حواشی آنها، روایت می کردند و مسلمانان، باکی نداشتند آنها را در کنار آیات قرآن بیان کنند، لذا یکی از منابع حجیم شدن (کتابها)، بشمار آمدند. (1256)

کعب در توصیف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بسیاری از افتراهای خود را از تورات روایت کرد و در سطر اول گفت: محمد رسول خدا و بنده ی برگزیده اوست، محل تولد او مکه و محل هجرت او طیبه و پادشاهی او در شام است. (1257)

رفیق کعب، عبدالله بن سلام نیز حدیثی مشابه با این حدیث روایت کرد. (1258) بدین گونه، کعب و ابن سلام زمینه را برای حکومت اموی شام فراهم کردند تا مقدمه ای برای بازگرداندن حکومت یهودیان در فلسطین باشد!

کعب گفت: نامهای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کتابهای گذشته، محمد، احمد و حمیاط (حامی حرم) است. (1259)

ابن کثیر ذکر کرد که: هنگامی که کعب در دولت عمری اسلام آورد، مشغول حدیث گفتن با عمر شد و بسا عمر به او گوش می داد، پس مردم در شنیدن چیزهایی که نزد او بود رخصت یافتند و سخنان نادرست و درست او را نقل کردند. (1260)

محمود ابوریّه نوشته است که: دیری نپائید که عمر متوجه نقشه و نیرنگ او شد و سوء نیت او برایش آشکار گردید، لذا او را از گفتن حدیث منع کرد و به او وعده داد، اگر بکلی حدیث را ترک نکند او را در زمین میمونها زندانی کند. (1261)

اما در حقیقت عمر، کعب را از گفتن حدیث پیامبر ﷺ منع کرد و او را از گفتن مطالب کتابهای گذشته منع نکرد، بنابراین ممنوع نزد عمر گفتن و نوشتن حدیث نبوی بود. و این قرار گذاشتن بر ممانعت از حدیث را ابوبکر و عمر، در زمان خلافت ابوبکر بنا نهادند و براساس آن پیش رفتند و عثمان از آنان پیروی نمود. معاویه از احادیث خیالی کعب تعجب کرد و گفت: تو می گوئی ذوالقرنین اسب خود را به ثریا می بست؟ کعب گفت: اگر من اینرا بگویم، خداوند، آنرا فرموده است: (وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا) یعنی «و از هر چیزی رشته ای به او دادیم، سوره ی کهف آیه ی 84».

ابن کثیر در تفسیر خود می گوید: (1262) آنچه را که معاویه بر کعب انکار کرد به جا و درست بوده و در آن انکار، حق با معاویه است، زیرا معاویه درباره ی کعب می گفت: ما گاه به دروغ گفتن او پی می بردیم.

قرطبی ذکر می کند که خالد بن معدان از کعب نقل کرد که گفت: هنگامی که خداوند تعالی عرش را آفرید، عرش گفت: خداوند تعالی مخلوقی عظیمتر از من نیافریده است و از روی سرفرازی به اهتزاز درآمد، پس خداوند او را به اژدهائی گرفتار کرد که هفتاد هزار بال داشت و هر بالی هفتاد هزار پر داشت و هر پری هفتاد هزار چهره داشت و هر چهرهای هفتاد هزار دهان و هر دهانی هفتاد هزار زبان، که از دهانشان هر روز به اندازه ی قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و تعداد روزهای دنیا و تعداد تمام ملائکه، سبحان الله

خارج می شود و آن اژدها بر عرش پیچید، و ارتفاع عرش به اندازه نصف آن اژدهائی بود که بر آن پیچیده است، لذا عرش تواضع کرد.⁽¹²⁶³⁾

کعب بدین گونه این ترهات را به تصویر کشید، تا مردم به آنها مشغول شوند و توجه به خلقت بدیع خداوند و نظم جهان نکنند.

ابوالشیخ در «العظمه» از کعب نقل کرد که گفت: زمینهای هفتگانه بر روی صخره است، و صخره، در دست فرشته و فرشته بر باله ی ماهی و ماهی در آب و آب بر باد و باد بر هواست. تندبادی عقیم که هیچ لقاحی ندارد، و شاخه ای آن به عرش آویزان است.⁽¹²⁶⁴⁾

این چنین اکاذیبی مشابهت با اکاذیب یهودیان در تورات دارد. از دیگر خرافات و اساطیر کعب، این سخن اوست: در بهشت فرشته ای وجود دارد که اگر بخواهم او را نام می برم، او برای اهل بهشت، از همان روزی که خداوند تعالی او را آفرید، مشغول ساختن زیورآلات است تا روز قیامت، و چنانچه یک النگوی آنرا ظاهر کند، نور خورشید را باز می گرداند همانطوری که خورشید شعاع ماه را باز می گرداند. (و نور خورشید در برابرش جلوه ای ندارد)⁽¹²⁶⁵⁾

و در طی همین خرافات کعب و گذشتگان او، اکاذیب را در ادیان سه گانه یهودیت و مسیحیت و اسلام، رواج دادند، (وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ)⁽¹²⁶⁶⁾ یعنی «اگر آنها با تو مکر کنند، خدا هم با آنها مکر می کند و خدا بهتر از هرکس مکر تواند کرد».

احباری یهودی در لباس اسلام

احباری یهودی در لباس اسلام از علمای یهود بنی قینقاع و دیگر قبائل، که خود را در لباس اسلام پنهان کردند، میتوان سعد بن حنیف و زید بن اللصیت و سلامة بن الحمام و نعمان بن ابی عامر و رافع بن حرمله و مالک بن ابی نوفل و داعس و سوید⁽¹²⁶⁷⁾ و نعمان بن أوفی را نام برد.

زید بن اللصیت همان کسی بود که چون شتر رسول خدا ﷺ گم شد، گفت: محمد می پندارد خبر آسمان نزد او می آید در حالی که نمی داند شترش کجاست.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: دشمن خدا در خانه ی اوست.

این گروه با کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام و تمیمداری برای انهدام اسلام همکاری کردند.

خواندن کتابهای مقدس و استفاده از آنها پیامبر اکرم ﷺ مخالفت با اهل کتاب را در اغلب امور دوست داشت⁽¹²⁶⁸⁾ و یهودیان گفتند: این مرد نمی خواهد کاری از کارهای ما را رها کند مگر آنکه با ما در آن کار مخالفت کند⁽¹²⁶⁹⁾

پیامبر ﷺ از مطالعه ی کتابهای اهل کتاب، بخاطر انحرافشان از حق، نهی کرد⁽¹²⁷⁰⁾ و فرمود: از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنید، آنان شما را هدایت نمی کنند، و خود را گمراه کردند⁽¹²⁷¹⁾

احمد از جابر بن عبدالله روایت می کند که عمر بن الخطاب نوشته ای را که از بعضی از اهل کتاب بدست آورده بود خدمت پیامبر ﷺ آورد و بر آن حضرت خواند، رسول خدا ﷺ غضبناک شد و فرمود: ای فرزند خطاب: آیا در آن سرگردان شده اید؟ قسم به آن خدائی که جانم دست اوست، اگر موسی زنده بود حق نداشت از من پیروی نکند⁽¹²⁷²⁾

و در حدیث دیگر آمده است که: حضرت به خشم آمده فرمود: به حتم آنرا برایتان سفید و پاکیزه آوردم، از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنید، پس خبری حق به شما می دهند و شما تکذیب می کنید یا خبری باطل به شما می دهند و شما تصدیق می کنید.

پیامبر ﷺ گوش دادن به اهل کتاب و خواندن کتابهایشان را به کلی قبول نمی کرد، چون ایمان داشت آنان دروغ می گویند و بر خداوند سبحان و پیامبران افترا می زنند و باطل را در شریعت آسمانی وارد می کنند. در همان حال عده ای از پیاده نظام یهود در اسلام داخل شدند تا چهره ی آنرا زشت و بنیه ی آنرا خراب و معالم و نشانه های آنرا فاسد کنند. در رأس این گروه، کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام بودند، این گروه برای ارضای خواسته های خلفا و نشر قصه های خیالی به عنوان قصه های تورات، کوشش بسیار نمودند. خلیفه عمر بعد از اسلام آوردن، به یهودیان مدینه ی منوره سر می زد تا با آنان گفتگو کند و از امور مختلف سؤال کند، اما پیامبر ﷺ این کار را نمی پسندید زیرا می دانست یهودیان اسلام و مسلمانان را دوست ندارند و دینشان فاسد است و بر مردم دروغ و افترا می بندند. لذا پیامبر ﷺ اعتقاد داشت، استفاده از کتابها و علوم آنها، چون گرفتار تحریف شده و کاذب هستند، هیچ ثمره و حاصلی ندارد. رسول خدا ﷺ نمی پسندید مسلمانی با یهودیان رفت و آمد کند و نزد آنان درس بخواند، در کنز العمال به نقل از کعبی آمده است که: عمر در روحاء منزل کرد، پس عده ای را دید که با شتاب به طرف سنگهایی می روند گفت: این چیست؟ گفتند: می گویند پیامبر ﷺ بسوی این سنگها نماز خواند.

گفت: سبحان الله، جز این نبود که رسول خدا ﷺ سوار بود و به دره ای رسید، پس (وقت) نماز حاضر شد و نماز خواند. بعد مشغول صحبت شد و گفت: در روز درس خواندن یهودیان به آنها سر می زدم، پس گفتند: هیچکدام از اصحابت برای ما گرامی تر از تو نیست. چون نزد ما می آیی. گفتم: این نیست مگر بخاطر آنکه من از کتابهای خدا تعجب می کنم که چگونه همدیگر را تصدیق می کنند، چگونه تورات، فرقان را تصدیق می کند و چگونه قرآن تورات را تصدیق می کند. پس روزی پیامبر ﷺ عبور کرد در حالیکه با آنان گفتگو می کردم، پس به آنان گفتم: شما را به خدا و آنچه در کتاب او می خوانید قسم می دهم، آیا می دانید او رسول خداست؟ گفتند: آری.

گفتم: به خدا قسم هلاک شدید، می دانید او رسول خداست و از او پیروی نمی کنید؟

گفتند: هلاک نمی شویم، ولی از او سؤال کردیم چه کسی نبوت او را می آورد؟ (و بعد از آنکه حضرت فرمود: جبرئیل)

پس گفتند: جبرئیل دشمن ماست، زیرا او با سنگدلی و خشونت و جنگ و هلاک و چیزهایی از این قبیل نازل می شود.

گفتم: با کدامیک از ملائکه در صلح هستند؟ گفتند میکائیل، باران و رحمت و مثل آنرا نازل می کند، گفتم: منزلت و شأن این دو نزد پروردگارشان چگونه است؟

گفتند: یکی از آن دو از جانب راست او و دیگری در جانب دیگر.

گفتم: جبرئیل را روانیست که با میکائیل دشمنی کند و میکائیل را روا نیست با دشمن جبرئیل دوستی کند، و من شهادت می دهم که آن دو و پروردگارشان،

دوست هستند با کسی که با وی دوستی کند، و دشمن هستند با کسی که با وی دشمنی کند.

بعد از آن نزد پیامبر ﷺ آمدم و میخواستم او را خبر دهم، چون او را دیدم، فرمود: نمی خواهی تو را از آیاتی که بر من نازل شدند آگاه کنم؟ گفتم: آری ای رسول خدا؟ پس حضرت چنین خواند: (مَنْ كَانَ عَدُوًّا...) تا به (لِلْكَافِرِينَ) رسید.⁽¹²⁷³⁾ یعنی «بگو ای پیغمبر هر که با جبرئیل دشمن است با خدا دشمن است زیرا او به فرمان خدا قرآن را به قلب پاک تو رسانید، در صورتیکه آن قرآن گواه راستی سایر کتب آسمانی است و هدایت و بشارت برای اهل ایمان است هر که با خدا و فرشتگان و پیامبران او و جبرئیل و میکائیل دشمن است (چنین کسی به حتم کافر است) و خداوند هم دشمن کافران است.»

گفتم: ای رسول خدا، به خدا قسم، از کنار یهودیان به سوی شما برنخواستم مگر برای آنکه شما را به آنچه به من گفتند و آنچه به آنها گفتم، خبردار کنم. پس خدا را یافتم که بر من سبقت گرفته است. عمر گفت: من خود را در آن حال چنان دیدم که در دین خدا از سنگ هم سختترم.⁽¹²⁷⁴⁾

از این نص واضح می شود که خداوند سبحان، پیامبر خود را به گفتگوی عمر با یهودیان آگاه کرد، و عمر به تنهایی و بدون سایر مسلمانان به زیارت یهودیان می رفت که باعث شد عمر در تنگنا واقع شود! پس به پیامبر ﷺ عرض کرد: قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرد، نزد شما آمدم و جز آنکه شما را خبر دهم، چیزی نمی خواستم.⁽¹²⁷⁵⁾

و در «کنز العمال» از عمر نقل کرده است که گفت: از رسول خدا ﷺ درباره ی فراگیری تورات سؤال کردم، حضرت فرمود: آنرا یاد نگیر، و آنچه را که بسوی شما نازل شد یاد گیرید و به آن ایمان آورید. (1276)

بیهقی از عمر بن الخطاب نقل کرد که گفت: از رسول خدا ﷺ درباره ی یاد گرفتن تورات سؤال کردم، حضرت فرمود: آنرا یاد نگیر و به آن ایمان بیاور و آنچه را که بسوی شما نازل شد یاد گیرید و به آن ایمان آورید.

ابن ضریس از حسن نقل می کند که عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا، اهل کتاب احادیثی برای ما می گویند که دلهای ما را برده است و قصد کردیم آنها را بنویسیم، پس فرمود: ای پسر خطاب، آیا همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان هستید، قسم به آن خدائی که جان محمد در دست اوست، آنرا سفید و پاکیزه آوردم، لکن جوامع کلمات را به من دادند... و حدیث را برایم مختصر کردند.

عمر دوست داشت در مدارس یهودی که ماسکه نامیده می شوند درس بخواند، او بیشتر از همه نزد آنان می رفت، لذا یهودیان پنداشتند او را برای همین کار دوست دارند. (1277)

عمر در مقابل پیامبر ﷺ کتابهای اهل کتاب را خواند، پس حضرت غضبناک شدند، حفصه نیز چنین کرد. (1278)

رسول خدا ﷺ، کتابهای اهل کتاب را از بین برد و با آب دهان مبارک خود آنها را پاک کرد، و این سخن حضرت بدست ما رسیده است که فرمود: آنان را پیروی نکنید، زیرا دیگران را سرگردان کردند و خود سرگردان شدند، و تمام حروف آنها تا آخر پاک فرمود. (1279)

اما دولت، در زمان عمر با یک حدیث نبوی به دروغ چنین گفت: از طرف بنی اسرائیل حدیث بگوئید و هیچ حرجی بر شما نیست⁽¹²⁸⁰⁾ و اضافه کردند که پیامبر ﷺ به عبدالله بن سلام دستور داد قرآن را در یک شب و تورات را در شب دیگر بخواند⁽¹²⁸¹⁾.

سیوطی ذکر کرد که: عمر نزد یهودیان می رفت و تورات را از آنها می شنید⁽¹²⁸²⁾.

ابودرداء می گوید: عمر، جوامعی از تورات را خدمت رسول خدا ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا، اینها جوامعی از تورات هستند که آنها را از برادری که در بنی زریق دارم، گرفته ام. پس چهره ی رسول خدا ﷺ دگرگون شد، پس عبدالله بن زید گفت: خدا عقل تو را مسخ کند، آیا تغییر چهره ی رسول خدا را نمی بینی؟ عمر گفت: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دینداری و محمد را به نبوت و قرآن را به امامت پسندیدم، پس غم و اندوه حضرت برطرف شد، سپس فرمود: قسم به آنکسی که جان محمد در دست اوست، اگر موسی عليه السلام در بین شما بود، آنگاه از او پیروی کرده و مرا رها می نمودید، به حتم به گمراهی سختی گرفتار می شدید. شما بهره ی من از میان امتهای هستید و من بهره ی شما از پیامبران هستم⁽¹²⁸³⁾.

در کتاب «تذكرة الفقهاء» آمده است: جایز نیست بر کتابهای تورات و انجیل واقف شویم زیرا این دو کتاب گرفتار نسخ و تحریف شده اند و در این حکم خلافی را نمی شناسیم، و عامه روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ به مسجد رفت، پس در دست عمر صحیفه ای دید که در آن مطالبی از تورات بود، و چون صحیفه را همراه عمر دید غضبناک شد و فرمود: «آیا تو در شک هستی، ای فرزند خطاب؟ آیا آنرا سفید و پاکیزه نیاوردم؟ چنانچه برادرم موسی زنده بود

راهی به جز پیروی از من نداشت». و چنانچه این کار معصیت نبود پیامبر ﷺ از عمر به خشم نمی آمد. همچنین جایز نیست بر کتابهای ضلالت و تمام آنچه را که جایز نیست نوشته شود، واقف شد، چون از جهتی حرام هستند⁽¹²⁸⁴⁾ کعب درباره ی تورات تحریف شده خود می گفت که: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است».⁽¹²⁸⁵⁾

در حالیکه لفظ تورات، عبری بوده و معنای آن شریعت است و در نزد اهل کتاب بر پنج سفر، اطلاق می شود، سفر اول: سفر تکوین است که در آن از پیدایش خلقت و از اخبار پیامبران سخن بمیان آمده است، و دوم، سفر خروج است که در آن تاریخ بنی اسرائیل و قصه ی موسی ﷺ است، و سوم، سفر تنبیه است که در آن احکام شریعت یهود است و چهارم سفر اویان است و اویان فرزندان اوی هستند که او یکی از فرزندان یعقوب ﷺ بود. که در این سفر عبادات و پرندگان و حیوانات تحریم شده بیان شده اند. و پنجم، سفر عدد است که در آن سرشماری قبائل بنی اسرائیل و لشکریان آنها ذکر شده است. این اسفار پنجگانه جزئی از مجموعه ی اسفاری است که به سی و نه سفر می رسد. خداوند تعالی درباره ی تورات فرموده است که: (وَ أَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ)⁽¹²⁸⁶⁾ یعنی «بنی اسرائیل را وارث کتاب گرداندیم تا آن قوم هدایت یابند و خردمندان پند گیرند» و اسرائیل نام پیامبر خدا یعقوب است و کلمه ی اسرا بمعنی عبد و کلمه ی ایل بمعنی الله است، بنابراین اسرائیل به معنی عبدالله است. اما یهودیانی که سخنان خدا و شریعت او را دچار تحریف کردند، درباره ی معنی اسرائیل گفتند: کسی که با خدا کشتی می گیرد یا با خدا مبارزه و جهاد می کند⁽¹²⁸⁷⁾.

لذا خداوند سبحان درباره ی عاقبت یهودیان چنین فرمود: **(مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)** ⁽¹²⁸⁸⁾ یعنی «و از یهودیان کسانی هستند که کلام خدا را از جای خود تغییر می دهند».

و چون تورات فعلی را می خوانیم می بینیم در آن چنین آمده است: یعقوب با خدا کشتی می گرفت تا آنکه فجر طلوع کرد، و لوط پیامبر با دو دختر خود همبستر شد و هر دو آنها از او حامله شدند. و داود پیامبر زنانی را بعد از کشتن شوهرانشان به همسری گرفت، تا جائی که به داود از جانب خداوند تعالی خطاب رسید که: اوریا را با شمشیر کشتی و همسرش را گرفتی و اکنون شمشیر تا ابد از خانه ات جدا نمی شود، چون مرا کوچک شمردی.

آگاه باش، اکنون علیه تو شر را در خانه ات برپا می کنم، و در مقابل چشمت همسرانت را می گیرم و به یکی از خویشانت می دهم، پس با همسرانت در معرض دید خورشید (و آشکار) همبستر خواهد شد، زیرا تو در نهان انجام دادی و من این کار - یعنی زنا - را در مقابل تمام بنی اسرائیل و در مقابل خورشید، انجام خواهم داد. ⁽¹²⁸⁹⁾

ما در این تورات برای پیامبران گناه و معصیت را به صورت نهان و برای پروردگار عالمیان و با فرمان او به صورت آشکار می بینیم. از شر چنین تهمت و دروغی به خدا پناه می بریم. خداوند تعالی درباره ی آنها فرمود: **(مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)** ⁽¹²⁹⁰⁾ تمام محققان اتفاق دارند که این تورات دچار تحریف و تزویر شده و غیرواقعی است و مدت زیادی بعد از زمان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشته شده است. ⁽¹²⁹¹⁾

یهودیان بنی زریق می گویند: عمر جوامعی از تورات را خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد و گفت: ای رسول خدا، اینها جوامعی از تورات هستند که آنها را از

برادری که در بنی زریق دارم، گرفته ام. پس چهره ی رسول خدا ﷺ دگرگون شد، پس عبدالله بن زید گفت: خدا عقل تو را مسخ کند، آیا تغییر چهره ی رسول خدا ﷺ را نمی بینی؟ عمر گفت: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دینداری و محمد را به نبوت و قرآن را به امامت پسندیدم (1292).

عایشه می گوید: یک نفر از یهودیان بنی زریق که به او لبید بن الاعصم می گفتند، رسول خدا ﷺ را جادو کرد (1293).

در کتاب الدر المنتور آمده است که: «نزد عمر نشسته بودم که ناگاه مردی از قبیله ی عبدالقیس آمد، عمر به او گفت: تو فلان عبدی هستی؟ گفت: آری، پس او را با عصائی که همراه داشت زد!

آن مرد گفت: چه کرده ام ای امیرمؤمنان؟ گفت: بنشین، پس نشست، آنگاه این آیات را بر او خواند: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الرَّ، تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ... لَيْمَنَ الْغَافِلِينَ) (1294) یعنی «الر، این است آیات کتاب الهی که حقایق را آشکار می سازد، این قرآن مجید را ما به عربی (فصیح) فرستادیم، باشد که شما به تعلیمات او عقل و هوش یابید، ما بهترین حکایتها را به وحی این قرآن بر تو می گوئیم هرچند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی» و آنرا سه بار بر او خواند و سه بار او را زد!

مرد گفت: چه کرده ام ای امیرمؤمنان؟

گفت: تو همان کسی هستی که از روی کتاب دانیال نوشتی؟
گفت: دستور بده تا دستور تو را اطاعت کنم. گفت: برو آنرا با آب گرم و پشم پاک کن، پس از آن خود نخوان و آنرا بر دیگران هم نخوان. پس اگر درباره ات خبردار شوم آنرا برای خود یا برای یکی از مردم خوانده ای، عقوبت سختی به تو می رسانم.

سپس گفت: بنشین، پس در مقابل او نشست، آنگاه چنین گفت: من رفتم و یکی از کتابهای اهل کتاب را در چرمی نوشتم و آوردم، پس رسول خدا ﷺ به من فرمود: این چیست که در دست توست؟ ای عمر. گفتم: کتابی است که استنساخ کرده ام تا بر علم ما چیزی اضافه شود. پس رسول خدا ﷺ بحدی غضبناک شد که گونه های او سرخ شدند، سپس فریاد زده شد که «الصلوة جامعه» یعنی «برای نماز جمع شوید» پس انصار گفتند: پیامبرتان غضبناک شده است، سلاح... آنگاه نزدیک شدند تا جائیکه یکی چنین گفت: نزد منبر رسول خدا ﷺ قیام کنید: پس حضرت فرمود:

ای کسانی که ایمان آورده اید، کلمات جامع و خاتم را به من عطا کرده اند، و حدیث برایم به بهترین صورت مختصر گردید و آنرا بصورتی سفید و پاک آوردم، پس سرگردان نشوید و افراد سرگردان شما را فریب ندهند.

عمر گفت: پس برخوایم و گفتم: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دینداری و شما را به رسالت پسندیدم، بعد از آن، رسول خدا (از منبر) پائین آمد. (1295)

عبدالرزاق و بیهقی از ابوقلابه نقل کرده اند که عمر بن الخطاب از کنار مردی عبور کرد که کتابی می خواند، پس ساعتی به او گوش داد و آنرا نیک شمرد. پس به مرد گفت: این کتاب را برایم بنویس. گفت: باشد. پس از آن چرمی خرید و آنرا آماده کرد و آنرا برای آن مرد آورد، پس بر پشت و روی آن چرم نوشت. بعد از آن نزد پیامبر ﷺ آمد و مشغول خواندن بر آن حضرت شد. و در آن حال، چهره ی رسول خدا ﷺ پیوسته دگرگون می شد، پس مردی از انصار کتاب را با دست خود زد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر

خطاب، آیا چهره ی رسول خدا ﷺ را هم اکنون نمی بینی؟ باز هم این کتاب را برای او می خوانی؟

پیامبر ﷺ در این هنگام فرمود: صرفاً به عنوان آغازکننده و پایان دهنده مبعوث شدم و گزیده های کلام و سرآغاز آنرا به من دادند و به تحقیق، سخن برایم خلاصه گردید، مبادا افراد حیرت زده و سرگردان شما را هلاک کنند.

یهود بنی قریظه می گویند: عمر بن الخطاب نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ به یکی از برادرانم در قریظه سر زدم و او جوامعی از تورات را برایم نوشت، آیا بر شما عرضه بدارم؟ راوی گفت: چهره رسول خدا ﷺ دگرگون شد. عبدالله می گوید: به او گفتم: آیا دگرگونی چهره ی رسول خدا ﷺ را نمی بینی؟

عمر گفت: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دینداری و محمد را به رسالت پسندیدیم. راوی گفت: پس غم و اندوه پیامبر ﷺ برطرف شد، سپس فرمود: قسم به آنکسی که جانم در دست اوست، اگر موسی در میان شما باشد، آنگاه او را پیروی کرده و مرا رها کنید، به حتم گمراه می شدید، شما بهره ی من از میان امتهای هستید و من بهره ی شما از میان پیامبران هستم. (1296)

یهودیان خیبر می گویند: (عمر) گفت: در زمان رسول خدا ﷺ به خیبر رفتم، پس مردی یهودی را دیدم که سخنانی می گفت که مورد پسند من واقع شد، به او گفتم آیا سخنان خود را برایم می نویسی؟ گفت: آری، پس چرمی برایش آوردم و او مشغول املا کردن بر من شد.

چون بازگشتم، گفتم: ای رسول خدا، به یک نفر یهودی برخوردم، که سخنی می گفت که بعد از شما، مانند آنرا نشنیده بودم.

فرمود: امید است چیزی از آن را نوشته باشی؟

گفتم: آری، فرمود: آنرا بیاور، پس رفتم و چون نزد او آمدم فرمود: بنشین، آنرا بخوان، پس ساعتی خواندم و به چهره ی او نگاه کردم ناگاه دیدم چهره او رنگ برنگ می شود، پس بخاطر ترس شدید حتی از گفتن یک حرف آن هم ناتوان گردیدم، سپس آنرا برداشت و مشغول نگاه کردن به آن شد.

و در روایتی، حضرت فرمود: همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان می شوید، من برایتان آنرا سفید و پاکیزه آوردم، اگر موسی زنده بود، راهی نداشت به جز آنکه از من پیروی کند.

متوسل شدن به یهودیان برای شفا یافتن

تقدّم زمان شریعت یهودی و شریعت نصرانی بر شریعت اسلامی، باعث شد برخی مسلمانان، بر تأثیرپذیری خود از این دو شریعت که اسلام هر دوی آنها را باطل و منسوخ کرد ادامه دهند. و این تأثیرپذیری، اختصاص به علوم دینی و دنیوی نداشت، بلکه شامل مسائل دعا و شفا و چیزهای دیگر هم می شد، انس بن مالک از یحیی بن سعید روایت کرد که عُمَرَه دختر عبدالرحمن گفت: ابوبکر بر عایشه وارد شد در حالی که شکوه می کرد و زنی یهودی برایش رُقیه (دعا) می نوشت، پس ابوبکر گفت: رُقیه ی او را کتاب خدا قرار ده. ⁽¹²⁹⁷⁾

مسلماً ابوبکر، کار عایشه را قبول داشت و تورات را کتاب خدا نامید، در حالیکه خداوند تعالی درباره ی تورات فرمود: **(مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ)** ⁽¹²⁹⁸⁾ یعنی «از یهودیان کسانی هستند که کلام خدا را از جایگاه خود تغییر می دهند» و تمام محققان بر تحریف این تورات اتفاق دارند. ⁽¹²⁹⁹⁾

و در کتاب «الام» شافعی، باب «ما جاء من الرقیه» آمده است که: باکی نیست، انسان با کتاب خدا و چیزی که از ذکر خدا می داند تعویذ کند. گفتیم: آیا اهل کتاب مسلمانان را تعویذ می کنند؟ گفت: حجت نیست (دلیلی ندارد)، اما درباره ی روایت صاحب ما و صاحب شما، مالک از یحیی بن سعید از عمره بنت عبدالرحمن روایت کرد که: ابوبکر بر عایشه داخل شد در حالی که شکوه می کرد و زنی یهودی برایش رُقیه می نوشت. پس ابوبکر گفت: رُقیه ی او را کتاب خدا قرار ده (یعنی او را با کتاب خدا تعویذ کن). پس به شافعی گفتیم: ما رقیه و تعویذ اهل کتاب را نمی پسندیم.

گفت: چرا نمی پسندید، با آنکه خودتان این حدیث را از ابوبکر روایت می کنید؟ و فکر نمی کنم از دیگر اصحاب پیامبر ﷺ خلاف آنرا روایت کنید. با

آنکه خداوند، طعام اهل کتاب و زنان آنان را حلال کرد و گمان می کنم رقیه‌ی آنها، هنگامی که با کتاب خدا باشد، مثل همین، یا سبکتر باشد (1300).

و همین حدیث را بیهقی در سنن خود روایت کرد، هم چنانکه روایت کرد زن عبدالله بن مسعود، بعد از وفات پیامبر ﷺ، نزد زنی یهودی برای رقیه چشم خود می رفت (تا دعای شفای چشم برایش بنویسد). (1301)

نووی در «المجموع» می گوید: (فرعی) در جواز رقیه (تعویذ) با کتاب خدای تعالی و با آنچه از ذکر خدا شناخته شده است... (1302)

مؤلف می گوید: فرد یهودی که دین او با اسلام و کتاب او با قرآن باطل شده است، چگونه دعای او مستجاب می شود؟

دیدگاه خلیفه درباره ی کتابهای اهل کتاب رفتار خلیفه عمر بن الخطاب با اهل کتاب و دیدگاه او نسبت به آنها همانطوری که قبلا خواندیم، در این خلاصه می شود که او اعتقاد داشت هر سؤالی که به ذهن انسان خطور می کند، از عقاید گرفته تا خلقت جهان و حوادث و آینده و امور دیگر در کتابهای اهل کتاب یافت می شود. در حالیکه کتابهای آنها بدست یهودیان و مسیحیان گرفتار تحریف و نسخ شده و همانطوری که پیامبر ﷺ فرمود، کتابهای عقیم و بی ثمری گردیدند.

عمر در ایام خلافت خود، از اهل کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان سؤال کرد که آیا مرا در کتابهای خود می یابید؟

و هنگامی که پاسخ مثبت به او دادند، به حتم به او دروغ گفتند، زیرا چنین مطلبی را در کتابهای موجود آنها نمی یابیم. اکنون هم که آنها را مورد دقت و مطالعه قرار می دهیم چیزی که مفید و بدرد بخور باشد در آنها نمی یابیم.

و برغم آنکه پیامبر ﷺ در مدینه ی منوره، عمر را به ضرورت ترک کتابهای اهل کتاب و یادگیری و نوشتن آنها به خاطر دروغ بودنشان آگاه و برحذر کرده بود، می یابیم که خلیفه عمر در ایام خلافت خود از کعب الاحبار و تمیم و دیگران درباره ی علوم آن کتابها بسیار سؤال می کرد. بلکه به آنان اجازه داد، در طول ایام خلافت خود در کلّ سال از علوم اهل کتاب در مسجدالنبی ﷺ سخن بگویند.

بنابراین خلیفه، ظاهراً در اعتقاد به وجود علوم غیبی بسیار در کتابهای اهل کتاب ادامه داد و نص قرآن را درباره ی دروغ بودن تورات و حدیث پیامبر ﷺ را درباره ی تحریف آن ترک کرد و قول کعب را اخذ کرد که می گفت: هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است. (1303)

همچنین معتقد بود که اهل کتاب از نظر فرهنگ و علم بالاتر از علمای مسلمان هستند، لذا تمیمداری را برای قصه گوئی در مسجد، و کعب الاحبار را مستشار خلیفه قرار داد که در تمام امور ثانوی (اضطراری) و اساسی، خواه سیاسی و خواه دینی، از او سؤال کند.

و به تعبیر دیگر، به افکار گذشته خود، مبنی بر بالاتر بودن مستوای اهل کتاب بر سایر ساکنین جزیره العرب، معتقد باقی ماند در حالیکه قرآن کریم و پیامبر ﷺ علوم راستین و گسترده ای آوردند که مسلمانان را بی نیاز کرد و آنان را در فرهنگ، از سایر مردم، در تمام دنیا بالاتر قرار داد.

سؤال عمر در ایام خلافت خود از کعب درباره ی حدود شفاعت محمد ﷺ ما را شگفت زده می کند. (1304) کعب کجا و شفاعت محمد ﷺ کجا؟ او چرا از اهل بیت محمد ﷺ در این باره سؤال نکرد؟

در هر صورت احادیث کعب، اثر بسیار بدی قرنهای طولانی در عالم اسلامی
بجا گذاشت و تاکنون بر اذهان مردم اثر می گذارد.

احادیث دروغین کعب بر کسی پوشیده نمی ماند و حتی معاویه آنها را
تکذیب کرد.⁽¹³⁰⁵⁾ و کعب منبع اساسی احادیث تجسم بود.

کار کعب به آنجا رسید که از مصاحبت عمر با وی و از گوش فرا دادن عمر
به سخنان وی، استفاده کرد و پیمانی اساسی با بنی امیه منعقد کرد که یهودیان در
بازگرداندن سلطه و نفوذ خود بر آن تکیه کردند.

اولین استفاده کننده از قتل عمر، یهودیان و بنی امیه بودند، زیرا واگذار شدن
حکومت به بنی امیه، بمعنی تسلط فاسقان بر گردن مسلمانان و هر چه وسیعتر
گشودن درها در برابر دروغهای اهل کتاب بود. لذا از ابوهریره پنج هزار و
سیصد و چهل و هفت حدیث در دسترس قرار گرفت و تنها در بخاری چهارصد
و چهل و هفت حدیث از او نقل شد.⁽¹³⁰⁶⁾ یعنی در زمان معاویه، بیش از شش
هزار حدیث، برای ابوهریره شاگرد کعب ذکر کرده اند.

چه کسی عمر را فاروق نامید؟

برای اشاره به گفته های کعب الاحبار، ابن شهاب زهري گفته است که:
اخبار واصله می گویند اهل کتاب اولین کسانی بودند که به عمر، فاروق گفتند. کعب احادیث بسیاری را در مدح عمر و معاویه وضع کرد. او قدرتی فوق العاده در جعل و ترتیب احادیث برای ارضای کسانی که میخواست، داشت. و این قابلیت را ابوهریره، شاگردش نیز کسب کرد، و در این گفتار هنر کعب را در گفتن احادیث غریب به خوبی ملاحظه می کنیم:
چون کعب به طور موقت از عمر خشمگین شد به صراحت چنین گفت: «او (عمر) بر دری از درهای جهنم است».

پس عمر گفت: ماشاءالله (تا خدا چه به خواهد) سپس خارج شد و دنبال کعب فرستاد، چون آمد، گفت: ای امیرمؤمنان بر من شتاب نکن، قسم به آنکسی که جانم در دست اوست، ماه ذی الحجّه تمام نمی شود مگر آنکه داخل بهشت شوی!

عمر گفت: این دیگر چیست؟ یک بار در بهشت و یک بار در آتش؟
کعب گفت: ای امیرمؤمنان، قسم به کسی که جانم در دست اوست، در کتاب خدا تو را چنان می یابیم که بر دری از درهای جهنم هستی و مردم را از سرازیر شدن در آن باز می داری، چون بمیری، پیوسته در آن تا روز قیامت سرازیر خواهند شد، و هنگامی که مجروح شد، کعب آمد و در کنار در مشغول گریه شد و گفت: بخدا قسم، اگر امیرمؤمنان خدا را قسم می داد تا اجل او را به تأخیر اندازد اجل او را به تأخیر می انداخت!⁽¹³⁰⁷⁾

اما درباره ی نامگذاری عمر به امیرمؤمنان، چون عمر به خلافت رسید به او گفتند: ای خلیفه ی رسول خدا، عمر گفت: این امریست که به طول می کشد، هر

خلیفه ای بیاید می گویند: ای خلیفه ی . رسول الله، بلکه شما مؤمنان هستید و من امیر شما هستم، لذا امیر مؤمنان نامیده شد. (1308) در حالیکه اولین کسی که از طرف رسول خدا ﷺ فاروق نامیده شد، علی عَلِيٌّ بود، زیرا پیامبر ﷺ فرمود: بعد از من فتنه ای خواهد بود، پس همراه علی باشید، زیرا او در روز قیامت اولین کسی است که مرا خواهد دید و اولین کسی است که با من مصافحه می کند، او در آسمان بالا همراه من است و او فاروق و جداکننده ی بین حق و باطل است. (1309)

عمر و کعب در بیت المقدس

عمر در سفر خود به شام کعب الاحبار و تمیمداری و عبدالله بن سلام را به همراه برد.⁽¹³¹⁰⁾ آنها از این همراهی با عمر در مشاورت سیاسی و دینی، استفاده بردند.

احمد بن حنبل در مسند خود از عبید بن آدم نقل می کند که گفت: از عمر بن الخطاب شنیدم که به کعب الاحبار می گفت: به نظرت کجا نماز بخوانیم؟ گفت: اگر از من قبول می کردی، پشت صخره نماز می خواندی، پس تمام قدس در مقابل تو قرار می گرفت.

عمر گفت: چون یهودیت نظر دادی.⁽¹³¹¹⁾

و از دیگر بدعتهای اختراعی کعب، گفتگوی دیگری است که بین آن دو اتفاق افتاد (در آن سفر معلوم نیست چرا عمر کعب را به همراه برد)، هنگامی که (عمر) به تمیز کردن بیت المقدس از زباله هائی که رومیان در آن دفن کرده بودند، مشغول شد، ناگهان از پشت سر صدای تکبیر شنید، عمر گفت: این چیست؟ گفتند: کعب تکبیر گفت و مردم با تکبیر او تکبیر گفتند، گفت: او را بیاورید. (کعب) گفت: ای امیرمؤمنان، پیامبری، پانصد سال پیش کار امروز تو را پیشگوئی کرد!! (عمر) گفت: چگونه؟ گفت: رومیان بر بنی اسرائیل یورش بردند و بر آنان چیره شدند، پس آنها (زباله ها را) دفن کردند، تا آنکه تو خلیفه شدی، پس خداوند پیامبری را بر کناسه مبعوث کرد و گفت: ای اوری شلم تو را بشارت باد، فاروق تو را از آنچه در توست پاک خواهد کرد.⁽¹³¹²⁾

و در روایتی چنین آمده است: فاروق با سپاه مطیع من نزد تو آمدند تا انتقام اهل تو را از رومیان بگیرند.

اینجا کعب در این گفته خود که «انتقام اهل تو را از رومیان می گیرند»، بیان کرد که، فتح قدس بدست مسلمانان مساوی با تحقق یافتن انتقام گرفتن یهودیان از رومیان است!

ابومریم عبید روایت کرد که: به همراه عمر بن الخطاب داخل محراب داود شدم، او سوره ی صاد را در آن خواند و سجده کرد⁽¹³¹³⁾

در سنن بیهقی آمده است که چون عمر بن الخطاب وارد بیت المقدس شد، گفت: **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ**⁽¹³¹⁴⁾

سعید بن المسيّب می گوید: مردی از عمر بن الخطاب اجازه گرفت به بیت المقدس برود. عمر گفت: برو، آماده شو و چون آماده شدی مرا آگاه کن. و چون آماده شد، آمد، عمر گفت: آنرا عمر قرار ده. (یعنی آنرا حج قرار نده یا بهتر آنست که آنرا حج قرار ندهی).

راوی می گوید: در حالیکه شتران زکات را عرضه می کرد دو مرد از کنار او عبور کردند. پس به آن دو گفت: از کجا آمدید؟ گفتند: از بیت المقدس، پس آن دو را با شلاق زد و گفت: آیا حج کرده اید همچون حج خانه ی خدا؟

گفتند: فقط از آنجا عبور کردیم⁽¹³¹⁵⁾

معلوم نیست چه کسی عمر را اندرز داد تا در قدس لبیک اللهم لبیک بگوید؟ این عبارت مخصوص خانه ی خداست، البته احتمال دارد این عبارت را برای بجا آوردن حج نگفته باشد؛ چون این حدیث، با حدیث دیگر عمر که در آن گفت: آیا حج کردید همچون حج خانه ی خدا، تعارض پیدا می کند.

برای کسی که روایات استفاده ی عمر از کتابهای مقدس را قبل از رسیدن به خلافت، و استفاده از کعب را بعد از رسیدن به آن، می خواند، به خوبی روشن می شود که عمر، اطمینان کاملی به مطالب این کتابها داشته است و بر همین

اساس از كعب سؤال مي كرد و به او، و تميم اجازه مي داد در مسجدالنبی
صلی الله علیه و آله وسلم قصه بگویند.

پیشنهاد کعب درباره ی قبله ی مسلمانان

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: اولین سنگی که بر روی زمین قرار گرفت، یهودیان می پندارند، صخره ی بیت المقدس است، دروغ گفتند، لکن اولین سنگ حجرالاسود است که آدم علیه السلام آنرا از بهشت پائین آورد و در رکن خانه ی خدا قرار داد.⁽¹³¹⁶⁾ و تبعیت کعب از صخره ی بیت المقدس و محترم شمردن آن، نشان دهنده ی یهودی بودن اوست.

هنگامی که عمر بیت المقدس را فتح کرد و محل صخره را بدست آورد، دستور داد زباله های آنرا برطرف کنند تا جائیکه گفته شد: او با عبای خود آنرا جارو زد، سپس از کعب نظر خواست که مسجد را در چه جایی قرار دهد؟ کعب نظر داد که آنرا پشت صخره قرار دهد، پس عمر بر سینه ی او زد و گفت: چون یهودیان نظر دادی و دستور بنای آنرا داد.⁽¹³¹⁷⁾

مقصود کعب از این پیشنهاد آن بود که مسلمانان چنان نماز بخوانند که صخره ی یهودیان در مقابل آنها باشد: اما خلیفه عمر نیت کعب را دانست و گفت: همچون یهودیان نظر دادی و دستور داد آنرا بنا کنند!

کعب الاحبار مقدس بودن صخره را برای مسلمانان تصویر کرد! لذا عمر آنرا با عبای خود تمیز کرد! و چون عبدالملک بن مروان به حکومت رسید، آن مسجد را با نام مسجدالصخره تجدید بنا کرده و بزرگ نمود. و این چنین کعب، برای آن صخره جایگاه مقدسی نزد مسلمانان، قرار داد و در پی آن علمای ساده لوح و دیگران چنان شدند که آنرا صخره ی مقدس می نامیدند! و این صخره ما را به یاد صخره ی مقدس بودائیان در لویان (یایتخت قدیم چین) می اندازد که به صورت مجسمه ی بزرگی برای بودا گردید!

و همانطوری که کعب می خواست، از آن روز تا به حال، این مسجد مسلمانان در قدس را مسجد صخره می نامند! و کعب عرش خداوند سبحان را از همین صخره قرار داد و گفت: در آنجا عرش خود را از قسمتی از آن صخره که زیر او بود، آفرید. (1318)

در حالیکه صخره ی بیت المقدس یکی از سنگهائی بود که بدون هیچ دلیل عقلی یا نقلی، یهودیان آنرا مقدس دانستند، برای همین شباهت به گوساله سامری دارد که یهودیان به عبادت آن پرداختند!

این صخره ما را به یاد فرمایش قرآن کریم می اندازد که فرمود: (وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ... آلِهَةً) (1319) یعنی «و بنی اسرائیل را از دریا به ساحل رسانیدیم، پس به قومی که به پرستش بتان خود متوقف بودند برخورد (و به آیین بت پرستی متمایل شدند) و گفتند: (ای موسی) برای ما خدائی مثل خدایانی را که این بت پرستان دارند مقرر کن».

خداوند تعالی هم آنان را مورد خطاب قرار داده فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ... وَكَذَلِكَ نُجْزِي الْمُفْتَرِينَ) (1320)

یعنی «آنان که گوساله را به پرستش گرفتند، غضبی از طرف خدا و ذلتی در حیات دنیا، دامنگیرشان خواهد شد و ما دروغگویان را این چنین کیفر می دهیم».

کعب بیت المقدس را از کعبه برتر می دانست کعب الاحبار گفت: کعبه هر روز برای بیت المقدس سجد می کند. (1321) در حالی که خداوند سبحان کعبه را بر بیت المقدس ترجیح داده و آنرا قبله ی مسلمانان قرار داد. (1322) کعب عبارت فوق را در مسجدالنبی گفت!

کعب می گوید: روز قیامت به پا نمی شود مگر آنکه بیت الله الحرام به شتاب نزد بیت المقدس آورده شود. (1323)

کعب با گفتن این مطالب، این هدف را داشت که ظاهر کند، کعبه از قدس پیروی کرده و برای بیت المقدس سجده می نماید و به خاطر بیت المقدس به بهشت می رود، برای همین، قبل از قیام قیامت، کعبه را به زفاف بیت المقدس می برند!

حافظ، ابن حجر ذکر کرد که کعب الاحبار روایت کرد، آن در آسمان که به او «محل صعود ملائکه» می گویند، مقابل بیت المقدس است.⁽¹³²⁴⁾

ابن حجر بعد از نقل این مطلب خرافی گفت: در این مسأله اشکال وجود دارد؛ چون آمده است که در هر آسمانی خانه ای معمور وجود دارد، و آن بیت العموری که در آسمان دنیا وجود دارد در مقابل کعبه است.

کعب تورات را از قرآن برتر می دانست

کعب فرهنگ دینی خود را بین مسلمانان منتشر کرد و آنان را با گفتار و رفتارش فریب داد. و در رأس کارهای شیطانی انجام شده او که برتر شمردن تورات بر قرآن بود.

کعب وقتی از کتاب مقدس سخن می گفت، تورات را قصد می کرد. او این کلمه را بسیار بکار می برد و منتشر می کرد و در گفته ها و مصادر خود برای شناخت گذشته و حال و آینده به آن رجوع می نمود.

مقصود کعب از اصل حکیم نیز تورات بود نه قرآن⁽¹³²⁵⁾ زیرا عمر به او گفت: ای کعب، آیا تورات را حفظ کرده ای؟ کعب گفت: بسیاری از آن را حفظ کرده ام. پس مردی در آن مجلس، از کنار کعب گفت: ای امیرمؤمنان، از او سؤال کن، خداوند جل و علا قبل از آنکه عرش خویش را بیافریند کجا بود؟ و آبی که عرش خویش را بر آن نهاد، از چه آفرید؟ عمر گفت: ای کعب، در این باره علمی داری؟

کعب گفت: آری ای امیرمؤمنان، جواب آنرا در اصل حکیم می یابیم⁽¹³²⁶⁾ کعب، برای هر تفسیری که در موضوعات مختلف داشت به تورات و کتابهای یهود مراجعه می کرد، و برای مسلمانان امور بسیاری را اظهار کرد، به نحوی که به نظر برسد، در کتابهای یهود، راه حل تمام معضلات و سؤالات حیرت انگیز و جواب تمام پرسشهای مربوط به گذشته و آینده، وجود دارد!

در حالیکه ابوذر درباره ی صحف موسی عَلَيْهِ السَّلَام می گوید: «كَانَتْ عِبْرًا كَلَّمَا» و کلمه عِبْر جمع عِبْرَه و به معنای موعظه است، یعنی صحف موسی «تمامش عبرت و موعظه بود»⁽¹³²⁷⁾.

و چون حطیئه شعری سرود، فوراً کعب ادعا کرد که: آن شعر در تورات نوشته شده است. (1328) و ادعاهای دروغین کعب در این زمینه بسیارند. (1329)

خلیفه عمر در بسیاری از موارد، درباره ی موضوعات مختلف از او سؤال می کرد. و همین گوش دادن به پاسخهای او توسط خلیفه، کعب را جرأت داد تا نقشه ی خود را عملی کند و بسیاری از مردم را ترغیب کرد به گفته ها و احادیث او گوش دهند.

معاویه نیز همچون خلیفه عمر، مشغول سؤال کردن از کعب شد و به او گفت: آیا در کتاب خدا سخنی درباره ی نیل یافته‌ای؟

کعب گفت: به آن کسی که نیل را برای موسی شکافت، در کتاب خدا یافته ام که خداوند، در سال دو مرتبه به نیل وحی می کند!... (1330)

در اینجا معاویه و کعب آشکار کردند که کتاب خدا همان تورات است نه قرآن! زیرا این دو نفر به قرآن اعتقاد نداشتند!

کعب می گوید: من در کتاب نازل شده یافتم که شام گنج خداست. (1331)
دروغ دیگر یهودیان آنست که می گفتند: رسول خدا ﷺ بخاطر تورات به پا می خواست. (1332) و حزب قریش، این مطلب را با تحریم کردن لمس تورات برای افراد جنب تأیید کردند. (1333)

و ابوالجلد الجونی گفت: در هنگام ختم [تورات] قرآن رحمت نازل می شود. (1334)

از دیگر ادله ی استمرار کعب بر یهودیت خود، ترجیح بیت المقدس بر کعبه و دوست نداشتن اهل بیت پیغمبر ﷺ و مجاز شمردن مخالفت با نصوص الهی بود.

دیگر آنکه کعب، در آرا و نظریات خود نه بر قرآن بلکه فقط بر تورات و دیگر کتابهای تحریف شده یهود تکیه می کرد.

دلیل دیگر آنکه او به نفع مصالح یهود عمل می کرد نه به نفع مصالح مسلمانان و همانطوری که بزودی خواهیم گفت، او یهودیان را به فلسطین منتقل کرد. بنابراین واضح می شود که کعب به رغم اظهار اسلام، جوابهایش به سؤال کنندگان و سخنرانی هایش در مسجدالنبی ﷺ هیچ ذکر و نشانی از قرآن کریم نداشت بلکه به تورات رجوع می کرد و آنرا اصل حکیم⁽¹³³⁵⁾ و کتاب خدا می نامید.⁽¹³³⁶⁾

کعب شام و اهل آنرا از حجاز و اهل آن برتر می دانست عروة بن ریم می گوید: مردی کعب الاحبار را دید، به او سلام کرد و برایش دعا کرد. کعب پرسید: اهل کدام شهر هستی؟ گفت: از اهل شام. گفت: امید است از همان لشکری باشی که هفتاد هزار نفرشان بدون حساب و بدون عذاب، وارد بهشت می شوند. گفت: چه کسانی هستند؟

گفت: اهالی دمشق.

گفت: از آنها نیستم. گفت: شاید از لشکریانی باشی که خداوند روزی دو بار به آنان نظر می کند.

گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفت: اهالی فلسطین. گفت: من از آنان هستم. و کعب گفت: شام برگزیده خدا از میان شهرهای اوست، همانطوری که انتخاب می کند برگزیده خود را از میان بندگانش، بنابراین کسی که از شام به شهری دیگر رود بخاطر سخط و خشم او، و کسی که به آن وارد شود بخاطر رحمت اوست.

معاویه، این احسان گرانقدر کعب را مورد تقدیر قرار داد و مشغول غوطه ور کردن او در عطایای خود شد، از تاریخ ابن کاهن دانسته شد، او در زمان عثمان به شام رفت و تحت حمایت معاویه زندگی کرد، پس معاویه او را انتخاب کرد و از مقربین خود قرار داد تا در راستای تأیید و تثبیت پایه های دولت خود، آنچه را که میخواهد از اکاذیب و اسرائیلیات خود روایت کند.⁽¹³³⁷⁾

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة» ذکر کرد که معاویه همان کسی بود که به کعب دستور داد در شام قصه گوئی کند.⁽¹³³⁸⁾

بنابراین، این گفته کعب که «هرکس از شام به شهر دیگری رود بخاطر سخط خدا رفته و هرکس داخل آن شود بخاطر رحمت خدا داخل شده است» برای مریدان او به منزله فتوی به وجوب سکونت در شام است. پس او مسلمانان را دعوت به سکونت در شام می کرد تا لشکر معاویه تقویت گردد. و از یهودیان می خواست در شام سکونت کنند تا شوکتشان افزون گردد!

ابوهریره شاگرد کعب الاحبار می گوید: پیوسته جماعتی از امت من بر درهای دمشق و اطراف آن و بر درهای بیت المقدس و اطراف آن جنگ می کنند که یاری نکردن کسانی که آنان را یاری نمی کنند ضرری به آنان نمی رساند و تا روز قیامت پیروز و بر حق هستند.⁽¹³³⁹⁾

و از ابوهریره شاگرد کعب همچنین نقل شده است که: چهار جنگ و شورش در بهشت هستند، جمل در بهشت است و صفین در بهشت است و حرّه در بهشت است و چهارمی. را کتمان می کرد.⁽¹³⁴⁰⁾ و در این حدیث، از ناکتین و قاسطینی که با علی ع جنگ کردند ستایش کرد و مسلم بن عقبه و لشکر او را که در واقعه ی حرّه در مدینه مرتکب کارهای شرم آور و رسوائی های بسیاری شدند تبرئه نمود.

کعب رغبت داشت در فلسطین زندگی کند در تاریخ ابن عساکر (تاریخ دمشق) آمده است که: عمر بن الخطاب از سبب بی رغبتی کعب بعد از اظهار اسلام خویش در سکونت در مدینه سؤال کرد؟ در حالیکه مدینه محل هجرت پیامبر ﷺ و مدفن اوست.

کعب گفت: من در کتاب نازل شده خدا یافتم که شام گنج خدا در زمین اوست که در آن گنجی از بندگان او بسر می برند. (1341)

کعب قصد داشت در شام و نزد معاویه بن ابی سفیان ساکن شود، تا از همانجا برای خلافت او و بیان فضل و برتری شام و صخره و تورات بر حجاز و کعبه و قرآن برنامه ریزی کند.

در پی درخواست خلیفه عمر از کعب، برای باقی ماندن در مدینه و بخاطر تمایل و رغبت کعب در منحرف کردن حدیث و تفسیر قرآن، کعب در مدینه و در کنار عمر باقی ماند. او در مدینه از اهداف و نیات خود پرده برداشت، و عمر را بر زیارت شام و ترک زیارت عراق ترغیب کرد. عمر نیز پذیرفت، بعد از آن شروع به قصه گوئی در مسجدالنبی ﷺ کرد و به دروغ برتری شام و اهالی آن و برتری قبه ی صخره و تورات را بر کعبه و قرآن اظهار کرد. و به رغبت خود در انتقام گرفتن از نصاری روم که یهودیان را وادار به هجرت کرده بودند، اشاره نمود! (1342) مسلماً کسی که قدرت داشت عمر را به زیارت نکردن عراق قانع کند و بر زیارت شام و همراهی با عمر در سفر خود ترغیب کند، این قدرت را نیز دارد که عمر را به کوچ دادن یهودیان مدینه به شام ترغیب نماید. اما چرا کعب در ابتدای اسلام خود در شام نزد معاویه سکونت نکرد؟

جواب این سؤال آن است که اسلام ظاهری کعب به خاطر فلسطین و برای نابود کردن اسلام و اعلائی دین یهود بود، لذا قصد داشت در آنجا زندگی کند، اما

عمر از او خواست در مدینه سکونت کند، و چون عمر از دنیا رفت، کعب به شام رفت و در کنار یهودیان رانده شده و در کنار معاویه سکونت کرد...! پس این اهداف کعب مبنی بر سکونت در فلسطین به همراه یهودیان و در سایه ی حکومت فرزند ابوسفیان، تحقق یافت!!

آنان در سایه ی حکومت معاویه، سروران و صاحبان زمین شدند، بعد از آنکه در زمینِ خیبر که از آن مسلمانان شده بود، در مقابل نصف محصول آن، عملگی کرده بودند.

دست یافتن کعب به منصب مشاورت دینی و سیاسی خلیفه، او را دعوت کرد، در زمان عمر در مدینه باقی بماند، و قبل از تحقق انقلاب علیه خلیفه عثمان، کعب شکل گیری فتنه را در مدینه ی منوره مشاهده و لمس نمود لذا، از انتقام گرفتن انقلابیون ترسید و به شام، که جایگاهی مقدس، در نظر او بود، یعنی به جائی که معاویه بن ابی سفیان در آن بسر می برد سفر کرد.

او در سال سی و پنج هجری، بعد از عمری طولانی که به یکصد و چهار سال بالغ می شد وفات یافت. (1343)

کعب می گفت: محبوبترین بلاد برای خدا شام و محبوبترین جای شام برای خدا قدس است. (1344)

- نه دهم خیر در شام و یک جزء آن در سایر زمینهاست. (1345)

- پنج شهر در بهشت هستند: بیت المقدس و حمص و دمشق و جبرین و ظفارِ یمن. (1346)

کعب گفت: چهار کوه وجود دارند، کوه خلیل و لبنان و طور و جودی، هر کدام از آن کوهها در روز قیامت بصورت مروارید سفیدی به اندازه ی فاصله ی بین آسمان و زمین می شوند که به بیت المقدس باز می گردند، و در زاویه های

آن، کرسی خداوند جل و علا، برای قضاوتِ بین اهل بهشت و جهنم، گذاشته می شود، و در آنروز فرشتگان رحمت را مشاهده کنی که گرداگرد عرشِ با عظمتِ الهی درآمده و به تسبیح و ستایش خداوند مشغولند، و میان اهل بهشت و دوزخ به حق حکم شود و (همه زبان به حمد و ستایش خدا گشایند و) گویند: سپاس و ستایش خاص خدای جهانیان است.⁽¹³⁴⁷⁾

بدینگونه کعب، بیت المقدس را بر کعبه ترجیح داد و کوههای شام را بدون هیچ دلیلی برتر از سایر کوههای زمین دانست.

بنابراین افعال و احادیث و قصه های دروغین کعب، وسائلی برای بازگرداندن دین یهود و بازگرداندن یهودیان به فلسطین و تحریف سایر ادیان آسمانی بودند.

عذر و خیانت و فتنه پراکنی و ثروت اندوزی سلاح یهودیان است

فهرست آیا پیامبر ﷺ وصیت به راندن یهود به شام نمود، یا کعب؟
حافظان و علما و مفسرین و سیره نویسان درباره ی علت بیرون راندن مشرکین
از جزیره العرب بدست عمر اختلاف کرده اند. و این مشاهیر به سه دسته تقسیم
شدند:

دسته ی اوّل قائل به وصیت روز پنجشنبه ی پیامبر ﷺ به راندن مشرکین
از جزیره العرب شدند. (1348)

دسته ی دوّم به تمایل پیامبر ﷺ در این کار، نظر دادند زیرا آن حضرت
چنین فرمود: « به حتم یهودیان و مسیحیان را از جزیره العرب بیرون خواهیم
راند، تا آنکه احدی را رها نکنم که غیر مسلمان باشد». (1349)

این حدیث را امویان به دروغ از زبان عمر نقل کردند، در حالیکه بقیه
صحابه آنرا روایت نکرده بلکه فقط اصل حدیث را بدون این زیاده نقل کرده اند.
و دسته ی سوم علت راندن یهود را کشتن مظهر بن رافع حارثی دانستند.

در اینجا ملاحظه می کنیم که از مطرح کردن سبب واقعی خارج شدن
مشرکان از جزیره العرب ترس و واهمه ای وجود داشته است، که گاه سبب آنرا
به وصیت پیامبر ﷺ و گاه به تمایل آنحضرت نسبت می دهند که خود
موجب ازدیاد شک و تردید است، و گاه دستها به سببی دور از دو سبب سابق
اشاره می کنند که همان کشته شدن مظهر بن رافع حارثی، در زمان عمر است.

مؤلف می گوید: ما در این موضوع، بیان کردیم که اسباب سه گانه ی ذکر
شده هیچ پایه و اساسی از صحت ندارند و سبب اصلی کوچ یهود، رغبت و
تمایل کعب الاحبار و وهب بن منبه و یهودیان به سکونت در فلسطین بود.

همانطوری که این مطلب از ترجیح اهل شام بر اهل جهان، به قول آنها، ظاهر می گردد (1350).

و مسلماً وجود کعب در این موضوع باعث شد بسیاری از ذکر سبب واقعی راندن مشرکین، گرفتار ترس و وحشت شوند و دور گردند!

در اینجا حدیث پیامبر ﷺ را در روز پنجشنبه و زیاده ای که بر آن اضافه شد، ذکر می نمایم:

ابوکریم می گوید: یحیی بن آدم گفت: ابن عیینه از سلیمان احوال از سعید بن جبیر نقل کرد که ابن عباس گفت: روز پنجشنبه...

بعد از آن حدیث احمد بن حماد را نقل کرد و اضافه کرد که سزاوار نیست نزد پیامبری جدال کنند (1351).

طبری، روایت دیگری را نیز در وصیت نکردن پیامبر ﷺ در روز پنجشنبه ذکر کرد و گفت: کریب بن صالح بن سمال گفت: وکیع از مالک بن مغول از طلحة بن مصرف از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرد که گفت: روز پنجشنبه و چه می دانی روز پنجشنبه چیست؟ راوی می گوید: چون به او نگاه کردم، دیدم اشکهایش همچون دانه های مروارید بر گونه هایش سرازیر می شوند و ادامه داد که رسول خدا ﷺ فرمود: تخته و دوات یا کتف و دوات را برایم بیاورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس گفتند: رسول خدا ﷺ هذیان می گوید (1352).

مسلم در صحیح خود حدیث صحیح را از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرد که ابن عباس گفت: چون رسول خدا ﷺ به حال احتضار درآمد و در خانه مردانی بودند که عمر بن الخطاب در میان آنان بود، پس پیامبر ﷺ فرمود: «بیائید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر گفت: درد بیماری بر حضرت غلبه کرده است، و قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را بس است. آنگاه کسانی که در حجره ی پیامبر بودند با هم اختلاف کردند و به نزاع برخاستند، عده ای می گفتند: نزدیک بیاورید تا رسول خدا ﷺ نوشته ای بنویسد که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. و عده ای گفته های عمر را می گفتند، و چون سخنان لغو و اختلاف را نزد رسول خدا ﷺ زیاد کردند، فرمود: برخیزید». عبيدالله گفت: ابن عباس می گفت: مصیبت، بزرگ اختلاف و هیاهوی آنها بود که بین رسول خدا ﷺ و نوشتن آن نوشته برای آنان، مانع شد (1353).

مسلم همین روایت را با سند دیگر از سعید بن جبیر نقل کرد که ابن عباس گفت: «روز پنجشنبه، و چه میدانی روز پنجشنبه چیست؟ سپس اشکهایش سرازیر شدند تا جائیکه دیدم همچون دانه های مروارید بر گونهایش قرار گرفته اند. و ادامه داد که: رسول خدا ﷺ فرمود: کتف و دوات را بیاورید (یا تخته و دوات را) تا نوشته های برای شما بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

گفتند: رسول خدا ﷺ هذیان می گوید (1354).

بخاری نیز حدیث صحیح را بدون زیاده ذکر کرد:

یحیی بن سلیمان می گوید: ابن وهب گفت: یونس از ابن شهاب از عبيدالله بن عبدالله خبر داد که ابن عباس گفت: چون درد بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت فرمود: برایم صفحه ای بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد بیماری بر حضرت غلبه کرده و نزد ما کتاب خداست، همان ما را بس است.

چون هیاهو زیاد گردید، حضرت فرمود: از پیش من برخیزید، نزاع کردن پیش من سزاوار نیست. پس ابن عباس در حال خارج شدن می گفت: مصیبت

کامل و تمام، چیزی بود که بین رسول خدا ﷺ و بین آنکه آن نوشته را
برایشان بنویسد مانع شد. (1355)

بخاری با سندی دیگر می گوید: عبدالله بن محمد گفت: عبدالرزاق گفت معمر
از زهری از عبید بن عبدالله نقل کرد که: ابن عباس رضی الله عنه. گفت: چون رسول خدا
ﷺ به حال احتضار درآمد، و در حجره مردانی بودند که عمر بن الخطاب در
میان آنان به چشم می خورد، پیامبر ﷺ فرمود: بیائید تا کتابی برایتان
بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر حضرت غلبه کرده
است، و قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را بس است. آنگاه کسانی که در
حجره ی پیامبر بودند با یکدیگر به اختلاف و نزاع برخاستند، عده ای گفتند:
نزدیک بیاورید تا رسول خدا ﷺ نوشته ای بنویسد که بعد از آن هرگز
گمراه نشوید، و عده ای گفته های عمر را می گفتند. چون سخنان لغو اختلاف
را نزد رسول خدا ﷺ بسیار نمودند، رسول خدا ﷺ فرمود: برخیزید.
عبیدالله گفت: ابن عباس می گفت: مصیبت واقعی اختلاف و هیاهویی بود که بین
رسول خدا ﷺ و بین آنکه برایشان آن نوشته را بنویسد، مانع شد. (1356)

اما دست اموی بخاطر انگیزه های سیاسی جمله ای را بر این حدیث اضافه
کرد، که هدف آن انگیزه های سیاسی، نفی وصیت پیامبر ﷺ به نفع
امیرمؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه، و موجه جلوه دادن عملیات خروج
مشرکان از جزیره العرب، و منحصر کردن وصیت پیامبر ﷺ در همان
چیزهایی که کعب الاحبار به آنها رغبت و تمایل داشت و بالاخره دور کردن
قضیه ی خشم و غضب پیامبر ﷺ بر جماعت حسبنا کتاب الله از اذهان
مردم بود، (که رسول خدا ﷺ را به عیب هذیان گوئی متصف کردند).

مسلماً خشم پیامبر ﷺ بر آن گروه و طرد کردنشان از حجره ی خویش و گریه ابن عباس از آن حادثه و هجوم بی ادبانه ی آن گروه بر شخص پیامبر ﷺ و جریحه دار کردن احساسات آنحضرت و زیر پا گذاشتن نظر او، احتمال و امکان وصیت رسول خدا ﷺ به حاضران، مبنی بر راندن یهودیان به فلسطین را بسیار بعید می نماید!

چگونه پیامبر ﷺ وصیتی کند که به نفع مسلمانان نباشد و فقط به نفع یهودیان باشد؟

در واقع رجال قریش و یهودیان عادت کردند گفته های خود را به رسول خدا ﷺ نسبت دهند تا عمل به آنها آسان گردد. پس مدح شام و معاویه را به پیامبر ﷺ نسبت دادند!

اینک حدیث را به همراه جمله ی اضافه شده ی آن نقل می کنیم: «ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و چه می دانی روز پنجشنبه چیست؟ آنگاه گریه کرد تا آنکه اشک او سنگریزه ها را خیس کرد، پس گفتم: ای ابن عباس، روز پنجشنبه چیست؟

گفت: درد بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت، پس فرمود: بیاید کتابی (نوشته ای) برایتان بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. پس با هم به نزاع پرداختند و سزاوار نیست پیش پیامبری به نزاع پرداخت.

و گفتند: چه می خواهد؟ آیا هذیان گفت؟ از او پرسید. حضرت فرمود: مرا رها کنید، چیزی که در آن هستم بهتر است، شما را به سه چیز وصیت می کنم: مشرکان را از جزیره العرب خارج کنید و میهمان را توشه ی راه دهید به همان صورتی که من توشه ی راه می دادم، گفت: و از گفتن سومی خودداری کرد یا گفت: آنرا فراموش کردم». (1357)

بخاری نیز حدیثِ دارای اضافه را در کنار حدیث صحیح ذکر کرد، در آن آمده است که: ابن عباس رضی الله عنهما گفت: روز پنجشنبه و چه می دانی روز پنجشنبه چیست؟ سپس گریه کرد تا جائی که اشک او سنگریزه ها را رنگین کرد، پس گفت: درد بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز پنجشنبه شدت یافت، فرمود: کتابی برایم بیاورید تا در آن نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس به نزاع پرداختند و سزاوار نیست نزد پیامبری به نزاع پرداخت. پس گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هذیان گفت. حضرت فرمود رهایم کنید، آنچه در آن هستم بهتر از چیز نیست که مرا بسوی آن می خوانید. و در هنگام مردنش به سه چیز وصیت کرد، مشرکان را از جزیره العرب خارج کنید و میهمان را توشه ی راه دهید به همان صورتی که من توشه ی راه می دادم و سومی را فراموش کردم». (1358)

البته اضافات در این احادیث واضح و آشکار و از باب الصاق حدیث دروغین به حدیث صحیح است. و این اضافات با دلائل مختلف رد می شوند:

- 1 - اصل، عدم زیاده در حدیث است.
- 2 - ملاحظه کردیم که اصل حدیث در سنن مسلم و بخاری و تاریخ طبری بدون زیاده است.
- 3 - در حدیث موجود در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث ثابت شد که، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با جماعت ابوبکر و عمر به نزاع و اختلاف منتهی شد و در اثر همین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به خواری از حجره ی خود بیرون راند، زیرا آن جماعت، حضرت را به هذیان گفتن متهم کردند، و پیامبر آنان را با طرد کردن پاسخ داد، و بدیهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چنین اختلافی به مطرودین از جانب خویش وصیت نکند. آن جماعت می خواستند از

نظر شرعی باطل بودن تمام وصایای پیامبر ﷺ در روز پنجشنبه را، بخاطر جنون عارض بر رسول خدا ﷺ، به اثبات برسانند! پناه بر خدا، و بر کسی پوشیده نیست که جنون از مبطلات وصیت است!!

تمام راویان، طرد آن مجموعه را بدست پیامبر ﷺ ذکر کرده اند و از جمله بخاری که گفت، پیامبر ﷺ به آنان فرمود: برخیزید (1359).

– از نزد من برخیزید، منازعه در نزد من سزاوار نیست. (1360).

– رهایم کنید، آنچه در آن هستم بهتر از چیزی است که مرا بسویش می خوانید. (1361).

او ذکر می کند که، چون هیاهو و اختلاف در حجره ی پیامبر ﷺ، بعد از آنکه کاغذ و دوات خواست، بالا گرفت، حاضران دو دسته شدند، دسته ای موافق خواستهای او شدند و گفتند: کاغذ و دواتی به او بدهید تا نوشته ای بنویسد که بعد از او هرگز گمراه نشوید و دسته ای، تحت شعارِ هذیان می گوید، کتاب خدا ما را بس است، مخالفت کردند.

و ظاهر امر آنست که فاطمه دختر محمد ﷺ و امسلمه و سایر زنان پیامبر ﷺ بجز عایشه و حفصه، ضمن دسته ی اول بودند که در مطالبه ی نوشتن وصیت پیامبر ﷺ، با آن حضرت موافق بودند. زیرا زنان از پشت پرده گفتند: آیا نمی شنوید رسول خدا ﷺ چه می فرماید؟

عمر گفت: شما همنشینان یوسف هستید، چون بیمار شود چشمان خود را فشار می دهید و چون بهبود یابد برگردنش سوار می شوید.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: رهایشان کنید، آنان از شما بهترند. (1362).

بدینگونه، با طرد پیامبر ﷺ جماعتِ حسبنا کتاب الله و توصیف رسول خدا ﷺ زنان را به اینکه بهتر از آن مردان هستند، حدیث روز پنجشنبه خاتمه یافت.

بنابراین، آیا معقول است که پیامبر ﷺ به کسانی که او را به هذیان گفتن متهم کردند، وصیت کند؟ آنها بعد از آن اختلاف و طرد و اهانت؟

بنابراین، پیامبر در روز پنجشنبه وصیت به راندن مشرکین از جزیره العرب نکرد. اما روایت عمر، مبنی بر تمایل پیامبر ﷺ به بیرون راندن مشرکان از جزیره العرب، به این صورت آمده است:

زهیر بن حرب از ضحاک بن مخلد از ابن جریح. و محمد بن رافع از عبدالرزاق از ابن جریح از ابوالزبیر نقل می کند که از جابر بن عبدالله شنید که می گفت: عمر بن الخطاب خبر داد که از رسول خدا ﷺ شنید که میفرمود: «به حتم یهود و نصارا را از جزیره العرب خواهم راند تا آنکه احدی را که غیرمسلمان باشد رها نکنم» (1363)

اما هنگامی که روابط پیامبر ﷺ با یهودیان و توافقه‌های آن حضرت با آنان را مورد تحقیق قرار دهیم، هیچ دلیلی نمی یابیم که حضرت تمایلی به اخراج آنان از جزیره العرب داشته است.

بنابراین پیامبر بزرگوار ﷺ یهودیان مدینه را از آن شهر اخراج نکرد، بلکه توافقات صلح با آنان منعقد کرد و به عنوان دارندگان دین آسمانی با آنان در صلح بسر برد. لذا یهود بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه در مدینه زندگی آسوده ای داشتند، و آنان را از مدینه اخراج نکرد مگر بعد از آنکه شرائط توافق را زیر پا گذاشتند. و دسته جمعی بر ضد پیامبر ﷺ سلاح برداشتند.

حیّ بن اخطب به رهبر یهودیان بنی قریظه، کعب بن اسد گفت: برایت عزت روزگار را آوردم، قریش و غطفان را آوردم، آنان را در کنار اُحد جای دادم، با من عهد و عقد بستند که از جا حرکت نکنند تا محمّد و همراهان او را ریشه کن کنند. کعب گفت: بخدا سوگند، ذلّت روزگار و هر چه باید از آن ترسید را برایم آوردی، من در محمّد، چیزی جز صداقت و وفا نمی بینم. (1364)

بخاری توافق پیامبر ﷺ را با آنان، در صحیح خود ذکر کرد و گفت: پیامبر ﷺ خیبر را به یهودیان داد تا در آن کار و زراعت کنند و نصف محصول آنرا بردارند. (1365)

سعد بن حزام بن محیصه از پدرش نقل می کند که: پس خارج شدم تا به خیبر رسیدیم، پس پیش گروهی رفتیم که زمین و نخل را در اختیار داشتند اما نه بصورتی که رسول خدا ﷺ آنرا در مقابل نصف تحویل آنها داده بود. (1366)

چنانچه پیامبر ﷺ تمایلی به اخراج یهود از جزیره العرب داشت، مسلماً آنان را در همان وقت اخراج می کرد و برخلاف مقصود خویش صبر نمی کرد، و آنان را به چیزی از آن مطالب آگاه نمی کرد.

طبری ذکر کرد که پیامبر ﷺ در ماه محرم سال هفتم هجری به خیبر رفت و بر شهر مدینه، سباع بن عرفطه ی غفاری را جانشین خود نمود. (1367)

بنابراین، آیا معقول است که پیامبر ﷺ یهودیان حجاز را در سالهای 7 و 8 و 9 و 10 و 11 هجری به حال خود بگذارد و تصمیم خود را عملی نکند؟ چرا سایر مسلمانان را از این هدف آگاه نکرد؟ چرا پیامبر ﷺ سال کوچ دادن آنان را معین نکرد؟ آیا معقول است، ابوبکر موضع گیری پیامبر ﷺ را درباره ی اخراج یهودیان در سالهای 11 و 12 و 13 هجری، ترک کند و هیچ ذکری از آن بمیان نیاورد؟

آیا می توان باور کرد که عمر نیز خواسته های پیامبر ﷺ را در طول سالهای 13 و 14 و 15 و 16 و 17 و 18 و 19 هجری، عمل نکرده و آنرا بدون اجرا گذاشته باشد؟

بنابراین حدیثی را که اصحاب نشنیده بودند و پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر نیز در طول سالهای 7 و 8 و 9 و 10 و 11 و 12 و 13 و 14 و 15 و 16 و 17 و 18 و 19 هجری آنرا اجرا نکرده بودند، نمی توان تصدیق کرد.

در اینجا دلایل بسیاری وجود دارند که به رغبت و تمایل کعب در کوچاندن یهود به شام اشاره می کنند، طرح هجرت دادن در سال 20 هجری محقق شد، در حالیکه کعب در سال 17 هجری اسلام آورد!

و چنانچه طرح کوچاندن، قبل از اسلام آوردن کعب، یعنی در زمان پیامبر ﷺ یا در زمان ابوبکر یا در زمان عمر اجرا می شد، مطلب باطل می شد، لکن این طرح، بعد از اسلام آوردن کعب و در زمان نفوذ او در دولت تحقق یافت. بنابراین، هجرت دادن یهودیان به شام، بعد از اسلام آوردن کعب و بعد از سال قحط (عامالمجاعه، سال 18 هجری) در جزیره العرب و بعد از استقرار معاویه بر حکومت شام (که یهودیان آرزوی آنرا داشتند) و بعد از زیارت عمر و کعب از شام در سال 18 هجری و تمیز کردن صخرهی یهود، صورت گرفت.

همانطوری که طرح هجرت دادن، بعد از آن اجرا شد که کعب دسته ای از احادیث دروغین را در برتری شام بر سایر شهرها و اهالی آن بر سایر امتهای زمین و قدس بر کعبه و تورات بر قرآن، وضع کرد. و قانون هجرت دادن یهودیان در سال 20 هجری یعنی دو سال بعد از اسلام آوردن کعبالاحبار صادر گردید!

ابن عساکر، اسلام آوردن کعب را در سال 17 هجری ذکر کرد و گفت:
کعبالاحبار در میان آن قوم بود و در همان سال، در حکومت عمر، اسلام
آورد. (1368)

طبری در تاریخ خود می گوید: پس، عمر، در جمادی‌الاول همان سال مردم
را جمع کرد و درباره شهرها از آنان نظر خواست... کعب الاحبار در میان قوم
بود و در همان سال از حکومت عمر اسلام آورد. (1369)

امر مهم و جالب توجه آنست که کعب الاحبار در سال هفدهم هجری یعنی
بعد از فتح شام و منصوب کردن معاویه بر حکومت آن، اسلام آورد! زیرا
ابوعبیده ی جراح از حکومت شام، به نفع معاویه عزل شده بود.

بنابراین اسلام ظاهری کعب بخاطر شام بود که اخیراً فتح گردید و از طرف
معاویه بن ابی سفیان حکومت می شد، که کعب قبل از فتح مکه او را به خوبی
می شناخت و پدر و مادر و دائی و جد او را هم خوب می شناخت!

پس، فرصت طلائی برای کعب الاحبار و یهودیان، با پایان یافتن حکومت
رومیان مسیحی بر شام و عزل ابوعبیده ی جراح از شام و رسیدن معاویه به
حکومت آن سرزمین و دستیابی یهودیان بر آزادی انجام شعائر مذهبی در
فلسطین، بوجود آمد و نمایان گردید.

و در نظر کعب، تمام این امور و امور دیگر، برای اسلام آوردن ظاهری کافی
بودند تا بتواند اولاً به فلسطین برسد و ثانیاً اسلام را تحریف کند. سیوطی
کوچاندن یهود را ذکر کرد و گفت: او (عمر) بود که یهودیان را از حجاز به شام
اخراج کرد و اهل نجران را به کوفه فرستاد. (1370)

و درباره ی قتل مظهر بن رافع حارثی و تأثیر آن در رفتن یهودیان به
فلسطین می گوئیم که: هنگامی که عبدالله بن سهل در خیبر کشته شد، پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يهودیان را وادار به کوچ نکرد، زیرا در روایت آمده است که: «زهری از سعید بن مسیب نقل کرد که رسول خدا ﷺ به انصار فرمود: آیا پنجاه مرد از یهودیان برای شما پنجاه قَسَمَ به خدا بخورند که ما او را نکشیم؟

گفتند: ای رسول خدا، چگونه قسم گروهی کافر را می پذیری؟ رسول خدا ﷺ فرمود: پس آیا پنجاه مرد از شما، پنجاه قسم به خدا می خورید که آنان صاحب شما را کشته اند تا مستحق خون گردید؟ گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما حاضر و شاهد نبودیم. راوی گفت: رسول خدا ﷺ دیه ی او را به عهده ی یهودیان گذاشت چون عبدالله بن سهل در بین آنها کشته شده بود» (1371)

و در روایت دیگر آمده است که: رسول خدا ﷺ به حویصه و محیصه و عبدالرحمن و کسانی که همراه آنان بودند فرمود: آیا پنجاه قسم می خورید تا مستحق خون صاحب خود شوید؟

گفتند: ای رسول خدا ما حاضر و شاهد نبودیم. فرمود: پس یهودیان برای شما قسم بخورند؟ گفتند: ای رسول خدا، آنان مسلمان نیستند، پس رسول خدا ﷺ دیه او را که صد شتر بود از جانب خود پرداخت» (1372)

بنابراین در ذهن پیامبر ﷺ نیت اخراج مشرکین از جزیره العرب نبود. والا آنان را بعد از جنگ خیبر یا بعد از قتل عبدالله بن سهل بدست یهودیان اخراج می کرد!

واقعی ذکر کرد که: رسول خدا ﷺ چون خیبر را فتح کرد، یهودیان از آنحضرت مسألت کرده گفتند: ای محمد، ما نخل دار بوده و در کار آن خبره

هستیم. لذا رسول خدا ﷺ با آنان قرار مسابقات خیر را در مقابل نصف محصول خرما و زراعت آن منعقد فرمود. و از آن جایی که زیر نخلهای خرما زراعت می شد، رسول خدا ﷺ فرمود: شما را بر همان چیزی که خدا مقرر کرده، قرار دادم، پس آنان در زمان رسول خدا ﷺ تا هنگام ارتحال آن حضرت و در زمان ابوبکر و اوائل خلافت عمر بر همان قرار بودند... و مسلمانان چیزی از سبزیجات آنان را بدون پرداخت قیمت نمی گرفتند (1373).

از علامتهای سؤال بسیاری که در کنار قضیه ی اخراج مشرکان از جزیره العرب در برابر خود می بینیم، برنامه ی اخراج مسیحیان نجران به کوفه است.

مسیحیان نجران چه گناهی کرده بودند که دولت آنان را به عراق فرستاد؟ آیا شرعاً رواست، طائفه ای از مسیحیان را که مالک آن زمین بوده و با مسلمانان معاهده بسته بودند، بدون هیچ اخلاقی در شرایط صلح، از زمین خود اخراج کرد؟

همانطوری که ماجرای قتل مظهر حارثی در زمان عمر با ماجرای قتل عبدالله بن سهل در زمان پیامبر ﷺ مشابهت داشت، و در آن ماجرا، پیامبر ﷺ خون بهای او را از آنان گرفت و بنابر قولی خود آن حضرت آنرا پرداخت کرد، لازم بود در ماجرای قتل مظهر حارثی نیز خونبها بگیرند، (نه آنکه یهودیان یا مسیحیان را اجباراً کوچ دهند).

مطلبی که ارکان این موضوع را بهتر ثابت می کند آنست که مسلمانان در زمان پیامبر ﷺ، یهودیان را متهم به قتل عبدالله بن سهل کرده بودند زیرا عبدالله بن سهل در خیبر کشته شده بود، در حالی که قاتل مظهر حارثی گروهی از اسرای روم بودند که بعد از حادثه به شام فرار کردند.

حال که قاتل اسیر فراری است و قربانی هم، کشته شده، چرا باید یهودیان را اخراج کرد؟

و از ادله‌ی تمایل یهودیان به هجرت به شام، میتوان به موارد زیر هم اشاره نمود:

- خشکسالی سال 18 هجری در جزیره العرب (در عام المجاعه)

- افزون شدن قدرت معاویه در سال 18 هجری در شام، کعب و یهودیان را تشویق کرد در سال 20 هجری شام را بعنوان سرزمینی برای هجرت انتخاب کنند.

- کعب با اختیار خود به شام هجرت کرد و به سایر یهودیانی که به آنجا کوچانده شده بودند ملحق شد، و در ابتدای حکومت عثمان، شام را موطن خود قرار داد و به وطن اصلی خود، یمن، مراجعت نکرد!

- کعب و یهودیان از این کوچاندن هیچ ناراحت نشدند.

- فلسطین، سرزمین آمال و آرزوهای یهودیان است، زیرا قبله و میراثشان در آن قرار دارد، و با درنظر گرفتن آنکه مسیحیان روم، آنان را به زور از آن سرزمین رانده بودند، بدیهی است که به بازگشت به فلسطین، مخصوصاً زیر پرچم کعب و معاویه، رغبت داشته باشند.

- آبها و زمینهای زراعی در فلسطین، بهتر از آبها و زمینهای زراعی حجاز بود.

هنگامی که عراق فتح شد و عربها به ثروت آن واقف شدند برای سکونت در آن رغبت پیدا کردند، زیرا در تاریخ طبری آمده است که: عتبه، انس بن حجیه را در منطقه‌ی «مرزبان دست میسان» نزد عمرد فرستاد، عمر به او گفت: مسلمانان چگونه‌اند؟ گفت: دنیا بر آنان سرازیر شد و مشغول جمعاوری طلا و

نقره هستند، و او را ترغیب کرد. عمر نیز زمین را در دست صاحبان آن باقی گذاشت و بر آن خراج گذاشت، پس بر جریب نخل ده درهم و بر جریب نی شش درهم و بر جریب گندم چهار درهم و بر جریب جو دو درهم قرار داد که خراج به صد میلیون درهم بالغ شد. و بر اهل آن منطقه جزیه قرار داد پس افرادی که جزیه بر آنان واجب می شد پانصد و پنجاه هزار نفر بودند⁽¹³⁷⁴⁾

درباره‌ی وسعت کامیابی کعب در نقشه‌ها و برنامه‌های راهبردی او می‌گوئیم:

- کعب در ضربه زدن به مرکز و باطن خلافت اسلامی، با پیشنهاد کردن معاویه برای آن و تبدیل خلافت به قضیهای مورثی و امپراطوری موفقیت کامل بدست آورد.

- موفقیت دیگر وی، ایجاد احادیث و قصه‌های دروغینی بود که تمام کتابهای حدیث و سیره را پر کرد.

- کعب در زیر سایه‌ی قدرت معاویه موفق شد یهودیان را به فلسطین منتقل کند.

- کعب و اصحاب و شاگردان و سلطان او معاویه توانستند در دولتی سکونت کنند که آنرا بدون هیچ دلیلی بر سایر کشورهای خداوند تعالی ترجیح داده بودند.

- حدیث دوازده خلیفه را برای عدهای از مسلمانان از بنی‌هاشم به بنی‌امیه تحریف کرد.

- نظریه‌ی مصلحت‌اندیشی را در مقابل پیروی از نص، چنان جلوه داد که عده‌ی بسیاری از مسلمانان بدان ایمان آوردند.

- در تربیت برخی طلباب مانند عبدالله بن عمروعاص و ابوهریره و عبدالله بن عمر و دیگران که معتقد به شیوه و روش او بودند و در نشر میراث یهودیش به نام میراث رسول خدا ﷺ، تلاش و سعی می کردند، موفق شد!

- در همکاری خود با قریش برای تثبیت نظریه ی انحصارِ خلافت در نسب قریشی تا به امروز، موفق شد.

- موفق شد نظریه ی عدالت صحابه را بوجود آورد که از احادیث او استمداد می گرفت، احادیثی که به نفی تعبّد و تسلیم در برابر نصوص شرعی دعوت می کردند.

- برخی از مردم را قانع کرد که اهل شام داخل بهشت می شوند.

- در قانع کردن برخی در اعتقاد به تجسیم باریتعالی موفق شد.

- او به همراه ابن سلام و تمیمداری و دیگران موفق شد، بسیاری از افکار و برنامه های فاسد و اشتباه را بوجود آورد که تاکنون در فضای آنها زندگی و از سنگینی و سختیهای آنها شکایت می کنیم.

- علی بن ابی طالب عليه السلام فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: قاتل من شبیه یهودیان است، او یهودی است. (1375)

عذر و خیانت و فتنه پراکنی و ثروت اندوزی سلاح یهودیان است یهودیان از دیرباز بر حربه هائی چون عذر و خیانت، فتنه انگیزی بین ملتها و سلاح ثروت، اعتماد می کردند.

اسلام آوردن کعب و عبدالله بن سلام و وهب بن منبه و زینب دختر حارث (زعیم خیبر) و عذر خیانت آنها به اسلام و مسلمانان در نظر یهودیان از امور طبیعی و بدیهه ی بود. زیرا هنگامی که یهودیان بنی النضیر و بنی قریظه و بنی

قینقاع با پیامبر ﷺ پیمان بستند، پیمان شکستند و به مسلمانان عذر و خیانت کردند. بنی قینقاع به مسلمانان خیانت کردند و عهد خود را با آنان شکستند. بنی النضیر نیز بعد از جنگ احد به مسلمانان خیانت کردند و توطئه ی به قتل رساندن پیامبر ﷺ را طراحی کردند. و در این توطئه رئیس آنان کعب بن الاشرف با ابوسفیان پیمان بست.

رهبران یهود نیز به مسلمانان خیانت کردند و در جنگ احزاب ثروتهای خود را برای مجهز کردن سپاهی عظیم بر ضد آنان مهیا کردند، و در اثنای اجتماع آن سپاه و محاصره ی مدینه، یهودیان بنی قریظه بعهد خود با مسلمانان خیانت کردند و به احزاب ملحق شدند!

یهودیان همان شیوه ی نیرنگ و خیانت را در حق مسیحیان نیز پیروی کردند، پس برخی از علمای آنان در این دین جدید وارد شدند، لذا قادر به تحریف انجیل و حدیث شدند.

بنابراین یهودیان، اکاذیب را هم در میان مسیحیان و هم در میان مسلمانان پراکنده و منتشر کردند. آنان با وسائل مختلف چپاول و ربا و حيله گری، سعی در ثروت اندوزی و احتکار اموال نموده و آن اموال را در راستای فتنه انگیزی و اختلاف انداختن، در صفوف مسلمانان و صفوف مسلمانان با دیگران و صفوف مسیحیان بکار بردند.

گامهای یهودیان واقدی در کتاب «المغازی» خود ذکر کرد که: (1376)

ابو واقد لیبی گفت: بهمراه رسول خدا ﷺ به حنین رفتیم، و برای کفار قریش و دیگر کفار عرب درخت سرسبز بزرگی بود که به آن ذات انواط می گفتند، که همه ساله نزد آن می آمدند و سلاح خود را بر آن می آویختند و نزد آن قربانی می کردند و روزی را در آنجا به عبادت می پرداختند.

راوی می گوید: روزی، در حالیکه با رسول خدا ﷺ راه می رفتیم، در کنار راه درخت سرسبز بزرگی را دیدیم، پس گفتیم: ای رسول خدا، برای ما ذاتانواط قرار ده همانطوری که آنان ذات انواط دارند.

راوی می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: الله اکبر،... الله اکبر! قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، چون قوم موسی سخن گفتید، که گفتند: (اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُمُ إِلَهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ)⁽¹³⁷⁷⁾

یعنی «برای ما خدائی قرار ده همانطوری که اینها خدایانی دارند، (موسی) فرمود: شما مردم بسیار نادانی هستید».

در پایان آرزوی ما پیروزی مسلمانان و هدایت و رستگاری آنهاست. آمین
رب العالمین.

فهرست منابع و مآخذ .

- 1- قرآن كريم، ترجمه الهى قمشهاى
- 2 - نهجالبلاغه، ترجمه على دشتى
- 3 - بحار الانوار، علامه مجلسى مؤسسه الوفاء، بيروت
- 4- الغدير، علامه امينى
- 5 - الامام الحسين عليه السلام ، عبدالله علايلى، شريف رضى، قم
- 6 - الامام على عليه السلام ، عبدالفتاح عبدالمقصود
- 7 - مناقب ال ابي طالب، ابن شهر آشوب
- 8 - الاختصاص، شيخ مفيد، جامعهى مدرسين قم
- 9 - تذكرة الفقهاء، علامه حلى
- 10 - مقتلا الحسين عليه السلام ، خوارزمى ، دار انوار الهدى، قم
- 11 - شرح نهجالبلاغه، ابن ابي الحديد معتزلى، دار الحلبي و شركاء مصر
- 12 - الكامل في التاريخ، ابن الاثير، دار بيروت 1385 هجرى قمرى 1965

ميلادى

- 13 - تاريخ الطبرى، مؤسسه الأعلمى - بيروت.
- 14 - تاريخ أبى الفداء، دارالكتب العلميه - بيروت.
- 15- تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، داراحياء التراث العربى - بيروت.
- 16 - تاريخالمدينه المنورة، چاپ السعوديه.
- 17 - مروجالذهب، على بن الحسين المسعودى، دار الأندلس - بيروت.
- 18 - أنساب الأشراف، البلاذرى، مؤسسه الأعلمى - بيروت.
- 19 - فتوحالبلدان، البلاذرى، دارالكتب العلميه - بيروت.
- 20 - الأخبار الموفقيات، الزبير بن بكار، وزارة الثقافة - بغداد.

- 21 - المعارف، ابن قتيبة، دار الثقافة - مصر.
- 22 - تاريخ أبي زرعة الدمشقي، عبدالرحمن بن عمرو النصري، دارالكتب العلمية - بيروت.
- 23 - السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، دار احياء التراث العربي - بيروت.
- 24 - مقاتل الطالبين، أبوالفرج الأصفهاني، المكتبة الحيدرية - النجف.
- 25 - تاريخ الخلفاء، جلال الدين السيوطي، دار المتحدة - مصر.
- 26 - الايضاح، الفضل بن شاذان النيسابوري، مؤسسة الأعلمي - بيروت.
- 27 - تاريخ يعقوب، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر، دار صادر - بيروت 1375 هجري قمرى.
- 28 - تاريخ خليفة بن خياط، خليفة بن خياط العصفوري، دارالكتب العلمية - بيروت.
- 29 - الاخبار الطول، أحمد بن داود الدينوري، مصر - وزارة الثقافة و الارشاد القومى.
- 30 - التنبيه والاشراف، على بن الحسين المسعودي، دار صادر - القاهرة.
- 31 - الإمامة و السياسة، ابن قتيبة، شركة الحلبي - مصر.
- 32 - تاريخ مختصر الدول، ابن العبري.
- 33 - سيرة ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن يسار، دارالفكر.
- 34 - اثبات الوصية، الحسين بن على المسعودي، المطبعة الحيدرية - النجف الاشرف.
- 35 - السيرة النبوية، احمد زيني دحلان، دار احياء التراث العربي.

- 36 - سيرة ابن هشام، شركة الحلبي - مصر 1355 هجرى قمرى، 1936 ميلادى.
- 37 - صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل البخارى، دار القلم - بيروت.
- 38- اضواء على السنة المحمدية، محمود ابورييه، مؤسسة انصارىان 1416 هجرى قمرى، 1995 ميلادى.
- 39 - صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج النيسابورى، دار احياء التراث العربى - بيروت.
- 40 - صحيح النسائى، مكتب التربية العربى لدول الخليج 1408 هجرى قمرى.
- 41 - صحيح الترمذى، مكتب التربية العربى لدول الخليج 1408 هجرى قمرى.
- 42 - صحيح أبى داود، مكتب التربية العربى لدول الخليج 1409 هجرى قمرى.
- 43 - صحيح ابن ماجه، مكتب التربية العربى لدول الخليج 1408 هجرى قمرى.
- 44 - صحيح الفخر الرازى، دار احياء التراث العربى.
- 45 - العقد الفريد، ابن عبد ربه، دار احياء التراث العربى.
- 46 - الفتوح، ابن اعثم، دار الكتب العلمية.
- 47 - دلائل النبوة، البيهقى، دار الكتب العلمية.
- 48 - البداية و النهاية، ابن كثير، مؤسسة التاريخ العربى.
- 49 - الطبقات الكبرى، ابن سعد، دار صادر - بيروت.
- 50- الاصابة، ابن حجر العسقلانى، دار احياء التراث العربى - بيروت.
- 51 - اسد الغابة، ابن الأثير، دار احياء التراث العربى - بيروت.
- 52 - مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، دار الفكر - دمشق.
- 53 - لسان الميزان، ابن حجر العسقلانى، دار الفكر - بيروت.
- 54 - ميزان الاعتدال، الذهبى، دار المعرفة - بيروت.

- 55 - الجرح و التعديل، الرازي - دار احياء التراث العربي - بيروت.
- 56 - وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري، كتابخانيه آية الله العظمى مرعشى نجفى، قم 418 هجرى قمرى.
- 57 - المغازى، محمد بن عمر الواقدى، دار نشر المعرفة الاسلامية.
- 58 - تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، ورام بن أبى نؤاس المالكي، دارالتعارف - بيروت.
- 59 - قصصالعرب، جادالحق والبجاوى و محمد ابوالفضل، دار احياء الكتب العربية.
- 60 - لسانالعرب، ابن منظور، چاپخانيه ادب الحوزة 1405 هجرى قمرى.
- 61 - تفسير الكشاف، الزمخشري، مكتبةالاعلام الإسلامى 1414 هجرى قمرى.
- 62 - عمر بنالخطاب الفاروق القائد، محمود شيت خطاب، دار مكتبة الحياة - بيروت.
- 63 - عبقرية عمر، عباس محمودالعقاد، دار الهلال.
- 64 - الفاروق عمر، محمد حسنين هيكل، دارالمعارف - مصر چاپ پنجم.
- 65 - مناقب أميرالمؤمنين عمر، محمد بنالجوزى، دارالكتب العلمية - بيروت.
- 66 - تاريخالإسلام، محمد بن أحمد الذهبى، دارالكتاب العربى.
- 67 - الاسرائيليات و اثرها فى كتب التفسير.
- 68 - قاموس الكتاب المقدس، چاپ المطبعة الانجيلية، بيروت، 1964.
- 69 - الاسفار المقدسة، عبدالواحد وافى سال 1964.

پاورقی

- [1]- تاریخ المدینة المنورة، 750/2
- [2]- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 141
- [3]- همان مصدر 135
- [4]- مختصر تاریخ ابن عساکر، 264/9
- [5]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 15/9
- [6]- نهجالبلاغه، حضرت علی عَلِيٍّ 3/3
- [7]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 120
- [8]- الشیخان، بلاذری ص 237
- [9]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 16/9
- [10]- به موضوع مقتل عمر بن الخطاب در همین کتاب مراجعه کنید.
- [11]- تاریخ طبری 622/2. و عمر، ابن ابی وقاص را کتک زد، الشیخان، ص 218
- [12]- طبقات ابن سعد 60/5
- [13]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید، تاریخ المدینة المنورة 686/2
- [14]- عمدة القاری 143/7، شرح ابن الحدید 104/3
- [15]- الغدير 278/6
- [16]- مجمعالزوائد، حافظ هیثمی 35/5
- [17]- هیثمی این مطلب را در مجمعالزوائد تصحیح کرده است. صحیح مسلم 310/1، مسند احمد 102/4
- [18]- سیره عمر بن الخطاب، ابن جوزی 174
- [19]- کنز العمال 334/4
- [20]- الغدير 282/6
- [21]- کنز العمال 222/2، منتخبالکنز حاشیه مسند احمد 231/2
- [22]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 297/18
- [23]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی 171
- [24]- اضاء علی السنة المحمدیه 45
- [25]- الحواصم من القواصم، ابوبکر بن العربی ص 75 و 76، تذكرة الحفاظ، ذهبی 2/1

- [26]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 110، مناقب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب د. السيد الجمیلی 25
- [27]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 111
- [28]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 110
- [29]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 111 و بزار و طبرانی و ابونعیم در حلیه و بیهقی در دلائل همین حدیث را نقل کرده‌اند.
- [30]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 269/6، الطبقات، ابن سعد 191/3، صفوة الصفوة، ابن الجوزی 269/1
- [31]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 59/1
- [32]- الامامة و السياسة 11/1-13
- [33]- انساب الاشراف، بلاذری 580/1
- [34]- السقیفة و الخلافة، عبدالفتاح عبدالمقصود 13
- [35]- شرح نهجالبلاغه 58/2، 41/6
- [36]- مسند احمد بن حنبل 55/1، صحیح بخاری 111/4، تاریخ طبری 446/2
- [37]- الكامل فی التاریخ، ابن اثیر 326/2
- [38]- حیاة الحیوان الکبری، دمیری 346/1
- [39]- تاریخ یعقوبی 160/2
- [40]- ینابیع المودة 30/1، عمدة الاخبار من مدینة المختار ص 219، شواهد التنزیل 157/1، و ترمذی و ابن ماجه حدیث را از حاشیه کتاب سر العاملين 13/1 نقل کرده‌اند و نسائی هم آنرا روایت کرده است.
- [41]- تاریخ الخمیس 241/2
- [42]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 112/3
- [43]- احزاب، 58
- [44]- حیاة الصحابة 419/2
- [45]- حیاة الحیوان، دمیری 49/1
- [46]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص 83
- [47]- تاریخ المدینة المنورة 731-733
- [48]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 4/2
- [49]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 58/1

- [50]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 20/1
- [51]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابي الحديد 61/1، صحاح، جوهرى 2108/5
- [52]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابي الحديد 115/2
- [53]- شرح نهجالبلاغه ابن ابي الحديد 115/2، 457/4
- [54]- شرح نهجالبلاغه ابن ابي الحديد، خطبه شقشقية 409/3
- [55]- كتاب الثقات، ابن حبان 192/2
- [56]- عمر بن الخطاب 76
- [57]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 130
- [58]- شرح نهجالبلاغه ابن ابي الحديد 55/1
- [59]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 140
- [60]- كتاب السفياتية، جاحظ
- [61]- شرح نهجالبلاغه ابن ابي الحديد، تاريخ المدينة المنورة 686/2
- [62]- طبقات ابن سعد 191/3
- [63]- عمدة القارى 143/7، شرح نهجالبلاغه، ابن ابي الحديد 104/3
- [64]- عبقرية عمر، العقاد ص 13
- [65]- السيرة النبوية، بن دحلان 339/1
- [66]- المعارف، ابن قتيبة ص 300
- [67]- كنز العمال 334/4، سيرهى عمر بن الخطاب، ابن جوزى 174
- [68]- صحيح مسلم 310/1، سيرهى عمر بن الخطاب، ابن جوزى 174
- [69]- مجمع الزوائد، حافظ هيثمى 35/5
- [70]- كنز العمال 2346/3، 1363
- [71]- طبقات ابن سعد 64/5
- [72] 3 - تاريخ الخلفاء، سيوطى 69
- [73]- شرح التجريد، قوشجى
- [74]- كنز العمال 361، منهاج السنة، ابن تيمية 120/3، تاريخ طبرى 41
- [75]- تاريخ طبرى 618/2 چاپ اعلمى ، بيروت
- [76]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 16/1، تاريخ طبرى 460/2
- [77]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 16/1، شرح نهجالبلاغه، ابن ابي الحديد 47/6

- [78]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 47/6
- [79]- طبقات ابن سعد 155/3، السیرة النبویة، ابن کثیر 58/3، کنز العمال 268/10
- [80]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 51/6، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 122/13
- [81]- منتخب کنز العمال 361/4
- [82]- منتخب کنز العمال 361/4، الرياض النضرة 134/1، منهاج السنة، ابن تیمیة 120/3
- [83]- تاریخ طبری 462/2، تاریخ ابی‌الفداء 220/1
- [84]- الامامة و السياسة، ابن قتیبة 141/1
- [85]- تاریخ طبری 2، کنز العمال 5
- [86]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 98
- [87]- تاریخ طبری 41، الرياض النضرة 134/1، منتخب کنز العمال 361/4
- [88]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 104
- [89]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 12/5
- [90]- حیاة الصحابة، کاندهلوی 99/2، کنز العمال 361/6، 365
- [91]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر 65/3
- [92]- لسانالعرب، ابن منظور 509/2 - 511
- [93]- کنز العمال 16/5
- [94]- الفتوحات الاسلامیة 408/2، نورالابصار 65، و همین حدیث را سعید بن منصور در سنن خود، و ابویعلی در مسند کبیر خود، و ابن جوزی در سیرهی عمر، و ابن کثیر در تفسیر خود ص 467/1، و سیوطی در الدر المنثور 133/2 نقل کرده‌اند.
- [95]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 61/1
- [96]- تفسیر قرطبی 99/5، تفسیر النیشابوری جلد 1 سوره نساء، تفسیرالخازن 353/1، الفتوحات الاسلامیة 477/2
- [97]- تفسیر قرطبی 277/14، تفسیر کشاف 445/2
- [98]- این حدیث را رازی در اربعین خود نقل کرده است ص 467
- [99]- کنز العمال 335/7
- [100]- عبس 26-31
- [101]- المستخرج، ابونعیم، شعبالایمان، بیهقی، مستدرک، حاکم 514/2، تفسیر ابن جریر 38/30 و ابن حجر با همان شیوهی خاص خود از عمر دفاع کرده می‌گوید کلمه «اب» عربی نمی‌باشد.

- [102]- نیایع المودّة 70، الاستیعاب، ابن عبدالبر 1103/3 و 461/2، كنز العمال 241/5
- [103]- سبط بنجوزی حدیث را نقل کرده است، اسدالغایة 22/4، الاصابه 4، القسم 270/1، تهذیب التهذیب 327/7
- [104]- این حدیث را خوارزمی در مناقب خود ص 57 نقل کرده است، السنن الکبری، بیهقی 441/7، کتاب العلم، ابی عمر 187/2، ذخائر العقبی 81
- [105]- تمهید الباقلانی 199
- [106]- صحیح البخاری، باب کسوة الکعبة، سنن ابن ماجه 269/2، فتح الباری 358/3
- [107]- کتاب الاذکیاء، ابن جوزی 18، كنز العمال 179/3، ذخائر العقبی 80، مناقب خوارزمی 60
- [108]- مستدرک حاکم 457/1، سیره عمر، ابن جوزی 106، عمدة القاری، العینی 606/4، الجامع الکبیر، سیوطی 35/3
- [109]- العرائس، ابواسحاق ثعلبی 232-239
- [110]- الاستیعاب در پاورقی الاصابه 38/3-39، تاریخ الخلفاء سیوطی 17
- [111]- مقتل الحسین، خوارزمی 45/1
- [112]- البیان و التبیین 223/2، احکام القرآن، جصاص 342/1، 345 تفسیر قرطبی 370/2، زاد المعاد 444/1، تفسیر فخر رازی 167/2، كنز العمال 293/8
- [113]- شواهد التنزیل 157/1، عمدة الاخبار فی مدینة المختار 219
- [114]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 114/3، 115
- [115]- الایمقراطیة ابدأ ص 155
- [116]- مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور 167/2
- [117]- مروج الذهب مسعودی 12/3
- [118]- تاریخ یعقوبی 159/2، چاپ لندن
- [119]- محاضرات الادباء 478/4
- [120]- محمد، 9
- [121]- قلم، 4
- [122]- شعراء، 215
- [123]- قصص، 68
- [124]- احزاب، 33

- [125]- شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 107/3، تاريخ طبرى 30/5، قصص العرب 363/2،
الكامل فى التاريخ، ابن اثير 63/3 ، 288
- [126]- آل عمران، 159
- [127]- قصص، 68
- [128]- شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 114/3
- [129]- شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 29/2
- [130]- شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 31/2 - 34، المستر شد، محمد بن جرير طبرى
- [131]- الصواعق المحرقة، ابن حجر 107
- [132]- الموفقيات، زبير بن بكار 591، 595، شرح نهج البلاغة 537/4، تفسير آيه 60 سورة اسراء
- [133]- تاريخ يعقوبى 159/2
- [134]- كامل ابن اثير 65/3
- [135]- عبقرية عمر، العقاد 214
- [136]- الملل و النحل، شهرستانى 22/1، صحيح بخارى 37/1 و باب قول المريض قوموا عنى
- [137]- طبقات ابن سعد در شرح حال محمد بن ابوبكر 140/5
- [138]- تفسير المنار، رشيد رضا 766/10
- [139]- العقد الفريد، ابن عبد ربه، الاستيعاب 472/3
- [140]- تفسير الدر المنثور، شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 115/3
- [141]- شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد 522/2، فهرست المكتبة الخديوية، مصر، سال 1307،
314/4
- [142]- كتاب المعارف، ابن قتيبة، چاپ مصر 1353 هـ
- [143]- المعارف ص 251، شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 388/4، انساب الاشراف، بلاذرى،
الصواعق المحرقة ص 77
- [144]- شرح نهج البلاغه 361/1
- [145]- حلية الاولياء، حافظ ابونعيم 364/5
- [146]- تاريخ يعقوبى 134/2
- [147]- تاريخ طبرى 621/2
- [148]- تاريخ يعقوبى 153/2
- [149]- كامل ابن اثير 91/3

- [150]- المعارف، ابن قتیبة ص 195
- [151]- تاریخ اصفهان 290/2
- [152]- الکامل فیالتاریخ، ابن اثیر 502/3
- [153]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 153/3
- [154]- انفال، 41
- [155]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 153/3
- [156]- مستدرک حاکم 8/4، تاریخ طبری 162/4 - حوادث سال 15
- [157]- تاریخ طبری 22/5، کامل ابن اثیر 29/2، کنز العمال 262/6
- [158]- تاریخ عمر، ابن جوزی ص 58
- [159]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی 103
- [160]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 107
- [161]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 140
- [162]- کتاب الامام الحسین علیه السلام ص 232
- [163]- نهجالبلاغه، خطبه 126
- [164]- سورهی توبه، آیهی 60
- [165]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 111/8
- [166]- النبلاء 133/2، مستدرک حاکم 8/4، و تلخیص مستدرک، ذهبی، دُرَج: سبدی کوچک است که زنها عطر و وسائل خود را در آن قرار می دهند، لسان العرب، ابن منظور 269/2 و ظاهر امر اینست که این ظرف جواهر از آن ملکهی ایران بود.
- [167]- مجانی الادب، 173/2، قصص العرب 96/2
- [168]- العقد الفرید، ابن عبد ربه 292/4
- [169]- کنز العمال 153/6، 394، فیضالقدير 358/4، کنوز الحقائق ص 92
- [170]- تاریخ یعقوبی 153/2
- [171]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید، 111/8
- [172]- مستدرک حاکم 8/4، تاریخ طبری 162/4
- [173]- تاریخ عمر، ابن جوزی 103
- [174]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 111/8
- [175]- همان مصدر

- [176]- تاریخ یعقوبی 153/1
- [177]- تاریخ اصفهان 290/2
- [178]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 156/3
- [179]- حیاة الحيوان الكبرى، دمیری 74/1
- [180]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص 99
- [181]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 139
- [182]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 139
- [183]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 141
- [184]- نورالابصار ص 60، مسند احمد 21/1
- [185]- حیاة الحيوان الكبرى، دمیری 50/1
- [186]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 113/3
- [187]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 113/3
- [188]- مناقب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب، دکتر جمیلی ص 164
- [189]- تاریخ طبری 452/2
- [190]- حیاة الحيوان الكبرى، دمیری 75/1
- [191]- العقد الفريد 64-65، شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 14/12، نهایه ابن اثیر 8/2،
119/1، بحار الانوار 112/31
- [192]- در اقربالموارد 652/1 آمده است که تصافق القوم یعنی خرید و فروش کردند و صفاً و
تصافقاً عندالبيع یعنی در هنگام فروختن هر کدام دست خود را بر دست دیگری زد.
- [193]- الصراط المستقیم 3 / ب 28/12
- [194]- تاریخ یعقوبی 106/2
- [195]- الاستیعاب، بن عبدالبر ص 471/3
- [196]- الاصابه، ابن حجر 562/1
- [197]- تاریخ یعقوبی 153/2
- [198]- فتوح البلدان، بلاذری 435، 441
- [199]- دلائل الامامة، طبری 39
- [200]- شعراء، 214
- [201]- حلیة ابونعیم 48/2

- [202]- حلیة ابی نعیم 47/2، النبلاء 131/2، المستدرک 13/4
- [203]- ابن کثیر 137/7، النبلاء 131/2
- [204]- ابن کثیر 136/8، النبلاء 131/2
- [205]- تاریخ یعقوبی 132/2، تاریخ اعثم 155
- [206]- انساب الاشراف 68/5
- [207]- تاریخ طبری 172/5 در حوادث سال 36
- [208]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 15/9
- [209]- شرح نهجالبلاغه 35/3
- [210]- شرح نهجالبلاغه 220/1
- [211]- نهجالبلاغه حکمت 262 /270، فتوح البلدان، بلاذری ص 55
- [212]- السقیفه و فدک، ابوبکر الجوهری 92
- [213]- تاریخ عمر بناالخطاب، ابن جوزی ص 122
- [214]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 52/2، الطبقات 182/2
- [215]- النبلاء 123/2، مستدرک حاکم 8/4، تلخیص ذهبی
- [216]- صحیح مسلم، باب فضائل عمر بناالخطاب 1864/4 ح 2398
- [217]- النهایة 101/1، و غله طلحه روزانه هزار درهم وافی بود، المعارف، ابن قتیبة ص 231
- [218]- العقد الفرید 300/4 و هر بهاری سبب رطل است
- [219]- طبقات ابن سعد 109/3، 110
- [220]- العقد الفرید، ابن عبدربه 302/4، طبقات ابن سعد 108/3 - 110
- [221]- أسدالغابة، ابن اثیر 485/3 چاپ دار احیاء التراث العربی، مختصر تاریخ ابن عساکر 362/14
- [222]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 347/14 چاپ دارالفکر
- [223]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 353/14 چاپ دارالفکر
- [224]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 359/14
- [225]- أسدالغابة، ابن اثیر 485/3، مختصر تاریخ ابن عساکر 362/14، 353، 359
- [226]- طبقات ابن سعد 149/2، سیر اعلام النبلاء 123/1، مختصر تاریخ ابن عساکر 271/9
- [227] 7 - در باب الحوض 65/7
- [228]- 333/5

- [229]- أُسدُ الغابة، ابن اثیر 286/2
- [230]- التقريب، النووی ص 14
- [231]- عبقرية عمر، العقاد 28
- [232]- العقد الفريد، ابن عبد ربه در اوایل کتاب
- [233]- البداية و النهاية، ابن اثیر 116/8، 117
- [234]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 360/1
- [235]- اختصام علوم الحديث 111، و به لآلئء مصنوعه جلالالدين سيوطى مراجعه كنيد
- [236]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 16/1
- [237]- كنز العمال 335/7
- [238]- ميزان الاعتدال، ذهبى، تهذيب التهذيب 489/10
- [239]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 96/3
- [240]- تفسير فخر رازى 175/3
- [241]- فتحالبارى، ابن حجر عسقلانى 75/1
- [242]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 16/1، تاريخ طبرى 460/2
- [243]- تاريخ الخلفاء سيوطى ص 100
- [244]- قصص، 26
- [245]- يوسف، 21
- [246]- مختصر تاريخ ابن عساکر 311/8
- [247]- و حديث صحيح وجود گردنهای بر صراط است که هیچ زن و مرد مسلمانی از آن عبور نمی کند مگر با اجازه علی عليه السلام و حديث پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم که فرمود: من خاتم انبياء هستم و على خاتم اوليائست.
- [248]- الاستيعاب 430/2، اعلام الموقعين، ابن قيم الجوزيه 6، مستدرک حاکم 86/3
- [249]- مختصر تاريخ ابن عساکر 323/8
- [250]- اصحاب سُنن و ابنحبان و حاکم و احمد بن حنبل و دارمی و ابن ابی شيبه و طبرانى و زمخشرى در کشف 490/1 این حديث را نقل کردهاند
- [251]- سوره احزاب، آیه 6
- [252]- بیهقی 69/7 - قرطبی در تفسير خود 126/14
- [253]- اسرا : 32

- [254]- كنز العمال 278/1
- [255]- الطبقات 20/7 و احمد آنرا روايت كرد و ترمذی تحسين نمود، الفتح الرباني 199/1
- [256]- الدر المنثور 79/6، كنز العمال 285/1 تفسير ابن كثير 194/4
- [257]- سنن بيهقي 37/7، چون خاڤي او از مسجد النبي دور بود و در عوالي قرار داشت
- [258]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 36/12
- [259]- مستدرک حاكم 271/3
- [260]- تاريخ الخلفاء، سيوطى ص 121
- [261]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 16/1 و تاريخ طبرى 460/2
- [262]- تاريخ طبرى 332/2
- [263]- تاريخ ابن عساکر 407/2
- [264]- البدء و التاريخ 11/6
- [265]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 360/1
- [266]- اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريّة 325
- [267]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 358/1
- [268]- اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريّة 325
- [269]- اضواء على السنة المحمدية 225، شرح نهج البلاغه 358/1
- [270]- ميزان الاعتدال 12/2
- [271]- دارقطنى حديث را در صواعق ابن حجر 107 نقل کرده است.
- [272]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 114/3، 115
- [273]- فجر الاسلام، احمد امين 213
- [274]- سنن بيهقي 77/10، مختصر تاريخ ابن عساکر 283/1، نوادر الاصول، حكيم ترمذى ص 58
- [275]- به كتابهاى استيعاب، ابن عبد البر 65/1، الاصابة، ابن حجر 154/1، كامل ابن اثير 162/2، تاريخ طبرى 77/6، مختصر تاريخ ابن عساکر 222/3، وفاء الوفاء 31/1، النزاع و التخاصم 13، تهذيب التهذيب 435/1 الاغانى 44/15، شرح نهج البلاغه ابن حديد 116/1 مراجعه كنيد.
- [276]- اسد الغابه 64/4 و 161/4، مسند احمد 353/5، 354، السيرة الحلبية 62/2

- [277]- أسد الغابة، ابن اثير 161/4 و ترمذی حدیث را صحیح دانسته و احمد و ابن حبان آنرا نقل کرده‌اند.
- [278]- بحوث فی تاریخ السنة المشرفة 22، تنزیه الشریعة 372/1، 4/2، اللآلی المصنوعة 286/1، 310، 316، 417
- [279]- صحیح مسلم 186/4 حدیث 2402
- [280]- الطبقات، ابن سعد 145/1
- [281]- صحیح مسلم 1866/4، حدیث 2401
- [282]- صحیح مسلم 1857/4، حدیث 2388
- [283]- صحیح مسلم 1856/4، حدیث 2384
- [284]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 122
- [285]- فضائل الامامین، ابو عبدالله شیبانی. به نقل از سیوطی در تاریخ خود ص 123
- [286]- سورهی منافقین، آیه 63
- [287]- سورهی انفال، آیه 5
- [288]- سورهی بقره، آیه 97
- [289]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 124
- [290]- سورهی نساء، آیه 65
- [291]- نساء 65
- [292]- تفسیر کشاف، جاد الله زمخشری 530/1
- [293]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 122
- [294]- سورہ بقره، آیه 219
- [295]- سورهی نساء، آیه 43
- [296]- مائده، 91
- [297]- المستطرف 260/2، تاریخ المدینة المنورة، ابن ثبة 863/3
- [298]- نساء، 43
- [299]- جامع‌البيان 211/2
- [300]- به نقل حاکم
- [301]- تاریخ طبری 240/2، تاریخ یعقوبی 50/2
- [302]- سورهی بقره آیه 204 و 205

- [303]- سورهي بقره، آيهي 207
- [304]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 361/1
- [305]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 158/1
- [306]- تاريخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزي 36
- [307]- الامامه و السياسة، ابن قتيبة 16/1، شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 47/6
- [308]- منتخب كنز العمال 361/4 و در كتاب شعبايمان بيهقي حديث را روايت کرده است
- [309]- تاريخ الاسلام، الخطيب 232، سنن ترمذی 298/2، سنن ابن ماجه ص 12، مستدرک الصحيحين 109/3
- [310]- مستدرک الصحيحين 137/3، كنز العمال 157/6، الاصابه، ابن حجر 4/، القسم 33/1، أسد الغابة 69/1، 116/3، مجمع هيشمی 121/9
- [311]- مختصر تاريخ ابن عساکر 282/18
- [312]- المستدرک على الصحيحين 167/3 ح 4730، أسد الغابة 224/7، الاصابه 378/4، تهذيب التهذيب 469/12، مجمع الزوائد 203/9
- [313]- صحيح مسلم 1858/4 حديث 2389
- [314]- مروجاذهب، مسعودی 11/3
- [315]- أسد الغابة، ابن اثير 173/4، سنن بخارى 14/5
- [316]- لسانالميزان، ابن حجر 180/5
- [317]- ميزان الاعتدال ذهبی 4، لسانالميزان، ابن حجر 351/6
- [318]- ميزان الاعتدال 385/3، لسانالميزان، ابن حجر 551/4
- [319]- سورهي انبياء، آيهي 79
- [320]- تاريخ الخلفاء، سيوطی 127
- [321]- تاريخ الخلفاء، سيوطی 39
- [322]- همان مصدر
- [323]- تاريخ الخلفاء، سيوطی ص 39
- [324]- صحيح بخارى 22/7
- [325]- صحيح بخارى 28/7، مسند احمد 57/6
- [326]- الموطأ مالك بن انس 502/2

- [327]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 36/8، کامل ابن اثیر 313/3، الفتوح، ابن اعثم 196/3،
 وقعة صفین، نصر بن مزاحم 354، تاریخ طبری 30/4
- 9 ترمذی 299/12، سنن ابن ماجه 12، المستدرک علی الصحیحین 111/3 تاریخ طبری 56/2،
 خصائص نسائی 18/3، طبقات ابن سعد 22/3، الدر المنثور 114/4
- [329]- الامامة و السياسة، ابن قتیبہ 10/1
- [330]- الامامة و السياسة، ابن قتیبہ 13/1، بنابراین هر دو اتفاق بر قتل حضرت داشتند لکن
 ابوبکر از وجود فاطمه عَلَيْهَا در کنار علی عَلَيْهِ بی‌مناک بود.
- [331]- تاریخ طبری 462/2 و ذہبی ذکر کرده است که بخاری درگیری این دو نفر را در زمان
 پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است، الخلفاء 45
- [332]- الاصابة، ابن حجر 2 القسم 99/1، شرح حال خالد بن ولید
- [333]- صحیح بخاری 81/2، کتاب الشروط
- [334]- الامامة و السياسة ابن قتیبہ 11/1
- [335]- تاریخ طبری 462/2
- [336]- صحیح مسلم 122/7، مسند احمد بن حنبل 181/5، صحیح ترمذی 621/5، المعجم
 الکبیر، طبرانی 186/5، کنز العمال 48/1
- [337]- تاریخ طبری 460/2، الامامة و السياسة 16/1، تاریخ سیوطی 71 و مقصود او از شیطان
 عمر است
- [338]- طبقات ابن سعد 177/3
- [339]- کتاب الثقات، ابن حبان 192/2
- [340]- کتاب الثقات، ابن جنان 192/2
- [341]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 29/2 چاپ دار احیاء الکتب العربیہ
- [342]- کتاب الثقات، ابن حبان 192/2
- [343]- صحیح بخاری 190/3، تفسیر سوره حجرات
- [344]- نهایه ابن اثیر 159 مادهی نمنص
- [345]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 29/2 چاپ دار احیاء الکتب العربیہ، الصواعق المحرقة،
 ابن حجر ص 7 چاپ قاهره
- [346]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 30/2 چاپ دار احیاء الکتب العربیہ (الحلبی و شرکاه)

- [347]- شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد معتزلى 31/2، المسترشد، محمد بن جرير طبرى، كتاب الشافى، سيد مرتضى 241، 244
- [348]- الكامل فى التاريخ، ابن اثير 24/3، شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 107/3، تاريخ طبرى 289/2
- [349]- شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد 37/2
- [350]- اسد الغابة، ابن اثير، شرح حال زيد بن الخطاب 285/2
- [351]- تاريخ طبرى 439/2
- [352]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 100
- [353]- الامامة و السياسة 75/1
- [354]- كنز العمال، متقى هندی 189/2
- [355]- اين حديث را ابن ابى شيبه و بخارى در تاريخ خود و يعقوب بنسفيان و ابن عساکر نقل کردهاند، الاصابة، عسقلانى قسم 5 56/1، تاريخ الصغیر، بخارى و امالى، محاملى و كنز العمال 290/10
- [356]- مختصر تاريخ دمشق 290/10
- [357]- كنز العمال 118/8 كتاب الموت، تاريخ طبرى جلد 4 حوادث سال 13 كامل ابن اثير 204/2
- [358]- تاريخ المدينة المنورة 147/2
- [359]- الامامة و السياسة 119/2
- [360]- الطبقات 181/3، انساب الاشراف 579/1
- 11 [328]- سنن [361]- سورهى توبه آيهى 65 و 66
- [362]- المغازى، واقدى 1009/2
- [363]- توبه: 81 و 82
- [364]- توبه، آيه 107
- [365]- كامل ابن اثير 278/2
- [366]- مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور 253/6
- [367]- به كتاب سقيفه از همين مؤلف مراجعه كنيد.
- [368]- السيرة الحلبية 143/3، دلائل النبوة، بيهقى 257/5
- [369]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور 259/6

- [370]- كتاب المفخرات، زبير بن بكار، شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 103/2 چاپ دارالفكر 1388 هجرى
- [371]- الاستيعاب 690/2
- [372]- المغازى النبوية 1042/3 - 1045، مجمعالبيان 46/3، امتاعالاسماع 477/1
- [373]- المحلى، ابن خرم اندلسى 255/1
- [374]- أسد الغابة، ابن اثير، شرح حال خديفه، 468/1
- [375]- المحلى، ابن حزم اندلسى 225/11
- [376]- ميزانالاعتدال، 337/4 شماره 9362 چاپ دارالمعرفة، بيروت
- [377]- الجرح و التعديل 8/9 چاپ درالكتب العلمية، بيروت
- [378]- الاصابة 454/1
- [379]- البداية و النهاية 362/4، 310/5، 225/6
- [380]- صحيح مسلم 1414/3 حديث 98 - 1787 چاپ داراحياء التراث العربى بيروت
- [381]- المحلى، بن حزم 225/11
- [382]- الاستيعاب، ابن عبدالبر 278/1 در حاشيه الاصابة و أسد الغابة، ابن اثير 468/1، السيرة الحلبية 143/3، 144
- [383]- مسند احمد بن حنبل 436/2
- [384]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ابن منظور 252/6، اسدالغابة، ابن اثير، تاريخ دولالاسلام شمسالدين الذهبى ص 22
- [385]- مختصر تاريخ ابن عساكر 253/6، دارالفكر چاپ اول 1404 هـ - 1984 م، دمشق، عمر هرگاه كه مى مرد دربارهى حذيفه سؤال مى كرد، اگر حذيفه بر نماز او حاضر مى شد بر او نماز مى خواند و اگر حذيفه بر او نماز نخوانده بود او هم نماز نمى خواند، الاستيعاب، ابن عبدالبر اندلسى 278/1 حاشيه الاصابة، أسدالغابة، ابن اثير 468/1، السيره الحلبية 143/3
- [386]- مختصر تاريخ ابن عساكر 253/6، مستدرک حاكم 381/3
- [387]- مختصر تاريخ ابن عساكر 259/6
- [388]- مختصر تاريخ ابن عساكر 259/6
- [389]- مختصر تاريخ ابنعساكر 259/6
- [390]- الايضاح، فضل بن شاذان ص 30
- [391]- مختصر تاريخ ابن عساكر 252/6

- [392]- ترمذی 621/5 صحیح مسلم، باب فضائل علی بن ابی طالب
- [393]- سیره ابن هشام 163/4 صحیح بخاری 24/5، صحیح مسلم 173/5، مستدرک حاکم 237/2
- [394]- الاستیعاب در حاشیهی الاصابة، ابن عبدالبر اندلسی ص 372
- [395]- کنز العمال
- [396]- منتخب کنز العمال 234/5
- [397]- المشکاة، 458 و گفت: بخاری آنرا روایت کرده و ابن اثیر در کتاب الجامع 363/9 از بخاری نقل کرده است، صحیح بخاری باب مناقب الانصار 45
- [398]- الاستیعاب در حاشیهی الاصابة، ابن عبدالبر 372، تاریخ طبری 501/3، العقد الفرید، ابن عبد ربه اندلسی 325/4
- [399]- همان مصدر
- [400]- اعلام النبلاء، ذهبی 394/2، تاریخ الفسوی 771/2 و ابن عساکر همین مطلب را در اقتباس کرده است
- [401]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 125/2
- [402]- الايضاح، فضل بن شاذان ص 30
- [403]- منتخب التواریخ، محمد هاشم خراسانی ص 63
- [404]- السیره الحلبیة 154/2، دلائل النبوة 108/3
- [405]- تاریخ طبری 144/2، سیره ابن هشام 271/2 کامل ابن اثیر 121/2، تاریخ الخمیس 375/1 السیره النبویة، ابن کثیر 400/2
- [406]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 78/14، تاریخ الخمیس، دیاربکری 375/1
- [407]- المغازی، واقدی 37/1
- [408]- السیره الحلبیة 268/1
- [409]- تاریخ الاسلام، ذهبی 149/3، انساب الاشراف، بلاذری، العقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی 247/4
- [410]- الاستیعاب، ابن عبدالبر 393/2، أسد الغابة 306/3
- [411]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 29/2
- [412]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 29/2، چاپ دار احیاء الکتب العربیة
- [413]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 31/2-34، المستر شد، محمد بن جریر طبری

- [414]- همان مصدر
- [415]- مسند احمد بن حنبل 55/1، تاريخ طبري 446/2
- [416]- الاستيعاب 471/3، المعارف، ابن قتيبة 345، تاريخ طبري 311/3، سيرهي ابن هشام 385/1
- [417]- تاريخ ابى زرعة ص 298، مروج الذهب 139/2، تاريخ يعقوبى 139/2
- [418]- مروجالذهب 139/2، تاريخ يعقوبى 139/2 انساب الاشراف 404/1، مستدرک حاکم 476/3، الاصابة 384/3، اسدالغابة 440/3
- [419]- الكامل فى التاريخ، ابن اثير 425/2
- [420]- العقدالفريد، ابن عبد ربه 292/6 تاريخ طبري 611/2، چاپ مؤسسه اعلمى ، بيروت، المعارف، ابن قتيبة ص 283
- [421]- اسدالغابة 413/2، تهذيب ابن عساکر، البداية و النهاية 137/10، العقد الفريد 5/5، 318/6 او گفتگوئى ارزشمند با پادشاه ايران، انوشيروان دارد 387/6
- [422]- العقد الفريد، ابن عبد ربه 250/4، طبقات ابن سعد 198/3، مروجالذهب، مسعودى 301/2
- [423]- دلائل النبوة، بيهقى 334/3
- [424]- مختصر تاريخ ابن عساکر 24/24
- [425]- تاريخ طبري 442/2، 443، تاريخ ابنالوردى 130/1
- [426]- تاريخ طبري 622/3، تاريخ ابى زرعة الدمشقى 34، تاريخ ابى الفداء 222/1
- [427]- تاريخ طبري 618/2
- [428]- العقد الفريد، ابن عبد ربه 253/4
- [429]- الاصابة، ابن حجر 451/2
- [430]- به باب ديدگاه ابوبکر و عمر در شرائط واليان و ادارات آنها در شرح حال خالد، مراجعه کنيد
- [431]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساکر، 290/10 به نقل از ابن شهاب زهرى
- [432]- همان مصدر
- [433]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساکر 290/10، تهذيب الكمال 188/2
- [434]- أسد الغابة، ابن اثير 60/5 205/6، الاصابة 316/3
- [435]- تاريخ طبري 165/3

- [436]- مختصر تاريخ ابن عساكر 73/5، تاريخ الاسلام ذهبى، عهد خلفاء راشدين 121، تاريخ خليفه 165/3
- [437]- تاريخ طبرى 217/2، مرآة يافعى 140/1
- [438]- تاريخ ابى زرعة الدمشقى 34، تاريخ ابى الفداء 222/1، تاريخ طبرى 622/2
- [439]- تاريخ طبرى جلد 4 حوادث سال سيزدهم، كامل ابن اثير 204/2، كنز العمال 118/8
كتاب الموت
- [440]- شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد 29/3
- [441]- تاريخ طبرى 175، كامل ابن اثير 54/3، المعارف ابن قتيبة 175، طبقات ابن سعد 462/8
- [442]- الطبقات الكبرى 270/3
- [443]- المعارف، ابن قتيبة 550
- [444]- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد 29/2
- [445]- همان مصدر 31/2 - 34
- [446]- همان مصدر
- [447]- همان مصدر
- [448]- تاريخ طبرى 105/5، حوادث سال 38 هجرى، كامل ابن اثير 413/2 حوادث سال 38 هجرى، البداية و النهاية، ابن كثير 349/7، شرح نهج البلاغه 88/6 خطبه 67
- [449]- أسد الغابة 440/3، الاستيعاب ص 830، نسب قريش ص 327
- [450]- العقد الفريد 292/6، تاريخ طبرى 611/2، المعارف 283، اسد الغابة 413/2، البداية و النهاية 137/10
- [451]- تاريخ دمشق 59/12 شرح حال امام حسن عليهما السلام
- [452]- مروج الذهب مسعودى 320/2
- [453]- اسد الغابة 178/4، مروج الذهب، مسعودى 320/2، تاريخ طبرى 263/2
- [454]- طبقات ابن سعد 60/5، عمدة القارى 143/7، صحيح مسلم 310/1، مسند احمد 102/4، سيرة عمر بن الخطاب، ابن جوزى ص 174، كنز العمال 334/4، سليم بن قيس ص 109
- [455]- اضاء على السنة المحمدية، محمود ابوريثه 165
- [456]- تفسير ابن كثير 101/3
- [457]- تاريخ ابن اثير 24/3، تاريخ طبرى ج 5
- [458]- كامل ابن اثير 357/2

- [459]- ألا يا عبیدالله مالک مهرب *** و لا ملجا من ابن اروى و لا خفر
اصبت دماً والله فى غير حله *** حراماً و قتل الهرمزان له خطر
على غير شيبى غير أن قال قائل *** اتتهمون الهرمزان على عمر
... ابا عمرو و عبیدالله رهن *** فلا تشكك بقتل الهرمزان
فانك إن غفرت الجرم عنه *** و اسباب الخطا، فرسا رهان
أتعفوا إن عفوت بغير حق *** فما لك بالذى تحكى يدان
تاريخ طبرى 303/3
- [460]- تاريخ المدينة المنورة، عمر بن شبة 1079/3
- [461]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 31/2 - 34، المستر شد، محمد بن جرير طبرى
- [462]- مروجا الذهب مسعودى 73/3، چاپ دارالهجره
- [463]- مروجا الذهب، مسعودى 16/3، تاريخ يعقوبى 186/2
- [464]- جامع المدارك 123/6
- [465]- طبقات ابن سعد 338/2، اسدالغابة 176/4
- [466]- طبقات ابن سعد 16/5
- [467]- الاستيعاب، ابن عبد البر 1012/3
- [468]- جامع المدارك 123/6
- [469]- عبقريه عمر، العقاد ص 13
- [470]- تاريخ ابن عساكر 115/9
- [471]- المعارف، ابن قتيبه 187
- [472]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 102/3
- [473]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 102/3
- [474]- أسدالغابة، ابن اثير 178/4
- [475]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 31/2 - 34، المستر شد، محمد بن جرير طبرى، كتاب
الشافى، سيد مرتضى 241، 244
- [476]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 220/1
- [477]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 129
- [478]- حياة الصحابة، الكاند هلوى 99/2، كنز العمال 361/4، 365/6 تاريخ الخلفاء، سيوطى ص

- [479]- منتخب كنز العمال 361/4
- [480]- تاريخ الخلفاء 142، الفتوحات الاسلامية 408/2، حلية الاولياء، ابى نعيم 52/1 كنز العمال 365/6
- [481]- الامامة السياسة ابن قتيبة 18/1، و عمر بخاطر بازگشت از لكشر اسامه پشيمان گرديد بعد از آنكه رسول خدا ﷺ وى را امر نمود، بحار الانوار، علامه مجلسى 122/3
- [482]- ربيع الابرار 219/4
- [483]- ربيع الابرار 38/2
- [484]- تاريخ عمر بن الخطاب، ابن جوزى 197
- [485]- همان مصدر
- [486]- صحيح بخارى، كتاب اللباس، كنز العمال ح 4403
- [487]- تاريخ طبرى 462/2
- [488]- صحيح بخارى 120/1 باب كتاب العلم صحيح مسلم 89/11
- [489]- تاريخ طبرى 442/2، سيره ابن هشام، 305/4
- [490]- العقد الفريد، ابن عبد ربه 259/4، تاريخ ابى الفداء 156/1، الامامة و السياسة، ابن قتيبة 18/1
- [491]- سوره حجرات، آيه 2
- [492]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 14/1، اعلام النساء 314/3
- [493]- الامامة و السياسة، ابن قتيبة 14/1
- [494]- منتخب كنز العمال 361/4 و بيهقى اين قضيه را در شعبايمان ذكر كرد
- [495]- تاريخ طبرى ج 2، كنز العمال ج 5
- [496]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 100
- [497]- العقد الفريد، ابن عبد ربه اندلسى 195/3 اشعار معاويه
- يا لَيْتَنِي لَمْ أَغْنِ فِي الْمَلِكِ سَاعَةً * * * وَ لَمْ أَكُ فِي اللَّذَاتِ أَغْنَى النَّوَاطِرِ
وَ كُنْتُ كَذَى طَمْرَيْنِ عَاشٍ بُلُغَةً * * * لِيَالِي حَتَّى زَارَ ضَنْكَ الْمَقَابِرِ
- [498]- مروج الذهب مسعودى 72/3
- [499]- اعلام النساء عمر رضا حكاه 123/4، السقيفه و فدك، جوهرى، 117، شرح نهج البلاغه 233/16
- [500]- طبقات ابن سعد 85/2

- [501]- أسدالغابة، ابن اثیر 177/4
- [502]- الامامة و السياسة، ابن قتیبة 22/1، العقد الفرید، ابن عبد ربه 259/4
- [503]- الامامة و السياسة 26/1، طبقات ابن سعد 257/3
- [504]- صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، مناقب عمر
- [505]- روایت در چابهای قدیم تاریخ طبری موجود بود لکن ناشر آنرا از چابهای جدید حذف کرده است.
- [506]- أسدالغابة، ابن اثیر
- [507]- الاخبار الموقیيات، زبیر بن بکار 473
- [508]- العقد الفرید، ابن عبد ربه 299/4
- [509]- مستدرک حاکم 462/2 و معنی آیهی 9 سورهی حجات: و اگر دو طایفه از اهل ایمان به قتال برخیزند البته شما مؤمنان بین آنها صلح برقرار دارید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طائفهی ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید...
- [510]- الاستیعاب 461/2، تاریخالخمیس 249/2، طبقات ابن سعد 365/3، المعجم، طبرانی 70/1
- [511]- اقبال الاعمال، علی بن طاووس 113/3، بحارالانوار 131/31، 355/98
- [512]- تاریخ طبری 617/2، الکامل، ابن اثیر 617/2، چاپ مؤسسه الاعلمی بیروت
- [513]- التنبیه والاشراف، مسعودی 254، تاریخ طبری 617/2، المنتظم 70/4
- [514]- المغازی النبویه، زهری ص 45
- [515]- کنز العمال، کتاب الفرائض 15/9
- [516]- کنز العمال 116/3، المصنف 178/10
- [517]- مشکالاتار، طحاوی، و ابن مردویه طبق نقل متقی هندی ص 277 از جزء ششم کنز العمال حدیث 397، مستدرک حاکم 171/3، شرح تجرید، قوشجی، اواخر مبحث امامت و او از ائمهی اشاعره در علم کلام است.
- [518]- نساء: 43
- [519]- سنن بخاری، البداية و النهایه، ابن رشد 63/1، چاپ 1935، المغنی، ابن قدامة 234/1 چاپ سوم، تفسیر ابن کثیر 505/4، سنن نسائی 169/1، سنن ابن ماجه 188/1 سنن بیهقی 209/1
- [520]- صحیح بخاری، با حاشیه سندی 342/1

- [521]- تاریخ‌الکامل 29/15، تاریخ‌الخلفاء 137
- [522]- مسند احمد 370/4 صحیح مسلم باب «الصلوة علی القبر... صحیح نسائی کتاب الجنازة، عدد تکبیرات...»
- [523]- صحیح مسلم باب الصلوة علی القبر از کتاب جنائز، صحیح نسائی، عدد تکبیرات بر جنازه‌ها از کتاب الجنازة
- [524]- مسند احمد 337/1، جامع بیان‌العلم و فضله، ابن عبدالبر اندلسی، باب «فضل السنة و مبیئتها لا تاویل العلماء»
- [525]- سوره بقره، 229-230
- [526]- سنن مسلم جلد 1 باب طلاق سه تائی، حاکم و ذهبی هم آنرا نقل کرده‌اند
- [527]- سنن مسلم جلد اول باب طلاق الثلاث 575/1، بیهقی 336/7
- [528]- تحریر المرأة، قاسم بک امین‌المصری 172، و سعید بن المسیب و جماعتی گفتند: طلاق سه‌گانه بکلی باطل است زیرا بازی است و «انت طالق» فقط جدی است و بازی در آن نیست.
- [529]- سیره ابن اسحاق 191/2، به تفسیر کشاف زمخشری مراجعه کنید
- [530]- بقره، 125
- [531]- تاریخ‌الخلفاء سیوطی، حیاة الحیوان، دمیری، در مادهی الیدیک، کامل ابن اثیر 537/2 طبقات ابن سعد 204/3، شرح نهج‌البلاغه 113/3، دلائل النبوة بیهقی 62/2
- [532]- سورهی نساء، آیه 24
- [533]- سورهی بقره، آیهی 196
- [534]- صحیح ترمذی 157/1
- [535]- صحیح مسلم 898/2 ح 1226
- [536]- شرح موطأ مالک، زرقانی ص 178
- [537]- مسند احمد 49/1
- [538]- مسند احمد بن حنبل 337/1، جامع بیان‌العلم و فضله، ابن عبدالبر باب فضاللسنة و مبیئتها لأقاویل العلماء
- [539]- صحیح مسلم 467/1، شرح معانی‌الانار 147/2
- [540]- صحیح مسلم 475/1
- [541]- تفسیر فخر رای 42/4 در تفسیر آیهی «فما استمتعتم به...»
- [542]- شرح تجرید، الامام القوشجی، از نقل امام احمد بن حنبل 49/1

- [543]- تفسیر فخر رازی 41/4
- [544]- انسبالاشراف 905/2
- [545]- محاضرات الادباء 214/2، المسائل الصاغانیه، شیخ مفید 35، صحیح مسلم، موضوع متعه
- [546]- المعارف، ابن قتیبہ ص 173
- [547]- شرح معانی الاثار 147/2
- [548]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 137
- [549]- تاریخ طبری 95/3، تاریخ ابن اثیر 106/2، 107
- [550]- الصراط المستقیم، نباطی، متوفای 877 هـ، چاپ کتابخانه مرتضویه
- [551]- طبقات ابن سعد
- [552]- تفسیر عیاشی 46/1، 297
- [553]- صحیح مسلم 24/3 ح 1646
- [554]- سنن ترمذی 64/1
- [555]- عمدة القاری 87/4، الاستیعاب، ابن عبدالبر، شرح حال حمزه و شرح حال زید، شرح نهج البلاغه 387/3، سنن بخاری، باب الجنائز 154
- [556]- المیراث عند الجعفریه، شیخ ابو زهره مصری، روضه، شهید ثانی، تلخیص ذہبی، المستدرک 340/4، کتاب الفرائض
- [557]- صحیح بخاری، ابواب زکات
- [558]- طبقات ابن سعد 51/5، 54/1، 69/5، عمدة القاری 143/7
- [559]- کنز العمال 341/4، مجمع الزوائد، ہیثمی 191/3
- [560]- به نقل از صاحبان سنن. و ابن حبان و حاکم و احمد و دارمی و ابن ابی شیبہ و طبرانی همگی از طریق محمد بن سیرین از ابی العجفاء نقل کرده اند
- 15 [561]- تاریخ یعقوبی 138/2، تاریخ طبری 617/2
- [562]- تاریخ طبری 588/2
- [563]- همان مصدر
- [564]- همان مصدر
- [565]- تاریخ طبری 592/2
- [566]- تاریخ طبری 603/2
- [567]- تاریخ طبری 617/2

- [568]- تاریخ الاسلام ذهبی، عهد الخلفاء الراشدين ص 121، تاریخ خلیفه ص 123
- [569]- تاریخ خلیفه ص 123
- [570]- کامل ابن اثیر 421/2
- [571]- تاریخ خلیفه 64
- [572]- منطقی شرقی جزیره العرب بغیر از عمان بحرین نام داشت، به معجم البلدان مراجعه کنید
- [573]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 66/5
- [574]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 73/5
- [575]- اسد الغابة 152/1
- [576]- صحیح البخاری کما فی فتح الباری 143/8
- [577]- سنن ترمذی 201/3
- [578]- صحیح مسلم 1854/4
- [579]- کامل ابن اثیر 156/2، سیرهی ابن کثیر 68/3
- [580]- الاصابة، ابن حجر 74/1
- [581]- أسد الغابة 151/1، الاصابة 74/1
- [582]- الاصابة، 74/1
- [583]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 71/5
- [584]- مختصر ابن عساکر 70/5
- [585]- المعارف ابن قتیبة ص 251، الصواعق المحرقة، ابن حجر ص 77
- [586]- کفایة الطالب، ابن عقدة ص 60، شواهد التنزیل، حسانی 160/1، فرائد حموی 69/1
- [587]- مختصر ابن عساکر 75/5
- [588]- همان مصدر
- [589]- مختصر ابن عساکر 73/5
- [590]- مختصر ابن عساکر 75/5
- [591]- مختصر تاریخ ابن عساکر 73/5، و این چنین انس و ابوهیره در وضع مناقب برای ابوبکر و عمر و عثمان و امویان و در زیادی روایت و امیری بحرین و جمعآوری اموال شرکت کردند.
- [592]- تاریخ یعقوبی 90/2
- [593]- الخراج ص 115-116
- [594]- انسابالاشراف، بلاذری 87-74/5، جمهرة رسائل العرب 388/1

- [595]- انسابالاشراف، بلاذرى 74/5-87، جمهرة رسائل العرب 388/1
- [596]- وقعة صفين 34-39، سير اعلام النبلاء 71/3-73، شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد
- 62/2-66، كامل ابن اثير 276/3 تاريخ ابن خلدون 625/2
- [597]- سورهى كهف، آيهى 51
- [598]- كنز العمال 307/5
- [599]- كنز العمال 614/4 حديث 11775
- [600]- انسابالاشراف، بلاذرى 111/5-112
- [601]- تاريخ طبرى 262/4، كامل ابن اثير 16/3
- [602]- تاريخ عمر، ابن جوزى 56
- [603]- الاستيعاب، ابن عبدالبر 472/3
- [604]- الموقفيات، زبير بن بكار، شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 115/3
- [605]- عبقريه عمر، العقاد ص 28
- [606]- تاريخ طبرى 327/3 چاپ اعلمى . و او كسى است كه آيه ان جاتكم فاسق نبأ فتبينوا حجرات: 8 يعنى «چون فاسق برائتان خبرى آورد جستجو كنيد» دربارهى او نازل شد، أسدالغابة، ابن اثير 451/5، الاصابة ابن حجر 637/3
- [607]- العقد الفريد، ابن عبد ربه 35/1
- [608]- عبقريه عمر، العقاد 28
- [609]- قصص: 26
- [610]- الجواهر الثمين فى سيرة الملوك والسلاطين، ابن دقماق 64 چاپ دارالكتب
- [611]- كهف، 51
- [612]- صفين، نصر بن مزاحم ص 52، شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 580 /2 چاپ سوم دارالفكر
- [613]- كتاب الماخرات، زبير بن بكار شرح نهجالبلاغه ابن ابى الحديد 106/2، چاپ سوم دارالفكر
- [614]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 15/9، كتاب الشوراي واقدى
- [615]- تفسير كشاف، جادالله زمخشر 728/2
- [616]- تاريخ عمر، ابن الجوزى 56
- [617]- العقد الفريد، ابن عبد ربه، اوایل كتاب 35/1 چاپ داراحياء التراث العربى

- [618]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 103/2، الماخرات زبير بن بكار
- [619]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 102/2، الماخرات، زبير بن بكار
- [620]- مستدرک حاکم 480/4
- [621]- الملل و النحل شهرستاني 23/1
- [622]- المستدرک، حاکم 480/4
- [623]- المستدرک على الصحيحين 167/3 ح 4730، أسد الغابة 224/7، الاصابة، ابن حجر 378/4، تهذيب التهذيب 469/12 شماره 2860، مجمع الزوائد، 203/9، ذخائر العقبى 39، مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمي 52/1، تذكرة الخواص 310، كفاية الطالب، كنجى 364، ميزان الاعتدال 535/1 شماره 2002
- [624]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 113/3
- [625]- تاريخ آداب العرب 278/1، البداية و النهاية، ابن كثير 48
- [626]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 360/1
- [627]- كهف: 51
- [628]- طبقات ابن سعد 383/3
- [629]- طبقات ابن سعد 383/3
- [630]- طبقات ابن سعد 305/2
- [631]- كامل بن اثير 217/2
- [632]- ابن عساکر ص 522، سير اعلام النبلاء، ذهبى 391/2
- [633]- المنتظم، ابن الجوزى 343/4
- [634]- عبقريّة عمر، العقاد ص 61
- [635]- همان مصدر
- [636]- كامل ابن اثير 191/2
- [637]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 299/8
- [638]- فتوح البلدان، بلاذرى 90، 226، 392، عقد الفريد 81/1-31، معجم البلدان 75/2، تاريخ ابن كثير 18/7، 115، السيرة الحلبية 220/3، الاصابة 384/3، 676، الفتوحات الاسلامية 480/2
- [639]- اعتقاد دارم آن مردى كه نزديك به عمر و دوستدار عبدالله بود ابو موسى اشعري است كه با عبدالله بن عمر در قضيهى حكمت بيعت كرد و خود عبدالله و مسلمانان او را تويخ كردند، و كنيهى او را «احد الناس» گفتند تا آبروى او را حفظ كنند.

- [640]- كامل ابن اثير 65/3 ، تاريخ طبرى 292/3
- [641]- شرح نهجالبلاغه 31/2، 34، المستر شد، طبرى، الشافى، سيد مرتضى 241، 244
- [642]- تهذيبالكامل، المزى 364/9
- [643]- سيره ابن دحلان 256/1
- [644]- المستدرک، حاکم 634/3
- [645]- امالى صدوق 132
- [646]- التنبيه و الاشراف، مسعودى 261
- [647]- التنبيه و الاشراف ص 267
- [648]- التنبيه و الاشراف ص 270
- [649]- الايضاح، فضل بن شاذان 38-41
- [650]- شرح نهجالبلاغه ابن ابىالحديد 80/4
- [651]- تاريخ طبرى 302/3
- [652]- الامامة و السياسة ابن قتيبه 11/1
- [653]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابىالحديد 409/3. خطبهى شقشقيه
- [654]- تاريخ طبرى 302/3
- [655]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابىالحديد 30/6
- [656]- نهجالبلاغه، كتاب 53
- [657]- صفين ص 500
- [658]- تاريخ طبرى 52/4 چاپ اعلمى
- [659]- صحيح مسلم، باب «الامر بلزوم الجماعة» از كتاب «الامارة»، صحيح بخارى، مسند احمد بن حنبل 70/2، 83، 97
- [660]- صحيح ترمذى 301/2، صحيح نسائى 271/2، صحيح ابن ماجه ص 12، حليّة ابىنعيم 185/4، مستدرک الصحيحين 129/3
- [661]- الكامل فى التاريخ، ابن اثير 81/2
- [662]- نسب قريش ص 322
- [663]- تاريخالخلفاء، سيوطى 194
- [664]- الاستيعاب، بن عبدالبر 472/3

- [665]- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد 115/3، رسالة النزاع و التخاصم، مقریزی 51، اضواء على السنة المحمديه، ابوريّة ص 185
- [666]- رسالة النزاع و التخاصم، اضواء على السنة المحمديه، ابوريّة، 185
- [667]- تاريخ يعقوبى 153/2
- [668]- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد 61/6
- [669]- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 282/6
- [670]- عبقرية عمر 61
- [671]- عبقرية عمر 62، العقد الفريد 68/3
- [672]- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 230/10
- [673]- الاصابة، ابن حجر 580/1
- [674]- كتاب المفارحات، زبير بن بكار، شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 105/2
- [675]- همان مصدر 107/2، كتاب الماخرات، زبير بن بكار
- [676]- الامالى، ابوالعباس احمد بن يحيى ثعلبى
- [677]- المعارف ص 586
- [678]- كتاب المفارحات، زبير بن بكار، شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد 105/2
- [679]- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 107/3، تاريخ طبرى 30/5، قصص العرب 363/2، الكامل، ابن اثير 63/3 ، 288
- [680]- مروجا الذهب مسعودى 353/2
- [681]- تاريخ طبرى 94/6، حوادث سال 41 هجرى كامل ابن اثير 143/3، حوادث سال 41 هجرى، أسد الغابة 215/4، الاستيعاب، قسم سوم / 1289 شماره 2134
- [682]- البداية و النهايه 107/8، حوادث سال 59 هجرى
- [683]- تاريخ طبرى 94/5، حوادث سال 38 هجرى
- [684]- أسد الغابة 215/4، تاريخ ابن كثير 101/8
- [685]- الاصابة 249/3، الدرجات الرفيعة 335
- [686]- أسد الغابة 425/4، الدرجات الرفيعة ص 335 به نقل از كتاب الغارات ابراهيم بن سعيد تقفى ص 139
- [687]- تاريخ الخلفاء، سيوطى 141
- [688]- تاريخ الخلفاء سيوطى 128

- [689] - شرح نهجالبلاغه 43/12
- [690] - شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 43/12
- [691] - شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 43/12
- [692] - شذرات الذهب حوادث سال 21 هجری
- [693] - شرح نهجالبلاغه 568/4
- [694] - ربيع‌الابرار 219/4
- [695] - شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 62/1 ، 185/1
- [696] - همان مصدر
- [697] - شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 30/9
- [698] - تاریخ ذهبی 326/3
- [699] - الاستیعاب، ابن عبدالبر 1554/4، أسدالغابة، ابن اثیر 452/5، مسند احمد 144/1
- [700] - تاریخ الخلفاء سیوطی 142
- [701] - السیرة الحلبیة 108/3
- [702] - اما مثنی در جنگ قادسیه کشته شد و سعد بن ابی‌وقاص با همسر او ازدواج کرد، و او همان زنی بود که در قادسیه می‌گفت: وای بر مثنی، مسلمانان مثنی را امروز از دست دادند، پس سعد او را سیلی زد
- [703] - او قبل از مردن این دعا را خواند: اللهم انک امرتني فلم ءأتمر و زجرتني فلم انزجر: اللهم لاقوی فانتصر و لایریء فاعتذر و لامستکبر بل مستغفر لا اله الا انت، اسدالغابة 147/4
- [704] - تاریخ طبری 304/3
- [705] - تاریخ طبری 327/3
- [706] - او همان کسی است که پیامبر ﷺ از او خواست تا درخت خرمایش را که در خانه‌ی یکی از مسلمانان بود و از وارد شدن بی‌اجازه سمره نارااحت می‌شد بفروشد و یا در جای دیگر درخت دیگری به او بدهد یا در بهشت درختی به او عطا کند و او تمام پیشنهادهای پیامبر بشیریت را نپذیرفت.
- [707] - تاریخ طبری 132/6، لسانالعرب، ابن منظور 294/2
- [708] - شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 361/1
- [709] - أسدالغابة ج 3
- [710] - الاصابة، ابن حجر 545/3

- [711]- أسدالغابة، ابن اثیر 300/5
- [712]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 58/28
- [713]- أسدالغابة 60/5
- [714]- الاصابة، ابن حجر 79/2
- [715]- تاریخ طبری 132/6
- [716]- از طریق عمر بن شبة روایت شده است.
- [717]- أسدالغابة ابن کنیر 337/1
- [718]- تاریخ طبری 327/3 چاپ الاعلمی
- [719]- سوره حجرات، آیه 8، و هیچ خلاقی بین مفسرین قرآن وجود ندارد که این آیه دربارهی او نازل شده است، أسدالغابة، ابن اثیر 451/5، الاصابة، ابن حجر 637/3، و امام حسن علیہ السلام او را به یهود نسبت داد و فرمود: «تو را به قریش چه کار؟ تو کافری از اهل صفوریه هستی و بخدا قسم تو در تولد از کسی که ادعا می کنی فرزند او هستی بزرگتری» کتاب المفاخرات، زبیر بن بکار، شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید 104/2، چاپ سوم دارالفکر
- [720]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 29/2
- [721]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی الحدید، 48/6، السقیفه و فدک، الجوهری ص 51
- [722]- حاشیه الملل و النحل شهرستانی 53/1، الوافی بالوافیات 17/6، الامامة و السياسة، ابن قتیبة 12/1
- [723]- السقیفه، ابوبکر جوهری، الامامة و السياسة، ابن قتیبة 11/1
- [724]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی الحدید 48/6
- [725]- السقیفه و فدک، ابوبکر جوهری ص 51
- [726]- الاختصاص، شیخ مفید 184-187 چاپ کتابخانه شیخ صدوق
- [727]- صفین، منقری ص 163
- [728]- تاریخ ابی الفداء 333/1
- [729]- البداية و النهاية 340/4
- [730]- به شرح حال ابوموسی اشعری در همین کتاب مراجعه کنید.
- [731]- به شرح حال ابوهریره در همین کتاب مراجعه کنید.
- [732]- به شرح حال این افراد در همین کتاب مراجعه کنید.
- [733]- شرح حال او را در همین کتاب مطالعه کنید.

- 19 [734]- تاریخ‌المدينة المنورة 502/1
- [735]- البداية و النهاية 265/6
- [736]- شرح نهج‌البلاغه 31/2 - 34
- [737]- المغازی، واقدي 930/2
- [738]- تاریخ ابن اثیر 202/2
- [739]- تاریخ دمشق 43/60
- [740]- السيرة الحلبیة 15/3
- [741]- شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید 220/1
- [742]- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید 220/1
- [743]- السيرة الحلبیة 180/1
- [744]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 261/18
- [745]- أسد‌الغابة فی معرفة‌الصحابة، ابن اثیر 151/4 کامل ابن‌اثیر 53/3، تاریخ‌المدينة المنورة، ابن شبة 662/2
- [746]- شرح نهج‌البلاغه 80/4
- [747]- عبقریة عمر، عقاد 42
- [748]- تاریخ عمر، ابن جوزی 56
- [749]- شرح نهج‌البلاغه 69/4 ، 288/6، بحار‌الانوار 648/30
- [750]- شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید 104/2
- [751]- مروجاذهب مسعودی 6/3
- [752]- مستدرک حاکم 480/4
- [753]- بحار‌الانوار 653/30
- [754]- السیره الحلبیة 15/3
- [755]- الاغانی 15 - 138 چاپ سامی
- [756]- مغیره بن شعبه به صومعهی هند دختر نعمان بن منذر که راهبهای کور بود رفت تا از او خواستگاری کند، پس گفت: اگر به خواستگاری من بخاطر زیبایی یا حالتی می آمدی قبول می کردم لکن می خواهی در محافل عرب با من شرافت پیدا کنی و بگوئی: با دختر نعمان بن منذر ازدواج کردم، والا چه خیری در ازدواج مرد یک چشم و زن کور وجود دارد؟ پس مغیره پیغام داد، امر شما چگونه بود؟ گفت: دیشب هیچ عربی روی زمین نبود مگر آنکه از ما حذر می کرد و به ما

- رغبت داشت، و امروز عربی روی زمین وجود ندارد مگر آنکه ما از او حذر می کنیم و به او رغبت داریم، شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 305/8
- [757]- سیر اعلام النبلاء، ذهبی 122/3
- [758]- مروج الذهب مسعودی 373/2
- [759]- البدایة و النهایة، ابن کثیر 17/8
- [760]- انسابالاشراف، بلاذری 111/5 - 112
- [761]- تاریخ طبری 127/4
- [762]- صحیح مسلم، کتاب الایمان، صحیح ترمذی 301/2، صحیح نسائی 271/2
- [763]- السیرة الحلبیة 180/1
- [764]- شرح نهجالبلاغه 283/6
- [765]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 31/5، 240/6
- [766]- القضاة، کندی 33
- [767]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 58/1
- [768]- المغازی، حاکم 43/3
- [769]- التلخیص، ذهبی
- [770]- سیرة ابن حبان 319/1
- [771]- کتاب‌الحيوان، جاحظ 587/5 و گفت: سزاوار نیست ابو‌عبدالله روی زمین راه برود مگر آنکه امیر باشد، الاصابة 3/5
- [772]- نسب قریش 322
- [773]- انساب الاشراف 195/1
- [774]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید 103/2، تاریخ طبری 559/3
- [775]- وقعة صفین ص 34-39، تاریخ یعقوبی 184-186، تاریخ ابن خلدون 625/2
- [776]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید 319/3
- [777]- سیره ابن هشام 319/3
- [778]- کتاب صفین، ابن مزاحم 215
- [779]- العقد الفرید 144/4
- [780]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحدید، 63/2، خطبهی 26

- [781]- وقعة صفین ص 34 - 40، شرح نهجالبلاغة 61/2-67 خطبهی 26، تاریخ یعقوبی
184/2-186، رغبة الآمل فی کتابالکامل میج 2 / ج 210/3، قصصالعرب 368/2 شماره 149
- [782]- تذکرهی ابن جوزی ص 92، وقعة صفین ص 320
- [783]- شرح نهجالبلاغة، ابن ابیالحدید 537/4
- [784]- القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر ص 60
- [785]- عبقریة عمر، عقاد ص 45
- [786]- تذکره ابن جوزی ص 117، السیرة الحلبيية 47/1، العقد الفريد 164/1
- [787]- طبقات ابن سعد 115/1، المعارف ابن قتیبه ص 124، تاریخ دمشق، ابن عساکر 130/7
- [788]- جمهرة الرسائل 486/1
- [789]- المحاسن و الاضداد، جاحظ 102 - 104، المحاسن و المساوی، بیهقی 69/1 - 71،
واروی بنت حارث بن عبدالمطلب نیز نسب پائین معاویه و عمروعاص را ذکر کرد، بلاغات النساء
ص 27، العقد الفريد 164/1، روضالمناظر 4/8، ثمرات الاوراق 132/1 دائرةالمعارف فريد وجدی
215/1، و ابن عباس به عمر گفت: تو از لثیمان فاجر هستی... در قریش وارد شدی و از قریش
نیستی تو همان کسی هستی که بین دو رختخواب سقوط کردی، نه در بنی هاشم توشه داری و نه
در بنی عبد شمس مرکب، تو همان گنهکار زناکاری، العقد الفريد، ابن عبد ربه 203/3
- [790]- کتابالانساب، شرح نهجالبلاغة، ابن ابیالحدید 100/2
- [791]- شرح نهجالبلاغة، ابن ابیالحدید 101/2
- [792]- السیرة الحلبيية 43/1
- [793]- انسابالاشراف، بلاذری 111/5 - 112
- [794]- الاستیعاب 435/2، شرح نهجالبلاغة، ابن ابیالحدید 112/2
- [795]- انساب الاشراف بلاذری 74/5-87، تاریخ طبری 108/5 - 124، کامل ابن اثیر 68/3،
تذکره، ابن جوزی 49، جمهرة رسائلالعرب 388، شرح نهجالبلاغة ابن ابیالحدید 102/2
- [796]- تذکرهی ابن جوزی 53، کتاب صفین، نصر بن مزاحم 176، شرح نهجالبلاغة ابن
ابیالحدید 373/2
- [797]- شرح نهجالبلاغة، ابن ابیالحدید 32/6
- [798]- تاریخ طبری 560/3
- [799]- وقعة صفین ص 63
- [800]- روایت را واقدی نقل کرد، شرح نهجالبلاغة ابن ابیالحدید 282/6

- [801]- النزاع و التخاصم، مقریزی ص 124 چاپ دارالمعارف - مصر
- [802]- المعارف، ابن قتیبة 125
- [803]- تاریخ یعقوبی 222/2
- [804]- تاریخ الخلفاء، سیوطی 205/1
- [805]- الاخبار الطوال، ابوحنيفة احمد بن داود الدينوري چاپ الحلبي و شركاه 174/5
- [806]- تاریخ طبری 311/3، سيرة ابن هشام 385/1، 52/2، و تفسیر آیات (یوم یعض الظالم علی یدیہ...)سوره فرقان 30-32 از تفسیر قرطبی و طبری و زمخشری و ابن کثیر و رازی، البداية و النهاية، ابن کثیر 32/3، چاپ داراحیاء التراث
- [807]- حجرات: 5
- [808]- أسدالغابة، ابن اثیر 451/5 چاپ داراحیاء التراث، مختصر تاریخ ابن عساکر 338/26
- [809]- تاریخ طبری 327/3 چاپ الاعلمی، کامل ابن اثیر 82/3 چاپ صادر، بیروت
- [810]- المعارف، ابن قتیبة ص 319
- [811]- مروجالذهب مسعودی 336/1 و به نسب ذکوان در کتاب مثالالعرب، ابن الکلبی، باب ادعیاء الجاهلیه مراجعه کنید.
- [812]- السيرة الحلبیة 186/2
- [813]- سیرهی ابن هشام 1554/4، أسدالغابة، ابن اثیر 452/5
- [814]- الاستیعاب 1554/4، أسدالغابة، ابن اثیر 452/5
- [815]- سوره سجده آیه 18
- [816]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 340/26
- [817]- الاستیعاب، ابن عبدالبر 634/3، مسند احمد 144/1، سنن بیهقی 318/8، تاریخ یعقوبی 142/2
- [818]- تاریخ ابی الفداء 176، الاصابة، ابن حجر 638/3
- [819]- تاریخالخلفاء، سیوطی 104، سیرهی حلبی 314/2، الاغانی، ابوالفرج الاصفهانی 178/4
- [820]- این مطلب را در همین کتاب در موضوع او بیان کردیم.
- [821]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابیالحدید ص 50
- [822]- الارشاد 121/1
- [823]- مغازی واقدی 352/1
- [824]- الامامة و السياسة 73/1

- [825]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحديد ص 50
- [826]- المعجم الكبير، طبرانی 140/1
- [827]- مختصر تاريخ ابن عساکر، ابن منظور 270/9 و سعد نيز حديث يا علي لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق، يعنى اى على دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمى دارد مگر منافق، را روايت نمود.
- [828]- ذخائرالعقبى ص 68 ، الصواعق المحرقة 107، الرياض النضرة، حافظ بن سلمان 170/2
- [829]- مختصر تاريخ ابن عساکر، ابن منظور 252/9
- [830]- مصدر سابق
- [831]- تاريخ ابن عساکر 45/10
- [832]- مختصر تاريخ ابن عساکر، ابن منظور 271/9
- [833]- الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ابن عبدالبر 372
- [834]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحديد 199/1
- [835]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحديد 66/1 ، چاپ مصر، شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحديد 67/1
- [836]- اى على دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمى دارد مگر منافق، صحيح مسلم، كتابالايمان 120/1
- [837]- الاصابة، ابن حجر عسقلانى 592/3
- [838]- المعيار و الموازنه، اسكافى 115
- [839]- الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ابن عبدالبر 373، 380، 658 ، 659
- [840]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابی‌الحديد 315/13
- [841]- شرح نهجالبلاغه 315/13
- [842]- شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحديد 315/13
- [843]- مصدر سابق
- [844]- تاريخ طبرى 49/4، 50
- [845]- تاريخ طبرى 501/3
- [846]- العقد الفريد، ابن عبد ربه الاندلسى 325/4
- [847]- كنز العمال، متقى هندی چاپ مؤسسه الرساله - بيروت
- [848]- بحار الانوار 38 / 113

- [849] - مروج الذهب، مسعودى 391/2
- [850] - الاصابة 360/2، طبقات ابن سعد 45/5
- [851] - تاريخالسيوطى ص 121
- [852] - السقيفة، سليم بن قيس 176
- [853] - سورة مائده آيهى 93
- [854] - الاصابة 228/3، الاستيعاب 1278/3
- [855] - البداية و النهاية 398/2
- [856] - المعارف ص 586
- [857] - ابراهيم : 28
- [858] - كنز العمال 444/1، حديث 4452
- [859] - تفسير الدر المنثور، دلائل بيهقى، تاريخ ابن عساکر، سورهى اسراء آيهى 60
- [860] - بحار الانوار 36/92
- [861] - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 537/4
- [862] - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 79/3، أسد الغابة، ابن اثير 116/3
- [863] - مسند احمد 476/6 ح 22432
- [864] - قصص الانبياء، بحار الانوار 504/22
- [865] - تاريخ طبرى 357/11، النزاع و التخاصم ص 56، الاغانى 351/6 - 356
- [866] - مروج الذهب مسعودى 440/1، العثمانيه، جاحظ ص 23
- [867] - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 102/2، 79/3، 537/4، أسد الغابة 116/3
- [868] - كتاب النزاع و التخاصم ص 30، تاريخ يعقوبى 218/2
- [869] - اللالىء المصنوعه، سيوطى فصل مناقب الصحابة
- [870] - المعارف 586
- [871] - تاريخ طبرى 449/2، جون ابوبكر يزيد را بر شام والى نمود و عمر او را باقى گذاشت، المعارف، ابن قتيبه ص 345
- [872] - المحاسن و الاضداد، جاحظ 102 - 104، المحاسن و المساوىء بيهقى 69/1 - 71
- [873] - تذكره ابن جوزى 53
- [874] - مثالب العرب، الكلبي، تذكره ابن جوزى 202، چاپ نجف، ربيع الابرار، زمخشرى 551/3.
- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 111/1

- [875] - العقد الفريد 86/6، الاغانى 53/9
- [876] - كتاب مثالب بنى امية، بهجة المستفيد، شيخ ابو الفتوح همدانى
- [877] - ابوهريره، شيخ المضيره 86-87
- [878] - العقد الفريد 449/4
- [879] - تاريخ طبرى 202/4
- [880] - الاستيعاب، ابن عبد البر 471/3
- [881] - همان مصدر
- [882] - بحار الانوار 107/33 و نسب عوام بن خويلد نيز چنين بود و اميّه مُصغّر أمة است، امالى شيخ مفيد 171
- [883] - الاستيعاب، بن عبد البر 472/3، تاريخ طبرى 184/6
- [884] - الاخبار الموفقيات 297-299
- [885] - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 45/12
- [886] - الاستيعاب 472/3
- [887] - أسد الغابة، ابن اثير 492/5
- [888] - أسد الغابة، ابن اثير 560/3
- [889] - تاريخ طبرى 204/2
- [890] - طبقات ابن سعد 10/3
- [891] - سيره ابن حبان 226/1
- [892] - الموفقيات، زبير بن بكار 576-577، و اين حديث را مسعودى در حوادث سال دويست و دوازدهم در پاورقى ابن اثير نقل کرده است 49/9
- [893] - النزاع و التخاصم، مقريزى 78 العقد الفريد، ابن عبد ربه 364/4
- [894] - وقعة صفين 436، شرح نهج البلاغه، 77/8
- [895] - كنز العمال 39/14
- [896] - قاموس الرجال، شرح حال معاويه، صفين 217-220
- [897] - الايضاح 43
- [898] - البيان و التبيين، جاحظ 87/2
- [899] - رساله جاحظ در باره بنى اميه كه به كتاب النزاع و التخاصم الحاق شده است ص 66
- [900] - مروج الذهب مسعودى 36/3

- [901]- همان مصدر
- [902]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 67/11، مروج الذهب مسعودی 343/2
- [903]- مروج الذهب ص 343، شرح نهج البلاغة 17/9
- [904]- النزاع و التخاصم ص 84
- [905]- تاریخ ابن عساکر 67/20
- [906]- العقد الفريد، ابن عبد ربه 321/4
- [907]- تاریخ طبری، حوادث سال 50 هجری، کامل ابن اثیر 202/3، تاریخ ابن عساکر 329/2
- [908]- کنز العمال 91/6، النزاع و التخاصم ص 14
- [909]- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید 102/2، المفخرات، زبیر بن بکار
- [910]- کنز العمال 6/12 ح 27549
- [911]- اهل صفة بنا به گفتهی ابوالفداء در تاریخ مختصر او مردمی فقیر بودند که منزل و خاندانی نداشتند و در زمان رسول خدا ﷺ در مسجد می خوابیدند و آنجا می ماندند و صفتی مسجد جایگاه آنها بود، لذا منسوب به صفة شدند و هنگامی که رسول خدا ﷺ شام می خورد، گروهی از آنان را دعوت می کرد با او شام بخورند و بقیه را بر گروهی از اصحاب پراکنده می نمود تا شام دهند و ابوهیره اعتراف کرد که بخاطر پرکردن شکم، مصاحب پیامبر ﷺ گردید. اضاء علی السنة المحمدیه، محمود ابوریة 204، یعنی در واقع برای هدایت مصاحب پیامبر ﷺ نگردید.
- [912]- البداية و النهاية ابن کثیر 116/8 - 117
- [913]- البداية و النهاية، ابن کثیر 117/8، تاریخ آداب العرب 278/1 360/1
- [914]- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید 360/1
- [915]- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید 113/3
- [916]- تاریخ یعقوبی 113/2
- [917]- تاریخ طبری 501/3
- [918]- الغارات، ابراهیم بن هلال ثقفی 281/1، شرح نهج البلاغة 213/1، کامل ابن اثیر، سال 40 هجری
- [919]- حياة الصحابة 413/2
- [920]- کامل ابن اثیر 359/2، چاپ دار صادر - بیروت، تاریخ ابی الفداء 158/1، تاریخ یعقوبی 110/2، تاریخ ابن الشحنة در پاورقی کامل 114/11، وفيات الاعیان 14/6

- [921]- صحیح بخاری 171/4 باب «إذا قضی الحاکم بجور فهورد»
- [922]- تاریخ ابی‌الفداء، ابی‌الفداء 221/1، 222
- [923]- و بزودی خواهیم گفت که عمر بخاطر دشمنی مهم و دیرینه‌ای که با خالد داشت خواستار قتل او شد و خالد او را اعیس و خواهر خالد او را پسر ختمه صدا می زد، طبقات ابن سعد 397/7، تاریخ یعقوبی 95/2
- [924]- کامل ابن اثیر 358/2 - 359
- [925]- کامل ابن اثیر 358/2 - 359
- [926]- مختصر تاریخ ابن عساکر 22/8 - 27
- [927]- شرح نهج‌البلاغه 183/12
- [928]- اقرب الموارد: ماده عسف، شرح نهج‌البلاغه 183/12
- [929]- مصدر سابق
- [930]- عمر بن الخطاب عبدالکریم الخطیب ص 177
- [931]- مختصر تاریخ ابن عساکر 22/8
- [932]- تاریخ طبری 598/2
- [933]- تاریخ دمشق 73/5، تاریخ‌الاسلام ذهبی 121/10، تاریخ خلیفه 123
- [934]- الاصابة، ابن حجر 413/1، الشیخان، بلاذری ص 200، الطبقات 248/3، نهاية الارب 154/19
- [935]- سیر اعلام النبلاء 367/1
- [936]- أسدالغابة، ابن اثیر 110/2، سنن مسلم 188/7، مختصر تاریخ ابن عساکر 167/5
- [937]- طبقات ابن سعد 397/7
- [938]- البداية و النهاية 93/7
- [939]- مختصر تاریخ ابن عساکر 21/8
- [940]- مصدر سابق
- [941]- مختصر تاریخ دمشق 185/1
- [942]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 20/8
- [943]- تاریخ طبری 165/3
- [944]- عبقریة عمر، عقاد ص 48، الوافی بالوفیات 267/13
- [945]- مختصر تاریخ دمشق 21/8، البداية و النهاية 92/7

- [946]- تاريخ يعقوبى 95/2
- [947]- الشيخان، بلاذرى ص 200، طبقات ابن سعد 248/3، نهاية الأرب 154/19، الوافى بالوفيات 267/13
- [948]- اين عبارت، شدت كينهى عمر را به خالد نشان مى دهد
- [949]- تاريخ طبرى 625/2
- [950]- المنتظم 230/4، 231
- [951]- تاريخ ابن كثير 115/7، البداية و النهاية 130/7
- [952]- العقد الفريد 198/3
- [953]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر 26/8
- [954]- كنز العمال، متقى هندی، عبقرية عمر، عقاد ص 33
- [955]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر 26/8
- [956]- السيرة الحلبیة 197/2
- [957]- جمهرة النسب، سائب كلبى چاپ كتابخانه النهضة العربية، البداية و النهاية ابن اثير 34/8، الاصابة 68/3، الاستيعاب در حاشیه الاصابة 409/2
- [958]- عمر بن الخطاب، عبدالكريم خطيب 177
- [959]- لسانالعرب 130/13
- [960]- ديوان حسّان 121
- [961]- مختصر تاريخ ابن عساكر 21/8
- [962]- شرح نهجالبلاغه 183/12
- [963]- المنتظم 258/4
- [964]- مرآت الجنان، يافعى 75/2
- [965]- شرح نهجالبلاغه 69/11
- [966]- جمهرة النسب، سائب كلبى، چاپ كتابخانه النهضة العربية، البداية و النهاية 34/8، الاصابة 68/3، الاستيعاب در پاورقى الاصابة 409/2
- [967]- ابوهريره شيخ المضيرة، محمود ابورية
- [968]- الاستيعاب، ابن عبدالبر 278/1 در پاورقى الاصابة اسدالغابة، ابن اثير 468/1
- [969]- مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 253/6، چاپ دارالفكر
- [970]- كتاب المحلى، ابن حزم 224/11 چاپ دار الآفاق الجديده - بيروت

- [971]- تاريخ يعقوبى 173/2
- [972]- صحيح مسلم 231/1 حديث 144
- [973]- كنز العمال، متقى هندی 532/13
- [974]- اسدالغابة، ابن اثير 274/2
- [975]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 48/6
- [976]- كامل ابن اثير 336/2 چاپ دار صادر 1965، 1385 هجرى
- [977]- البداية و النهاية 409/4
- [978]- الامامة و السياسة، ابن قتبيہ 13/1، پاورقى الملل و النحل 53/1، الوافى بالوفيات 17/6
- [979]- الامامة و السياسة 13/1
- [980]- به كتاب صاحبالغار همين مؤلف مراجعه كنيد
- [981]- الاستيعاب 366/2، تجريد اسماء الصحابة 17/2، ت 4323، العقد الثمين ص 7، الاصابة، ابن حجر 241/3
- [982]- مناقب آل ابى طالب 407/3 چاپ دارالاضواء
- [983]- السيرة الحلبيه 149/2، سيرهى ابن كثير 390/2
- [984]- السقيفة و فدك، ابوبكر جوهرى، شرح نهجالبلاغه 47/6
- [985]- أسدالغابة، ابن اثير 429/2 و تعجيل المنفعة 160
- [986]- مختصر تاريخ ابن عساكر 63/6، انسابالاشراف 269/1
- [987]- مغازى واقدى 895/2
- [988]- سيرهى حلبى 108/3
- [989]- تثبيت الامامة، يحيى بن الحسن، متوفى سال 298 هجرى ص 17
- [990]- مستدرک حاكم 312/3
- [991]- مغازى واقدى 895/2
- [992]- الاصابة، ابن حجر عسقلانى 305/2
- [993]- تاريخ المدينة المنوره، ابن شبه 930/3
- [994]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر 58/28
- [995]- شرح نهجالبلاغه ابن ابى الحديد 29/2
- [996]- الفتوح، ابن اعثم 12/1
- [997]- مختصر تاريخ ابن عساكر 357/14، البدايه و النهايه 184/7، الاصابة 217/2

[998]- الاستيعاب، محمد بن عبدالبر قرطبی 389/2، و این حدیث نظریه عدالت اصحاب را باطل می کند.

[999]- تاریخ یعقوبی 158/2

[1000]- تاریخ یعقوبی 111/2

[1001]- طبقات ابن سعد 130/3

[1002]- الاصابه، ابن حجر 562/1

[1003]- الاصابة، ابن حجر 112/5

[1004]- العقد الفريد 247/4، السقیفة و الخلافة، عبدالفتاح عبدالمقصود ص 13، انسابالاشراف، بلاذری

[1005]- السقیفة و فدک، ابوبکر جوهری ص 51، که در کتاب شرح نهجالبلاغه ابن ابیالحدید موجود است.

[1006]- کنز العمال 306/5

[1007]- بحارالانوار 158/20 مجمعالبیان 257/9، مناقب آل ابیطالب 196/1، تاریخ الخمیس 460/1

[1008]- سورهی جمعه آیهی 5

[1009]- الدر المنثور 169/2، سورهی نساء 47

[1010]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابیالحدید 102/2

[1011]- به کتاب المفاحرات زبیر بن بکار و کتاب اضواء علی السنة المحمدیة، دانشمند الازهر محمود ابوریة مراجعه کنید، اضواء علی السنة المحمدیة ص 135-139

[1012]- مروج الذهب مسعودی 336/3

[1013]- سورهی بقره آیهی 109

[1014]- آل عمران آیهی 71

[1015]- تاریخ طبری، مختصر تاریخ ابن عساکر

[1016]- او از یهودیان بنی قینقاع مدینه بود و گفته شده است که دو سال قبل از وفات پیامبر

ﷺ به دست آن حضرت اسلام آورد، الاصابة، ابن حجر 320/2 نقل از برقی. ر

و ظاهراً اصحاب، همانطوریکه خبر زبیر دلالت می کند به سخن او گوش فرا نمی دادند:

عبدالله بن سلام نزد عثمان که از هر سو محاصره شده بود آمد، پس عثمان گفت: چرا آمدی؟ گفت برای یاریت آمدهام. عثمان گفت: نزد مردم برو و آنها را از من دور کن زیرا اگر خارج شوی بهتر

از آن است که نزد من باشی، پس عبدالله خارج شد و گفت: در جاهلیت اسم من فلان بود و رسول خدا ﷺ مرا عبدالله نامید... خدا را خدا را در این مرد، مبادا او را بکشید، بخدا سوگند اگر او را بکشید ملائکه‌ی همسایه‌ی خود را می‌رانید و شمشیر در نیام خدا برایتان از نیام کشیده می‌شود و تا روز قیامت در نیام نخواهد رفت. پس مردم فریاد برآوردند: یهودی را بکشید، عثمان را بکشید، اسد الغابة ابن اثیر 246/3، در اینجا ملاحظه می‌کنیم که صحابه شهادت دادند ابن سلام هنوز بر یهودیت خود باقی است و از طرفی عثمان از ماندن ابن سلام در خانه‌ی خود ترسید، زیرا مسلمانان هیچ اعتمادی بر وی نداشتند، عبدالله بن سلام در فتح بیت المقدس همراه عمر حاضر بود. مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 246/12، بنابراین عبدالله بن سلام و کعب الاحبار هر دو همراه عمر در سفر شام بودند.

- [1017]- اضاء علی السنة المحمدية، محمود ابوریه 165
- [1018]- تاریخ المدینة المنورة، ابن شبة 7/1، 8، 11 چاپ مکھی مکرمه، الاصابة، ابن حجر 256/1، الاستیعاب در پاورقی الاصابة، ابن عبدالبر 184/1
- [1019]- الطبقات الکبری، ابن سعد 358/2 چاپ بیروت
- [1020]- سنن دارمی 115/1 چاپ دمشق، مسند احمد 387/3، 470
- [1021]- مختصر تاریخ ابن عساکر 186/21
- [1022]- کنز العمال 510/2 ح 4169، المصاحف، ابناالانبار، الحجة، نصر المقدسی
- [1023]- کنز العمال 357/2، تفسیر ابن کثیر 231/4 چاپ مصر، فتح الباری 221/10 چاپ مصر
- تفسیر طبری 116/26 چاپ افسس بیروت از روی چاپ مصر
- [1024]- تاریخ المدینة المنورة 1006/3
- [1025]- مسند احمد 389/1، 405، 442
- [1026]- الدرجات الرفیعه 22، الايضاح، فضل بن شاذان 519
- [1027]- تاریخ المدینة المنورة، عمر بن شبة 693/2، سیر اعلام النبلاء، ذهبی 438/2
- [1028]- مسند احمد بن حنبل 182/5، صحیح بخاری 120/8، المبسوط، سرخسی 89/16
- [1029]- سیره‌ی ابن هشام 520/2، 313/2، الجرح و التعديل 255/9، أسد الغابة 221/2، 48/4، مسند احمد 115/5
- [1030]- تاریخ طبری 311/2، أسد الغابة، ابن اثیر 451/5
- [1031]- تفسیر امام حسن عسکری، بحار الانوار
- [1032]- مغازی ذهبی 564

- [1033]- الامامة و السياسة 73/1
- [1034]- الاستيعاب، ابن عبدالبر 634/3، مسند احمد 144/1، سنن بيهقي 318/8
- [1035]- سورهي مائده آيهي 55، نورالابصار، شيلنجي ص 170 و گفت: ابواسحاق احمد ثعلبي، اين مطلب را در تفسير خود نقل کرده و به كتاب الدر المنثور سيوطي و كشاف زمخشري در تفسير آيه مراجعه كنيد.
- [1036]- صحيح مسلم 122/7، مسند احمد بن حنبل 181/5، صحيح ترمذي 621/5، السيرة النبوية، ابن دحلان پاورقي سيرهي حلبى 231/3، المعجم الصغير، طبرانى 131/1، كنز العمال 165/1
- [1037]- به نقل از دارقطنى، الصواعق المحرقة، ابن حجر 107
- [1038]- سورهي احزاب آيهي 6
- [1039]- مسند احمد بن حنبل 381/4، سنن ابن ماجه 55/1، سنن ترمذي 533، خصائص نسائي، 3
- [1040]- سنن ترمذي 297/2، مسند احمد بن حنبل 356/6، خصائص نسائي 24، مجمع الزوائد هيثمي 127/9
- [1041]- سورهي صافات آيهي 24
- [1042]- الصواعق المحرقة، ابن حجر عسقلاني، در تفسير همين آيه
- [1043]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 115/3
- [1044]- صواعق ابن حجر ص 107 راوى حديث دارقطنى است.
- [1045]- اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريه، 165
- [1046]- سورهي نساء آيهي 46
- [1047]- الدر المنثور 347/5، تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، ورام بن ابى فراس 5/2 - 6، مسند احمد 42/1، مجمع الزوائد 239/5، مستدرک الصحيحين 126/3، تهذيب التهذيب، ابن حجر 320/6، أسد الغابة، ابن اثير 22/4
- [1048]- الموطأ، مالك بن انس 502/2
- [1049]- تفسير ابن كثير 104/3، 105، الفقيه، سيوطي ص 237 و 238
- [1050]- كنز العمال 99/3، الرياض النضرة 195/2
- [1051]- سنن ابى داود 147/28، صحيح بخارى
- [1052]- موطأ مالك بن انس 36، 176، مسند احمد 104/1

- [1053]- موطأ انس بن مالك 126، الاستيعاب 463/2
- [1054]- صحيح مسلم، كتاب الطهارة 293/1، ح 276، فتح الباری فی شرح البخاری 168/16
- [1055]- طبقات ابن سعد، 140/5، تاریخ ابن کثیر 107/8
- [1056]- الاستيعاب، ابن عبدالبر اندلسی 1103/3
- [1057]- کتاب تاریخ المدینة المنورهی ابن شبه 7/1، 8، 11، چاپ مکه مکرمه را ملاحظه کنید.
- [1058]- طبرانی در اواسط کتابِ مجمع‌الزوائد، این مطلب را روایت کرده است، 190/1، تاریخ المدینة المنوره، ابن شبه 8/1
- [1059]- کتاب الاستيعاب در حاشیه الاصابة، ابن عبدالبر اندلسی 184/1، چاپ اول داراحیاء التراث العربی
- [1060]- الاصابة، ابن حجر عسقلانی 184/1
- [1061]- تاریخ طبری 35/2
- [1062]- مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر، ابن منظور 313/5
- [1063]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 319/5، دارالفکر
- [1064]- همان مصدر
- [1065]- همان مصدر ص 321
- [1066]- همان مصدر 321
- [1067]- البدایة و النهایه، ابن کثیر 153/6، دلائل النبوه، بیهقی 80/6
- [1068]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 322/5
- [1069]- همان مصدر
- [1070]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور 307/5، 308
- [1071]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور 232/5
- [1072]- تاریخ المدینة المنوره، عمر بن شبه 12/1
- [1073]- همان مصدر
- [1074]- الاستيعاب در حاشیه الاصابة 184/1
- [1075]- عبارت را مقریزی نقل کرده است ص 129، تاریخ المدینة المنوره، عمر بن شبه 11/1
- [1076]- همان مصدر

- 26 کعبالاحبار و مقام مرجعیت تمیم داری اولین کسی بود که در مسجد رسول خدا ﷺ قصهگویی کرد پیامبر ﷺ با قصهگویان مبارزه نمود و فرمود: بعد از من قصهگویی خواهی آمد که خداوند نظر رحمت به آنان نمی فرماید. (1077)
- علی رضی الله عنه به مردی قصهگو فرمود: آیا نسخ را از منسوخ باز می شناسی؟ گفت: خیر، علی رضی الله عنه فرمود: تو ابو اعرفونی (ظاهراً به انسان خودنما گفته می شود) هستی. (1078)
- [1077]- کنز العمال 171/10
- [1078]- کنز العمال 171/10، ربيعالابرار 588/3
- [1079]- کنز العمال 171/10
- [1080]- سورهی یوسف آیهی 3
- [1081]- سورهی هود آیهی 120
- [1082]- تاریخ المدینة المنوره، ابن شبه 12/1 چاپ مکه
- [1083]- تاریخ المدینة، ابن شبه 11/1
- [1084]- کنز العمال 280/10، حدیث 29448، و احمد و طبرانی در کتاب الکبیر روایت کرده‌اند.
- [1085]- کنز العمال 280/10 حدیث 29448
- [1086]- أسدالغابة، ابن اثیر 545/3
- [1087]- میزانالاعتدال، ذهبی 21/3
- [1088]- اضاء علی السنة المحمدیة، ابوریة 194
- [1089]- الاسلام الصحیح 215
- [1090]- صحیح ترمذی 205/3 حدیث 3956
- [1091]- تاریخ بغداد 208/1، سیر اعلام النبلاء 146/2
- [1092]- البداية و النهاية 289/11، المنتظم 88/7
- [1093]- صحیح ترمذی 206/3 حدیث 3956
- [1094]- تاریخ طبری 477/3، کامل ابن اثیر 206/3
- [1095]- القصاص و المذکرین ص 32، التراتیب الاداریة 348/2، الجرح و التعديل 63/8،
التاریخ الکبیر 212/1، تاریخ ابن معین ص 166
- [1096]- تهذیب الکمال، مزی 314/4
- [1097]- التراتیب الاداریة 338/2
- [1098]- سنن ترمذی 282/5 و طبرانی در المعجم الکبیر حدیث را نقل کرده است.

- [1099]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابى الحديد 178/2
- [1100]- همان مصدر
- [1101]- اعراف آيهى 176
- [1102]- سورهى غاشيه آيهى 21
- [1103]- تاريخ يعقوبى 228/2
- [1104]- القصاص والمذكرين ص 16
- [1105]- القصاص والمذكرين ص 90، تاريخ بغداد 366/3
- [1106]- القصاص والمذكرين ص 83، طبقات الحنابلة 253/1، تاريخ بغداد 366/3
- [1107]- السنه قبل التدوين ص 211
- [1108]- القصاص والمذكرين ص 85
- [1109]- مجمعالزوائد 189/1
- [1110]- سيرهى حلبى 230/1
- [1111]- مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 133/1
- [1112]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابىالحديد 115/3، چاپ دار احياء الكتب العربيه
- [1113]- مصدر سابق
- [1114]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابىالحديد 183/12، 184
- [1115]- اضواء على السنه المحمديه، ابوريه 165
- [1116]- تفسير ابن كثير 4/1
- [1117]- فتح البارى 167/1
- [1118]- سفر تثنيه، الاصحاح، 14
- [1119]- شرح نهجالبلاغه، ابن ابىالحديد 360/1، 115/3
- [1120]- اضواء على السنه المحمديه، ابوريه 160
- [1121]- العمده، ابن رستيق ص 8
- [1122]- الدر المنثور 57/4
- [1123]- تفسير ابن كثير 104/3، 105
- [1124]- وفاء الوفاء 81/2 چاپ، الاداب، تاريخ المدينه المنوره، ابن شبه 92/1
- [1125]- صحيح بخارى 136/1، باب 11، باب لاتستقبل القبلة بغائط او بول
- [1126]- اضواء على السنه المحمديه، محمود ابوريه ص 215

- [1127]- صحیح بخاری، 137/1، باب 111
- [1128]- صحیح بخاری: باب لاستقبل القبله بعائط ابول 135/1
- [1129]- اضواء علی السنة المحمدیه، محمود ابوریّه 316
- [1130]- الدرالمنثور 347/5
- [1131]- الدرالمنثور 57/4
- [1132]- کنز العمال 560/13، حدیث 35760
- [1133]- سورهی سجده آیهی 17
- [1134]- الدر المنثور، سیوطی 257/6
- [1135]- مختصر تاریخ ابن عساکر 187/21، کنز العمال حدیث 15029
- [1136]- الطبقات الکبری، ابن سعد 358/2 چاپ بیروت
- [1137]- العمده، ابن الرشیق ص 25 چاپ مصر
- [1138]- مختصر تاریخ دمشق، 347/19
- [1139]- التراتیب الاداریة 446/2
- [1140]- الرحمن: 3 و 4
- [1141]- هود: 7
- [1142]- تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ورام بن ابی فراس 5/2، 6
- [1143]- مسند احمد 42/1، در مجمعالزوائد نیز آنرا روایت کرد و گفت: «حدیث را احمد روایت کرد و رجال حدیث موثق هستند».
- [1144]- صحیح بخاری، 213/8 و 150/3
- [1145]- صحیح بخاری 160/8، مقدمهی ابن خلدون، تفسیر سورهی نحل، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 133/1
- [1146]- سورهی مدثر آیهی 42 تا 47
- [1147]- الدرالمنثور 286/6
- [1148]- مسند احمد 34/1، و حدیث را در الدرالمنثور از احمد روایت کرده است 151/4
- [1149]- البداية و النهاية 64/7
- [1150]- معجمالبلدان 387/4
- [1151]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر 35/19
- [1152]- البداية و النهاية 281/6

- [1153]- کنز العمال 67/6
- [1154]- جابر بن سمره نقل می کند که: من همراه پدرم در محضر پیامبر ﷺ بودیم، پس شنیدم که می فرمود: بعد از من دوازده خلیفه وجود دارند، سپس صدای خود را آهسته نمود، به پدرم گفتند: کلامی که آهسته گفت چه بود؟ گفت: حضرت فرمود: همگی آنان از بنی هاشم هستند. به مسند احمد بن حنبل 89/5 - 92، ر
- مستدرک حاکم 501/4، ینایع المودة 444، و صحیح بخاری 101/9 مراجعه کنید
- [1155]- صحیح بخاری باب الاحکام
- [1156]- صحیح مسلم 100/4، حدیث 5، فتح الباری 180/13
- [1157]- نهج البلاغه خطبه 144
- [1158]- مصنف الترمذی، الروضات 445/3 چاپ دار احیاء التراث العربی
- [1159]- صحیفه همام بن منبه ص 173 ح 58 چاپ پاریس
- [1160]- صحیح مسلم 482/2
- [1161]- سوره صاد آیة 25
- [1162]- کنز العمال 488/2، الدر المنثور، سیوطی 305/5
- [1163]- مستدرک الصحیحین 126/3، اسد الغابه، ابن اثیر 22/4، تهذیب التهذیب، ابن حجر
- 320/6، کنز العمال، متقی هندی 152/6، 156، قال رسول الله ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعُلْمِ وَالْعِلْمِ وَالْعُلْمِ وَالْعِلْمِ
- بِأَنَّهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.
- [1164]- تاریخ طبری 160/3
- [1165]- شرح نهج البلاغه، 115/3، رساله النزاع و التخاصم، مقریزی 51
- [1166]- الاصابة، ابن حجر 314/4
- [1167]- سوره اسرا آیات 3-5
- [1168]- تاریخ طبری 160/4
- [1169]- طبقات ابن سعد 442/7
- [1170]- مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر 133/1
- [1171]- الطبقات الكبرى 267/4
- [1172]- بحوث فی السنة المشرفه ص 24، تهذیب تاریخ دمشق 70/1
- [1173]- همان مصدر
- [1174]- کنز العمال 173/14، حدیث 28279

- [1175]- صيانة الانسان عن وسوسة ابن دحلان، ص 538
- [1176]- كنز العمال 173/14، حديث 3820
- [1177]- كنز العمال 148/8، حديث 38200
- [1178]- مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 186/21، چاپ دارالفكر
- [1179]- سورهي آل عمران آيهي 187
- [1180]- مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 187/21 چاپ دارالفكر
- [1181]- سورهي فاطر آيهي 41/35، مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 187/21، دارالفكر
- [1182]- كتاب الكافي الشافي، ابن حجر عسقلاني ص 139
- [1183]- مختصر تاريخ دمشق ابن عساكر، ابن منظور 133/1
- [1184]- صحيح بخاري 160/8
- [1185]- سورهي بقره آيهي 136، صحيح بخاري 150/5 و 213/8
- [1186]- صحيح بخاري 208/8، 163/3
- [1187]- الايضاح ص 43
- [1188]- تفسير ابن كثير، سورهي نمل، مختصر تاريخ ابن عساكر 299/8
- [1189]- مقدمه ابن خلدون
- [1190]- مجلهي المنار 27 / 752
- [1191]- مجلهي المنار 27 / 697
- [1192]- همان مصدر 27 / 783
- [1193]- اضواء على السنة المحمديه ص 149، تاريخ ابن عساكر 14/2
- [1194]- مجلهي الرسالة، شماره 656، كعبالاحبار در حمص از دنيا رفت و در همانجا دفن شد، اما در مصر براي او گنبدی بلند ساختند كه مردم آنرا زيارت مي كنند و با آن تبرك مي جويند و اين گنبد در مسجدی بزرگ در خيابان ناصرئيهي قاهره واقع شده است كه وزارت اوقاف از اموال خود خرج آنرا مي دهد. كعب زمينه را ر
- برای حیات خود آماده کرد و برای مردن خود نیز چنین کرد و به برکت او حدیثی نشر یافت كه عبارت آن چنین است: خداوند از شهری در شام كه به آن حمص گفته مي شود، هفتاد هزار نفر را در روز قیامت بر مي انگیزد كه هیچ حساب و عذابی ندارند، عجیب آنست كه این حدیث را به عمر نسبت دادند. جامعالصغیر، سیوطی ج 2
- [1195]- اضواء على السنة المحمديه ص 165

- [1196]- تاریخ طبری 160/3، تنبیه الخواطر، امیر ورام 5/2 - 6
- [1197]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور 299/28
- [1198]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور
- [1199]- طبقات ابن سعد 232/4، حلیة الاولیاء 160/1، تاریخ طبری 2860/5، تاریخ ابن شبة 1037/3
- [1200]- الکافی 240/4، بحار الانوار 354/46
- [1201]- بحار الانوار 259/71، 353/46، 354، الکافی 239/4
- [1202]- تاریخ المدینة المنورة، ابن شبة 1184/3
- [1203]- تاریخ الخلفاء سیوطی
- [1204]- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید 115/3
- [1205]- کتاب السفیانیة، ابی عثمان، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید 62/1، 158/1، الامام علی، عبدالفتاح عبدالمقصود 310/1
- [1206]- کامل ابن اثیر 68/3
- [1207]- سورهی اسراء آیہی 60
- [1208]- تاریخ المدینة المنورة 1079/3
- [1209]- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید 115/3
- [1210]- رسالۃ النزاع و التخاصم، مقریزی ص 51، کامل ابن اثیر 156/3
- [1211]- اسباب النزول، سیوطی 21/1
- [1212]- سورهی نمل آیہی 14
- [1213]- اضواء علی السنة المحمدیة، محمود ابوریة، رسالۃ النزاع و التخاصم، مقریزی 51، 78، 79
- [1214]- نہایة الأرب 333/1، المعجب فی تلخیص اخبار المغرب ص 15، تاریخ دمشق 56/1، 58، 57
- [1215]- سنن دارمی
- [1216]- النجوم الزاهرة 33/1
- [1217]- به تفسیرهای فخر رازی و طبری و ابی مسعود و نیشابوری در حاشیہی تفسیر طبری، مراجعہ کنید 87/3
- [1218]- التراتیب الاداریہ 327/2

- [1219]- فجرالاسلام ص 21، تهذيب التهذيب 439/8، ميزان الاعتدال 173/4، در شرح حال مقاتل
- [1220]- تفسير ابن كثير 104/3، 105
- [1221]- تاريخ طبري 402/1 چاپ دوم، به تحقيق ابى الفضل ابراهيم، تفسير طبري 55/23 چاپ بولاف 115/1، الاصابة 299/3، 298 تهذيب التهذيب، جلد آخر، البداية و النهاية 103/8
- [1222]- تاريخ ذهبى، تذكرة الحفاظ 36/1، الاصابة 206/4
- [1223]- الفيهى سيوطى 237، 238
- [1224]- تفسير ابن كثير 104/3، 105
- [1225]- سير اعلام النبلاء، ذهبى 438/2، البداية و النهاية، ابن كثير ص 8
- [1226]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 360/1
- [1227]- جامع بيان العلم 154/2
- [1228]- الاحكام، آمدى 106/2
- [1229]- البداية و النهاية، ابن كثير 109/8
- [1230]- التراتيب الاداريه 326/2
- [1231]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 115/3
- [1232]- سورهى نجم آيهى 4
- [1233]- سورهى حاقه آيات 44-46
- [1234]- سورهى اعراف آيهى 203
- [1235]- الديمقراطيه ص 150
- [1236]- صحيح بخارى 37/1، الصواعق المحرقة، ابن حجر عسقلانى 124/9، حديث 40 چاپ مكتبة القاهرة، صحيح مسلم 22/5-26 ح 2408، مسند احمد 492/5 حديث 18780، الدر المنثور 349/7
- [1237]- تاريخ الاسلام السياسى 273/1
- [1238]- شرح تجريد، قوشجى، اواخر بحث امامت، او از بزرگان اشاعره است، صحيح مسلم 332/3
- [1239]- سنن ابى داود 81/1، صحيح بخارى 73/1، سنن نسائى 169/1، مسند احمد 320/4
- [1240]- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد 115/3
- [1241]- بحار الانوار 423/29، خطبهى امام على عليه السلام بعد از فتح بصره

- [1242]- كامل ابن اثير 335/2
- [1243]- مستدرک الصحيحين 153/3، ميزان الاعتدال 72/2، الاصابة 378/4، تهذيب التهذيب 69/12، تذكرة الخواص ص 320
- [1244]- سورهي نجم آيهي 4
- [1245]- سورهي حاقيه آيات 44-46
- [1246]- سورهي انعام آيهي 106
- [1247]- كنز العمال 201/1 و 370، مجمع الزوائد 262/8، مسند احمد 387/3
- [1248]- اضواء على السنة المحمديه، محمود ابوريه ص 216
- [1249]- حياة الحيوان، دميري ص 222
- [1250]- اضواء على السنة المحمديه، محمود ابوريه 217
- [1251]- صحيح بخارى 254/3، كتاب الخصومات
- [1252]- صحيح بخارى 186/4، 212
- [1253]- كتاب دوّم سموئيل، الاصحاح
- [1254]- الدلائل، روايت طبرى و بيهقي، الاستيعاب، ابن عبدالبر 533/2
- [1255]- ضحى الاسلام 97/2
- [1256]- ضحى الاسلام 139/2
- [1257]- حديث را دارمي روايت كرده است، تاريخ ابن عساكر 14/1، 57، 65، 67، 69، 75، 79، 87، 91
- [1258]- سنن ترمذى، فتح البارى 274/4
- [1259]- كتاب المغرب، جواليقى 123
- [1260]- تفسير ابن كثير 17/4
- [1261]- اضواء على السنة المحمديه ص 157
- [1262]- تفسير ابن كثير 101/3
- [1263]- تفسير قرطبي، تفسير سورهي غافر
- [1264]- اضواء على السنة المحمديه، ابوريه ص 163
- [1265]- همان مصدر، ص 165
- [1266]- سورهي انفال آيهي 30
- [1267]- مغازى واقدى 1059/2

- [1268]- المصنف، سمعاني 154/11، صحيح بخارى 195/2
- [1269]- سيرههى حلبى 15/2، سنن ابى داود 250/2، مسند ابى عوانه 312/1
- [1270]- أسدالغابه 235/1
- [1271]- مجمعالزوائد 174/1، كشفاالاستار 79/1، غريب الحديث، بن سلام 48/4، المصنف، صنعاني 312/10، 110/6، فتح البارى 281/13
- [1272]- سنن دارمى 115/1، كنزالعمال 353/2، الدرالمنثور، سيوطى 148/5، اسدالغابه 126/3
- [1273]- سورهى بقره آيهى 97-98
- [1274]- كنزالعمال، متقى هندی، سورهى بقره آيهى 98، 370/10 ح 1626، 353/2
- [1275]- طبرى اين حديث را از اسباط از سدى نقل كرد، لسانالميزان 408/2، مسند احمد 469/3
- [1276]- كنزالعمال 370/1 ح 1626
- [1277]- كنزالعمال 228/2، الدرالمنثور 90/1، جامع بيانالعلم 123/2، 124، الاسرائيليات و اثرها فى كتب التفسير 107، 108
- [1278]- المصنف، صنعاني 110/11، 113/6
- [1279]- حلية الاولياء 136/5، كنزالعمال 334/1
- [1280]- المصنف، سمعاني 109/6، 110، 310/10 - 312، صحيح بخارى 165/2
- [1281]- مجمع الزوائد 191/1، مسند احمد 444/4
- [1282]- اسبابالنزول، سيوطى 21/1، مجمعالزوائد 173/1
- [1283]- حديث را طبرانى در الكبير روايت کرده است، اسباب النزول، سيوطى 21/1
- [1284]- تذكرة الفقهاء 430/2
- [1285]- اضواء على السنة المحمديه، ابوريه ص 165، مجمعالزوائد 173/1
- [1286]- سورهى غافر، آيات 53 و 54
- [1287]- تورات، سفر تكوين، الاصحاح 32 آيهى 28
- [1288]- سورهى نساء، آيهى 46
- [1289]- سفر سموئيل دوم الاصحاح 11 و 12 از عهد قديم تحريف شدهى به نص صريح قرآن
- [1290]- سورهى نساء آيه 46
- [1291]- قاموس كتاب مقدس 763، المطبعة الانجيليه، بيروت سال 1964، الاسفار المقدسه، عبدالواحد وافى و صفحات بعد از آن، چاپ اول سال 1964

- [1292]- الكبير، طبرانی، مجمع الزوائد 173/1، 262/8، المصنف، عبدالرزاق صنعانی 113/6
- [1293]- صحيح مسلم 5/7
- [1294]- سورهي يوسف، آيات 1-3
- [1295]- الدر المنثور 3/4 - 4، كنز العمال 370/1، مجمع الزوائد 173/1، لسان الميزان، ابن حجر 408/2
- [1296]- مسند احمد 469/3 - 471، سنن دارمی 115/1، اسد الغابة 126/3، الدر المنثور 149/5
- [1297]- الموطأ، مالك بن انس 502/2
- [1298]- سورهي نساء، آيهي 46
- [1299]- به كتاب قاموس الكتاب المقدس ص 763 و كتاب الاسفار المقدسه، عبدالواحد وافي ص 16 مراجعه كنيد.
- [1300]- كتاب الأم، شافعي 241/7، تاريخ ابن شبة 1078/3، معجم ما استعجم 1153/4
- [1301]- سنن بيهقي 347/9، سنن ابي داود 403/2، تهذيب التهذيب 323/1
- [1302]- المجموع 64/9
- [1303]- اضواء على السنة المحمديه، محمود ابوريه ص 165
- [1304]- الدر المنثور 286/6
- [1305]- صحيح بخارى 160/8
- [1306]- الارشاد، الصالح القسطلاني، و ابن حزم نیز احاديث ابوهريه را جمع آوري كرد كه به 5274 حديث مسند بالغ گردید به ص 138 از جزء چهارم فصل ابن حزم مراجعه كنيد.
- [1307]- فتح الباري، ابن حجر 41/13، طبقات ابن سعد 3/2، 262/3
- [1308]- كامل ابن اثير 58/3
- [1309]- لسان الميزان، ابن حجر 257/1
- [1310]- فجر الاسلام، احمد امين ص 150
- [1311]- مسند احمد بن حنبل 38/1
- [1312]- اين خلاصه كلام طبري است 160/4
- [1313]- كنز العمال، متقي هندی 144/8، حديث 22303
- [1314]- سنن بيهقي 41/5
- [1315]- كنز العمال، متقي هندی 146/4، حديث 38194

- [1316]- نیایع الموده 532/2
- [1317]- البدايه و النهايه 68/7
- [1318]- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، امير ورام بن ابی فراس 5/2 - 6
- [1319]- سورهي اعراف، آيهی 138
- [1320]- سورهي اعراف، آيهی 152
- [1321]- تفسير در المنثور 136/1
- [1322]- فروع كافي، كتاب الحج، باب فضل نظر كردن به كعبه، 240/4، حديث 1
- [1323]- تفسير الدر المنثور 136/1 - 137
- [1324]- فتح الباری 156/7
- [1325]- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، امير ورام بن ابی فراس 5/2، 6
- [1326]- همان مصدر
- [1327]- لسان العرب، ابن منظور 531/4
- [1328]- المحاسن و المساوی 199/1
- [1329]- به كتاب الاسرائيليات و اثرها في كتب التفسير ص 95 مراجعه كنيد، تاريخ عمر، ابن جوری ص 246
- [1330]- النجوم الزاهرة في ملوك القاهرة 33/1
- [1331]- كنز العمال 143/14، بنابراین كتاب خدا در اینجا یعنی همان تورات است.
- [1332]- الترتيب الاداريه 230/2
- [1333]- همان مصدر ص 231
- [1334]- الطبقات الكبرى 161/7، الترتيب الاداريه 228/2، 229
- [1335]- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، ورام بن ابی فراس 5/2، 6
- [1336]- كنز العمال 143/3
- [1337]- اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريه، 186
- [1338]- الاصابة 323/5
- [1339]- مختصر تاريخ ابن عساکر، ابن منظور 103/1، چاپ دارالفکر
- [1340]- مختصر تاريخ ابن عساکر، ابن منظور 130/1
- [1341]- كنز العمال، 143/14
- [1342]- تاريخ طبری 160/4

- [1343]- شذرات الذهب 40/1، چاپ دوم بيروت
- [1344]- تاريخ دمشق، ابن عساكر 110/1، چاپ دمشق
- [1345]- همان مصدر 147/1
- [1346]- همان مصدر 211/1 - 212
- [1347]- سورهي زمر، آيهي 75، تاريخ ابن عساكر 122/2، الدر المنثور 344/5
- [1348]- صحيح مسلم 1258/3، حديث 1637، چاپ داراحياء التراث
- [1349]- صحيح مسلم 1388/2 چاپ دار احياء التراث
- [1350]- مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، دارالفكر 110/1 چاپ دمشق
- [1351]- تاريخ طبري 436/2
- 70- تورات.
- [1353]- صحيح مسلم 1259/3 چاپ دارالحياء التراث
- [1354]- صحيح مسنن 1259/3 چاپ داراحياء التراث
- [1355]- صحيح بخارى 120/1 كتابه العلم چاپ دارالقلم
- [1356]- صحيح بخارى 225/7 باب «قول المريض قوموا عنى» چاپ دارالقلم
- [1357]- صحيح مسلم 1258/3، حديث 1637 چاپ داراحياء التراث
- [1358]- صحيح بخارى 490/4، باب جوائز الوافد حديث 1229 چاپ دارالقلم بيروت
- [1359]- صحيح بخارى 225/7، باب قول المريض قوموا عنى
- [1360]- صحيح بخارى 120/1، باب كتابه العلم، مسند احمد بن حنبل 346/3
- [1361]- صحيح بخارى 490/4، باب جوائز الوافد، صحيح مسلم 1258/3 ح 1637
- [1362]- كنز العمال 138/3
- [1363]- صحيح مسلم 1388/3، حديث 1767، دار احياء التراث
- [1364]- سيره حلي 316/2
- [1365]- صحيح بخارى 254/5، باب معامله النبى ﷺ اهل خيبر، چاپ دارالقلم بيروت
- [1366]- مغازى واقدى 713/2 چاپ دارالمعرفة الاسلاميه
- [1367]- تاريخ طبري 298/2 چاپالاعلمى - بيروت
- [1368]- مختصر تاريخ ابن عساكر، ابن منظور 182/21، چاپ دارالفكر
- [1369]- تاريخ طبري 160/3، كامل ابن اثير 561/2
- [1370]- تاريخ السيوطى ص 137

[1371]- المغازی، واقدی 715/2

[1372]- مغازی، واقدی 714/2، چاپ دارالمعرفه

[1373]- مغازی واقدی 690/2، 691

[1374]- تاریخ طبری ج 3

[1375]- مختصر تاریخ ابن عساکر 88/18

[1376]- مغازی واقدی 891/2

[1377]- سورهی اعراف آیہی 138

[1352]- تاریخ طبری 436/2

فهرست مطالب

5	عمر و بکارگیری زور و خشونت.....
11	رفتار عمر با پیامبر ﷺ و مسلمانان در مکه.....
12	فتوهای قتل.....
15	دیدگاه عمر نسبت به مردم.....
21	رفتار عمر با زیردستان عم.....
24	صراحت ابوبکر و عمر.....
28	صراحت عمر در قضایای علمی.....
33	صراحت عمر در قضایای سیاسی.....
45	دیدگاه اقتصادی عمر.....
60	مقرری اندک عمر و زیادی درآمد.....
63	مبلغ خراج و مالیات سرزمینهای اطراف.....
64	شغل خلفا و بعضی از اصحاب توحیدی.....
65	مساوات ابوسفیان و معاویه با مقاتلین بدر.....
66	برتری دادن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زنان.....
69	سیاست مالی ابوبکر و عمر و عثمان از زبان علی ؓ.....
70	دیدگاه عمر نسبت به زینت کعبه و تحریم هدایا.....
75	دروغ گفتن بر ضد پیامبر ﷺ و اصحاب.....
85	تغییر هویت صحابه.....
97	قرآن مطابق میل بعضی نازل شد، نه مطابق حکمت خداوند تعالی!!!.....
114	رابطه بین ابوبکر و عمر.....

- 133..... آیا عمر با ابوبکر مخالفت کرد؟
- 135..... قتل‌های مرموز در صدر اول اسلام (تلاش برای قتل پیامبر (ﷺ))
- 150..... کشته شدن طالب بن ابی طالب در سال دوم هجری
- 156..... کیفیت قتل اصحاب ابوبکر
- 159..... چرا ابوبکر شبانه دفن شد
- 164..... چه کسی ابولؤلؤ را به قتل عمر وادار کرد
- 183..... عذرخواهی ابوبکر قبل از مردن بخاطر هجوم به خانه ی فاطمه (رضی الله عنها)
- 187..... دو تصویر بسیار حساس برای عمر و فاطمه (رضی الله عنها)
- 190..... چند نمونه ی دیگر
- 191..... دیدگاه عمر و ابوبکر درباره ی قضاوت
- 193..... نظریه ی عمر درباره ی نماز با نبود آب
- 195..... نماز تراویح
- 196..... تعداد تکبیرات نماز میت
- 197..... نظریه ی عمر در مورد سه طلاقه کردن
- 199..... منتقل کردن مقام ابراهیم از جایگاه خود
- 200..... نظریه ی عمر در متع هی حج و متعه ی زنان
- 203..... اولین کسی که این سنتها را گذاشت عمر بود
- 205..... و از نظریات این دو (ابوبکر و عمر):
- کارگزاران ابوبکر (دیدگاه ابوبکر و عمر درباره ی تعیین والیان و اداره ی آنها
- 206.....)
- 215..... عمر و رسیدگی به حساب والیان
- 222..... دو روش در تعیین والی برطبق نظریه ی الهی
- 226..... قواعد عمر با عمال خود و دیدگاه او نسبت به مترفین

232.....	دوری ابوبکر و عمر از تعیین خویشان در قدرت
233.....	اعتماد عمر بر حلیه گران زیرک عرب
248.....	استخدام آزادشدگان ابوبکر و عمر
251.....	والیان خلیفه عمر
260.....	مغیره بن شعبه
267.....	عمرو بن العاص
278.....	عمرو عاص بعد از شهادت امام علی <small>علیه السلام</small>
279.....	درباره ی اعمال دنیوی مخالف با خداوند سبحان
280.....	ولید بن عقبه بن ابی معیط
282.....	سعد بن ابی وقاص
286.....	ابوموسی اشعری
293.....	فرزندان ابوسفیان (معاویه و یزید و عتبه)
302.....	محبت عمر نسبت به معاویه
309.....	ابو هریره ی دوسی
312.....	خالد و عوامل دشمنی او با عمر
320.....	کشته شدن خالد بدست عمر بخاطر قضیه ی مالک بن نویره
330.....	قنفذ بن جذعان
333.....	حمایت عمر از ابن عوف و ابن ثابت و ابن مسلمه
337.....	دیدگاه حزب قریش درباره ی یهود
347.....	اتهامات وارده بر زید بن ثابت
348.....	مرجعیت دینی در زمان خلافت
357.....	شرح حال تمیم بدین قرار است:

- 371..... کعب الاحبار و مقام مرجعیت
- 379..... مراجعات معاویه به کعب و حمایت از وی
- 382..... سؤال درباره ی آینده و درباره ی دجال
- 388..... کعب حدیث دوازده خلیفه را تحریف کرد
- 398..... کسانی که کعب الاحبار را تکذیب کردند
- 405..... اسرار مهم
- 407..... کعب بر وصیت عمر به نفع عثمان آگاه بود
- 411..... کعب عمر را نصیحت می کند
- 414..... اعتقاد بی نظیر و فوق العاده ی عمر به کتابها و اخبار یهودیان
- 415..... تشبیه علی رضی الله عنه به داود توسط کعب
- 416..... کعب معاویه را برای خلافت نامزد کرد
- 422..... دیدگاه مصلحت و اعتماد به رأی خداوند سبحان
- 427..... احادیث کعب
- 433..... احباری یهودی در لباس اسلام
- 445..... متوسل شدن به یهودیان برای شفا یافتن
- 449..... چه کسی عمر را فاروق نامید؟
- 451..... عمر و کعب در بیت المقدس
- 454..... پیشنهاد کعب درباره ی قبله ی مسلمانان
- 457..... کعب تورات را از قرآن برتر می دانست
- 464..... عذر و خیانت و فتنه پراکنی و ثروت اندوزی سلاح یهودیان است
- 482..... فهرست منابع و مأخذ
- 486..... پاورقی

545..... فهرست مطالب